قال اللہ تعالیٰ نحن نقص علیک احسن القصص

الحمد للہ کہ از تصانیف فاضل متحمل عالم باعمل مولانا الحاج ... صاحب رحمہ اللہ

۱۳۰۷ھ

سورۂ یوسف
تفسیر نوابی

۱

نقرۂ کار

۱۸۹۰ء

بفرمائش محمد عبد الکریم بن حاجی حسین بخش مرحوم حاجی محمد صاحب تاجر کتب لاہور

در مطبع گلزار محمدی لاہور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من أمرنا رشدا الحمد لله نحمده و
نستعينه ونستغفره ونؤمن به ونتوكل عليه ونعوذ بالله من شرور
انفسنا ومن سيئات اعمالنا والصلوة والسلام على سيدنا ونبينا وحبيبنا
محمد صلى الله تعالى عليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين وعلى آل نبينا واصحابه
وخلفائه اجمعين وسلم تسليما كثيرا كثيرا اما بعد میگوید بنده ضعیف المسکین معین المسکین
غفر الله تعالی ذنوبه وستر عیوبه که مدتی است و عهدیست بعید که تسوید سوره یوسف علیه السلام با حل
الفاظ و معانی و تفسیر کلمات و مبانی آن با تحقیقات ارباب تحقیق و لطائف و اشارات صحابه و تابعین که در آن
سوره کریمه بنظر فقیر حقیر رسیده بود در طی مجالس به ارقام کلک بیان گشته بود و در خاطر تبیین آن می بود تا
تفسیر حدائق الحقائق که روضه ایست بیار بار و شقائق از گلشن بطون فائده بطلوع بیرون خرامیدن گرفت
و سوره فاتحة الکتاب با سوره بقره در دفتر محرر و مقرر گشت بعد از آن که عنان مرکب بیان بسوی صوب سوره
آل عمران متوجه شد بعضی از دوستان ربانی که اهل و مطالع قصص قرآن بودند باین فقیر التماس نمود
استدعای تقدیم سوره یوسف علیه السلام بر آل عمران فرمودند بنا بر آنکه چون توفیق الهی عز و جل رفیق گشته اتمام
این سوره میسر گردد و امداد و اعانت خداوندی مرافقت نماید باز ترتیب معهود مراجعت نموده از آل عمران
تا این سوره تفسیر گشته در سلک تحریر منخرط گردد و این نیز دفتری باشد از دفاتر دریای متلاطم تفسیر حدائق الحقائق

فی کشف الاسرار الدقائق واسأل الله سبحانه تعالی التوفیق باتمامه فانه الکامل بافضاله وانعامه

فصل در بیان فضائل سوره کریمه و سبب نزول آن اما فضائل این در کشاف و تیسیر و کشف الاسرار و غیر آن روایت کرده است از ابی بن کعب رض که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده علموا ارقاءکم سورة یوسف فانما مسلم تلاها و علمها اهله و ما ملکت یمینه هون الله تعالی علیه سکرات الموت واعطاه الله تعالی القوة ان لا یحسد مسلما یعنی بیاموزانید بندگان خود را سوره یوسف پس بدرستی هر مسلمانی سوره یوسف بخواند و اهل و اطفال خود را بیاموزاند و بندگان خود را تعلیم کند حق تعالی سکرات مرگ بروی آسان گرداند و او را قوة کرامت کند که بهیچ مسلمانی حسد نبرد و در اثر است هر که دوازده سوره قرآنی بخواند حق سبحانه او را از پانزده مصیبت مصون و محفوظ دارد اول هر که سوره الحمد بخواند از ناسپاسی و کافر نعمتی نجات یابد دوم هر که سوره البقره بخواند از سیب غارت ظالمان و دست بردن فرد ان این گردد سیوم هر که خواهد از غضب پادشاهان و ظلم استیلای ایشان در امان باشد سوره آل عمران بخواند چهارم هر که خواهد که رزق بی کشادی و اسباب کامرانی وی آباد گردد سوره انعام بخواند پنجم هر که خواهد که آئینه دلش از غبار غفلت زدوده گردد و بصیقل انجلا یابد سوره اعراف بخواند ششم هر که خواهد که ظلمت نفاق از باطن او مرتفع شود و بنور وفاق منجلی گردد سوره التوبه بخواند هفتم هر که خواهد از دلتنگی و غم زدگی برهد سوره الم نشرح بخواند هشتم هر که خواهد از شر شیاطین جنیان محفوظ ماند سوره الجن بخواند نهم هر که خواهد که شعلات آتش غضب وی کالنور سینه اش فرو نشیند و صولت خشم بحدت صبر مبدل گردد سوره العصر بخواند دهم هر که خواهد که تا از تاریکی کفر و ظلمات ظلل باطله مصون ماند سوره اخلاص بخواند و ورد خود سازد از مکر ماکران و سحر ساحران در امان باشد بتلاوت معوذتین مبادرت نماید دوازدهم هر که خواهد از جمیع آنچه مذکور شده است در حفظ و امان حق سبحانه و تعالی در آید باید که سوره یوسف بصدق تمام بخواند از جمیع آفات دنیویه و بلیات اخرویه در کنف عصمت و حرز حمایت خداوندی جل جلاله در آید ان شاء الله تعالی اما سبب نزول این سوره کریمه قولی آنست که جماعتی از اهل کتاب نزدیک مصطفی آمدند صلی الله علیه و سلم و گفتند ای محمد دعوی عشق می کنی و خاتم نبوت النبیین در انگشت فتوت در آری سخن از نزول وحی فاوحی الی عبده ما اوحی میگوئی و طیلسان مجد بر جید درس بسیط سینه دلی قندیل فکان قاب قوسین او ادنی در میکشی در قصص ما آورده اند که یعقوب علیه السلام از وطن اصلی خود که مقام آبا و اجداد و مسقط رأس وی بوده است بمصر انتقال فرموده و لوای نبوت بمصر اعلی آنجا را انتشار نموده بخبر اسم ما بیم که سبب آن انتقال و موجب آن ارتحال چه بوده حاجت صلی الله علیه و سلم که خطیب منبر دا کیش امر و نهی بود فرمود انما انا بشر مثلکم تا امر باید بنم و تا نفرماید نگویم دلیل اینکه جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین

این سوره را بر سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه فرود آورد چون خواجه صلی الله علیه وسلم از استماع
وحی فارغ شد این سوره را بر قوم خواندن گرفت قولی دیگر آنست که صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما را آرزوی آنست که الله تعالی بما سوره فرستد که مبنی
بر امر و نهی از وعد و وعید نبود بلکه مشتمل باشد بر حکایات و قصص تا آئینه دل از زنگار هموم و غصص صقالت پذیرد
حضرت رب العالمین جل جلاله بر وفق آرزو و طبق مراد ایشان این سوره را انزال فرموده قولی دیگر آنست
که جهودان نزد مومنان افتخار مینمودند و اظهار فضل کتاب خود میکردند که در کتاب ما قصه یوسف علیه السلام
که فرزند ارجمند یعقوب است صلوات الله علیه بشرح و بسط مذکور است سیما این غرائب و عجائب آن واقعه در آن جا
مسطور و مومنان میگفتند که در کتاب ما این قصه مذکور نیست و لطائف و حقائق آن معلوم نی مومنان تا آن سبب آرزومند آن بودند
که کیفیت آن بوحی قرآنی بدانند حق سبحانه و تعالی از برای تشریف و تکریم مومنان این سوره که مشتمل است بر احسن القصص
بعجوبه‌ترین ترتیبی بفرستاد و این عقده از رشته عقیده ایشان بکمال کرم بگشاد قولی دیگر آنست سبب
نزول این سوره مبارک آنست و این قولیست لطیف و نقلیست غریب که چون دریای نبوت و بحر زخار فتوت
موجی زد دو گوهر شب افروز ولایت و لآلی که دو در درج عنایت یعنی آن دو قرة العین حسن و حسین رضی الله تعالی عنهما
بر ساحل عالم وجود آمدند روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آن دو شاهزاده را در کنار نهاده بود آن روز گوییا آفتاب و ماهتاب از
یک برج می تافتند هنوز قیامت نیامده علامت و جمع الشمس والقمر مشاهده می افتاد آری هر کجا در ثمین بود
در کنار موج دریا بود و هر جا در ثمین بر مدار اوج سما بود ندانم لاآن کنار را عدن گوییم اگر عدن پر در و مرجان
بود گوییم روا است که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان واگر چمن پر روح و ریحان گوییم سزا است که هما ریحانتا خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب بر لب حسن مینهاد و گاه روی بر روی حسین میمالید فرمان قهرمان غیرت الهیه جل و علا
در رسید که ای جبرئیل از حبیب ما علیه السلام استفسار نمای که این جگر گوشگان خویش را دوست میداری جبرئیل ع م
فرود آمد و گفت یا رسول الله تحبهما این دو فرزند دلبند خود را دوست میداری فرمود یا اخی اولادنا اکبادنا
چگونه دوست ندارم که ایشان دو پاره جگر من اند و دو روشنائی بصر من اند گفت یا محمد کدام یک را دوست تر
میداری فرمود که این هر دو گل از یک فصل اند و این هر دو میوه از یک اصل اند هر دو در یک صدف اند و هر دو در یک شرف اند
هر دو نفحه از نافه عبد مناف اند هر دو لمعه از آفتاب ماه شگاف اند هر دو گوهر از یک درج اند هر دو کوکب از یک برج اند
هر دو روی زمره سعادت اند هر دو پشت زمره سیادت اند هر دو جگر گوشه رسول اند هر دو نور دیده بتول اند هر دو
ابن اسد الله اند هر دو سبط محمد رسول الله اند هر دو مصابیح دین اند هر دو شراع یک سفینه اند هر دو حلقه
گیسوی سید المرسلین اند و هر دو شقه علم آل طه و یس اند یا اخی هر دو را دوست میدارم جبرئیل ع م فرمان رسانید که آگاه

یا رسول الله از انکه این هر دو جگر گوشه ترا یکی را بزهر از زندگانی در آرند و یکی را بتیغ بیدریغ قهر سر از
تن بر دارند چون صبر من صفات آنحضرت هم صبور ست و هم غیور با دشمنان معامله صبوری کند و با دوستان
بغیوری چون خبر مهیب بسمع حبیب رسید صلی الله علیه وسلم بیهوش گشت بعد از انکه بهوش باز آمد آواز داد که
ای فاطمه این دو جگر گوشه مرا بیار چون بنزد وی آمدند گفت یا اخی که کشند فرزندان ما را و که آزرده گردانند
مرا گفت امتان تو یا رسول الله حسن را در مدینه بزهر کشند و حسین را بکربلا سر از تن جدا کنند رسول صلی الله علیه وسلم
باز بیهوش شد زار بگریست و گفت امتی یؤمنون بی و یرجون شفاعتی ثم یقتلون اولادی عجبا
یعنی امتان من بمن ایمان آرند و امید شفاعت من دارند و با وجود این فرزندان مرا بقتل رسانند این
معامله از امت من بغایت غریب و عجیب می نماید در این تاسف بود که جبرئیل علیه السلام باز فرود آمد و سوره یوسف
آورد و گفت یا رسول الله قاتلان اولاد تو پیغمبر زاده نباشند بلکه عاصیان گنهگار باشند یکی در برادران
یوسف علیه السلام نظر کن که پیغمبر زادگان برادر خود را چه کردند اگر عاصیان امت تو با فرزندان تو این معامله کنند
عجب مدار پس این سوره که صد و یازده آیه است در بینات فرود آمد تا تسلی خاطر آنحضرت صلعم گردد و قال الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی جعل احسن القصص قصة یوسف صلوة الله سبحانه و علیه و سلامه الرحمن الذی
جعل الملک بعد السجن حصة یوسف الرحیم الذی کشف بالتقوی و الصبر قصة یوسف صلوة الله و سلامه علیه الی حینا

فی فصل التسمیة

و در نزهة الریاض فقیر داود بن سلیمان سقعنی رحمة الله علیه آورده است که حضرت مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که چون بنده از بندگان حق سبحانه تعالی بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد حقتعالی از برای آن بنده
عبادت هفتصد ساله و اختصاص انعید و نیست که چون حقتعالی لوح و قلم را بیافرید آن قلم را صد بند بود و از هر بندی
تا بندی دیگر پنجاه ساله راه پس نظر کرد حق تعالی در قلم بنظر هیبت قلم بواسطه آن نظر منشق گشت خطاب آمد که
بنویس ای قلم هر چه خواهد بود تا روز قیامت قلم مناجات کرد که الهی عنوان این منشور را بچه چیز ابتدا کنم فرمان آمد
که ابتدا کن به بسم الله الرحمن الرحیم پس مدت هفتصد سال قلم بسر می گردید تا این کلمه را به تمام نوشت خطاب آمد
که بعزتی و جلالی انما عبد من امت محمد صلی الله علیه وسلم قال بسم الله الرحمن الرحیم مرة اکتب فی
دیوانه ثواب سبعمائة سنة یعنی سوگند بعزت و جلال خود من که هر بنده و کنیزک از امت محمد صلی الله
علیه وسلم که یکبار این کلمه را بگوید بنویسم من که خداوندم در دیوان وی ثواب هفتصد ساله عبادت یعنی آن
مقدار فرصت که قلم در نوشتن این کلمه کرده بدانکه علما را در تفسیر این آیه و کلمه اقوال ست قول اول ابن
عباس گفت رضی الله عنهما معناه انا الله ازی من العرش الی تحت الثری یعنی منم آن خدای که می بینم
از عرش تا بتحت الثری چنانکه هیچ چیز از نظر من غائب نیست در لیله ظلما نمله سودا بر صخره صما می بینم ذره

بسا ذره که بهوا مخفی بدانیم قطعه با جنبش ذره در هوای بینیم ❊ در کار صواب بیان خطابی بنیم در صومعه یا تنبکده
هر جا که روی چهار بنده بهش باش که رامی بینیم ❊ قول دوم هر حرفی اشارت با سمی ست از اسما حسنی الف اشارت
با لهیت ست و لام اشارت بلطافت و را اشارت بر بوبیت معنی چنان شود که الهٔ منم پناه من بوی ای یعقوب
لطیف منم فرج از من خواه ای یوسف رب رحیم منم بمن باز گردید ای برادران یوسف قول سیوم الف اشارت
ست بر آلای حضرت خداوندی جل و علی با براهیم صلوة الله و سلامه علیه که آتش نمرود خوار را بروی برد و سلام
گردانید لام اشارت بلطف ست او سبحانه تعالی با یوسف علیه السلام که او را بعد از محنت و شدت بسیار و فراق
و اشتیاق بشمار با یعقوب مکروب در مقام وصال هم عنان گردانید و را اشارت ست برحمت او سبحانه و تعالی
بر برادران یوسف ع که همه را تائب و صالح و از جمله پیغمبران گردانید پس معنی چنان شود که بحق آلای مع ابراهیم
لطفی مع یوسف و رحمتی علی اخوته ان هذه القصه احسن القصص قول چهارم الف اشارت ست بر روز اول که
یوسف ع گفت انی رایت احد عشر کوکبا و لام بر روز میانه چنانکه فرمود لولا ان را برهان ربه و را اشارت ست
بر روز آخر که گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث و دیگر نیز درین باب بزرگان انواع اقوال در
تفاسیر خویش ایراد فرموده اند و لیکن آنچه آخر همه بران اتفاق نموده اند آنست که حروف تهجی در اوائل سورها
از قبیل متشابهات ست نوزمن به و الشتغل بکیفیته اما ارباب اشارات را درین باب لطائف ست از جمله آنها
به لطیفه در این کتاب عالی خطاب ایراد نموده تا ازین لطائف شمه الف خالی نباشد و بحلیه زیب و زینت خالی
نگردد لطیفه اول آنکه ارباب اشارات گفته اند که چون دوست با دوست خواهد که اسرار محبت در میان آرد سخن که
گوید به رمز و اشارت گوید تا اغیار فهم آن نکنند قطعه هر جا که من و یار بهم باز رسیدیم ❊ از بیم بد اندیش لب خویش گزیدیم
بی واسطه گوش و زبان از طرف چشم ❊ بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم لطیفه آنست که در ان شب قرب و کرامت که وصال
حبیب پیغمبر بود قاعده وصال بضابطه دع نفسک و تعال مقرر شد سمع شریف نبوت بنداهای بکلام لطیف حضرت
الهی جل و علی مشرف شده و دیده انتظار کشیده بکحل مشاهده جمال ذو الجلال جل جلاله مکتحل گشته معاملات آسمانیان
لطافت تصرف و رقات زمینیان بجواب غفلت شغوف حبیب رحمت قبیب از اسرار دوست برخوردار آمده
در ابواب فاوحی الی عبده ما اوحی از پرده خمول آشکارا گشته مثنوی چون حجاب سر ارشد روز دیده در نور
بی حجاب سید نو دیده معشوق خویش را بدرست نو دیده از سر چه عیب بود بشست نو چون نبی بی جهت دیدار او دیدی لب بی
زبان کلام شنیده خطاب آمد که ای محمد مشتاقان و صحابه تو در خانه خاکدان دنیا در تمنای دیدار تو اند باز نشان از ملاقات
خویش سر فراز گردان گفت خداوندا از جنین مقامی بخاکدان دنیا چگونه انتقال نمایم و از مواج مشاهده
بضیق مجاهده بکدام دل تنزل کنم خطاب آمد که یا محمد آنکس که ترا امشب باین مقام رسانید می تواند

در هر شب از وزری پنج نوبت این مقام را در خاکدان دنیا بزیارت تو فرستد و آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة سر این سخن است دیگر ای محمد این راز که امشب با تو در میان آوردم تو در
مجمع صحابه نشسته باشی من یکیک بزبان جبرئیل بسمع تشریف فرو خوانم که نه جبرئیل داند که این چه راز است
و نه صحابه شناسد که این چه اسرار است و آن اسرار کدام است الم کهیعص طسم حم را امثال آن چنین گویند
از وزر که جبرئیل علیه السلام این سوره را فرود آورد چون گفت الف خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دانستم چون گفت
لام فرمود معلوم کردم چون گفت را فرمود فهم نمودم جبرئیل گفت یا رسول الله چگونه است که بغیر این معنی بسیر
نرفتوای جبرئیل چون دوست اسرار محبت با حبیب در میان نهد واسطه را از آن چه خبر باشد سر او حی گنجید
در ضمیر جبرئیل نه کشف اسرار لدنی کی کند ام الکتاب منقول است که در اثنای این گفت و شنید خواجه علیه الصلوة
والسلام از حضرت حق سبحانه پرسید که الهی است مرا زین خلوت که امشب مرا با تست هیچ نصیبی خواهد بود فرمان آمد
که بلی یا محمد صم مرا با تو دو خلوت است یکی امشب در حضور و دیگری در میان صحابه چنانکه سبق گذشت همچنین با امت تو نیز
دو خلوت کنم یکی در گور یعنی در آن منزل که روز در آن زاویه بسر برد و زن میرا کنج تنهائی و در آن بیت الحزن بکتائی در آن
وقت که دوستان از سر قبر وی باز گردند و او را در آن مجلس لحد تنها بگذارند و ندان خلوت او را استمالت دهم و بآدی از ره
نرمی شفقت خطاب کنم گویم عبدی ادحمدوک عبدی اوحشوک ولو فقدوه انا التغرک نو عزتی و جلالی لارحمنک رحمة تتعجب
منه الخلایق مثنویات چو بستر کنم خاک بالین خشت و در آن حجره بگشاید ای زبهشت نو فرستم اندر آن کنج جرسم
تحف روح و ریحان از آن حضرتم نه چو گردد تنم در لحد چون غبار نه هر ذره جرمی زمین درگذار نه خلوت دیگر با شند که بروز
برسو باشند که عمامه سیاه تکویر بر سر آفتاب منیر پیچیده اذا الشمس کورت و خرقه عباسی کدورت در بر نجوم تار چون
افگنند که واذا النجوم انکدرت کوههای با شکوه را چون جبرئیل شطرنج بر بساط بسیط جهان روان گردانند که واذا الجبال
سیرت در آن روز با هیبت و سیاست دشمنان را بسطوت و غضب گرفتار کنم انبیا را بگفت و شنید استان مشغول
گردانم ستارا اثواب و جزا مشغوف کنم ملایکه را ببر بهات بندگان باز دارم امتان عاصی جانی ترا از میان اهل
عرصات بیرون افگنم در قبه های بهشت در آرم و نامه بنده خود بدست خود دهم گویم ای بنده من مترس که کسی را بر حال تو
اطلاعی نیست تو بگوی من بشنوم من بگویم تو می شنوی بهر طاعتی که میرسد مژده قبول میدهم و بهر معصیت که میرسد نوید
مغفرت میرسانم ای محمد این خلوت است من با امتان عاصی تو مثنویات اگر طاعتم نیست زانم چه باک نه چارا جرم کم شرم
بود سینه پاک نه اگر چند رفتم براه ضلال نه نیکی گذشت قریب پنجاه سال نه من آن نامه چون خوانم از ترس هم نگذرانم
خجالت رسد ای کریم نه اگر هست جرمم برون از شمار نه چه غم چون ترا دارم آمرزگار نه خدایا اگر چند بد کرده ام نه ولی
هر چه کردم بخود کرده ام نه ز آلایش مشرکانت چه باک نه که دریا نشد تیره از مشت خاک نه لطیفه دوم اگر پرسند که حکمت

بوده است که باین دولت مشرف گشتم که الفقراء الصبر هم جلساء الله تعالی یوم القیامة و باین
سعادت فائز آمدم که مفتاح الجنة محبة الفقراء **قطعه** ولا صحبت صاحبدلان ملازم باش تا کیمیا ت
ز وجود تو با خبر سازند چون کیمیائی نظر جانب تو اندازند مس وجود ترا و زر ان چو زر سازند تا راحت
است ضعیف شکل نحیف بنیت ما انشراح در رحمت است و عنوان منشور راحت گاهی وجود ضعیف خود
مقدمه لشکر دعا ساز و درگاه پروردگار رحمان و رحیم فرو بانی کند سر رشته راحتهای اوست و سر دفتر رحمتها
اوست مجاهد صومعه وقت و نیاز است محرم حرم سرای راز و نیاز است از وی سوال کردم کای ضعیف ترکیب
وای حقیر نحیف ترتیب در محفل ما من بجوی ثلاثة کجا تا بلیت نشسته و با یجانب حروف دراز کرده گفت یا
درازی من بسبب کوتاه دستی منست چنانکه گفته اند **فرد** چو سرو دست طمع گر کنی ز خود کوتاه شوی سزا که پای
درین انجمن دراز کنی تحقیق این سخن آنست که ما و برادر بودیم که بعد از از دواج پدر قلم با مادر دوات در
وجود آمدیم و سری از عالم غیب حواله ما کردند من از ان درهم بمقتضای سبق المفردون استغنا نموده بان برادر
ارزانی داشتم و لوای فقر بر روزه معامله خود بر افراشتم لاجرم مرا قافله سالار کاروان رحمت ساختند و برادر
را بشارت محبت درم و دینار مقدمه لشکر زحمت گردانیدند اگرچه از لباس صورت و معنی عاری ایم اما در مقام
امیدواری ایم و این رباعی مصدق اقراری ام **قطعه** روزی که نصیب خوب کیشان بخشند قسمی بمن
ز نیر پیشان بخشند واگر نیک ایم مرا از ایشان شمرند ور بد باشم مرا بدیشان بخشند **لطیفه** دیگر بدانکه
این کلمه حروف را با احوال آدمی نسبت تامست اول بیان کنیم که الف نقطه بود از سر قلم افتاده و دبیر تقدیر
آن نقطه را بر صفحه لوح برکشید و آدمی نیز قطره نطفه بیست که از سر سلسل چکید و استاد صنع ربانی آن قطره
را سرو چمن جوانی و صنوبر باغ زندگانی گردانید و بعد از ان گردش روزگار و مرور لیل و نهار در وی تصرف
نموده تحمل بار ماهم و غم و اندوه ایام پشتش را چون لام دو تا گردانیده در پیری باسیری گرفتار گشته بعد از آ
بستر رنجوری بر بالین مهجوری چون را نحیف و ضعیف خوابانیده و نزار و نزایش گردانیده ابتدای حال و انتهای
مآل ترا و را دائما این قصه پر غصه بشنوی نماید تا ایام جوانی [illegible] مغرور نگردی و باد نخوت و غرور را از سر خویش
بیرون کنی **رباعی** امروز بازگونه مزن قفل [illegible] فردا چو زیر خاک لگد کوب [illegible] از برگ ریز یاد کن و دل منه
بباغ فزای بلبلی که بر سر گل بود ترنمی قوله الر تلک آیات الکتاب المبین یعنی سوگند بالوهیت و سوگند
بلطف ما که این آیات که شمار سال فرموده ایم درین سوره آیتهای کتابیست که ظاهر است امر او در اعجاز و اغراض
روشن است معانی او و در ایجاز و اطناب و مراد از کتاب باین تقدیر قرآن باشد پس ترجمه کتاب مبین بقول ابن
عباس رضی الله عنهما بدان معنی است که در وی بیان حرام و حلال است و بقول ابو قتاده رضی الله عنه بجهت آنکه

در وی بیان رشد و ضلال ست و بقول امام ابومنصور ماتریدی رحمة الله علیه بدان معنی است که در وی بیان حق
و باطل و جور و عدل ست و بقول بعضی بآن معنی ست که هرچه شما را در امر دین مهم اوست در وی مبین معین ست
و مبین هم لازمی ست و هم متعدی چون بمعنی لازمی حمل کنی یعنی پیدا بدان معنی ست که امر و نهی و وعد و وعید و حرام
و حلال دروی پیداست و چون بمعنی متعدی محمول داری یعنی پیدا کننده بدان معنی ست که پیدا کننده مطیع از
عاصی امر از نهی و حلال از حرام و بیان کننده اگرچه بحقیقت حق سبحانه و تعالی ست لیکن چون بیان بکتاب
بود ازان جهت کتاب را مبین گفت و ارباب معرفت گفته اند که در بیان رسول و انزال کتاب تحقیق احکام محبت ست
و تاکید اسباب صلت زیرا که چون محب از حقیقت وصال محجوب گردد برسول او نظام گیرد چون از شهود حجاب
دیده احتجاب در آید تسلی تمام بود بکتابش حال آید لمؤلفه عفی الله عنه هر که بهجرش ز وصل شد مانع
برسول و کتابش شد قانع * چونکه باشد نیارد خود محجوب * انس گیرد بنامه مکتوب * وانکه میران وصل بر سخند *
واسطه در میان نمی گنجد * مصطفی تا ندید نور شهود * چشم بر راه جبرئیلش بود * منتظر می نشست ایامی * تا که آید
ز دوست پیغامی * چون بر افتاد از جمال نقاب * گشت جبرئیل در میانه حجاب * قوله تعالی إِنَّا أَنزَلْنَاهُ
قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ بدرستی و راستی که ما فرستادیم این کتاب مبین را که در وی قصه یوسف
ست علیه السلام مذکور در حالیکه آن کتاب مقرو بود بزبان عربی تا شاید که شما ای عربان تا بآسانی دریابید
و فهم کنید معانی آنرا بآسانی کذا قرره صاحب الکشاف بدان العزیز احتجاج کرده اند اصحاب بیان از
معتزله باین آیه بر این که قرآن مخلوق ست بدو وجه یکی نسبت انزال فرمود بقرآن و انزال عبارت ست
از فرو فرستادن و هرچه فرو فرستاده شود منتقل گردد از علو بسفل و این معنی از صفات حادثات ست نه قدیم
زیرا که در قدیم توهم تنزیل و تحویل مجوز نیست دوم آنکه وصف فرمود بعربی و پارسی بنشده ست و اهل
سنت و جماعت ایشان میگویند که قرآن دو اعتبار دارد یکی آنکه کلام حق سبحانه و تعالی ست قائم بذات و
باین معنی غیر مخلوق ست و اعتبار دیگر آنکه مقرو بزبان ماست و مکتوب در صحف و محفوظ در قلوب باین
اعتبار مخلوق ست و آنکه فرستاد و نزول و عربیت بآن فرمود باین اعتبار دوم ست پس نزاع مرتفع گشت
[illegible] تعالی [illegible] ادراک [illegible] قدیم در کسوت حدث بغایت مشکل ست اما آنکه از عشاق حضرت قدم مترصدان
نهانخانه غیب [illegible] از جمال این پرده گی عالم غیب نداشته اند حقیقت این معنی اطلاع یافته اند
که کلام صفت قدیم ست قائم بذات قدیم ما بعالم حدث آید مونس جان حضرت روح و دوران مهجوران گردد ملباس
[illegible] کسوتهای گوناگون منکشف [illegible] تحقیق این آنست که چون قرآن از کمین غیب بعالم شهادت می آمد
در عالم [illegible] بسر [illegible] چهار رنگ میپوشید نزول می فرمود [illegible] تجلی کرد بر تکلم دران تجلی کسوت پوشید [illegible] علم را

قابلیت قبول آن پدید آمد و چون بلوح آمد کسوت دیگر پوشید و چون از لوح به پیشانی اسرافیل منعکس گشت
کسوت دیگر اختیار کرد و چون از لوح پیشانی اسرافیل منظور نظر جبرئیل آمد و بر معنی آن اطلاع یافت کسوت
دیگرش پوشانیدند و چون از جبرئیل بحضرت احمد مجتبے محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم منتقل گشت بنقاب دیگر
محتجب شد و چون از خواجه عالم صلے الله علیه وسلم بصحابه کرام رضی الله عنهم رسید بحجاب دیگر درآمد حاصل
این عروس حجله غیب بصد هزار پرده متواری گشته است تا امروز بمشاطگی حروف و قلم بر تخت قرطاس و بیده
تجلے میکند و بدلالگی آواز در گوشهای ارباب راز نغمه سرایی مینماید قال مؤلف عفی عنه بسم الله الرحمن الرحیم
این چه کتابست کتاب کریم ٭ زنگ زدای دل اصحاب ریب ٭ پرده کشاے رخ اسرار غیب ٭ نور ره تابعان
همه ره خواندگان ٭ قفل کشای همه واماندگان ٭ قرص بتاثیر صباح قدم ٭ کرده طلوع از افقش و سینه ام
هست قلم سیدی فرمان او ٭ لوح یکی فرد ز دیوان او ٭ بحر فلک پرورده مرجان اوست ٭ نه طبق یک طبقش
خوان اوست ٭ فصل فے بیان فضائل القرآن در خلاصة الحدائق آورده است که حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده مَا مِنْ شَفِيعٍ أَفْضَلَ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ
مِنَ الْقُرْآنِ لَا نَبِيٌّ وَلَا مَلَكٌ وَلَا غَيْرُهُ یعنے نیست هیچ شفیعے بزرگ منزلت تر نزد خدای سبحانه
روز قیامت از قرآن نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر ایشان زیرا که هم پیغمبر و هم فرشته مخلوق اند و قرآن غیر
مخلوق خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سر الله روحه گفته است که حق تعالی از آثار ربوبیت خود
چهار چیز در زمین فرستاده است قرآن و کعبه و مومن و سلطان قرآن آئینه بهای اوست و کعبه مطلع وفای او
و مومن مظهر نور او و سلطان ظل ظهور او و شیخ سهل عبدالله تستری روح الله روحه گفته است که اگر حق سبحانه
بنده را بعد هر حرف از قرآن هزار هزار فهم عطا فرماید هنوز بحقائق و دقائق و نکات و اسراری که در قرآن
مودع است نرسد زیرا که قرآن صفت حق تعالی است و صفت او چون ذات او بی نهایت فهم متناهی
معانی غیر متناهی را چگونه درک تواند کرد پس آنچه بر دلها ظاهر و مکشوف گردد بقدر آنست که سبحانه و تعالے
بر آن دلها بگشاید و در آئینه قرآنی جمال ربانی بایشان نماید شیخ جنید بغدادی برد الله مضجعه گفته است روزی
بر شیخ سری سقطے قدس الله سره درآمدم دیدم مردی نزد وی از هوش رفته از حال وی پرسیدم شیخ
فرمود آیتی از کلام الله شنیده است و سری از اسرار آن آیت بر وی مکشوف گشته در برابر آن هوش از وے
زائل شده و نماز نیز از وی فوت گشته شیخ جنید قدس سره می فرماید که من گفتم همان آیت را باز خوانید باز خواندند بهوش باز
آمد شیخ سری رحمة الله تعالی علیه از من پرسید که این علم از کجا بتو رسیده است گفتم ای شیخ موجب رفتن
نور دیده یعقوب علیه السلام دیدن پیراهن خون آلوده بود و باز سبب باز آمدن آن نور همان دیدن پیراهن بود

آن را که نور دیده و بجهت مخلوقی رفته باشد هم بسبب مخلوق باز میگردد و آنرا که عقل و هوش برای حقتعالی رفته
باشد هم از عمر حقتعالی باز آید زیرا که حق سبحانه را بغیر حق بدست نتوان آورد و از برای آنکه هر چه مراخواهی بغیر او بچنگ
بدست آری او را بان غیر باید فریفتن تا مستقر و متذکر و حق تعالی را بهیچ چیز نتوان فریفت چنانچه
بغزل عقل گوید که من او را از بان بفریبم و عشق گوید که خمش باش بجان بفریبم و جان بدو گوید رو به
من بد بر خویش مخند چیست کو را بشود تا ش بدان بفریبم و نیست غمگین و پراندیشه و مدهوش چو من و تا کت
او را بهی زحل گران بفریبم و نیست ممنون جهان بسته این عالم خاک شو تا من او را بنیرو ملک جهان بفریبم
او فرشته است اگرچه که بصورت بشر است و شهوتی نیست که او را بنان بفریبم و نیست محجوب که بنجور کنم
خود را من و تا که اگر کنم او را بنهفان بفریبم و غرت صورت غیبی خود از آن افزون است و گر من او را چنین
یا پنهان بفریبم و شمس تبریز که برگزیده و محبوب دوست و نگر او را بهان قطب زمان بفریبم و در خبر است
که فردا بنده قرآن خوان را چون در بهشت در آرند در صحن بهشت بگردد و انهار و اشجار بیند و چشم بالا کند
درجات بیشمار بیند گوید این چه درجها است خطاب آید که این درجات است آنرا و رق بینی میخوان و میرو
و گوید بحمد چندی رومم گوید بهر صورت درجه خداوند تراکر است فرمایم بنده از غایت تعجب گوید بهر سوره درجه
خداوند تعالی فرماید که بهر عشری و درجه هم بنده گوید بهر عشری حقتعالی فرماید بهر آیتی درجه عطا کنم بنده گوید بهر آیت
درجه حقتعالی فرماید بهر حرفی درجه بخشم ای بنده قرآن میخوان و بالا میرو فرشتگان از چپ و راست او در آمده بهر حرفی
درجه برسید از مد چون بدرجه اخیر رسد بشهود مشهود رسیده باشد بر آن مسند بقای سرمدی تکیه کرده بگوید خداوندا
قرآن خواندم و ختم کردم ندای از حضرت ذوالجلال جل جلاله در رسد که ای بنده بیچاره تو قرآن خواندی
من شنیدم و در تو می نگریستم نوبت تو بگذشت اکنون نوبت من است ای بنده تو می شنو تا من میخوانم
حضرت پادشاه عالم و تعالی و تقدس تعظیم قرآن خواندن آغاز کند و سوره طه و یس برخواند بنده از
لذت سماع آن واله و مدهوش شود عقل از وی رمیده و قرار از وی بریده گردد و گوید بارخدایا شنیدم
لذت گفتار تو آیا چون بود لذت دیدار تو پادشاه عالم جل و علی حجاب جلال از پیش جمال بردارد و گوید
بنده من لذت گفتار من شنیدی لذت دیدار من ببین قطعه صبح محشر که من از خواب گران برخیزم
همچو نرگس بخیالت نگران برخیزم و در مقامی که شهیدان غمت را طلبند و من بخون غرقه کفن نعره زنان
برخیزم و چون شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا و تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم لطیفه در
تعریف قرآن بشنو ای عزیز قرآن نامه ایست که گنج ادقبا در است و نام او کتاب انزلناه الیک مبارک
است بر فلک هدی زهره روشن جبین است هدایت حکایت او الر تلك آيات الكتاب المبين است مراصد افلاک

از زمین است تا قاصد مقاصد سالک یقین است باز بلند پرواز ازل و ابد است بلبل بلند آواز عرفت سرمدیست از
فنون عشق است که مطربان بزم محبت سحر و پرده جیحون نواختند از غنون شوق است که باغبانان گلشن سحر الاطل
شوق الابرار برکنار جویبار انا الیهم لاشد شوقا می پروراند صاحب کمالی ست که در محافل ارباب فصاحت
آوازه نقاره فاتوا بسورة من مثله در می اندازد صاحب جمالی ست که در مجمع عرائس بلاغت صدای
ندای لا یمسه الا المطهرون در میدهد خورشید طلعتی ست که در مطلع تکریمش اطباق سموات سبع یک طبق است
عطار فطنتی ست که در مکتب تعلیمش الواح توریت و انجیل یک ورق ست کتاب آن منصوری ست که رقم
قلم کرم او هیچ آب رفع نگردد خطاب آن مقدری است که تیر تقدیر او هیچ باب دفع نشود و سهم بشریت و فهم
ملکیت ادراک معانی نهانی او دور است معجزهٔ آن ممدوح سبکروح قد جاءکم من الله نور است یار وفادار
ارباب طلب است گل گلزار اصحاب طریقت مثنویات ای گل گلزار همه بلبلان نزاری بتو آرام دل طالبان
آئینه عارض شاهی توئی مطلع انوار الهی توئی مائده ربع معانی توئی قاعده سبع مثانی توئی مایه هر
مفلس مسکین توبس مونس جان من غمگین توبس دست بغیر از تو نخواهم زدن سر بتو تخلیت کرده و عبدیت
شدن خود و مرا باید در آن توباشی خود در رقه خدمت سلطان توباشی زنگ کدورات دل من زدودی و بر دلم اسرار
کشاهی تو مشعله سیدا [illegible] جلوه ده نور در دلم نور خدا جلوه ده [illegible] این پرده ناسزا دوستان [illegible] دلم عاشق
دیدار دوست تو جمله ذرات وجود مرا آئینه ساز که ببینم خدا را [illegible] توانی بوصال بکوشی تو خلعت [illegible]
جسر [illegible] و هرچه مراد است خدا یابد قوله تعالی نحن نقص علیک احسن القصص یعنی ما بر تو میخوانیم ای محمد بهترین قصه
بما اوحینا الیک هذا القرآن بطریق وحی بر تو بزبان جبرئیل علیه السلام این سوره و ان کنت من قبله لمن
الغافلین بدرستی که بودی تو پیش از آنکه وحی بتو فرستیم بی خبر از غیر واقعات قصه یوسف علیه السلام
و این ان مخففه است که از مثقله بقرینه لمن الغافلین کشف بدان که لفظ قصص احتمال دو معنی دارد
یکی اقتصاص که مصدر است بمعنی قصه کردن تا تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن الاقتصاص
دوم بمعنی مفعول یعنی مقصوص بمعنی قصه کرده شده تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن ما نقص
من الاحادیث چه فعل با این هر دو معنی آمده است چنانکه سلب و طلب که بمعنی مصدر است [illegible] بمعنی
مفعول و اگر گویند احسن القصص بمعنی نیکوترین قصه‌ها ست این قول خطا باشد زیرا که قصص منصوب [illegible]
مصدر قص یقص قصة و قصصا آمده است و اگر مراد قصه‌ها بودی بکسر قاف آمدی و ابن عباس گفت رضی [illegible]
بمعنی نحن نبین لک احسن البیان است و مراد از قصه باصطلاح عربیت بیان کردن خبر است [illegible]
مشوق کلام با تشویق [illegible] خوبی قصه آنست که جید اللفظ و صحیح المعنی باشد بحیثیتی که ارتباط الفاظ [illegible] هر

مقصود و باشد تا آن معانی مراده در الفاظ منتظمه و طریق وضوح مفهوم گردد اما در بیان حیثیت قصه بدانکه علمای
تفسیر قدس الله اسرارهم در باب تصنیف و تحریر چند وجه درین باب بیان فرموده اند اما این فقیر بعد از مطالعه آن
وجوه چند وجه مرغوب مشحون بصنوف اشارت در سلک عبارت در آورد تا مروح ارواح سامعان و منظر
ریاض بواطن طالبان باشد وجه اول آنست که این قصه از ابتدا تا انتها در زمان مدید و عهد بعید بوده
پیوسته تا از امام حسن بصری رحمة الله علیه مرویست که فرموده از دیدن خواب که مقدمه این خبر با خطر و عنوان
این قصه با غصه است تا رجوع فرزند به پدر اعنی یوسف به یعقوب علیهما السلام تا مدت هشتاد سال شده بوده
درین مدت مدید یعقوب مکروب را علیه السلام هر سال خبری طاری می شده هر ماهی ناله و آهی و هر هفته غم نهفته و
هر روزی سوزی و هر شبی تبی و هر ساعتی شناعتی و هر دمی غمی و هر طرفة العین فراق قرة العین می بود چون این قصه
مشتمل برین وقایع غریبه و بدایع عجیبه بود لاجرم احسن القصص آمد وجه دوم آنست که این قصه منسوب بود بچهار کریم
اول گوینده قصه کریم بوده الذی خلقک فسویک کریم دوم رساننده جبرئیل کریم بود انه لقول رسول کریم سیوم بیان احوال کریم
ان هذا الا ملک کریم چهارم ذکر آن در قرآن کریم بود انه لقرآن کریم چون کریم نزد الله تعالی خوب ترین صفات
ست قصه که مشتمل بود برین چهار کریم نسبت به خوب ترین قصه ها آمد نکته بدان ای درویش که تو نیز منسوبی
بچهار کریم اول بنده رب کریمی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم دوم امت رسول کریمی انه لقول
رسول کریم سیوم پیروی قرآن کریمی انه لقرآن کریم چهارم خود کریم و کریم زاده و لقد کرمنا بنی
آدم لاجرم بدانکه این قصه خوبترین حکایات است تو نیز خوبترین کاینات فتبارک الله احسن الخالقین وجه
سیوم آنست که قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام در سوره های متفرق مذکورست و این قصه با حصه تمام
در یک سوره مذکورست مثلا قصه آدم علیه السلام در دوازده سوره مذکورست و قصه نوح علیه السلام نیز
در دوازده سوره مسطورست و قصه هود در چهارده سوره مبین است و قصه ابراهیم در شانزده سوره مروی
ست و قصه لوط در نه سوره پیدا است و قصه موسی در بیست و نه سوره آورده است و قصه شعیب در سه سوره
یاد کرده است و قصه عزیر در دو سوره ایراد فرموده و قصه ایوب در دو سوره تعداد کرده است و قصه
یونس در چهار سوره درج فرموده و قصه داود در پنج سوره صادر نموده و قصه سلیمان در چهار سوره مقرر
ست و قصه زکریا در سه سوره آمده است و قصه عیسی در نه سوره معدود است و قصه یحیی در دو سوره مسطور است اما
قصه یوسف علیه السلام در همین یک سوره از اول تا آخر مذکور و مسطور است [illegible]
وجه چهارم آنست که قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام و مشقت و محنت کشیدن ایشان از مردم بیگانه [illegible]
بود و قصه یوسف علیه السلام جور و جفا کشیدن او از آشنا و برادران بود شعر من از بیگانگان هرگز ننالم

که با من هرچه کردی آن آشنا که و دیگر پس قصه که در و نام تن من مذکور شود به این قصه احسن القصص باشد و وجه پنجم آنست
که محمد بن یحیی قدس سره گفت که این قصه احسن القصص است زیرا که در وی بیان سه حالت است که آن اصل حالات
احسن احوال است پس این قطعه مشتمل بر این سه حالت احسن القصص باشد اما بیان این سه حالت اول رعایت خدمت
حق سبحانه و تعالی در شدت و رخا دوم تحسین اخلاق و ترجیح معامله سوم بپای داشتن مروت بقدر وسع در همه
وقت اما رعایت خدمت حق سبحانه و تعالی آن بود که در حین قید رقیت و در اوان اظهار سلطنت یوسف
صدیق علیه السلام از روی تحقیق بخدمت طاعت الهی جل و علی کما هی بذل جهد و طاقت می نمود و در شدت
و رخا میان ایشان هیچ تفاوت نمی دید و این لطف است بی نهایت و توفیق است بی غایت اما تحسین اخلاق آن
بود که هرچند از طرایف خلایق و صنایف طوایف محنت و مشقت بدان حضرت عاید میگشت او در برابر هر محنتی
تحفه پیش می برد و بجای هر کم داشتی در گذشتی مینمود و هرچه در باره وی میکردند وی عفو میکرد و چندانکه بر صفحه ضمیر منیر
رقم اندوه و غم مینگاشتند وی محو میکرد و این نیز اعلای مقامات و اقصای درجات بود اما اقامت مروت
آنکه هرچند از برادران نسبت بآن یگانه زمان شمایه حسد و اندیشه نیک بد ملاحظه می افتاد هرگز بر وی ایشان
پیدا نکرد و بر رئوس اشهاد ایشان رسوا نکرد بلکه بجای انتقام انعام مینمود و بجای جفا وفا پیش می برد و این صفت
در سخاوت شانی عظیم دارد و سخاوت را عند الله منزلت بالا الکلام است پس بدین سبب این قصه احسن القصص باشد
وجه ششم آنست که امام امام عبدالکریم بن هوازن قشیری قدس الله سره فرموده است وجه تسمیه این قصه
باحسن القصص آنست که در این قصه ذکر محبت محب است با حبیب و اظهار محنت و مشقت آن در …
مقصود از بیان قصه استحکام محبت حبیب است با حبیب و عبرت گرفتن در طریق مودت از این قصه غریب … زیرا که این
است در وی بیان طالب و مطلوب و نشان محب و محبوب یعنی قصه جمال یوسف و عشق یعقوب …
بیان نیاز عاشق و ناز معشوق است و در این قصه ذکر حبس و اطلاق است و لذت وصال و محنت فراق است و در این قصه
هر کرا اسیری و مبتلایی نیست و با هر کسی نفسی و در قصه اهل عشق اسرار بینی فرد کر عشق نبودی و غم عشق نبودی …
… عجیب که گفتی و شنودی وجه هفتم امام قشیری رحمة الله علیه در وجه تسمیه این قصه باحسن القصص
که در این قصه امر و نهی نبود که آن موجب اشتغال دل بخوف تقصیر باشد چرا که اکثر قصص مبین طرق …
این قصه با قصه های باب حالات است وجه هشتم آنست که صاحب این قصه از قصه نفس و هوا مبرا
… ابلیس ببرکت طهارت و تقدیس مقرر از مقتضای هوای نفس حسب قول ابلیس چنانکه
… این … بغیر قدم ترک مراد این کسی میل و فساد نتواند کشتن اگر نه بدرقه
… هدایت در راه آن صاحب دولت … همراه آن بودی کاز دهنهای حرف شنود

بدوزخ ذلت گرفتار گشتی اما کسی که باین عصمت مؤید گشته و در پرده عفت متواری مانده اگر قصه او احسن القصص
گردد عجیب نیست وجه سیم آنست آری که درین قصه امیدواری بر الفت گنهگاران و صلاح معاملات تباه
روزگاران است از آنجهت موسوم باحسن القصص گشته بیگانه سبحانه و تعالی القول ای محمد اگر گنهگاران امت
و گرفتاران خطا و ذلت که لباس بدنقش معصیت آلوده اند و مدت عمر سرگردان بیابان عصیان بوده اند
گریبان ندامت گرفته بدرگاه تو آیند و از خوف عذاب ما ترسان و از بیم عذاب ما لرزان باشند تو سوره یوسف
برایشان خوان تا دانند که با وجود آزردن برادران مر یوسف را علیه السلام عاقبت چون شرمنده و سر بخجالت
بپیش افگنده ببارگاه یوسف آمدند و یوسف آنچه کرده بودند از همه درگذرانید که لا تثریب علیکم الیوم کذلک
اکرم الاکرمین جل جلاله چون بندگان گنهگاران با چنان حضرت شنیدکه به ندامت و استغفار پیش آیند و بازی
نیازمندی مبادرت نمایند نظم نفس من بگرفت سر تا پای من ـ گر نگیری دست من ای وای من
جمله ترسم از تو من ترسم ز خود ـ کز تو نیکی دیده ام وز خویش بد ـ ای گنه آمرز عذر آموز من ـ سوختم
صد ره چه خواهی سوز من ـ من ز غفلت صد گنه را کرده ساز ـ تو عوض صد گونه رحمت داده باز ـ چون
ندانستم خطا کردم ببخش ـ بر دل و بر جان پر دردم ببخش ـ عفو کن دون همتی های مرا ـ محو کن بی‌جهتیهای مرا
مبتلای خویش و حیران توام ـ گر بدم گر نیک هم ز آن توام ـ لاجرم اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
جل جلاله و عم نواله چنانکه یوسف از همه جفاهای برادران درگذشت او نیز بکمال کرم از کل معاصی بندگان
درگذرد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و همچنین ای محمد اگر آزار دیدگان ما و
بید شکسته دل و مضطرب بجانب تو آیند و از کردهای خود پشیمان شوند تو هم قصه یوسف برایشان خوان تا
چنانکه پدر یوسف را از فرزندان او راضی گردانیدم کذلک چون امتان تو برضای ما کوشند ما در روز محشر
ایشان را نیز همه را از ایشان راضی گردانیم شعر یا لیت تحلو والحیاة مریرة ـ و یا لیت ترضی و الانام غضاب
چو تو شیرین چه غم گر تلخ گردد کام جان ـ چو تو خوشنودی چه بیم از خلق باشند خشمگین ـ و اگر اندوهگنان شکسته
دلان بجانب تو آیند و از اندوه انبوه خود شکوه کنند تو هم سوره یوسف برایشان خوان تا دانند که چنانکه یوسف را از انواع
گوناگون رهانیدم ایشان را نیز از غم و اندوه دینی و آخرت برهانیدم و بمراد و مقصود برسانیم و چون یوسف را علیه السلام
چاه و زندان بیرون آوردیم و بتخت تاج و مملکت مصر نشاندیم ایشان را نیز از چاه گناه و زندان وحشت بیرون
آورده پادشاه مملکت مصر جنت گردانیدیم و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا غزل نقل کن زین نفس
سنگ گر قرب جانان بیابدت ـ درگذر زین چاه زندان گر جنان بیابدت ـ باز عرشی کز پی جبرئیل دار
پر برآر ـ ورنه در گلخن نشین گر استخوان بیابدت ـ نفس را چون جعفر طیار برکن بال و پر ـ هر که بالا بال بیابد

چون مرغ جان بیابانی شد چون توانم بود کی آزر فراغ بس چه داند هجو ابراهیم آتش بوستان بیابیدت +
ای خورده سنگ تفت بگلخن در کشیده شد بس چو عیسی بر فلک رو این کشان بیابیدت دیگر ای محمد اگر پیران
محنت کشیده گرم و سرد جهان دیده گریبان صبر دریده پشت تحمل خمیده بدرگاه تو آیند و از مفارقت اولاد و اخوان
و قرة العین و ثمرة الفواد خود بنالند تو هم سوره یوسف علیه السلام بر ایشان خوان یعنی چنانکه یعقوب مکروب را
علیه السلام بعد از هجران بسیار بمراد دل رسانیدیم ایشان را نیز از محنت مفارقت بنعمت مواصلت رسانیم قطعه رباعی
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور گر بهار عمر باشد باز در صحن
چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور و باز اگر سوختگان آتش عشق که از سوز وصال و عشق
جمال دل و جان بر کف نهاده و خانمان بباد برداده بدرگاه تو آیند و از سوز عشق و داغ فراق ناله کشند
تو سوره یوسف علیه السلام بر ایشان خوان و بگوی چنانکه زلیخا نامراد را بمراد رسانیدیم شما را نیز بمراد رسانیم +
غزل خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بنگاری برسد شب وصل ندانند نگران خسته
گر پس از دوری بسیار بیاری برسد عزت گل بشناسد نگران مرغ اسیر که خزان دیده بود و به بهاری برسد
وجه دوم آنست که در تفسیر میگوید بعضی اصحاب رضی الله تعالی عنهم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
سوال کردند که یا رسول الله حق قصه یوسف را علیه السلام احسن القصص خواند حکمت درین چه بود فرمود از جهت آنکه گوینده
این نیکوگوی است و صاحب این قصه نیکو روی و مخاطب نیکوخوی گفتند یا رسول الله دیگر پیغمبر نیکو روی نبوده اند
فرمود بودند اما نه چون یوسف علیه السلام فان یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا یعنی
دایرهٔ رویش در شبهای تاریک از ماه تمام نیابت داشتی و آئینهٔ جمالش در روزهای تیره از تاب آفتاب تابان
تر بودی و در اسحار چون کوکب ثواقب رهنمائی کردی و نور عموم گلستان رویش بلبل و دلگشائی غمگینان بودی
گرسنه او را دیدی خورسند گشتی محنت دیده بدیدار وی ارجمند شدی قدم بر زمین خشک نهادی تر و تازه و سبز
گشتی شاخ برهنه را بدست حق پرست بسودی با اوراق و ازهار آمدی چون تبسم فرمودی نور از دندان ظهور نمودی
و چون سخن گفتن آغاز کردی شعاع نور از کلام وی منظور گشتی وهب بن منبه میگوید رحمة الله علیه که ثلث حسن تمام دنیا
و دو ثلث تنها یوسف علیه السلام ارزانی داشته بودند و آن حسن میراث جده وی اسحاق بود علیه السلام و حسن
اسحاق از قبل مادر وی ساره خاتون رضی الله تعالی عنها بوی مسلم فرموده بودند و حسن ساره با حسن حوا رضی الله عنها
برابری کردی گلو مبارک یوسف علیه السلام چنان صافی بود که در وقت خوردن طعام رنگ آن طعام از
گلو و سینه وی محسوس شدی تا باین وقت که در معده قرار گرفتی و در روایات در تقسیم حسن میان یوسف علیه السلام
و جمیع اولاد آدم مختلف افتاده است روایتی آنست که حسن همه آدمیان منقسم بده قسم بود نه قسم تعلق بیوسف داشت

و نصفی دیگر همه آدمیان و در روایتی آنست که ثلثان حسن نصیب یوسف آمد علیه السلام و یک قسم نصیب
عالمیان و در روایتی آنست که حسن را هزار قسم کردند نهصد و نود و نه حواله یوسف علیه السلام آمد و یک قسم نصیب
همه آدمیان از آدم تا انقراض عالم و گویند که از رسول علیه السلام از اختصاص حسن یوسف پرسیدند
فرمود که آنروز قرعه فضائل و کمالات بنام ارکان مملکت نبوت علیهم السلام انداختند قرعه حسن و جمال بنام یوسف علیه السلام
برآمد و فرمودند که شب معراج یوسف را علیه السلام در آسمان دیدم بر مثال ماه شب چهاردهمی و خورشید
و اسحاق بن اشیا فرموده رحمة الله که روی مبارک یوسف علیه السلام بمرتبه نورانی بود که در کوچهای
مصر میگذشت شعاع رخسار وی بر دیوارها چنان می تافت که نور آفتاب از آسمان بر زمین تابد لاجرم
هر که در لوامع انوار آن بزرگوار نظر انداختی بصد دل عاشق جمال وی گشتی و بزبان حال باین مقام تکلم نمودی
رباعی چونکه قسام ازل قرعه قسمت انداخت قسمت هر کس از آن قرعه بتعیین افتاد رقم حسن
بنام تو کشیدند آنروز قرعه عشق بنام من مسکین افتاد نقل که چون خواجه علیه الصلوٰة و السلام
باین طریق بیان حسن یوسف علیه السلام فرمود خبر در کوی و بازار مدینه منتشر گشت تا بحدی که زنان
در خانها سخن این حدیث در میان آوردند عائشه رضی الله عنها و عن ابیها چون استماع این خبر نمود مضطرب
گشت رسول علیه السلام چون بخانه آمد حال عائشه را دگرگون دید کیفیت آن خواست تا معلوم کند گفت
ای عائشه چرا اندوهناکی گفت درین اندیشه ام یا رسول الله که در فضل و کمال و حسن و جمال شمار است یا
یوسف را حضرت فرمودند صلی الله تعالی علیه و سلم هو اصبح و انا املح منه مصرع یک نمکست عالم خوبی را
لاجرم جهان ظاهر و عالم باهر مسخر حضرت او گشت تا چاکران حضرتش بمرتبه محبوبی حضرت خداوندی جل ذکره
قدم نهادند که قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفتند
آری باتفاق جهان میتوان گرفت ای عائشه بنام یوسف قرعه قسمت حسن خلق آمد و بنام ما حسن خلق
رقم حسن و جمال بر عنوان منشور یوسف صدیق علیه السلام بر کشیدند تا فتنه عالمیان شد و علم و فضل
و کمال بر قصر خوشخوی من بر افراشتند تا رحمت عالمیان گشتیم وما ارسلناك الا رحمة للعالمين
عائشه گفت رضی الله عنها پس چرا خوی خود نگوئی گفت اگر من نگویم جبار عالم تعالی و تقدس و تعظیم میفرماید
وانك لعلى خلق عظيم ایشان در مناظره بودند که جبرئیل علیه السلام امین از سدرة المنتهی در رسید گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه امروز عائشه را با تو مناظره افتاده است نور یوسف را با نور تو نیز مناظره
افتاده بود کیفیت آن از جبرئیل علیه السلام رسول فرمود گفت نور ترا با نور یوسف علیه السلام قرعه زدند که
و جمال یوسف را رسید بهار نور و شرف قوت و شجاعت و قرابت و عزت همت زهد و عبادت

وحوض وشفاعت ورسالت واجابت وقبول دعوت وقرآن وقبله وامامت وامانت ودیانت وریاست
وایمان وفضل واحسان وناقه وعمامه وتاج وسیف وقضیب وفرس نجیب ورضا وصبر وقناعت وشکر وحمد و
ذکر وجزای اوفی وکاس اوفی ولوای حمد وحوض مورود ومقام محمود ومحضر مشهود ودار السلام وقباب
خیام وازواج کرام وولدان وخدام ورفعت نام وحسب شریف ونسب معروف وثمره مبارک وشجره النخله وعلو جاه
وزبان فصیح وکلام صحیح وحسن بلیغ ودل حضور وتن صبور وکرم ظاهر وشرف فاخر وکف بذل وجود وصف
رکوع وسجود واقسام شریعت واعلام طریقت واحکام حقیقت وبلد محرم ومسجد معظم وحج واحرام وزمزم
ومقام ونماز تکبیره وزکوة مفروضه وروزه ماه رمضان وخواندن قرآن وجمعه وجماعات وسمع وطاعات وامر
معروف ونهی منکر وتهلیل وتکبیر وتسبیح وتحمید وتمجید وعلم ووقار وشفاعت واستغفار وبزرگی ومهتری و
مهر انگشتری ومهتری بر همه انبیا علیهم السلام وصد هزار چندین ترا دادند یا رسول الله اکنون مشاهده کن
که یوسف نیکوتری یا محمد صلی الله تعالی علیه وسلم لطیفه ای درویش یوسف علیه السلام صدیق بود و
محمد علیه السلام محبوب پرده از جمال یوسف علیه السلام برداشتند تا همه کس حسن او را آشکارا بدیدند اما پرده
محمد صلی الله علیه وسلم برنداشتند چرا که محبوب بود محبوب را شرط باشد در پرده نگاه داشتن که اولیائی تحت قبائی لا
یعرفهم غیری لطیفه دیگر امروز از جمال یوسف پرده برداشتند زنان در جمال وی مشاهده کردند که دستها
می بریدند امروز هنوز پرده از جمال محمدی علیه السلام برنداشته با صد هزار مردان مرد زنارها برمیان گرفتند
فی امروز در صفت ناقصات عقول پرده از جمال محمدی علیه السلام برداشتند دستهای می بریدند و ازان خبر
نداشتند فردا که در صفت رجال آید پرده از جمال محمد علیه السلام بردارند صد هزار عاصی از دوزخ بگذرند وخبر از
آتش وعذاب آن نداشته باشند **نقلست** که دران شب قرب ذکر است که آن سلطان اقالیم رسالت را صلی
الله علیه وسلم بر چهار بالش مسند قرب نشاندند خطاب مستطاب از رب الارباب جل جلاله بجبرئیل امین در رسید
که ای جبرئیل محمد علیه السلام را در هفتاد هزار پرده غیرت مستوری گردانیده ایم امشب یک یک پرده ازان پرده ها
جمال با کمال محمد صلی الله تعالی علیه وسلم بردار تا نظاره کنان عالم بالا بحسن جمال سید الانبیاء علیه الصلوة والسلام
مطالعه فرمایند چون جبرئیل با مر رب جلیل جل جلاله یک پرده از جمال محمد علیه الصلوة والسلام برداشت نوری
پدید آمد که در پرتو آن فی عرش را نور ماند فی کرسی وفی آفتاب وفی ماهتاب وستارگان وفی کروبیان
عالم قدس را بعده خطاب آمد که ای محمد چند غم امت خوری امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده برداشتیم
نور قمر وستاره وآفتاب وعرش وکرسی ولوح وقلم مضمحل وناچیز گشت فردا در عرصات قیامت سرا این
هفتاد هزار پرده را بتمام برداریم اگر معاصی وزلات وظلمات عفوات امت در جنب آن انوار ناچیز ومضمحل گردد

چه عجب لطیفه دیگر بعضی از اهل اشارت گفته اند که خواجه علیه الصلوة والسلام خود را نمکین خوانده خویشتن را
نمک مانند کرد حکمت آن بود والله تعالی اعلم که نمک را خاصیتی است که وجود خود را در می بازد و خود را اندرون
طعام می گذارد تا آن طعام را قابلیت قبول تو پیدا گردد و کذلک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمکی جگر گوشگی همت
خود را مصروف آن میدارد که خود را از برای امت در بازد و مادر و پدر و حسن حسین که جگر گوشگان حضرت
وی اند همه را در کار امت کرد تا در مهمان سرای وَاللّٰهُ يَدْعُوٓا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ امت را قابلیت قبول
و شرف رتبت وصول گردد لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ لطیفه دیگر هم درین باب بشنو اگر در دیگی
گوشت و برنج و نخود و دیگر حوایج در آری و ادوات طبخ مهیا داری تا در وی نمکی نباشد آن طعام در مذاق اهل
وفاق لذتی ندهد کذلک اگر در دیگ دل دوستی حق و دوستی همه پیغمبران علیهم السلام باشد تا نمک محبت
محمدی صلی الله علیه وسلم در آن دل نبود شرف قبول الهی جل وعلا نیابی لطیفه دیگر هم درین باب بشنو
اهل تحقیق گفته اند که خواجه علیه السلام خود را نمک نسبت کرد حقیقت آنست که چندین نمک مثلاً با چندین آب
بیامیزی چنانکه آن نمک در آن آب تمام بگدازد وزن نقل وجود و ثقل هستی خود تمام در آن مضمحل سازد
بجایی رسد که چون بمیزان عدل وزن کنی همان چندین آب بیش نباشد ای درویش هیچ ندانی تا از چندین که
کرا از ملاقات آب نمی داشت اکنون کجا باشد همچنین نمک وجود محمدی صلعم در آب شهود احدیت جل ذکره
بر منوال تصرف کن که این هر دو باهم چنان آمیخته اند که ثقل بشریت و ثقل هستی مجازی مر را در آن میزان
هیچ وزنی نمانده إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ دلیل باین معنی است وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ شاهد این معنی است **شعر** رق الزجاج ورقت الخمر * فتشابها فتشاکل الامر
فکانها خمر ولا قدح * وکانها قدح ولا خمر * **ترجمه** این من نه منم واگر منی هست توئی * ور در بر من
پیراهنی ست توئی * اندر غم تو مرا نه تن ماند نه جان * ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی **لطیفه**
دیگر هم درین باب بشنو این سگ نجس العین را اگر در آب هفت دریا بشوئی نجاستش بپاکی مبدل نگردد و بلکه نجس تر
شود اما اگر در نمکسار افتد و آن تمامی بگدازد و کسوت نمک در پوشد تمام نمک گردد و پاک و حلال و طیب ده
از آن نجاست و خباثت تمام خلاصی یابد آن هنگام اگر او را در آب نداری تمام آب شود که از هستی وی هیچ گونه
اثر باقی نماند کذلک نیز سگ نفس اماره نجس العین عالم معنی است اگر در نمکسار شریعت محمدی صلی الله علیه
وسلم وجود امارگی خود را در بازد تا مقتضای متابعت سنت بمرتبه مطمئنه رسد نجاست صوری و خباثت
معنوی مبدل شود تمام نمک محبت گردد قُلْ إِنْ كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ **بیت**
سگی کاندر نمکسار او فتد گم گردد اندر وی * من این دریای پرشور از نمک کمتر نمیدانم * آن هنگام

آن نمک در آب وحدت مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ محو گشته تمامی آب حیوة باقی گردد کما قال اوَمَنْ
كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ رباعی در بحر فنا گداخته چو نمک - نی کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک - شد اندر
دلمن ستاره پیدا شد - گم گشت در آن ستاره هر هفت فلک شد ای درویش اول در نمک سار شریعت
از نجاست طبیعت پاک باید شد بعد از آن در آب حیوة مستغرق باید گشت از اینجاست که گفته اند تا اول فرزند
محمد صلی الله علیه وسلم کامل نشوی بحقیقت احدی واصل نگردی للعطار رحمه الله کاریست قوی ز خود بریدن
خود را بفنای محض دیدن شد از کوی شرعیتش گذشتن شد وانگه بحقیقتش رسیدن شد مانند قلم زبان بریده شد بر
لوح فنا بسر دویدن شد در میکده دست بر گشادن شد با ساقی روح می کشیدن شد بیخویش شدن ز هستی خویش شد
در هستی دوست آرمیدن وجه یازدهم آنست که این قصه احسن القصص از برای آنست که در وی ذکر از
دوستان حقتعالی است و دوستی دوستان با دوستان حق عزوجل فاضلترین اعمال و میمون ترین آمال است
قال الله تعالى وجبت محبتي للمتحابين في والمتزاورين في والمتباذلين في والمتقاطعين في و
المتواصلين في والمتوكلين علي در طبقات پیر هراة قدس سره آورده است که ابو جعفر صیدلانی رحمه الله گفت
که در اول ایام ارادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته و رسد و جمعی مشایخ این طایفه گرد
بر گرد او مصطفی صلی الله علیه وسلم بر نگریست در های آسمان باز کردند فرشته فرود آمد و طشت و ابریق در دست
پیش یکیک مینهاد تا دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیر که او نه از ایشان است طشت بر دا
و برفت من گفتم یا رسول الله اگر من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست میدارم مصطفی گفت صلی الله
تعالی علیه وسلم در من می نگریست و می خندید گفت المرء مع من احب تا او دوستداری با ایشان است ابراهیم ادهم گوید قدس الله
روحه که شبی بخواب دیدم فرشته را طوماری در دست چیزی می نوشت ویرا گفتم این چیست و چه مینویسی گفت
نام دوستان او می نویسم گفتم نام من نوشتی گفت نی گفتم من نه از ایشانم و نه از جمله دوستان اویم اما دو
دوستان وی ام ایشان را دوست میدارم درین بودم که فرشته در رسید گفت طومار فرا بر و نام وی فرا پیش
ده همه بنویس که دوست دوستان وی دوست منست ابوالعباس عطار رحمة الله گوید اگر نتوانی که دوست دوست
دوست باش و بر دوستان او زن که اگر بدرجه ایشان نرسی بشفاعت ایشان مشرف گردی لطیفه زلیخا یوسف
را علیه السلام دوست داشت و یوسف دوست خدای تعالی بود از آن دوستی هر چه اهل بهشت یابند یافت اول
آنکه بکر گشت بعد از آنکه ثیب بود دوم بینا گشت بعد از آنکه نابینا بود سوم جوان گشت بعد از آنکه پیر بود چهارم
توانگر شد بعد از آنکه فقیر بود پنجم رفیق گشت بعد از آنکه مهجور بود ششم مقبول گشت بعد از آنکه مردود بود هفتم با حسن
و جمال گشت بعد از آنکه کریه منظر و قبیح الحال بود هشتم قوی و توانا گشت بعد از آنکه ضعیف بود و ناتوان نهم

بندهٔ خدا گشت جل و علی بعد از آنکه بندهٔ نفس و هوا بود و هم محبوب و مطلوب گشت بعد از آنکه محب و طالب بود نکته
ای درویش کسی که دوست خدا او دوست سید ارد در دنیا لذت بهشتیان می‌یابد کسی که خدای تعالی را بواسطه
دوست دارد ببین که چه دولت و سعادت یابد امیر نعمت الله فرماید غزل رسوای جهان مگذار گر رسوای
ما داری تو همه ای خویشتن مگذار اگر یار ما را هوا داری تو چرا دوری عزیز من بیا نزدیک من بنشین تو چرا بیگانه میگردی
نشان آشنا داری تو در خلوتخانهٔ دیده خیالی غیر بیرون کن تو نگاهی نور چشم من بجای من گرا داری تو و اینجا نکته
ایست در غایت لطافت و آن اینست که زلیخا تا وا که یوسف را دوست میداشت و حق سبحانه و تعالی را
نمیشناخت نه حق را می‌یافت و نه یوسف را چون از طلب و کوشش خود نومید شد در وی بحق تعالی آورد هم
یوسف را یافت و هم حق را جل و علی اشارت بدانست که ای بنده تا مشغول بدنیا باشی نه دنیا یابی نه عقبی
و نه مولی تعالی تو بمولی تعالی مشغول شو تا هم دنیا یابی و هم عقبی و هم مولی تعالی پیر هرات میگوید قدس الله سره حق
تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیارست و گفت اینجا بلاست و آخرت را بیافرید و بر قومی دیگر بیارست و فرمود
این نشان عطاست و خود را بر قومی دیگر بیارست و فرمود این نشان عطاست و خود بر قومی بیارست و فرمود این
عطا عطاست آنگاه گفت هر دو گیتی آن ایشان است ای پیر دل در دنیا مبند که خسته گردی دل بمولی تعالی بند که از همه
رسته گردی درویش را نه دنیا مطلوب است نه عقبی محبوب طلب کردن دنیا رنج است و طلب کردن عقبی مزدور است
مزدور به بهشت می‌نازد و عارف بدوست از صوفی چه گویم صوفی خود او است نظم پیشتر از پیشتر چند ازین روز نه نو
چون تو منی من توام چند تو ئی و منی تو نور حقیم و زجاج چند بود این لجاج تو ارچه گرینه چنین روشنی از روشنی از روح یکی
دان تن گشته عدد صد هزار تو همچو که با ده است ماهیا در صفت مرغنی تو چند لغت در جهان جمله معنی یکیست تو آینکی گشته
چون شبر هما بشکنی تو ما همه یک گوهریم بگذر زیکسیر هم تو لیک زدوی گشته ایم زین افلاک منتهی تو وجه دوازدهم
آنست که درین قصه احوال چند طایفه مذکور است که همه را عاقبت بخیر بود و خوبترین کسانی است که عاقبت شان
بخیر باشد مثلا برادران جفا کردند آخر برحمت رسیدند یعقوب علیه السلام بمفارقت مبتلا گشت آخر بوصلت مشرف
گشت زلیخا بسیار فراق کشید عاقبت بوصال محبوب فائز آمد یوسف علیه السلام قید چاه و زندان کشید آخر الامر
بدولت مملکت و پادشاهی مصر پیوست و چون سر انجام امور هر که درین قصه مذکور گشته بخیر انجامیده باین سبب این
قصه موسوم باحسن القصص گشته با صل از کرم الهی جل و علا و لطف نامتناهی آنکه عاقبت کار با فقیران نیز بخیر گردد
تمهید ای درویش درد و سوز و ناوک جگر دوز عارفان همه اینست که عاقبت احوال خود نمی‌دانند و ختم عمر بسعادت
و عیاذا بالله بشقاوت نمی‌شناسند تا نفس باز پسین بچه اعتقاد و مرجع دمان بچه منوال قرار گیرد و دریغا باب تغافلی
بحجیم که زنگار غفلت از آئینه دل نزداید و ابواب تنبیه و آگاهی بر بواطن ساعان کماهی بگشاید بفضل الله و او

طابی رحمة الله در روضة العلما آورده است که امام داود طائی رحمة الله تعالی علیه که یکی از منصبداران مجالس
قربت و منشور عیان ورع و صدب در ترقی مدارج معارج مناجات نشانی داشت و در سیاحی مناهج خلوات ربانی
یمنمود و بسوزن التقوی دیدهٔ نفس اماره دوخته و بآتش ترس مولی تعالی شانه جل را بر مجمر سینه سوخته بود و صفایح
قوی طبعی از نقوش مجاهدت منقش گردانیده و فوایح الطاف غیبی را بمشام جان منتشر گشته روزی شیخ فضیل
عیاض قدس سره که مستغرق حیاض ریاض قربت است و معتکف آستانهٔ خدمت همانا قمر سعادت بر آسمان جانش
از نور کرامت افزون گرفت و داعیهٔ طلب بر دوش نیاز افگند و نعلین توبه و انابت در قدم ندم کرده برسم زیارت
بر صومعهٔ داود گذری فرمود آن باب از آمدن شد اصحاب فرار کرده بود و در رو نیاز و ابتهال بر روی
خویش باز کرده و در درون خانه عود و حیفانه آه و ناله دردمندانه ساز کرده از تپش آتش باطن آب جگرش
بجوشیده و بفوارهٔ دماغ رسیده قطرات سرشک خون آلوده بر جبین داود دویدن گرفته و از حقه شقه احداقش
آب هیبت و دهشت الهی جل و علا روان گشته فضیل نعره بر آورد که ای داود حدیث رسول علیه السلام اگرچه صحت
ورود یافته که لا یدخل النار من بکی من خشیة الله تعالی اما قطره از عقوبت عاقبت این میگرداند و از
یک قطرهٔ اشک که از دیدهٔ عاصی چکد از ترس خدا تعالی در جنة الفردوس جوی از ماء الحیات جاری گردد و جوی
بر طرف آن جوی بنشانند و دسته نرگس غفران بدست او داده منتظر تا آن بندهٔ گریندهٔ از گلخن دنیا بگلشن
عقبی خرامد با صد هزار انواع حشمتش در سرای جان افزای جنتش فرود آرند و بر کنار آن جویبارش بنشانند
آن نرگس مغفرت بدست وی دهند و آن امانت بوی بازسپارند ای داود اگر ترس عاقبت است یکقطرهٔ اشک بسند
است این همه گریه و ناله از برای چیست مثنوی قطرهٔ اشک تو در سوز و گدازی آتش دوزخ بمیراند بروزی نرگس
چشمت چو آرد شبنمی نقل گردد آبروی عالمی القصه فضیل التماس نمود تا داود از برای وی در بگشاید و
اجازت زیارتش فرماید داود از درون خانه جواب داد که ای فضیل چه محل در گشادن و زیارت کردن است
مرا خوف و خشیه از زیارت دوستان و اختلاط یاران باز داشته زیارت ما موقوف تا بروز قیامت است فضیل
گفت بلبل دل و عندلیب جان تمنای گلزار دیدار تو دارد که از اصداق الطاف جبروت گوهر انوار
ملکوت تو سفته و از هدایای هدایت و تحف رحمت و عنایت بخلوتخانهٔ دل و مخدع ضمیر تو نهفته داود التفات
بسخن وی نمود و باب مسدود از برای وی نگشود زنی بود در همسائگی داود با فضیل گفت اگر تمنای ملاقات
حضرت شیخ داری چندان صبر کن که وقت نماز پیشین بر آید و مقومان حکمت بمداد مشک قدرت
جدول زوال بر تقویم جمال روز بر کشند و عقاقیر فروشان دوکان افلاک مایهٔ قطرات قطران سایه
بر طلایهٔ شعاع آفتاب بچکانند مؤذنان که منادیان جناب قدس اند بر منار اذکار ندای حی علی الصلاة

بسمع داؤد رسانند داؤد که مشاطه عروس اعمال ست جمال نماز را بزیور جماعت بخواهد آراسته تن در بزم
بار نرم وَاَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ در صف جماعت عروس طاعت را بر شاه قبول عرض خواهد دادن حاصل آنکه
چون بنیت اقامت جماعت برخیزد و عزیمت مسجد کند فتح الباب لاقات آنگاه میسر گردد فضیل میگوید
این سخن از ان نیک زن شنیدم چون مردان قدم صبر و تحمل بر بیاض صحیفه توکل کشیدم و ساعتی در مقام انتظار
بر قدم اصطبار توقف ورزیدم بعد از آنکه ندای اذان بسمع امام رسید دیدم که آن باب مسدود چون شعاع
سبحانی از افق فلک جنانی کشادن گرفت و ماه جبینش که در سحاب خلوتگاه متواری بود جمال وصال نمودن
گرفت قدم در راه نهاد و روی بمسجد و محراب آورد چون گنج گنجینه معبدش که خزینه نقد بیهود جود داؤد
بود از خزینه ذات عالی صفاتش خالی شد حاجت بقفل و زنجیر نداشت لاجرم چون دیده عاشقان شب
زنده دار شد باز فضیل بمقتضای وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا فرصت مغتنم شمرده باعتکاف آستانه آن
کاشانه مبادرت جست کوزه دید شکسته با قدر آب در تاب آفتاب نهاده و چوبها که بر سقف خانه شیده اند
با بوریا در هم شکسته ساعتی هراسان در گوشه نشست تا داؤد اطاعت ملک ودود جل ذکره نمود و
بمنزل خویش باز آمد فضیل به پیش باز آمد و تحیت سلام بجا آورد و آنگاه زبان گستاخ دار بگشاد که
یا امام المسلمین چه باشد اگر این کوزه آب از تاب آفتاب برگیری و در پناه سایه در آری گفت ای
فضیل خوردن آب سرد میل خلود دنیا بدل افگند و تمنای بقای در دار دنیا پدید آید و مراد برینست که مرغ
روح ازین قفس قالب بقضای عالم ارواح در پرواز آید غزل مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ❊
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم ❊ پیش این قالب مردار چکار ست مرا نیستم زاغ و زغن طوطی
شکر شکنم ❊ ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آر تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم ❊ ای خوش آنروز
که پرواز کنم تا بر یار بهوای سر کویش پر و بالی بزنم ❊ بعد از ان فضیل گفت یا داؤد سقف دیوار این خانه
در هم شکسته بترتیب امور استحکام این خانه نمی نمائی گفت ای فضیل عمارت دنیا از مرمات نفس
و متعات طبیعت من در دنیا از ینها میگریزم سوگند بعزت و جلال حضرت احدیت جل ذکره که مدت سی سال
کزین در ینخانه متوطنم نظر بر سقف این خانه باختیار خود نه انداخته ام و در شیمت نه نشسته ام که اینجانه درست یا شکسته
فضیل میگوید که داؤد را پیش ازین بغایت حسن و جمال دیده بودم و آثار صباحت در جبین او پیدا بود تا در میان
مردم شهرت چنین یافته بود که داؤد رحمة الله صاحب جمال ترین مردم ست امروزش چنان زار و نزار دیدم که ضعیف
و ناتوانی وی بحیثیتی و گفتم ای داؤد در ایام جوانی گل حسنت و جمالت در گلستان امانی بکمال نضارت شگفته بود اکنون
بچه سموم تا چنین فرسوده و پژمرده گشته است داؤد گفت ای فضیل هراشت غم ازخود و خواب سوال جواب باز

داشته اند که نیروی خوردن داریم و نه مجال گفتن فضیل گفت یاد داد آن هشت غم کدام است غم اول هول
مطلع یعنی وقت مرگ که زبنیان تتوفاهم الملائکة مطبل رحیل فرو کوبند و مقدمات عساکر اجل زمینه وسیعه
امل در کشت سیاه غم و اندوه روی بقلب سلطان حیات آرد تیر تقدیر کل نفس ذائقة الموت اینما تکونوا
یدرککم الموت پران گردد و تیغ بیدریغ فلولا اذا بلغت الحلقوم از نیام لکل امة اجل بر آید و دیبای
بنای زندگانی روان گردد و صباغ در داخل رخساره ارغوانی را چون ورق خزانی زعفرانی گرداند و مهابت
مشاهدت ملکوتیان آئینه حواس را تیره کند و صلابت رؤیت ملک الموت علیه السلام دیده را خیره
گرداند بدانم تا دران ساعت حرارت سکرات موت را بشهد شهادت از کام جانم بیرون برند و یا حلق تر
را بزهر فراق کلا اذا بلغت التراقی وقیل من راق وظن انه الفراق تلخ گردانند فضیل این غم بشنید سجل
مراد تا گردانید و در رخساره گلبرگ سطر برابر رنگ کاه برآورد غم دوم آنست که چون مرا در قبر نهند و در آن
بیرون که مجلس مرد و زن هست بر روی من در ببندند از فراخنای دنیا و مضیق لحد محبوس گردم و از مصاحبت
یاران و مرافقت غمگساران مایوس مانم دران کنج زاویه غم و اندوه عبادهٔ مجون کفن در سر کشم با رنگ زرد
و دل پر درد روی به دیوار لحد نهم و خطیب ادیب زبان که بر منبر کرسی پایه آستان خطبه توحید خواندی دران
منزل پر هول از نطق باز ماند لبهای لعل بدخشانی کهربائی گل گورستانی گردد جان شریف از کالبد بیرون
رفته دل لطیف از هول و اندوه خون گشته بدانم تا در آن روز رقم سعادت روضة من ریاض الجنة
بر بیاض صفحه لحد کشند و یا نیل شقاوت او حفرة من حفرات النیران بر لوح جبین گورم رقم زنند
غم سوم آنست که چون لقمهٔ وجودم را در کام نهنگ گور نهند و یوسف قالبم را در چاه لحد
اندازند بشیر و بشیر و نکیر و منکر چون دلو سوال من ربک بچاه سمع فرو گذارند آن نهال با نهال
الست بربکم در بهار بهار میثاق باغبان ازل بید قدرت در زمین جانم کاشته و در فضای هوای
این جهانی و برگ معانی گسترده در آن روز که از مهب دهان آن دو مقرب باد یاد ازل بران نهال
وزد و از تصرف آن نسیم عنبر شمیم نهال ربوبیت شجر کت مدآید بدانم تا میوهٔ پر شکوه و ودیعی الله
بیار آرد و یا چون بصاعقه استغنا و صرصر ابتلا از بیخ و بن بر کنده گردد غم چهارم آنکه چون دهان
قبر مرا بنفخه یوم ینفخ فی الصور بشگافند و مرغ بدنم را از بیضهٔ لحد بیرون آرند و ذرات که بیدا که در قطعها
و اکناف منتشر بودند همه یکدم فراهم آیند و پوستهای که چون اوتار منسوج عنکبوتی از تندباد قهرمانی جبروتی
وزیده و ریزیده گشته بودند بیک ندا مجتمع گردند و صیحه اسرافیل علیه السلام از آن خواب گران
بیدار شوم سر با امین خاک لحد بر آرم بدانم که در آن روز سیو بخشش کاغذ قیمت رخساره ام بنور ایمان

منور گردانند که یوم تبیض وجوه و با خود بد و ظلمت اند و لقمت آلود و قهر گونه روی مرا سیاه
سازند و تسود وجوه غم پنجم آنکه چون از گور که منزل اول است بمقتضای یوم ینفخ فی الصور
برخیزیم و با طرایق خلایق رو بصحرای عرصات نهیم و زمام انتقام ان لدینا انکالا و جحیما بدست
ساربان سرکش آتش دهند تا مهار قطار عوام کالانعام را گرفته بدار الملام غرام کشند ندانم که به اوج قبول
قبول باستقبال من فرستند و با خود زبانهٔ آتش همراه زبانیه سرکش بجانب کش من ارسال نمایند
که یحشر الناس یوم القیامة رکبانا بعضهم علی النار و بعضهم علی البراق غم ششم
آنست که چون خلایق را بموقف حساب باز دارند و بر قدم باستادند که یوم یقوم الناس
لرب العالمین ده شقه‌های اعلام زربفت آفتاب را همچون عمائم اصحاب ایشان درهم پیچند و شقه‌های
اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا از منجنیق فنا شکسته بسنگ بی نیازی
درهم شکنند بختیان بلند کوهان کوهها را در بساط عرصات چون پیل شطرنج بیجان روان گردانند
هر که امروز شاه وار در عرصه محبت بقدم استقامت رفته و از ذات موت معنوی رسته که رقیا
بوده پیادگان زبانیه دوزخ بر اسب گلگون آتش دوانند آنروز بر سر سوزش جمع و خرج عاملان اعمال
حیات را باز طلبند و هنگام حساب و کتاب پیش آیند ندانم که آنروز از عهدهٔ حساب چگونه بیرون آیم و نامه
اعمال بدست راستم دهند یا بدست چپ غم هفتم آنکه چون ترازوی داران الوزن یومئذ
الحق بمقتضای فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه و اما
من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمل
دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند و بعضی از اعمال را در معرض قبول در
آورند و بعضی را بصرصر استغنا بباد بی نیازی در دهند ندانم در آنوقت کفهٔ حسنات من راجح آید یا پلهٔ سیئات
فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه
فامه هاویة غم هشتم آنکه حضرت جلال احدیت را جل جلاله لطفی است و قهری لطفش بهشتی است
در برابر قهر باغ رضوان بنا کرده است و قهرش باستادی غضب در محاذات لطفش تا کاخ مهیا
گردانیده و لطفش بتوسط رحمت مخدرات جمال اسلام را از پردهٔ غیب بدر آورده تا تماشای باغ رضوان
کنند و قهرش بیانگی غضب تبان چهرهٔ کفره را از حجاب بطون بدر انداخته تا همه تنوره اکسار
کنند و این بهشت لطف خداوندیست جل و علا متشکل گشته و دوزخ قهر اوست بجانه متمثل شده
و از برای هر کدام فرقهٔ معین و منفرز گشته ندانم تا از کدام طریق همراه کدام رفیق بکدام یک ابین

منزل نزول خواهم نمودن چنانکه فرمود فریق فی الجنة و فریق فی السعیر کمال الدین اسماعیل را
غزل ● دریای غصه را بن و پایان پدید نیست + کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ● در بوستان
دهر عیشم چون انار + بی خون دریغ یک لب خندان پدید نیست ● پیش از هزار تیر جفا در دل نشست
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ● هر چیز را کناره پدید ست در جهان + آیا چرا کرانه هجران
پدید نیست ● گفتم که جان ز حادثه بردیم برکنار + چندان غم دلست که خود جان پدید نیست ●
وجه سیزدهم از وجوه احسنیت ازین قصه آنست که باخبار و آثار و تقریر دیگر بر اخبار و قصص سلف
و کتب اشراف در نظر این فقیر بی بضاعت منقول صحیح چنین روشن و مبرهن گشته است که درین قصه
سیصد امر عجیبه که مجموع از خوارق عادت واقع است فیما العدد مجموع آن عجائب را تحمل ندارد و هشتی
از آن اختیار کرده درین کتاب عالی خطاب ایراد نموده و باقی بمطالعات لمسه کتب حواله کردیم و این عجب از
عجائب قصه یوسف علیه السلام درین وجه تسمیه باحسن القصص مبتنی ساختیم **عجب اول** آنکه چون وجود
باجود یوسف علیه السلام در رحم مادر متعلق گشت و بدستکاری مهندسان قدرت نقش همت اتمام پذیرفت
و سلطان روح از عالم فتوح الارواح جنود مجنده بقصد تعمیر شهرستان جثه نهادش نزول فرموده کعب احبار که
دانندهٔ نقول و اخبار است چنین تقریر فرموده که در رحم مادر در حبس ظلمات بزبان فصیح چنانچه بسمع مادرش میرسید چنین
میگفت که انا المقصود انا الصدیق یوسف **عجب دوم** آنکه چون نهال قامتش در بوستان اعتدال بسر حد کمال
رسیده و گل جوانی بر گلبن امانی بشگفتن گرفت و برادران آن نهال گلستان نبوت را از کنار جویبار عمر دست بر
کنده و در تنگ چاه و بیابان کنعان نشاندند در میان عالم غیب نهال وجودش را بتتابع اقداء عنایات آفتاب رعایت
بمرتبه تربیت کردند و در صغر سن با آنکه آن ماه چهارده از مرتبه دوازده سالگی تجاوز ننموده و هنوز نرسیده بود که از
میوه پرشیوه وحی الهی عزوجل نهال نهادش ببار آمدن گرفت و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم
هذا وهم لا یشعرون **عجب سوم** آنکه چون برادرانش بهانه سیر صحرا بیرون آوردند و رای الیشان
بر آن قرار گرفت که بیکبار و قطعیت سر مبارکش از تن جدا کنند و کار و تغیر بیت آن از بنا مقام بیرون
آوردن تان کار دلبران حضرت و حبیب الوجود جل جلاله با ایشان در گفت و شنود آمد که ای فرزندان یعقوب اگر
قاعده قتل یوسف استحکام یابد بنیاد نسل یعقوب انهدام پذیرد و دیده ابر در بار همه سر اشک خونین بارد
عجب چهارم آنکه سخن گفتن بزبان قای بود و آنچنان بود که خلیل الصلوة الله علیه و سلامه ترکی بود و او را
زبانقا میگفتندی و در زبان خلیل هفت شکم نتاج داده بود و از زبان و فرزندان ابراهیم علیه السلام دعا و برکت
در باره او مجری گشته چون نوبت حضرت اسحاق شد هفت بطن دیگر بزاد و چون نوبت خلافت یعقوب علیه السلام

هفت نوبت دیگر نسل خود رسالت سلک یعقوب علیه السلام کشید بعد از آنکه برادران پیراهن خون آلوده بنظر آن
پیر عنصر فرموده آوردند آن برکه مسکین بنهایت غمگین شد و از ترس آن دروغ در حصول آن قول بفکر و غور در گفت
و گوید آمد گفت ای پیغمبر خدا سبحانه و تعالی این خون بزغاله است که پیراهن را با آن ملطخ گردانیده اند و بعد از آن
از خجالت سر فرو دافکنده و می گفت که این چه شرم باکرد اولاد یعقوب علیه السلام از بار بوئی تر پیچ بما در نیافتند
که خون وی بعد دغای پیراهن یوسف علیه السلام مالند عجب پنجم آنکه خانه بود که در آن خانه یعقوب علیه السلام
تربیت یوسف علیه السلام میفرمود و بعد از مفارقت یوسف علیه السلام آنخانه و در ناله و گریه در آمد و بهانهای پیر در درد
فراق یوسف علیه السلام بگریست رباعی بخدای که آفریده صاحب بهم ریش سینه عشاق که هیچ و یک
هیچ عاقل نیست هیچ دردی تیز تر از درد فراق های دردیش و درد فراق دوری است که هیچ چیز ... ن خان
نیست آورده اند که نوح نجی علیه السلام آن روز که تیشه از برای ترتیب کشتی بر چوب میزد در ضرب اول طراق
بسمع نوح آمد علیه السلام چنانکه عادت است نوح هم از صعوبت آن آواز متحیر شد بسترش درداد که این طراق
از شدت الم فراق است قطعه چون درد فراق در جهان چیست بگو جز فراق نباشد که هست بگو بگو
هر آنکه در فراقش نگری آن کیست که از فراق نگریست بگو عجب ششم آنکه یوسف را علیه السلام کبوتران بودند
که گاهی با ایشان انس گرفتی چون خبر هلاک یوسف بسمع مبارک یعقوب رسانیدند آن کبوتران جمعیت را بر و بام
هنر رفتند و در رو راندند و یعقوب مکروب را افزودند تا بزبان حال میگفت غزل گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی
بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی از من از درد جدائی نوحه پرداز آمدم با منی که در دی مرد و زن بگریستی
شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی سنگ خارا بر دل و بر روی من بگریستی جام هجران در کشیدن کاش
چون صراحی در میان انجمن بگریستی گر کسی بودی ... من گردی گر بدان
بگریستی آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی هم سلیمان هم ... بگریستی عجب هفتم آنکه
چون یوسف علیه السلام را در چاه افگندند و با پیراهن خون آلوده نزدیک پدر آمدند و گفتند گناه و گردن گرگان
کردند و دران آن صحرا در ناله و غوغا در گرفتند و بمناجات واهب العطیات جل ذکره مشغول گشتند که ای
بار خدایا اگر دستوری دهی ما این قوم را بانیاب پاره پاره گردانیم و داد یوسف نامراد از ایشان بستانیم ندا
که ندای بسمع آن ددان در داد که ای سباع شما تسکین ورزید که عاقبت این طائفه مغلوب گردانیم و یوسف
را بر ایشان بفضل خلعت عز و شرف در پوشانیم و او را بر مسند سلطنت متمکن گردانیم ددان از ناله
و خروش ساکن و خاموش گشتند عجب هشتم سخن گفتن گوسفندان بود که چون یعقوب علیه السلام
در جستجوی یوسف در اقطار و اکناف آن صحرا یوسف طلب کرد ... اتفاقا

بشبانی رسید و گوسفندان میچرانید بطریق معهود از ایشان خبر یوسف پرسید گوسفندان بجواب مبادرت
جستند که یا نبی الله ما ازان روز که فرزند دلبند ترا از کنار تو برداشته اند و نقوش احزان بیت
الاحزان بر سینات نگاشته اند باهم لذا از آب دور و از گیاه نفور گشته ایم نه آب خوشگوار و نه گیاه
بر معده گذار یافته و این محنت و اندوه را بموافقت بر تن خویش نهاده ایم و در مقام ریاضت بر قدم
اصطبار استاده ایم عجب ششم آنکه چون یوسف علیه السلام در چاه آرام گرفت و هنگام مرور قافله بر سر
چاه فرا رسید ستوران بانجا رسیدند قدم از رفتن باز کشیدند و با وجود زجر بسیار از مرور ابا نمودند
تا کاروان بضرورت بر سر چاه فرود آمدند و بشیر و بشری که غلامان مالک زعر بودند دلو در چاه گذاشته
بجای آب آفتاب پیمودند عجب هفتم آنکه چون یوسف علیه السلام ظلمت آباد چاه را بوجود همچون ماه خود
روشن گردانید چاه نواخت مخلصانه بسمع یوسف علیه السلام بخشاد تا حق تعالی بساط بهشتی در آن چاه
بگسترانید و سبزه و شگوفه در وی برویانید و آن چاه محل وحی و فاضلترین چاهها گردانید نکته
ای درویش چاهیکه یوسف علیه السلام در وی نزول می کند فاضلترین چاهها و روشن ترین جایها
میگردد دل بنده مومن که رحمت الهی جل وعلی و انوار نامتناهی بموجب فرمان ولکن یسعنی قلب
عبدی در وی نزول فرماید اگر فاضلترین مواضع گردد و از عرش و فرش و لوح و قلم درگذرد عجیب و
غریب نباشد نکته آن چاه آب شور داشت بوجود یوسف علیه السلام خوشگوار شد و آب تلخ بشیرینی
مبدل گشت و تا بقیام قیامت همچنان شیرین بماند کذلک اگر دل بنده مومن بوجود نور ایمان از
تلخی کفر بتمامی نجات یابد و بشیرین ایمان و احسان و ایقان و عرفان ابدالآباد محلی ماند عجیب و
غریب نباشد نکته دیگر آن چاه سبزه زار جنت آمد کذلک اگر دل بنده مومن نیز بعد از نزول ایمان
بزعفران رضا و بنفشه و سنبل وفا و گل توکل و سوسن تحمل و لاله ناله و ارغوان آه و یاسمین یقین
و سمن چمن دین و شگوفه محبت و نرگس مودت و شقائق حقائق و حدائق دقائق آراسته و پیراسته
گردد چه عجب عجب یازدهم آنکه چون یوسف علیه السلام از چاه بیرون آمد برادران [illegible] و دعوی بندگی
با او آغاز کردند اما یهودا و روبیل که یکی از برادران یوسف بود علیه السلام از برای اظهار طپانچه بر چهره او زد [illegible]
کرد آن تغافل بود همه یکبارگی [illegible] جای آنست که افلاک [illegible] طپانچه که بر رخساره
درویش آید جباران فلک دست [illegible] که بنیاد جهان [illegible] عجب دوازدهم آنکه چون
یوسف علیه السلام [illegible] از آبا و اجداد جدا [illegible] غریبی رحلت [illegible] اطراف و اکناف آن اقلیم
یوسف [illegible] استماع افتاد و بروایات اطلاع دست داد که هر جانبی ندای شنید که السلام

علیک یا یوسف از آزادی فرود آمدی و بنده واره زمان شدی شادمان نزول فرمودی و این
کوچ کردی معروف جلیل بودی و مجهول ارتحال کردی در وطن مقیمانه متوطن بودی اکنون در محن
غریبانه راه پیش گرفتی قطعه شربت از لب لعلش چشیدیم برفت * روی همچو ماه او سیر ندیدیم برفت
گوئی از صحبت ما نیک بتنگ آمده بود * بار وی می بست که گردش نرسیدیم برفت * عجب
سیزدهم آنکه چون یوسف علیه السلام را در راه گذرش بقبرها در افتاد و خود را از شتر فرو افگند تا زیارت
قبر مادر کند غلامی بود سیاه موکل بر آن شاه طبانچه بر روی ماه او زد و مستوران بر آن غلام تا تمام نفرین
کردند و او را بد عار بد قرین گردانیدند عجب چهاردهم آنکه چون طبانچه نامبارک آن غلام
بر روی متبرک آن شاه تمام آمد صاعقه از آن واقعه در میان اقوام افتاد و ابری بر حوالی خواص و عوام قافله
درآمد و همه را فرو گرفت و طوفانی عظیم پدید آمد و کیفیت حال معلوم نبود تا بعد از آن بقرائن دانستند که
سبب این آفت عظیم چه بود و در روایتی است که همه از ابر آوازی شنیدند که گوینده میگفت ای قوم
هیچ میدانید که چه میکنید و به نسبت که تعرض میرسانید بعزت مولای من که مرا برسم عذابها
بر شما فرستاده که اگر عزت این فرزند را حرمت ندارید شما را فرو گیرم و در حیطه خود محبوس نگاه دارم
تا القیام قیامت عجب پانزدهم دعا کردن یوسف علیه السلام و تسکین یافتن آن فتنه
عجب شانزدهم در بازار من یزید درآوردن یوسف علیه السلام در بازار مصر و عجایبی که در آن
حین بظهور پیوسته چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی عجب هفدهم آنکه چون
عزیز مصر بپذیرفت هر چه داشت در بهای یوسف علیه السلام با او چنانچه خزاین وی خالی شد باز حق تعالی
ببرکت یوسف علیه السلام خزائن وی را از نقود و جواهر مملو گردانید بیشتر از آنچه پیشتر بود عجب هیجدهم
عجایبی که در حال محبت زلیخا با وی فرو نه پیوست و آن نیز مشروح مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء
الله تعالی عجب نوزدهم آنکه چون یوسف علیه السلام در آن خلوت با زلیخا چند انکار از وی تخلق آرزو
منندی هم میکرد و نیز میخواند از کلود استوار میکرد تا چند عقد بر بند آزار وی مسدود گشته بود و آن بند همه
در وقت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا یوسف علیه السلام بجنبید و درآمد همه آن بندهای بند تا میداوند
عجب بیستم آنکه صیحه جبرئیل علیه السلام آمد که ای یوسف نام تو در میان پیغمبران مذکور باشد و عمل تو
با مفسدان نیز عجب بیست و یکم بیرون آمدن دست از دیوار و بر آن دست نوشته لَا تَقْرَبُوا
الزِّنٰی اِنَّهٗ کَانَ فَاحِشَةً عجب بیست و دوم فرود آوردن جبرئیل علیه السلام پر بال خویش بر تن
با متانت یوسف علیه السلام و بیرون آوردن شهوت از سر انگشتان وی عجب بیست و سیوم شهادت

کودکی سه ماهه بر طهارت ذیل یوسف علیه السلام عجب نیست و چهارم دست بریدن زنان مصر
از کمال حیرت در جمال یوسف السلام عجب نیست و پنجم در آمدن زندان و سخن گفتن زندان
با وی و مضمون آن سخن این بود که ای یوسف تو برگزیده حقی سبحانه و تعالی و مخصوص بعنایت
پروردگاری جل و علای شاهباز سر دست سلطان عنایت در ویرانه چندان عنایت چه وطن ساخته
و از بهشت مرافقت انبیا با این دوزخ مصاحبت اشقیا چرا مبتلا گشته عجب نیست و ششم آنکه چون
یوسف علیه السلام بزندان در آمد دزدان و دستیاران دو روز از نا خوردن علف آب لطف پیش گرفتند
و زاری می کردند و برکت و غربت یوسف علیه السلام اتباع نمود چون لشکر نجاس هزیمت نمودند و سپاه انوار
نزول اقتباس نمودند علم تعبیر با که ضمیر منیر یوسف صدیق علیه السلام گشته بود عجب نیست و هشتم
کیفیت دیدن خواب و استفسار تعبیر از وی نمودن و پیش از تقریر خواب بوحی الهی بیان خواب بدان
و بعد از آن تعبیر شروع کردن و آنچه تعبیر فرموده بوقوع پیوستن عجب نیست و نهم بعد از خروج
زندان که آفتاب جمالش از سحاب خمول معتدل النهار بهجت و سرور بیرون خرامید بخت بخشش بر بر
اشهاد اعناق بمثابه نهادند که رقاب جبابره اعناق اکابره را مقید عبودیتش گردانیدند عجب نیست ای ام
نه یک عجب بلکه عجائب و غرائب بیحد و عدد که از وقت پیدایش فرستادن بود تا وقت عجب و عجوبها
یکدیگر رسیدن و این عجائب که بر سبیل اجمال معدود شده هر یک در محل خود تفصیل خلعت بیان خواهد
پوشید و بروایات صحیحه و بعبارات فصیحه محلی و مزین خواهد شد انشاء الله تعالی وجه چهارم هم از وجوه
احسنیت این قصه آنست هر واقعه که درین قصه بوقوع پیوسته مجموع و مرغوب مطبوع بوده و از برای تحقیق
این معنی تمامی وقائع این قصه را مجملاً مبین سازیم بروایت احسنیت این قصه بر غصه را به بام افهام
ارباب الالباب برافرازیم تا دانند که قصه بحقیقت احسن القصص ملقب گشته ای درویش ابتدای این
قصه واقع از اینجاست که اولا نقاش تقدیر بقلم تدبیر نقطه جمال یوسف را علیه السلام بر لوح تصویر قسم و صورکم
فاحسن صورکم نگاشته و با وجود حسن صورت بصنائف لطائف حسن سیرت نیز آراسته و پیراسته
داشتند و بدان واسطه آتش عشق و الم محبت بر کانون دل یعقوب مکروب علیه السلام بر افروخته آنگاه شعله
نیران غیرت در تنور باطن برادران بر افروخته تا نظر شفقت از ان آتش غیرت یکبار سوخته الماس بر آسیله
معنا هرا دست مایه انکار ساخته و آوازه ﴿ٱقْتُلُوا۟ يُوسُفَ أَوِ ٱطْرَحُوهُ﴾ فی غیابت الجب
در عالم انتقام انداخته و وجود یوسف را علیه السلام از روح کنار پدر بحضیض چاه پر خوف و خطر
افگنده شاخ نخل جمالی برا از گلستان امانی در بهار کامرانی چنانکه دانی برکنده و آفتاب فلک سعادت

۳ افسوس نخوردند عجب است و هفتم آنکه علم تعبیر خواب آن چنان بود که جبرئیل علیه السلام در خواب خوشه مروارید در دهان یوسف علیه السلام انداخت
و فرمود که ای یوسف خود بر یوسف علیه السلام

رازخصیص اقول در برج دلو باوج ظهور برآورده ماه خرگاه نشین مسند نبوت را از چاه مذلات بجاه شبار
یا بشری هذا غلام ما رسانید در گرانمایهٔ نبوت را در کشادی بازار مروت دلالان بی بصیرت
ببهای ارزان فروختند وبزم شهود را در مجلس عوام کالانعام در جهل جهالت با آتش ملالت سوختند خسارهٔ خورشید
سیمای یوسفی را که شمع خلوت سرای کنعانی بوده گاه بغبار چاه وگاه بغبار راه آلوده گردانیده ظلمت آباد
مصر ومحنت سرای زندان ساختند بوجود یوسفی دار الملک امن وامان ومسند صاحب ولایت ایمان
ساخته در بازار روزگار در معرکه دلالان بیوقار از راه حواس در نظر خریداران ناشناس در وصف حسن زلیخا
در آمد آوازهٔ نوازهٔ حسن بشیری ما اوما کالقمر فی لیلة الظلماء در اطراف واکناف انجمن برآمده منادی محبت
آوازهٔ حسن بی اندازه اش را بدروازهٔ شمع زلیخا رسانید طاؤس محبوب روح مجروح زلیخا را بر شاخسار
اشتیاق ببال اعتلاق برپرانیده بلبل زبان خلق را در قفس حلق بنوای قد شغفها حبا در آورده
طهارت ذیل یوسف علیه السلام در خلوتخانه وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه پرسرآورده
اسرار قالت هیت لک برطبق عرض پیش آورده سرپوش حیا بدست ابتلا آرزوی خوان شهوات
جواب معاذ الله شنیده جمال برهان لولا ان رای برهان ربه دیده لشکر ان النفس لامارة بالسوء را
در معرکه عصمت هزیمت داده سپاه عزیمت ولقد همت به از گوشهٔ میدان شهوه در تاخته علم ستون
وهم بها در معرکه عسکر نفس وهوای منتشر گردانیده وقلعه محکم البنیان عصمت عفت مستقل بکشاده فذلک
ما جزاء من اراد باهلک سوءا بر سنگ هی راودتنی عن نفسی رسیده شاهد عدل علم شهادت وشهد
شاهد من اهلها علم شهادت ان کان قمیصه قد من قبل بروس اشهاد بر افراخته بخطاب عزیز گشته وشعب
انه من کیدکن در عالم انداخته مخدرات لاامانت فلما راینه اکبرنه در مشاهده جمالش از غایت حیرت
دستها بریده یوسف علیه السلام جنابت در روزبازار زندان سودا کرده سکان مساکن مصر تاویلات
واقعات خود شنیده عزیز مصر در تاویل رویای سبع بقرات بکرات ومرات سرگردانیها کشیده یوسف
علیه السلام تعبیر آن بر تخت بخت سرفراز گشته ومنشور نبوت بتوقیع سلطنت بهم نشان کشیده برادران
از کوباکوب دوران در پیش تخت سلطان فریاد مسنا واهلنا الضر برآورده آفتاب نبوت پرده خمول
از پیش نور وصول برداشته برادران رایت آیة انک لانت یوسف در مقام انصاف بدست اعتراف
برافراشته بوی وصال محبوب در گریبان پیراهن قمیصی کرده کمال قدرت بمیل مشیت کحل بصیرت دیدهٔ
یعقوب مکروب کشیده آوازهٔ فارتد بصیرا در عالم در داده بعد از مدت فراق واز کمال اشتیاق
چنانچه رسم اهل قیامت محبوب یعنی یوسف بیعقوب علیهما السلام بر تخت سلطنت دست سونشست

دیگر دو ان موافقت ورآورده و اسدار هٰذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِن قَبْلُ بایکدیگر درمیان نهاده بعد ازان
موکل اجل از کمین یقین بیرون آمده یعقوب ممتحن را قدح فرح كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ طچشانیده
واز محنت حیاتش بتحفهٔ ممات خوابانیده و بزبان حال باین مقال گویا گشته رباعی دل را هوای
تو سپردیم برفت + نیک و بد خود بیک شمردیم و برفت + خوش باد ترا عمر که از خلعت تو + غمهای تو
یادگار بردیم برفت + بعد ازان یوسف علیه السلام نیز باز را بشکارگاه نیاز پرواز داده که تَوَفَّنِي
مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ و تیر دعوت بهدف اجابت رسیده و جام اکرم اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ
از دست ساقی باقی عالم غیب درکشیده غزل بدین صحیفهٔ بینا و خامهٔ خورشید نگاشته سخن خوش
بآب زر دیدیم + آیا بدولت ده روزگشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم + کسیکه تاج زر
بود برسرش بصباح + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدیم + زروزگار همین خبر تم بسند آرد + که زشت
وخوب بد و نیک برگذر دیدیم + وجه پانزدهم از وجوه احسنیت این قصهٔ شریفه آنست که
چون یوسف علیه السلام بچند صفات پسندیده احسن الخلائق بود لاجرم قصهٔ او نیز احسن القصص آمد
اول نسبی داشت که کس را آن نسب نبود زیرا که خود بذات خود پیغامبر بود و جد وی اسحاق علیه السلام
پیغامبر بود و پدر وی نیز یعقوب علیه السلام نیز پیغامبر بود و جد وی اسحاق علیه السلام نیز پیغامبر بود علیه السلام
چون نسب خود نوشتی چنین نوشتی که انا يوسف صديق الله ابن يعقوب اسرائيل الله ابن اسحاق ذبيح
الله ابن ابراهيم خليل الله و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در نسب وی چنین فرموده اند که الكريم
ابن الكريم ابن الكريم يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم دوم یوسف را علیه السلام محنتی بود که
کسی را آن محنت نبود زیرا که محنت بیشتری خلائق در فقر و فاقه و درد مندی و نیازمندی است و یوسف را
علیه السلام محنت و بلا در آوان سلطنت و استیلا بود تا گویند که چهل سال بر تخت مملکت مستند بود و درین
مدت یارای آن نداشت که گوید من کیستم و پسر کیستم شب و روز بآه جگرسوز میگذرانید و دستوری نبود که
نفسی برآوردی رباعی یکدم نبود که تو غم نیست مرا + صد زخم فزون و مرهمی نیست مرا + شب تا بسحر
ز آتش عشق تو چو شمع + میسوزم و یارای دمی نیست مرا + از بیطاقتی هر روز بهانهٔ شکار بیرون آمدی
و بر سر راه کنعان بایستادی زمانی بجانب کنعان بنگریستی و در زیر نقاب بگریستی و باز بخانه آمدی
غزل هر صبح دود آه من آتش بگردون افگند + خورشید را همچون شفق در خاک در خون افگند +
در هاکه تن کرده ام فارغ نشود از یار خود + جانم گریبان گیر دش در خانه بیرون افگند + گر ابر رحمت
بشنود از جو لیلی شمهٔ + خود را چو یاران از هوا بر خاک مجنون افگند نقلست که در یوسف

علیه السلام بر سر راه آمده بود و از رهگذریان خبر کنعان می‌پرسید اعرابی را دید که از کنعان می آمد بر شتری سوار
یوسف علیه السلام خدام را بامر مشغول گردانیده و بنزدیک اعرابی آمد و از حال کنعان و یعقوب علیه السلام
خبری پرسید گفت یعقوب علیه السلام از سوزش فراق و شدت اشتیاق فرزند دلبند خود یوسف ع م
تمام از شهر بیرون آمده است و بر سر راه خانه ساخته و آنرا بیت الاحزان نام نهاده و شب و روز در آن
یوسف میگرید یوسف یوسف میگوید و از غایت اندوه و حزن دو آبنوس چشم جهان بینش مکفوف گشته
یوسف علیه السلام در گریه شد ملازمان گفتند یا ملک حدیث یعقوب میگوید تو چرا میگیری گفت
کار محنت رسیدگان دشوار است و بر حال ایشان جای گریه است همچنان گریان بخانه باز آمد و
خلوت ساخته قلم برداشت تا نامه نویسد فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید که ای یوسف ع م قلم از
دست بنه که هنوز وقت نرسیده است گفت ای جبرئیل آن پیر مسکین هلاک میشود گفت بگذار تا آنچه
دوست خواهد چنان شود گفت هیچ پرسیده که گناه او چیست گفت پرسیدم گفت چه فرمان
آمد گفت فرمان چنین آمد که کسیکه دعوی محبت ما کند و انگاه بغیر ما الفت گیرد سزای او درازی فراق است
رباعی تا در نزنی بهر چه داری آتش * هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش * ما را خواهی خط بعالم
درکش * کاندر یک دل دو دوستی ناید خوش * و هم درین معنی فقیر را نظمیست غزل دل چو یکی بیش
نیست دوست یکی بس بود * وان یکی اشتراک ذات مقدس بود * در صف قدسیان سنت آنکه
درین تیره خاک * قبله جان و دلش حضرت اقدس بود * بوالهوسان را ز عشق لاف زدن کی بود *
طعمهٔ عنقا کجا در خور کرکس بود * بر سر کیوان زند نوبت شاهنشهی * گنج نهانی عشق در دل هر کس بود *
هر که ازین سطح خاک پا بسوی بالا نهاد * پایهٔ او تا باوج سقف مقرنس بود * گلخن فقر را در نظر او
معین * بستر خاکستر مسند اطلس بود * صفت از صفات کمال یوسفی حسن جمال او بود علیه السلام
و آن حسن جمال در مرتبه کمال چنان بوده که اصحاب سیر و اخبار و ارباب قصص و آثار تخصیص امام انام
امام ثعلبی رحمة الله تعالی علیه در عرائس البیان چنین آورده است و بثبوت این نقل بدلیل الوبار واشاعه
کرده است و سند روایتش بابی سعید خدری رضی الله تعالی عنه درست کرده که حضرت سلطان تخت رسالت
و برهان بخت جلالت صلی الله علیه وسلم فرمود که در آن شب قرب کرامت که پایه جاه مرا از منازل آفتاب
و ماه گذرانیدند و رفعت منزلتم را برارکان ممالک ملکوت جلوه دادند یوسف را علیه السلام در آسمان سوم
دیدم در میان فرشتگان چو ماه شب چهارده در میان ستارگان نور می افروخت و طراح حسن بر بسته
تاج جمال بر سر نهاده گفتم که ماه تمام از آسمان دنیا بسلام آفتاب آمده ماننده اخبار از کعب احبار رضی الله

روایت است که وی از کتب انبیا نے چنین روایت کرده است که در روز میثاق که منور ارواح و مصدر
اشباح جل جلاله ذرات ذریات آدم علیه السلام بکف کفایت از ظهر پاک آدم بیرون گرفت و صنوف اولاد
و احفادش را چون صفوف جماعت صف به صف بداشت صف اصحاب نبوت که خلعت سبقت و حلیت
قربت السّابقون السّابقون اولئک المقرّبون یافته بودند بنظر مبارکش در آورده و در میان حشم
انبیا علیهم السلام یوسف را مشاهده فرمود تاج وقار بر فرق او نهاده و حلهٔ شرف در بر او پوشیده ردائی کرامت
بر دوش افکنده کرته بها در بر تازیانهٔ حکومت در دست بر یمینش هفتاد هزار ملک بر یسارش هفتاد هزار
فرشته صف بر کشیده از خدام و خلف خلیل علیهم السلام با وی روان گشته مجموع به تسبیح و تقدیس حضرت واجب الوجود
جل و علی مشغول در پیش رویش درختی در غایت نضارت فرخندگی پدید آورده هر جانب که وی روی
آوردی آن درخت پیشتر پیش وی میرفتی و آن درخت درخت سعادت بود چون آدم علیه السلام آن صورت
با سیرت مشاهده فرمود طوطی زبان و قفس دهان بسوال در حرکت آورد که الهی این کدام بنده است
که او را باین کرامت مخصوص گردانیده و باین درجات علیه رسانیده خطاب آمد که یا آدم هذا المحسود علی
ما آتیته این آن بنده است که بسبب این نعمتها که بوی انعام فرموده ام در باره وی حسد بسیار
برند پس فرمان آمد که ای آدم هیچ عطیه بوی ارزانی میداری گفت بلی خداوندا ثلثان حسن همه ذریه خود با وی دادم
و بعد از آنش برداشت و بر سینه وی نهاد و بوسه در میان دو چشم او داد و گفت یا بنیّ انا اسف فانت
یوسف اول کسیکه باین نام او را خواند آدم صفی بود علیه السلام و هم در عرائس امام ثعلبی مذکور است که حقتعالی
همه حسن و جمال که بنام سائر اولاد آدم مرقوم بود مجموع را در جبین مبین آدم علیه السلام تعبیه فرموده بود
و چون بسبب ذلت آن خلعت از وی باز گرفتند بعد از قبول توبه ثلثی از آن با آدم باز دادند و
ثلثان دیگر در وجه یوسف علیه السلام نهاده تا چنین مقرر شده است که یوسف علیه السلام نسبت
بحسن خوبان عالم چون روشنائی آفتاب بود در جنب تاریکی شب و از ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرده اند که فرمود روزی در مسجد مدینه با اصحاب و وقار و سکینه در خدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
نشسته بودیم که ناگاه از راه اعرابی در رسید و تخطی رقاب میکرد تا بنزدیک ما آمده چون نظرش سید
عالم صلی الله علیه وسلم افتاد پرسید که در میان شما محمد کدام است ما روی بجانب آنماه دو هفته و آن شاه هفته
علیه الصلوٰة والسلام کردیم اعرابی بآنحضرت توجه نمود و گفت ای محمد بعضی از دفاتر توریت و انجیل
بمطالعه رسیده از فحوای آن چنین مفهوم گشته که از پیغامبران هیچکدام بحسن یوسف نبوده اند مرا
اعتقاد نیز چنین است اکنون بطریق مسالت از تو درخواست دارم و ترا قسم نیز یاد میدهم بخدای حق

جل وعلا که بیان کنی تا یوسف نیکوروی تر بود یا آدم علیه السلام مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم با اعرابی سخن
در آدم علیه السلام مگو که آدم پدر همه آدمیان بود و مسجود فرشتگان بود و برگزیده حضرت رحمان بود جل جلاله
ای اعرابی حسن یوسف آرایش حسن آدم بود علیهما السلام گفت ای محمد آن چگونه بود گفت چون خدای تعالی قالب
آدم را علیه السلام بید قدرت خود بیافرید دو چیز بوی ارزانی داشت یکی نور در جبین وی و یکی انگشتری بود
که فرشتگان بسجود و قیام شدند چون گرد زلت گرد دامان عصمت وی گشت آن هر دو عطا از وی جدا شدند
و بر مثال دو باز پرواز کنان بشاخ طوبی نشستند با ایشان خطاب آمد که چرا از آدم جدا گشتید گفتند الهی هر که ترا
نباشد ما او را چگونه باشیم موعظه ای درویش نور و انگشتری دو خلعت بود که حق تعالی با آدم علیه السلام
کرم فرموده بود آن هر دو بیک زلت از آدم جدا گشت ترا نیز حق تعالی دو خلعت داده است اَلْاِیْمَانُ تَصْدِیْقٌ
بِالْقَلْبِ وَاِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ اندیشه کن که در هر شبانه روزی چند گناه از صغیره و کبیره از تو در وجود می آید عیاذا بالله
بباید که بشآمت این معاصی در مان نفس با هیچ این دو خلعت نازنین بی بهره گردی که با زمره
کفار قرین و با جمله فجار همنشین شوی نعوذ بالله من ذلک بعد از آن حق تعالی یوسف را علیه السلام بیافرید آن نور
را در جبین وی ودیعت نهاد و چون سلیمان علیه السلام را بتخت سلطنت می نشاند انگشتری را در یمین او
در آورد و یوسف علیه السلام آن نور جبین و مبین بود مملکت سر انگشت سلیمان علیه السلام انگشتری
یافت دیو و پری مسخر وی شدند نکته ای عارف یوسف و سلیمان علیهما السلام میراث بران آدم بودند علیه السلام
هر دو را مملکت دادند و نبوت بر سر تو نیز میراث از حق تعالی داری بلکه ایشان هر کدام میراث داشتند از آدم
و تو تنها دو میراث داری از حق تعالی یکی قرآن چنانکه فرمود ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِیْنَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا
دوم ایمان چنانکه گفت شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِکَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ اگر تو نیز مملکت جنت یابی
وراثت بر سر عجیب و غریب نباشد بعد از آن اعرابی گفت یا رسول الله بالفاظ در بار گوهر نثار خویش
بیان کن تا حسن و جمال یوسف علیه السلام چگونه بود [illegible] و اوصاف جمالش بوجهی اشارت
فرمای که گویا از مرتبه علمی به درجه عینی رسیده باشد تا عشق [illegible] یوسف بکمال مرتبه شهود
انجامد [illegible] حسن در پرده غیب [illegible] نظر اهل شهود آنگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] آن اعرابی سوخته حال
بیان میفرمود بر وجهی که مضمون [illegible] یوسف [illegible] داشت که [illegible]
بدرجه کمال رسیده بود گویا [illegible] داشت
بلندی بجلیه خَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا [illegible]

نرسد گر هزار سال برآید ❊ ای اعرابی یوسف را دو جعد مسلسل بود بتهی گاهش رسیده نه فرو گذشته
نه در هم پیچیده عنبری سارا بود بر روی قرص قمر آویخته باد و دو عودی بدر دسوزان بر بالای مجمران ست آبی
ست تا به انگیخته ماری بود پیچان بر روی خرمن گل بر یحان روان گشته یا شبی بود در فصل زمستان سایه
بر آفتاب نهاری انداخته رباعی جعد شب رنگی که سر بر پای یارم می نهد ❊ صد گره هر شب بر روز
روزگارم می نهد ❊ عنبرین نقش چو بر رخسار گلگون می فتد ❊ همچو عودی هر نفس بر روی نارم می نهد ❊
ای اعرابی یوسف را روی بود که اگر به روز نسبت کنم از روز روشن تر آید و اگر با آفتابش مانند کنم مشکل اگر
از حیا بر آید زیرا که روشنائی آفتاب از نور خویش ست که فلک اطلس ست و نور جمال یوسف علیه السلام
از شعاع نور اقدس ست رباعی اگر نسبت کنم خورشید را با روی یاری خود ❊ بسی ظلمت عیان بینم
من اندر روزگاری خود ❊ چرا نسبت کنم روشن بچیز کز حیا دیگر ❊ نمی تا نم که هرگز بنگرم در روی یاری خود ❊
ای اعرابی یوسف را دو چشم نگارین بود که گوئی دو سر چشمه خلد برین بود و بر دائره و نائره دیده وی نقاش
نگار خانه فطرت به پرکار قدرت نقطه از نور عرش نهاده بود که بیک اندیشه در بیشه تفکر بر قدم تحیر ایستاده و در نظاره
آن نور بصر از ترکیب نظر پیاده بود اگر چشمش را قیاس کنم گویا چنانستی اگر نور دیده اش را تشبیه کنم گویا ایشان
رضوانستی سه چو من بچشم تو از چشم عاشقان بینم ❊ ز چشمهای بهشت اندرونشان بینم ❊ بلوح دیده قلم
نقطه نگاشته است ❊ که دور دائره چرخ را دوران بینم ❊ ای اعرابی یوسف علیه السلام را دو رخساره بود
که نور از وی چکیدی بر رخساره راست خود خالی داشت که دائم بی درخشیدی اگر آفتاب بنگریستی از وی
خیره گشتی و اگر ماهتاب دیدی ماه از وی تیره شدی اگر گرسنه نظر به جمال او افکندی سیر گشتی و اگر سیر
مشاهده جمال او کردی اسیر گشتی اگر بیگانه بروی دیدی آشنا شدی اگر آشنا با وی رفیق شدی عارف
گشتی و اگر با وی همنشین شدی عاشق گشتی رباعی چو نگه برقع از جمال خویشتن برداشتی ❊ ماه خورشید
فلک را روشنی نگذاشتی ❊ عاشقانرا کشتی و بیگانگانرا سوختی ❊ کاشکی آن روی را از ماهتابان بیداشتی
آنگاه رسول علیه السلام گفت ای اعرابی یوسف را مصوّر اشباح و مظهر ارواح تعالی و تقدس نه از عرش
آفریده بود و نه از کرسی و نه از آسمان و نه از بهشت و نه از نور قدسی خدای من عز و جل آنست که همچنین
آدمی را از خاک آفریده اعرابی بر خود بلرزید و گفت ای محمد خدائی تو از خاک همچنین صورتی با این هیئت
چگونه آفرید رسول علیه السلام بسوی عبد الله عمر رضی الله عنهما نگاه فرمود و اشارت کرد عبد الله را آواز
خوش بود این آیه آغاز فرمود وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ
مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ

لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ❁ چون اینجا رسید اعرابی گفت یا
رسول الله اسلام عرض فرما که ابواب توفیق در خزینه دل را بمفتاح تحقیق بگشا دند وجواهر زواهر ایمان
وتصدیق در وی تعبیه نهادند آنحضرت عرض ایمان فرمود آنگاه مسلمان شد آنگاه بسوی آسمان
نگریست وخنده زد رسول علیه السلام در وی می نگرید ومتحیر شد که آیا اعرابی را چه رسیده فی الحال آواز
اجنحه قدسی جبرئیل علیه السلام بسمع مبارک صلی الله علیه وسلم رسیده جبرئیل علیه السلام درآمد وگفت
ای محمد اعرابی مدتی بر بساط جمال یوسف علیه السلام شطرنج صحبت با می باخت ودران پرده چنان بود
که با مانمی پرداخت اکنون که پرده از پیش برداشتیم وآئینه دلش را بنور ایمان از زنگ خذلان پاک گردانیدیم
رابطه از میان برداشته نظرش بر جمال باکمال افتاد اکنون خندان خندان جانش بحضرت خود
می بریم للعارف الرومی قدس سره ابیات عاشقانے که باخبر میرند ❁ پیش معشوق چون
شکر میرند ❁ عاشقانے که آن خبر جستند ❁ شاد خندان دران نظر میرند ❁ شاه شان در کنار
لطف نهند ❁ بچنین خوار مختصر میرند ❁ از الست آب زندگی خوردن ❁ لاجرم شیوه دگر میرند ❁
از فرشته گذشته اند بلطف ❁ دور از یشان که چون بشر میرند ❁ عاشقانے که جان بیکدگر ند ❁ همه
در عشق یکدگر میرند ❁ تو گمان میبری که شیران نیز ❁ چون سگان در برون در میرند ❁ عاشقان
چشم غیب بگشایند ❁ غافلان جمله کور وکر میرند ❁ خلق کانجا علف پرست بودند ❁ گاو بودند بے
همچو خر میرند ❁ آنگاه رسول علیه السلام آمد ومر اعرابی در کنار نهاد جبرئیل آمد وگفت یا محمد حضرت باری
میفرماید که جمال یوسف با بیگانگان چنین مے میکند بنگر تا حقیقت جمال ما با دوستان چه
ماجرا کند للشیخ الرومی قدس سره غزل بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزوست ❁ بگشای لب که
قند فراوانم آرزوست ❁ ای آفتاب رخ بنمای از نقاب ابر ❁ کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز ❁ باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست ❁ یعقوب وار واسفی
همی زنم ❁ دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست ❁ زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول ❁
آن های هوی نعره مستانم آرزوست ❁ گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام ❁ مهر است بر دهانم
وافغانم آرزوست ❁ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر ❁ کز دیو ودد ملولم وانسانم آرزوست ❁
گفتند یافت مینشود جسته ایم ما ❁ گفت آنکه یافت مینشود آنم آرزوست ❁ بنمای شمس مفخر
تبریز روز شرف ❁ من هدهد حضور سلیمانم آرزوست ❁ قال الله تعالی وان کنتم
من قبله لمن الغافلین در تفسیر آورده است که غفلت بر سه گونه است مذموم ومحمود وغیر مذموم

آن غفلت که مذموم ست غفلت ست از یاد حق سبحانه و تعالی الذین هم عن آیاتنا غافلون
و آن غفلت که محمود ست غفلت از بدی قال الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات
و آنکه غیر مذموم ست آنست که درین آیه بیان فرمود و ان کنت من قبله لمن الغافلین یعنی ای
محمد ما بتو قصه میکنیم بواسطه وحی خویش بتو این سوره که یوسف علیه السلام [illegible] که بودی پیش ازین قصه
از جمله کسانی که مطلع نیستند بر قصه یوسف علیه السلام پس مراد ازین غفلت اینجا بیخبر داشتن ست
از مضمون این حکایت و الا اطلاق غفلت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مناسب نباشد
زیرا که غفلت مصطلح حجاب دل را گویند و هر کرا دل محجوب گشت تن از ساحت قبول مطرود شد که بزرگان
گفته اند من غفل حجب و من حجب طرد فقال ناجم شعر انت فی غفلة وقلبک
ذهب العمر والذنوب کما هی نقلست و همیشه دل آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه از غفلت خالی بوده
و به زیور تذکیر و انتباه حالی بوده نقلست که حامد اسود که یکی از بزرگان مجرد و عارفان منفرد بوده قدس الله
سره العزیز میگوید که با آن عارف باختصاص سلطان ابراهیم خواص قدس الله روحه بسفری میرفتم و لتقضیه
الرفیق ثم الطریق سعادت مصاحبت دولت مغتنم می شمردیم گذر ما بر وادی افتاد خونخواره و چون صحرای
هجران بی اندازه و مقدار از سواد شام که شاه تمامه عباسی ظلام بالا آن چهره آبنوسی فام در کشیده و چتر
شام سنجری بر زبر این هودج نیلوفری منظر بر افراشتند در اقطار و اکناف این بیابان نه منزل مهیا و نه
مرحله مهیا در دیولاخ بی انجام در کنج سوراخی آرام گرفتیم و بعد از رحل تشبث بذیل لاحول سر در پلاس
هراس درکشیدیم اتفاقاً این وادی بود که بجای یاران در انجا ماران بود و عوض مقام اقارب عقارب قرب طرب مینمودند
شیخ را دیدم که سجاده در میان ماران دور از روی یاران انداخته و دل از ماسوای حق پرداخته غبار زده
نیاز بود مشغول گشته مرا بی زهره آنکه طریقت موافقت سپارم چرا که از زهر مار میترسانم ولی یارای آنکه شیخ را
از روی یاری از آن مقام بگذارم با وجود خوف و خشیت من نیز سجاده بموافقت افگندم و دل از جهان و جان
برکندم دیدم که از دور ماری عظیم پیدا شد قصد من کرده هر چند خواستم که ضبط احوال خود نمایم نتوانستم بیچیده دامن در
شیخ گریختم دست بفتراک استغاثه آویختم شیخ استفسار احوال فرمودند گفتم یا شیخ ازین موذیات میترسانم و تدبیر این
نمیدانم شیخ فرمود که ای حامد اسود حمد حامدان پیش گیر تا از زخم نیش اسود باز رهی ای حامد بذکر خدا تعالی مشغول
باش و بیاد او مشغول تا هیچ این گزنده گزندت نرساند حامد میگوید که من باشارت شیخ بذکر مشغول گشتم آن مار از من
دفع شد همچنان بر سر ذکر بودم تا علم صبح برافراشتند و از صدای طلایه زر اندود و ترکتازان صفحه کبود جدول سیاهی
برکشیدند رومی روز قصب روز در پوشید صبح مستطیر از دیباچه مطالع تنویر مستنیر [illegible] سپاه

شب حالہ شب اندروزحتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود بیافت آنچہ قاعدہ اورا و
مقرری بود بتقدیم رسانیدہ شد چون از ان مقام محوف رحلت می نمودم شیخ سجادہ میفشاند ماری از آنجا
بیفتاد گفتم یا شیخ مارے بدین عظمت در سجادہ بود وشما بفراغت تا بروز طاعت ہستادہ فرمود یا جان
چندگاہست کہ باین فراغت تا بروز طاعت و آرام شب بگذرانیدہ ام و بدین راحت نبودم یا جان یکساعت
از ذکر ربانی باز ماندے ثعبان بر تو مسلط کردند اگر یکساعت از ذکر قلبی غافل گردی شیطان را بر تو
مسلط گردانند تا ورا از نہاد تو بر آرد یعنے از ارباب معرفت گفتہ اند کہ اولیاء ومومنان را غفلت
میباشد وانبیا معصومان را نی اگر مومنان را غفلت نبودے ساوراء ادر عالم عیش راحت نبودے ذکر ربانی
ایشان را اسیر گشتی شیخ حسین منصور حلاج گفت روح اللہ تعالی روحہ ماذکرناک الاعن غفلۃ لان
العبداذا کان حاضرا لاینطلق لسانہ بذکرک لان مشاہدۃ شہود آیات الجلال تحجب عن ذکر اوصاف
الجمال میگوید ملکا چون قدم در عالم التعبدی نہم در وی در بیابان غفلت می آرم ترا یاد می کنم وچون بنزل
قرب میرسم وقدم بر بساط وصال می نہم روح در بحر شہود چنان مستغرق می گردد کہ ذکر ربانی از اوصاف
بشریت ونعوت انسانیت وعلامت اثنینیت ست در میان نمیگنجد من عرف اللہ کل لسانہ مثنوی
پای جان بیرون کش از قید بدن ٭ دست در حبل المتین عشق زن ٭ گر زمام دل بدست جان دہی ٭ رہ
براہ عالم عرفان نہی ٭ نور حق از غیب چون سر بر زند ٭ سلسلہ در گردن جان افگند ٭ می کشد جانرا
ببزم قدس خویش ٭ تا کند مست از شراب انس خویش ٭ چون زند یک لمعہ انوار شہود ٭ از دل و
جانت کجا ماند وجود ٭ تافت ست از مطلع حق الیقین ٭ لمعہ زان نور بر جان حزین نقلست
کہ شیخ شبلی قدس اللہ روحہ در بدایت حال از کسی نام اللہ شنیدی شکر در دہان وے نہادی وچون
بنہایت کار رسید ہر کہ شنیدی تنگ آمدی وسنگ بر روی وی گفتندای شیخ ترا چہ رسید کہ در بدایت
آن لطف می نمودی ودر نہایت این عنف سانیدی گفت آن وقت در مقام غفلت بودم گوشم از استماع
نام او روح وراحت بود اکنون کہ در عالم شہودم در مشاہدہ شہود ومحضر حضور او از گفتار نام او وحشت ست
واز گفت وشنود وگوش وزبان زحمت واذکر ربک اذا نسیت اشارت باین سر است ابیات
یاد نہایت ز فراموشیست ٭ گفت وشنیدت ہمہ خاموشیست ٭ چونکہ فراموش کنی خویش را ٭ ہم
حاصل کنی این ریش را ٭ یاد ربانی چو ہمہ کثرت ست ٭ محو شو از خویش کہ این وحدت ست ٭ گرچہ زبان
بدرقہ شان رہ بود ٭ بدرقہ رہ کی بسر شہ برد ٭ آنکہ دلش غرقہ بحر فناست ٭ از تبعات بشریت جداست
ای درویش چون سالک در طریقت سلوک بنا جہد ننہاید در راہ طلب بپوید بہر چہ پیش آید قرب بیند شاید

که بدرقه طریق و دلیل تحقیق وی آن باشد چون بمنزل مقصود واصل شد و مراد حاصل گشت بعد و مسافت آشنا برخواست قرب و مجالست بجای خویش نشست از طریق برفیق رسید از سبیل بخلیل پیوست نه بدرقه در میان میگنجد و نه دلیل و نه واسطه راه می باید و نه وکیل رباعی در عشق اگر خوار ذلیل آمده ام برغربت ای دوست دلیل آمده ام ٭ سیندیش که من بجان بخیل آمده ام ٭ من هر دو جهان بر تو سبیل آمده ام ٭ ای درویش یکی از محبوب خود دور و از مطلوب خود مهجور ماند آتش فراق در جانش مشتعل گردد و سوز اشتیاق در دلش متصل از برای تسکین این الم و تمهید این علم متشبث بذیل اقوال کند اوصاف جمال معشوق را بکسوت نظم آراسته بزبان قوال و هد تا آن قوال قدش را بسرو مانند میکند و خدش را بماه تشبیه میکند و گاهی بمویش بنفشه مثال سے نهد و گاهی رویش را بگل مانند می کند و گاهی چشمش را ببادام مثل مینهد و گاهی دهانش را بپسته کنایت می کند و همچنین اوصاف بتمام و کمال جمالش اوا می نماید و عاشق در سماع آن جان مے پرورد در اثنای اینحالت چون معشوق جولان کنان در کلبه دیار عاشقان در آید و ماه جانش از محاق بر آید عاشق آن مطرب را عذر خواهد گوید ذکر اوصاف را بجمال عند الوصال سور الادب بنیم ای مطرب خاموش باش بلکه ازین مجلس ساعتے برکران شو که رفیق طریق فرقت بودی نه ندیم مجلس قربت زبان درکش که هرچه در عالم خیال میگفتے تاکنون در عالم وصال انرا بعیان مے بینیم لوالدی وجد غزل عکس روی تو در آئینه جان می بینیم پرتو حسن تو از دیده نهان می بینم ٭ سر آن نقطه که بد و تو سبب نهان ٭ در تماشای جمال تو عیان می بینیم در جهان دیده بنیاد جهان بے رویت ٭ روے بنما که بروئے تو جهان می بینیم ٭ دیده دل بکشاد طلب نور یقینی مدکان یقینے که ترا بو دگمان مے بینیم ٭ فالحمد لله والصلوة والسلام علی رسوله صلے الله تعالے علیه وسلم

شروع در بیان این قصه شریف

دابتدا نمودن از اخلاق ولادت حضرت یوسف علیه السلام مستنیران اشعه شموس تحقیق و مقتبسان شعلات نیران مقدحه مقرعه توفیق که مقتدیان اصحاب اشارت تحقیق عبارتند در تحقیقات این قصه و تدقیقات این حصه چنین گفته اند و جواهر زواهر معارف لطیفه بالماس انفاس شریفه همچنین سفته اند که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت از برای جزای اعمال عباد در گلشن سراے جنت درجات علیه و مرتبه سنیه ترتیب فرموده و حور و قصور و انهار و اشجار چنانکه در قرآن مبین و در احادیث معین گشته تعیین نموده قوی بودند که در تصدیق این مقدمات و تحقیق این کرامات محتاج بشاے شدند تا عقل عقیله خویشان از راه گذر حواس ممونه آن احساس کند و بمشاهده آن تصدیق مخبر نماید یکے از ان اخبار این بود که در بهشت عنبر سرشت

انهار باشد جاری از آب و عسل و شیر و خمر بلکه این چهار در یک نهر جاری باشند چنانچه هیچ کدام با یکدیگر نیامیزد و بسبزی یک ایشان این خبر در غایت اشکال نماید بمقتضای بمونه این چار جوی مختلف در گلگذار رخسار هر یک از افراد آدمیان روان گردانیده آب شیرین دهن و آب شور دیده و آب تلخ گوش و آب بی‌مزه بینی تا مدت پنجاه و شصت سال در جوار یکدیگر میروند هرگز با یکدیگر نیامیزند دیگر آن بود که در بهشت حلها از زاهر ولباسهای فاخر باشد هر یک برنگی و هر کدام بطوری دیگر که گنجینه هستی را انقتا دحله پوشانند که گویا هیچ یک بدیگری نماند و مثال این بکمال قدرت در فصل بهار در صحن گلشن از چندین هزار هزار ادراه یا زهرها الوان بسیار اظهار فرموده تا درین گلهای رنگین از انواع سمن و یاسمین و صد برگ و نسرین نظری اندازند و تصدیق مخبر نماید دیگر در بهشت درختی باشد که آنرا درخت طوبی گویند و در غرفه از غرفات جنت غصنی از اغصان وی باشد نمود آن او در دنیا آفتاب ست به فلک رابع که اشعه نورش بر قصور و قبور ظاهر و لائح و نفحات لمعاتش از خالیه دان ذرات کائنات فائح ست تا هر که بنظر عبرت تامل نماید بداند که چنین شجر ممکن الوقوع ست و از زمرهٔ محالات مقطوع کذلک از انواع فواکه و اصناف ملابس و اطعمه و اشربه و الوان و اکوان و حور و قصور از آنچه در اخبار و نصوص مذکور ست مجموع را نمودارها در دنیا بکمال قدرت خویش نمود و همه را آئینه جمال نمای عرائس غیبی گردانید

اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش ÷ بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش ÷ جمال حق ز مرآت صفاتش می کند جلوه ÷ صفت در کسوت افعال و قول عین آیاتش ÷ تنت چون مظهر جانست جانت مظهر اعیان ÷ چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش ÷

اما از حسن و جمال و صفات کمال اهل جنت را چنانکه در اخبار و آثار اصحاب روایت به ثبوت پیوسته نمودارها می بایست حق تعالی انبیای مکرم علیهم الصلوٰة والسلام را بکمال کرم بدنیا بفرستاد و در ذات هر یک صفتی از صفات اهل جنت ودیعت نهاد قد آدم را قد قامت اهل جنت نهاد و سال عیسی را مرتبه کمال و رتبه اعتدال سن ایشان گردانید و زمزمه داود را از زیر و بم سرود اصوات ایشان ساخت و خلق حسن احسن خلق که محمد ست صلی الله تعالی علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم مقصد اقصی را اخلاق و مروت او نقابی ایشان انسانی گردانید چون نوبت مثال جمال انسان آمد داعیه نفسانی و قوت شهوانی در نهاد یعقوب علیه السلام در حرکت آمد یعقوب را غربت تاهل که مقدمه توالد و تناسل ست در باطن شریف پدید آمد همانا باعث همین بود که وعده برکت در خاندان خلت شنیده بود و فرزندی

ارجمندی یگانهٔ روزگار و فرزانهٔ عالیمقدار مترتب می‌بود **مثنوی** درحسرت آنکه دست
نجنبش * شاخی بدر آرد از درختش * یعنی که چو سرو بن بریزد * سرو دگرش ز بن بخیزد * تا چون
بچمن رسد تندروی * سروی برسد بجای سروی * گر سرو بن کهن نبیند * در سایهٔ سرو نو نشیند *
زند دست کسیکه در یارش * ماند خلق بیادگارش * اقارب و عشائر که نقاد از جواهر انساب ارجمند اند
برین اتفاق نمودند که فاضلترین قبائل را حلیهٔ جلیه ایست که از روائل مصؤن و از نقائص محفوظ است
یعنی راحیل بنت لابان بن لوط علیه السلام علی نبینا **مثنوی** ماه فریبنده خرقی خوب * چون
عقل بنام نیک منسوب * آراسته لعبتی چو ماهی * چون سرو گهی نظاره گاهی * محبوب
بهشت زندگانی * شاه بیت قصیدهٔ جوانی * او را درحبالهٔ ابن قرة العین خلیل و قدوة القبائل
نبیل در آوردن منهیات ان الله تعالی یحب الاهل الی الاهل بشدید بنواعد سنا کمه تمهید معاقد
مواصلت اهتمام تمام نمود و بینهما علاقهٔ نکاح گشت بعد از آنکه رومی روز تعصب نور از بر بیرون کرد و تاج
کافوری حیا از سر نهاد و مشاطهٔ رافت نقاب استراحت بر روی عروس عالم افگند و این کنیز زنگی نام
مشکبار نام قفل ظلمت بر حجرهٔ درد و تنهائی زد یعقوب را علیه السلام چنانچه قاعدهٔ بنی نوع انسانیت
بان یگانهٔ آفاق در حجلهٔ وفاق اتفاق مواصلتی افتاد * بزم آراست چون بساط بهشت * بزمگاه را
بعود مشک سرشت * کرد بر سنت زنان شوئی * هرچه باشد بشرط نیکوئی * حاصل بعد اللتیا و
التی که حضرت یعقوب علیه السلام دانهٔ تناسل در زمین توکل افگنده و دیدهٔ انتظار بر سحاب افضال نهاده
تا از آسمان ربوبیت مدرار ترتیب این دانهٔ یگانه باد درین پاک طینت بوجه منتان میسر و پایند الغرض
چون قطرهٔ نطفه در قارورهٔ رحم قرار گرفت مردان خلوتخانهٔ اربعینی بر آورده مربیان عالم غیب که
ازوان بتعبیر مبارک الارحام کنند آن نطفه را بمنازل میگردانیدند و لش حلهٔ حرمتی در پوشانیدند و بر تحت
حلقگی پادشاهی نشانند آنگاه برندانهار ترتیب ترکیب وجود او را خاییده بر مثال علق از علقگی
مضغگی آوردند اعضا و اجزا مرتب مرکب ساختند از عظام و غضاریف و اوتار و اورده و شرائین
وانضمال بعضی ببعضی و انفصال جزوی بجزوی چنانکه مقتضای حکمت حکیم علی الاطلاق است بجای کرده
بتقدیم رسانیدند قالب روح پیدا کرد و بروحی قدسی مشرف گشت در اثنای این بحضرت یعقوب
نبی علیه السلام در واقعه چنین نمودند که نوری عظیم در غایت روشنی از جبین مبارک یعقوب علیه السلام
ظاهر گشته و بواسطهٔ آن نور بمرتبهٔ مشتعل شد که مطالعهٔ همه انوار احاطت نمود تا بجدی که تمام
این بسیط هامون منور گشتند علی الصباح که براق براق آفتاب بام رواق آفاق را از ان

گردد واشان قدرت شعلهٔ مشعلهٔ خلایق برافروختند و عطاران حکمت کافور بهجت در ساوات هوا بدست
ضیا کوفتند و در طبق عالم بوالاهی عطر با آلای نعم بیختند منتشر گردانیدند یعقوب علیه السلام تعبیر واقعه حواله
بعلام الغیوب نمود جل ذکره هاتفان غیبی از درای استتار ابیی در فضای هوای جان یعقوبی ندا
دادند که ترا فرزندی در رحم متعلق گشته که تماشان حسن عالمیان بادی همراه باشد یعقوب علیه السلام
نه ماه دیده براه می بود تا آنگاه که وقت وضع حمل آمد یوسف علیه السلام برمثال قطع نور متجسم از بطن
بفضای عالم ظهور بیرون خرامید ؎ نورسته گلی چو باغ خندان + چندانکه چه گل هزار خندان ++
روشن گهری ز تابناکی + شب در روز کن ز سر تا خاکی ++ یعقوب علیه السلام حاضر بود بهانه وجه
طاعت بعبادت مشغول بود و دل و جان بجناب جانان بخدمت مشغوف که ناگاه پیک حضرت
جلیل جل جلاله یعنی جبرئیل علیه السلام بیامد و تهنیت آورد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اٰبَائِيْ ف
قُرَّةَ عَيْنَاكَ بِيُوسُفَ حق ترا فرزند ارجمندی کرامت فرمود که در عالم عدیم المثل باشد و او را
یوسف نام نهاد و در روایت عرائس چنین گذشت که این نام در روز میثاق آدم صفی بوی اجرا
فرموده بود و بعضی گویند که این نام عبرانی ست و بعضی گویند عربی مشتق از سیف و آن اندوه است
چرا که عمر مبارکش مصروف باندوه گشت پس از استماع خبر تولد او یعقوب منبسط الحال بخانه انتقال
فرمود و دید که راحیل از ولادت فارغ گشته و یوسف در پرده پیچیده یعقوب علیه السلام نظر بر روی او فرمود
شاهی دید در نقاب و ماهی در سحاب گویا در شب افروزی بود در درج نبوت بدستاری فتوت معقود
یا در فیروزی بود در برج رسالت در آسمان سیلت اسالت مسعود در جبین مبین او نوری دید
که چندین سال در مرآت مجلوه دل و صحیفهٔ مصقوله جان می جست و نمی یافت در صورت با سیرت
او معنی مشاهده میکرد و چندین گاه در صوامع ناسوت بعد انکشاف بواقع لاهوت می طلبید و نمی دید
یا وی بزبان حال باین مقال گویا شد ؎ دلبر آن ماه پیکر دیده ام + در جمالش چیز دیگر
دیده ام ++ خوبرویان را جمال دلربا ست + لیک کس را نیست این کان تراست ++ هست نور
در جبین تو منیر + کان بعد پرده نمی گیرد ستیر + این چه نورست این که تابان از تو شد + یک نظر
کردیم دل جان از تو شد + دیدهٔ جان نور می باید ز تو + نور حق ست این که می تابد ز تو ++ خواست
تا نورش فروزد مشعله + آئینه ذات ترا زد صقله + تو ز نور پادشاهی عالمی + تو کجا و خاک و آب
و آدمی ++ حاصل نکته متعلق خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالٰی آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ که بر راسخ دقیقه شناسان وَالَّذِیْنَ
اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ مکشوف گشته بود آنجا مشرح دید ابواب مغلقه کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا

که بر روی محرمان مطلبی حتی یلقینه وجدنا بین بکشاده بودند بمفتاح فلاح وی مفتوح یافت آری
مدتی که یعقوب علیه السلام طریق جستجوی الهی جل وعلی وگفت وگوی اسرار پادشاهی کما هی مسلوک
میداشت وعلم شوق وصال برلوای عشق جمال بر ایوان تضرع وابتهال برمی افراشت آنچه او
میخواست در جام جمال نبوت میدید وبه در آئینه کمال مروت مشاهده میکردند در آب انتساب
خلیلی آتش عطش عشق او را تسکین میداده نه باد یاد اسرائیلی وآنه حقیقت را از کاه مجاز ممتاز
میکرد دانسته مدتی سر بر زانوی مراقبه منتظر نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب از کدام دریچه طلوع
کند وانوار ساطع وصال مطلوب از چه روزنه سطوع نماید که ناگاه آن نور از جمال یوسف علیه السلام
پیدا شد و آن حسن را از آئینه وجود فرزند بروی جلوه دادند بصد هزار دل وجان مایل وی گشت
و تخم محبت وی را در درون جان جا داد ـ میل جمله خلق عالم تا ابد + گر همه نیک اند گر بد
سوی تست :: جز ترا چون دوست نتوان داشتن + دوستی دیگران بر بوی تست :: وامام ابو مطیع
مکحول نسفی رحمه الله در قصص تنزیل خود چنین آورده است که از ان روز باز که دهقان قضا و قدر
بوستان روزگار را با ورد و ریاحین و ازهار انواع غرایب و بدائع آراسته از طینت هیچ سینه با
ریاحین عشق و محبت خویش بهتر از عشق یعقوب مکروب علیه السلام نرسته و هیچ عاشق را با هیچ معشوقی
آن مقدار مهر و محبت نبوده و نخواهد بود ـ نقش سراپرده شاهیست حسن + لمعه انوار الهی ست حسن
حسن که در پرده آب و گل ست + تازه کن عهد قدیم دل ست + قبله هر دیده در این آئینه است +
منظر اهل نظر این آئینه ست + جلوه این آئینه نور دار + از نظر بی بصران دور دار + گو چه داند که در
آئینه چیست + عکس خود افگنده در آئینه کیست + پس چون یعقوب علیه السلام را فرزند دلبند مرغوب
و دل پسند افتاد باشارت غیبی یوسف علیه السلام مسمی گردانید و از برای تهنیت این ولادت باصحاب
چهل گاو کوهان تاقم دم وعایم قوائم رنگین شاخ سمین مناخ عظیم الجسم صغیر السن ذبح فرمود و فقرای کنعان
را که منتظران نظر عنایت رحمان بودند جل ذکره دیدن و لبیه تقدیم نمودند و فقیران دیار و اسیران بگناه
را بفنون احسان و صنوف اکرام تخصیص فرمود و آنچه قاعده شکرگذاری نضا البله فرمانبرداری بود بجا آورد
ـ چون دید پدر جمال فرزند + بگشاد در خزینه را بند + از شادی آن خزینه چیزی ـ میکرد چو گل
خزینه ریزی + واز زمان ولادت آن گوهر معدن سعادت هر روز که مشاطه آفتاب جهانتاب چهره عروس
فلک را بگلگونه انوار بیاراستی گویا آن نور از جمال این فرزند ارجمند وام خواستی و هر روز آن حسن
جمال جهان افروز در ترقی و تزاید مطالع فیروزه استعلای نمودی و بطبق آن محبت یعقوب علیه السلام

دمبدم استیلای می یافت رباعی هر شیر که در لبش سرشته‌اند حرفی ز وفا بر او نوشته‌اند * سرمایه که
که از غذایش داده‌اند * دل دوستی در درون نهاده‌اند * هر گل جمال که در بوستان حسن او شکفته در
برابر آن بلبل عشقی در قفس سینهٔ یعقوب از شوق می کشیدی بهر نور صباحتی که از شمع دیدار وی تابان گشتی
آتش مهری در جان پروانهٔ جان باز خانه بر انداز یعقوب می افگندی بیت عشق را پروانه باید تا بسوزد
پیش شمع * خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود * خوبرویان به که باشند آب و آتش در جفا * تا وجود عاشقان از
خاک و خاکستر بود * چون برسن مبارک یوسف علیه السلام حولین کاملین گذشت و دو سال تمام که مبلغ ایام
فطام ست با تمام رسید راحیل او را از شیر باز کرده و چون صومعهٔ مشیمه‌اش مدت دو سال از اعتکاف سلالهٔ
نبوت و خلاصهٔ فتوت خالی ماند که هیچ ولیدی در وی اربعین بر نیاورده بود مرشد قضا که پیر خانقاه تکوین
ست بنیامین را در ان خلوت بسه اربعین از مقام تلوین نطفگی و علقگی و مضغگی در گذرانیده و بعد
از ان تربیت بمرتبهٔ ولیدی رسانید و در حین ولادت این دلبند ارجمند راحیل از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود
و این هر دو فرقدان آسمان نبوت از اوج تربیت مادر بحضیض تعزیت مضطر گشته شادی آن سور بغم ماتم مبدل
شد و تهنیت فرزند بتعزیت مادر مقابل افتاد و ساقی هادم اللذات خاشاک ذات در قدح فرح انداخت هر چه صفا
رنگ فرد بیک ابتلا در دیدهٔ زندگانی و مقدم السیف امانی افگند رباعی گفتم که جام صافی عیشی کنیم نوش *
بی درد درد ساقی دهرم نمی‌دهد * یک قطره چاشنی مرادم نمی‌رسد * تا صد هزار ساغر زهرم نمی‌دهد * یعقوب
علیه السلام از برای رضاع بنیامین قابله تعیین نمود و جهت تربیت یوسف علیه السلام خالهٔ او را لیا بنت
لبان بن لوط علیه السلام مقرر فرمود و لیا در مراعات خاطر یوسف علیه السلام هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت
و بعد از آنکه شفقت وی نسبت فرزند ارجمند مشاهده فرمود از عهدهٔ مرافقت و علاقهٔ مناکحت خود مخصوص
گردانید و نیز چون اختصاص خود بحضرت یعقوب علیه السلام روز بروز در ترقی دید در شفقت و تربیت
بیفزود تا بمرتبه که در رعایت شایستگی که بر مادر اصلی متبادر است حسبی در شفقت سابقت نمودی تا بمرور
ایام و مضی شهور و اعوام فرزند حکیمی رشیدی علیمی حمیدی گشت نور ظاهر و باطن از جبین او ساطع و
کوکب سعادت دنیا و عقبی از افق پیشانی او طالع حسنی که بر آفتاب رخشان که سلطان چهار بالش افلاک ست
تفوق نمودی نضارتی که بر گلبرگ گلستان که عروس منصهٔ فیروزهٔ بوستان ست تفضل جستی ادراک بشر
از فهم جمال و درک کمال او عاجز مختصری بودی قوهٔ متخیلهٔ آدمی از ضبط لطف صورت و حسن سیرت او ضعیف
و مضطر می‌گشت در آثار آورده‌اند که روزی یعقوب را علیهما السلام بر داشته بود و از غایت شفقت کمال
محبت وی را می ستود و گاهی رخسارش را بعقیق لب‌ها بار خود می سود و گاهی شرق جبین وجه مبین او را تجلیگاه

قبله نمود و گاهیش چون دری در صندوق سینه اش می نهاد و گاهیش چون دری بر عیوق فرقدین گشتن تعین
خودش جای میداد و نمیدانست تا آن نواخته لطف ابکدام زبان بنوازد و آن ساخته صنع را بکدام
دیده نظر اندازد و گفت ای فرزند پسندیده ای نور هر دو دیده بعلم الیقین دانسته ام و بعین الیقین دیده
کرده تخلیق آن صورت و ترتیب این بنیت حکیم علی الاطلاق را بس جلاله حکمت بسیار است
مصداق این سخن در صحف اجداد و تعداد و طالع کرده ام و از زبان سکان خطائر قدس شنیده ام
که حضرت جل جلال احدیت ترا صدیق خوانده و نشان حسن و جمال عالمیان حوالت بدیدار تو فرموده
و این گوهر با قیمت که خراج مملکت وجود ست بر مراسم مرافقت بمن سپرده و بر وجه محافظت تسلیم من
نموده من نیز ضرورتم ما امکن بکوشم و ترا از نظر حاسدان و عین الکمال نا قصات بپوشم تا طمع طامعان
عالم از تو مصروف گردد و قصد قاصدان بنی آدم موقوف شود مگر بها نا دقیقه گیران وَمَا یَلْفِظُ مِن قَوْلٍ
اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ وجوهریان نقاد کلمات وحروف و عیار شناسان ناموس و محذوف
چون از استماع استشعار انشاء الله یا یوسف گشتند خطیب ما القدر را که بسبب رحمت سابقه ارادی
نکته بالغه دانع دیدها ند انگشت تحیر بدندان تحسر گزیده بمفارقت آن فرزند گزیده اش ممتحن گردانیدند
و هدف با شرف سینه باسکینه اش را نشانه سهام فتن و محن ساختند غزل چنین که از غم عشق تو ممتحن
شده ام + سهام درد و بلا را نشانه من شده ام * میان محنت و غم آنچنان شدم با بود + که گوییا همه سر تا قدم
محن شده ام * مرا بکوی ملامت چه میزنند بهدف + که من بعشق تو رسوائی مرد و زن شده ام + همای
قدسم و کونین زیر بال من ست + و لیک در کف محبوس قید تن شده ام * در عرائس ثعلبی و قصص
التنزیل نسفی و تاریخ محمد طبری و غیر آن نیز آورده که آن پیر تیر فراق دیده و آن عاشق صادق محنت
کشیده چون بموانست آن در گرانمایه نبوت و محافظت آن گوهر بلند پایه فتوت مستعد گشت که این
گنجیست طالبانش بسیار و نفیسیست جویندگانش بیشمار قلابان در کمین و نقابان در بیشه و بر این اگر
بمحافظت وی کما ینبغی می پردازد و بعبادت مالوف مشغول نمی تواند بود و اگر در کنج زاویه طاعت
باداء اوقات معهود قیام مینماید از حسد حاسدان و کید فاسدان بنسبت آن فرزند ارجمند ایمن
نتواند شد ازین ممر بغایت محزون می بود تا اتفاقا روزی ایلیا که خواهر یعقوب که فرزند مهینه اسحاق بود
علیه السلام بخانه یعقوب آمد و یوسف علیهما السلام چهار ساله شده بود و بنیامین طفل در رضیع بود ایلیا نزد
یعقوب آمد و گفت ای برادر جلیل و ای فرزند خلیل ترا که این همه فرزند ارجمند از خزانه کرم الهی و نعم
نا متناهی رسیده باشد مرا هیچ فرزندی نه و برین ضعیفه که خاله فرزندان یوسف است بعد این فرزندان

صغار بغایت دشوار است اگر یوسف را باسم فرزندی اختیار کنم و هرچه دارم بروی نثار کنم و او را بدل
وجان و روح و روان برگزینم بغایت مناسب بینم یعقوب علیه السلام این سخن بارای شریف موافق
دید تلقی بقبول فرمود و یوسف علیه السلام بعد از استحکام مواثیق و عهود و سپارشها و عهود بوی سپرد
ایلیا بمحافظت و تعهد او میان ربست و زیادت از آنچه مقصود بود بتقدیم میرسانید هرگاه که سلطان
محبت از نخست اضطبار بر مرکب اضطرار نشستی و میدان انتظار طی کردی و از طریق جست و جوی
بمقصد گفت گوئی روی آوردی موعد ملاقات موعود بنشانات منزل ایلیا بودی مدتی برین طریقه بود
ودل را در مقام پند از عشقی و بعلل می آزمود تا بعد از آنکه دانست دیگر تحمل مفارقت فرزندان پندار
با ایلیا اظهار این نموده گفت که ای خواهر میخواهم که فرزند من بمن باز سپاری که دیگر طاقت در مفارقت
حاق گشته شد اضطبار در محاق افتاده ایلیا نیز با یوسف علیه السلام دلبستگی بسیار داشت گفت
ای برادر چنانکه ترا دل بوی متعلق است مرا نیز خاطر بملاقات وی بغایت متشوق تا مبالغه میان
ایشان بنهایت رسید ایلیا گفت هفته دیگر صبر کن تا بعد از ان این گوهر نفیس بتو باز سپارم ایلیا
کمربندی داشت که از حضرت ابراهیم باسحاق رسیده علیه السلام و چون ایلیا از همه فرزندان
بزرگتر بود و باشارت پدر آن کمربند تعلق بوی گرفته بود و در شریعت ایشان چنان بود که
کسیکه سرقه نموده بودی و بر وی او روشن گشتی او را مدت دو سال ملازمت و خدمت صاحب مال
بایستی کردن چون ایلیا مبالغه حضرت یعقوب علیه السلام درباره یوسف ع م استرداد او مشاهده
کرده بود و دل وی تحمل مفارقت یوسف علیه السلام نداشت منصوبه بر انگیخت و آن کمربند
را که میراث پدر بوی رسیده بود در زیر جامهایش برمیان یوسف علیه السلام بربست و بعد از ان
آوازه درمیان قبیله انداخت که کمربند پدرم برده اند و بدست اندوه و غم سپرده اند چنانچه این
گفت وگوئی بسمع آواز شریف حضرت یعقوب ع م رسید یعقوب علیه السلام فرمود که تفحص و تجسس
نموده اول فرزندان من گیر تا درمیان شان که تماشائی حاصل آید ایلیا بمقتضای فرمان یعقوبی اول از
برادران یوسف گرفته طلب کرد تا به یوسف رسید یعقوب فرمود که او را نیز تفحص فرمای ایلیا گفت
وی هنوز صغیر السن و خورد سال ست این کار نه بمقدار اوست مبالغت فرمود ایلیا بعد از ان
زیر جامهای یوسف ع م بیرون آورد یعقوب ع م متحیر گشت ایلیا گفت که اکنون بمقتضای شریعت
تو مرا در ذمه یوسف اثبات حقی متحقق گشت یعقوب گفت علیه السلام اگر امر بما شرعت وی با
ضرورتا بتو او را باز باید گذاشت ایلیا یوسف را علیه السلام باین کید بانه بدست آورده بخانه برد و بمصاحبت

در موافقت وی مستعد گشت و مخالفت و موافقت ما امکن سعی بلیغ مبذول میداشت تا
بانکه فرشته داعی اجل را لبیک اجابت گفته از دار فنا بدار البقا رحلت نموده و آن کمربند
بیوسف علیه السلام تعلق گرفته همراه نزد پدر آورد و یعقوب علیه السلام عصاے بود که از بهر
ابراهیم علیه السلام حق تعالے از بهشت فرستاده بود دران شب که اسحاق علیه السلام متولد
شد آن بطلب حوالت بوی شد و اسحاق آنرا بیعقوب مسلم داشت روایت عرائس آنست که
یعقوب را علیه السلام در صحن سرای درختی بود که هر فرزندی مرا درا تولد می نمودی ازان
درخت شاخی بیرون آمدے و چون آن فرزند بزرگ شدی آن شاخ درخت نیز سطبر شدے
و بکمال رسیدی آنرا یعقوب علیه السلام قطع فرمودی و بآن فرزند تعیین نمودی کشف
چرا که رسم انبیاء علیهم السلام چنین بود که هیچ پیغامبر و پیغامبر زاده بے عصا نبودی و سنت
همه انبیا بوده است عصا داشتن قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَكُنْ اَحَدُكُمْ اَنْ
تَكُوْنَ فِيْ يَدِهٖ عَصًا فِيْ اَسْفَلِهَا عُكَّازَةٌ تَبْكِيْ عَلَيْهَا اِذَا اَعْيٰى وَيُمِيْطُ بِهَا الْاَذٰى عَنِ الطَّرِيْقِ
وَيُقْتَلُ بِهَا الْهَوَامُّ وَيُقَاتِلُ بِهَا السِّبَاعَ وَيَتَّخِذُهَا قِبْلَةً بِاَرْضِ فَلَاةٍ ؕ و این حدیث دلیل
است بر سنت عصا داشتن و فضیلت با خود همراه داشتن القصه چون حضرت یوسف علیه السلام
متولد شد ازان درخت هیچ شاخی بیرون نیامد و چون یوسف علیه السلام بحد اعتدال رسید دید که
همه برادران عصاها دارند و وی بی عصاست نزد پدر آمد و گفت ای پدر هر یک از برادران مرا عصاے
است و من ازان محرومم از شما استدعا می کنم که دعا فرمایید تا حق تعالی عصای از بهشت بمن کرامت
فرماید یعقوب علیه السلام چون همواره پاس خاطر وی میداشت و بحق تعالی مناجات فرمود که
اَسْاَلُكَ يَا رَبِّ اَنْ تَهَبَ لِيُوْسُفَ قَضِيْبًا مِنَ الْجَنَّةِ يَفْتَخِرُ بِهٖ عَلٰى جَمِيْعِ اِخْوَانِهٖ خداوندا از تو میدعا
می نمایم که از برای یوسف عصای از بهشت بفرستی تا بآن بر برادران تفوق نماید و افتخار کند جبرئیل ع م
از آسمان فرود آمد و با وی قضیبی همراه و آن قضیب از زبرجد بود و بروایتی ابی مطلع نصفی از نقره سپید
تر بود و از مشک خوشبوی تر و بروے کتابتی بخط عبرانی نوشته بَشِّرِ الصِّدِّيْقَ فِي الْاَرْضِ الْغُرْبَةِ
یعقوب علیه السلام علی نبینا و علیهما السلام انعام فرمود و نیز پیراهن بود که حق تعالے در آتش نمرود بابراهیم
علیه السلام پوشیده بود تا بواسطه آن آتش بروے سرد و سالم گشته و آن پیراهن بکمال تازگی
و طیب رایحه آراسته و پیراسته بود چنانکه او را در هم پیچیدی در میان دو انگشت در آمدی این پیراهن
نیز حواله یوسف ع شد و عمامه نیز بود از عمائم خلیل علیه السلام که بارث یعقوب علیه السلام قرار گرفته بود

آن همه مسند یوسف علیه السلام گشت گاهی یوسف علیه السلام در پوشیدی و این عمامه بر سر نهادی
و آن کمر بند بر میان بستی و نزد پدر بسلام آمدی و یعقوب علیه السلام در وی نگاه می کردی و آتش محبت
در درون سینه اش شعله بیزدی **بیت** چون نظر بر قد و بالای تو می اندازم + آتش اندر دل من
شعله زدن می گیرد + چنانکه حسن یوسف علیه السلام در ترقی و تزاید بود محبت یعقوبی نیز بدان منوال
دمبدم می افزود **بیت** بس عشق که آن گم شد بس حسن که انگاه هست + عشق من و حسن تو
سان بلکه فزون هم **کشف** نقلست که حضرت یعقوب علیه السلام شبی در واقعه دید که زمین
میگوید و یوسف علیه السلام بر خود نوحه میکند زمین مے گفت یا اکرم المظلومین کم کنت مسجونا
علی ظهری خطاب بیوسف میگفت که ای گرامی ترین مظلومان چندین بر پشت من در زندان
بمانی چون یعقوب علیه السلام این واقعه بدید غم و اندوه بسیار بر دل مبارکش مستولی شد
بمثابه که در آن شب از قیام و در آن روز از صیام باز ماند **اشارت** ای درویش عارفان
گفته اند که نه ابتدا از محبان حجره خوابست هر که قدم درین حجره بنهد و کشیدن بار بلاش چاره
نباشد ابراهیم خلیل علیه السلام مدتی چشم بر هم نهاده بود که آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع
کند و جمال کمال برکت از کدام دریچه سر در آورد و خانه خالی می کرد و ترتیب ملاقات وصالی مینمود
ناگاه بنجار پیوند اسماعیل بام الدماغ ابراهیم علیه السلام بر رفت چشم ابراهیم علیه السلام بخواب شد
جمال آفتاب خلت را در بر آوردند و گفتند هر که را عشق خلت است خواب بر وی عین ذلت است
مصرع عجبا للمحب کیف ینام + ببین که بواسطه خواب از چه محبوب گشتی **بیت**
برداشت نقاب مهر گفت بیا زه + باری بنگر که از که میمانی باز + اکنون عزمت این خواب است
که فرزند را قربان کنی بے داغ بخفت و با داغ بیدار شد انی اری فی المنام انی اذبحک کذلک
یعقوب نیز علیه السلام بخواب آرامی گرفت لاجرم ترک دل آرامی گرفت چون دانست که این خواب
حق و صدق ست با هیچکس اظهار آن نفرمود در شب دوم در خواب دید که ده گرگ همه یکبارگی آمدند
و در خانه یعقوب علیه السلام را بگشادند و بره از آل ابراهیم علیه السلام از خانه او بیرون آوردند و بصحرا
کنعان بردند خواستند تا هلاک کنند ناگه گوشه آن زمین فریادی بر آمد که او را سوی من آرید برداشتند
که بره را آن زمین بردند یکی گرگ از آن میان بحمایت آن بره برخواست و بزبان عبرانی گفت که
من همسایه تو خواهم بودن بر رویت این واقعه غم و اندوه یعقوب علیه السلام مضاعف گشت و از همگنان
این واقعه را نیز نهان داشت همدران آوان که خاطر مبارکش حزین و دل نازکش بصنوف غم و

اندوهات رهین گشته بود که یوسف علیه السلام از در درآمد و معروض جناب ابوّیت مآبی گردانید
که در واقعه دیدم که با برادران خود رفته ام و هر کدام خرمهٔ هیمه بربسته که بخانه آریم خرمن من سبز و
جوهر گشت و پشتوارهای هیزم برادرانم بحال خود پیش هیمهٔ من جمع آمدند و سجود می کردند و هر دم طراوت
و نضارت هیمه زیاده می گشت بعد از آن شخصی دیدم که گویا سروی بآسمان سر بسوده و پایهای
بر زمین قرار یافته بود و در بر جامهٔ سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل
نمود سلام کرد و پشتهٔ هیزم مرا با پشتهای هیزم برادرانم موازنه کرد هیزم من راجح آمد و برادران
مرا سجود کردند یعقوب علیه السلام گفت این خواب راز رستی چندان اعتباری ندارد و این قصه
مخفی دار و با هیچکس مگو **کشف** روزی دیگر یوسف علیه السلام نزد پدر و برادران نشسته بود
که لشکر نفاس بمقدمهٔ دماغ وی تاختن آوردند و اطباق احداق و ابلاق او بر هم کردند مرغ
روح او قفص قالب باز پرداخته بر نشیمن شاخسار ملکوت آشیانه ساخت و چون از خواب در آمد
فروع و اغصان شجرهٔ نهالش از تصرف تندباد واقعه که دیده بود مضطرب و لرزان و ترس بر وی
مستولی گشته پدر و برادران بر حوالی وی چون این حال مشاهده نمودند زبان باستفسار بگشودند
یوسف علیه السلام گفت در خواب چنین بمن نمودند که شخصی از آسمان فرود آمد تازه روی خوشبوی
با حسن و جمال و زینت بکمال و عصا من بهدیهٔ خدای من جل و علا بمن عطیه فرمود و از دست
من بستاند و عصای برادران من نیز از ایشان بگرفت و همه را در زمین فرو برد و آن عصای
من در نشو و نما در آمد و قد و قامت برافراشت تا بمرتبه که بایستید و آنجا شاخها بگسترد و برگهای
سبز و شکوفهای رنگین و میوهای شیرین بیرون آورد و مرغان خوش آواز و بلبلان خوش سرای دانه
بر اغصان آن درخت در نغمه و نوا در آمدند و آن درخت چنان نورانی بود که از مشرق تا مغرب را
منور گردانید و از هر نوع میوه از وی پدید آمد و انان میوهای بر سر برادران من میریخت و ایشان
از آن تناول میکردند و مرا سجودی آوردند و آن عصاهای ایشان همچنان بر حال خود بودند تا
بعد از آن فرشته عصاهای ایشان را از زمین برکند و بدریا افگند چون یوسف علیه السلام پیش جمیع
اخوان این واقعه را بیان فرمود یعقوب از استماع این واقعه بغایت اندوهناک گشت و دانست
که برادران تاویل و تعبیر خواب معلوم دارند خاموش گردید و چیزی نگفت مبادا که از فرط حسد بی
بجسد بهانه ساختند و از وهب منبه رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت یوسف علیه السلام
هفت ساله بود که این خواب دیده بود و چون از این واقعه مدت پنجسال گذشت تا آنکه بحد دوازده

سائکی رسیدآن خواب دیدکه حضرت رب العزت جل جلاله در قرآن مجید بیان فرموده قال الله سبحانه وتعالی وَاِذْ قَالَ یُوْسُفُ لِاَبِیْهِ یاد کن ای محمد صلی الله علیه وسلم آن وقت را که گفت یوسف علیه السلام مر پدر خود یعقوب علیه السلام را یَا اَبَتِ ای پدر من اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا بدرستی وراستی که من در خواب دیدم یازده ستاره را وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سَاجِدِیْنَ وآفتاب وماهتاب را دیدم که مرا سجده میکردند قوله عز وجل اِذْ قَالَ یُوْسُفُ **کشف** بدل ست از احسن القصص بدل اشتمال زیرا که چون وقت قصه که معیار قصه است مبین گردد ونیز می شاید که متعلق باشد باذکر چنانچه در واضح تقرر افتاده ویوسف اسمی ست عبرانی بقرینه آنکه غیر منصرف ست ودروی بغیر از عجمه وعلمیه سببی دیگر نیست واگر عربی بودی منصرف بودی یَا اَبَتِ بفتح تا خوانده است در جمیع وجه آنست که یا ابت در اصل یا ابا بود بسبیل ندبه والف وها حذف کرده اند وتا مفتوح قطع کرده اند وباقی قرّا بکسر تا خوانده وجه آنست که اصل وی یا ابی بوده است تا را عوض یا آورده اند واین تا تانیث ست بقرینه آنکه در وقف ها میشود وتا تانیث بمذکر نیز ملحق گردد چنانچه جماعة ذکر وشاة ذکر ورجل ربعة وکسرة تا کسر ما قبل یا ست که بروی طاری گشته اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا **موکش** رویت اینجا بمعنی رویاست یعنی در خواب دیدم وقرینه برین که رویت اینجا بمعنی خواب آنست که سجود کواکب حقیقة معقول نیست ودیگر آنکه یعقوب علیه السلام مر یوسف را گفت لَا تَقْصُصْ رُؤْیَاکَ عَلٰی اِخْوَتِکَ **کشف** واحد عشر دو اسم ست با یکدیگر ترکیب یافته وهر دو مبنی بر فتح آمدند وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سَاجِدِیْنَ در این آیه چند سوال ایراد فرموده اند اول **موکش** آنکه راَیتهم وساجدین در ذوی العقول استعمال است در جمادات حکمت در ایراد این دو کلمه مختص بذوی العقول از برای جمادات چه بود جواب آنست که چون سجود از افعال ذوی العقول بود لاجرم در وقت اسناد آن بجمادات صیغه ذوی العقول فرمود چنانکه در باب اصنام گفت وَتَرٰهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ سوال دوم آنکه اول فرمود انی رایت احد عشر کوکبا وبازمیفرماید راَیتهم لی ساجدین اعادت لفظ رویت را حکمت چیست وفائده تکرار چه جواب این هر دو وجه آنست اول آنکه رویت اول عبارت ست از رویت اشخاص ورویت ثانیه اشارت ست برویت افعال دیدم فرزند یشانرا ولبعدازان دیدم که مرا سجده کردند جواب دیگر یوسف علیه السلام بعد از آنکه نزد پدر حکایت خواب خود میفرمود وگفت ماه وآفتاب وکواکب خواب دیدم بعد پدر از وی پرسید که چگونه دیدی گفت راَیتهم لی ساجدین دیدم که مرا سجده

میکردند سوال دیگر حکمت چیست که در تاخیر شمس و قمر از کواکب با وجود فضل این هر دو بر کواکب
جواب این نیز بر دو وجه است اول آنکه بجهت فضیلت ایشان تخصیص بعد از تعمیم فرمود چنانکه در آن
آیه دیگر گفت وملائکه جبرئیل ومیکائیل جواب دیگر آنکه برادران پیش از مادر و پدر شرف ملازمت
یوسف علیه بمصر دریافتند و بسجده تحیتی قیام نمودند و بعد از آن پدر و مادر بوی رسیدند بجهت
تقدم ملازمت تقدم دیگر یافتند سوال دیگر مراد ازین کواکب و آفتاب و مهتاب چه بود
جواب آنست که مراد از آن کواکب یازده گانه یازده برادر وی بودند و مراد از آفتاب پدر و ماهتاب مادر
یعنی خاله وی بود سوال دیگر احد عشر کوکبا فرمود و نجما نگفت فائده اختیار کوکب بر نجم چه بود جواب
آنست والله تعالی اعلم که فرق ست میان نجم و کوکب هر ستاره که بر جای خود ثابت باشد آنرا کوکب
نامند اشاره آنجا آنست که چنانچه کوکب از جای خود نگردد برادران نیز اگرچه بظاهر جفا کنند اما از
حال برادری نگردند و جفا نسبت برادری قطع نکنند سوال دیگر مراد از سجده آفتاب و ماه و کواکب
تواضع بود که بمجاز سجده گفته باشد یا حقیقی بود و آن هیچ مانعی نیست که کسی در خواب بیند که آفتاب
و ماهش سجود می کند سوال دیگر اسامی این ستاره ها کدام ست و هر کدام را چه نام جواب در کشاف و انوار
و مفاتیح و تیسیر و غیر آن از تفاسیر و تواریخ آورده است که یهودی آمد نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم که کتب ما تقدم رسیده بود و بر وقائع متقدمان اطلاع حاصل کرده و از آن حضرت سوال
کرد که آن کواکب رفیع مناکب که حضرت یوسف صدیق علیه السلام در خواب دیده بود و بسجود وی
مبادرت نموده بودند اسامی آن کواکب چیست ساعتی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مکث فرموده تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و از برای آنحضرت بتعیین آن اسامی یکایک مبین گردانید
حضرت روی مبارک بآن یهودی آورده فرموده که اگر بیان کنم بمن ایمان آری گفت آری فرمود آن
یازده کواکب باین تفصیل است جریان و طارق و ذیال و قابس و عمودان و فلیق و مصبح و ضروح و فرغ
و وثاب و ذو الکتفین یوسف علیه السلام این یازده کواکب را دیده که آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند
و مرا او را سجده کردند یهودی گفت سوگند بخدای که نام نامهای آن ستاره همین ست که بیان فرمودی
و در کتب آسمانی چنین مطالعه کرده ام کسی که برین معنی اطلاع یابد یا آنکه می باشد و تتبع کتب ما تقدم نموده
باشد البته بوحی الهی جل وعلا مؤید ست پس کلمه شهادت بر زبان آورد و در زمره اسلام منخرط گشت
و اتفاق مفسران ست که آن یازده کوکب نمودار از یازده برادر یوسف بودند اسامی ایشان بدین تفصیل ست
روبیل و شمعون و لاوی و یهودا و یستاخر و فی روایة یشجر و زبالون و دینه که ایشان فرزندان لیا بودند

خاله یوسف علیه السلام پس از راحیل مادر یوسف علیه السلام حلیله یعقوب نبی بود علیه السلام و هشتم بن
یامین بایوسف فرزندان راحیل بودند نهم و آن دهم تفتنا و یازدهم اشر که اینها از دو کنیزک زلفه و بلهه
متولد شده بودند اما **اشارت** فی هذه الآیة قوله تعالی إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ یعنی یوسف را
که از خود پدر خود در میان نهاد نه با بیگانه و پدر را فرزندی مضاف گردانید اختصاص و هر چند برادران
خواستند تا قطع این اضافت نمایند نتوانستند و هر چند فرزند را یکی از پدر دور افکندند اما چون
نسبت حقیقی بود فراق ایشان عاقبت بوصال مبدل شد و نسبت قدیم از آنکه بود تازه تر و خوبتر باز گشت
اشارت درین آنست که الله تعالی در قرآن قریب بدویست جای مومنان را بخود اضافت
فرموده و خود را بایشان باز خوانده و شیطان خواست تا قطع این اضافت کند و بنده را از بندگان
خدای تعالی دور افگند چند نوبت او را بخطا و ذلت آلوده کرده از جناب قدس و جوار انس دور
افگنده گمان برد که مگر فراق مؤیدشان مقید گردانید اما چون آن نسبت میان بنده و حق تعالی
حقیقی بود کید ضعیف شیطان بمقتضای وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ هم بر شیطان باز
گشته ماند ازل و ابد شد وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و بنده مومن باز بجوار قرب خداوند
جل و علا پیوست وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ط و تمامی قطع طمع شیطان از بندگان خود
فرمود إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ **اشارت** دیگر قوله تعالی یا ابت دلالت کند
بر اظهار شفقت و اخبار خبر عجیب و شادمانی پدر اشارت درین کلمه آنست که چون مومن خواهد که با خدای
عز و جل خود را نگوید و اسرار نهانی باز جوید درین اضافت نگاه کند که از کمال انبساط از روی نشاط
پدر را بخود اضافت کرد و خود را باین محبوب منظور نظر عنایت پدر گردانید و باجابت خاص مخصوص
ساخت هر باری گفت یا ابت از روی محبت و خلوص مودت جوابش میداد که لبیک یا بنی کذلک
بنده مومن خاص چون خواهد که در وقت مناجات با خداوند خویش خطاب کند از روی نیاز گوید
یا رب ای خدای من ای پروردگار من ای مقصود من و ای مطلوب من ای دوست من و ای محبوب
من تا هنوز از خطاب فارغ نگشته باشد که بجواب لبیک عبدی نه یکبار بلکه هفتاد بار مشرف شده باشد
بیت هزار بار جواب تو گفته ام لبیک + بدان امید که یکبار گوئی ام یا رب + **نقل است**
که چون وحی کرد بموسی ابن عمران علیه السلام که ای موسی در فلان غار عابدیست از خلق رسته
و در مخالطت با خلق بروی خود در بسته زاویه عزلت اختیار کرده در مقام وحدت روی بخدمت ما
آورده او را پیغام ما برسان بگوی که دوست ترا دستوری داد که هر آرزوی که داری بخواه و هر بار که

که مدتها در دل نهفته داشته اکنون بگوی موسی علیه السلام تا آن عابد آمد مردے را دید متمکن در نماز
استاده و دل در مقام خضوع بجناب قدس فرستاده از غایت ریاضت گداخته با وجود آن
سر خجالت که پیش انداخته ساعتی مکث فرمود تا عابد از نماز فارغ گشت موسی علی نبینا و علیه السلام
سلام بجا آورد و پیغام بگذرانید و گفت دستوری است هرچه میخواهی بگو و هر مرادی که داری بطلب
آن مرد در زیر لب سخنی آهسته گفت و بروی درافتاد موسی علیه السلام متحیر شد که آیا درویش را چه پیش
آمد فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای موسی مرغ روح مسجوح این بیچاره از قفص
قالب طیران نموده بر کنگرهٔ عرش مجید قرار گرفت گفت ای جبرئیل این چه حال بود گفت ای موسی
صد سالی است که این مرد را آرزومندی آنست که یکبار بگوید که ای خدای من جواب لبیک عبدی
بشنود از گستاخی و یارای آن نداشته اکنون که نامهٔ عمرش در نورد دیده و اجل معهود منقضی گشت توجه
مراد او با کلمه است فرمود و او را دستوری داد تا یک نوبت گفت ای خدای من جواب شنید که
لبیک ای بندهٔ من و جان بحق تسلیم کرد **ابیات** نگارا روز و شب در بند آنم * که از یادت
دمی غافل نمانم * نمیخواهم و لیکن روی عادت * بغفلت نامت آید بر زبانم * خدایا از کرم دستوری
هم ده * که گویم نام تو و جان برفشانم * ای درویش چون نوبت بعاشقان محمدی رسید صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم حق تعالے دانست که ایشانرا طاقت مهاجرت و انتظار اجازت نخواهد بود فرمود
که ای بندهٔ من هر جا که باشی از یاد من غافل مباش اگر خواهی مرا بخود اضافت کن و بگوی ای
پروردگار من و اگر خواهی خود را بمن نسبت ده و بگو که من بندهٔ توام **اشارت** دیگر فرمود انیت
امام قشیری رحمة الله در احسن القصص خود آورده است که یوسف علیه السلام بلفظ تکلم از خود خبر داد
که من چنین دیده ام یعقوب علیه السلام نعره زد و گفت ای فرزند هیچکس تکلم باین کلام نکرد مگر اینکه
در محنت افتاد یعنی که اسناد امر بخود نمودن نزد ارباب معرفت مرضی نیست و اصحاب اشارت
گفته اند که هر که چهار کلمه بر زبان راند بهلاکت افتاد انا و نحن و عندی و لی ملائکه علیهم السلام تکلم بکلمه نحن
نمودند و نحن نسبح بحمدک آتشی فرستادند تا چندین فرشته بآن سوخته گشتند تا در بعضی
روایات چنین ورود یافته که هفتصد هزار فرشته بآن آتش از کانون غیرت الهی جل و علا از
مکمن غیب بظهور آمده بود یکبار سوختند ابلیس گفت انا خیر منه تشبث بذیل انا نمود و با انانیت
خود بنازید طاعت هفتصد هزار ساله هباء منثورا گشته بلعنت ابدی گرفتار آمد قارون گفت
عندی قال انما اوتیته علی علم عندی بخسف مبتلا شد فخسفنا به و بداره الارض

فرعون گفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وبغرق وحرق گرفتار آمد پس عاقل را میباید که ازین چهار کلمه
احتراز نماید که گفته اند که شیطان هر روز بر سر بازار آید که هر که ازین کلمه گوید که من اینکار کرده ام
او را بگوید انت مثلی **اشارت** دیگر فرمود رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا ای درویش یوسف
علیه السلام در خواب کواکب دید و جد وی خلیل علیه السلام در بیداری دید فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى
كَوْكَبًا آسمان نیز نجات خود بکواکب آراست إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ
و مسافران در ظلمات بر و بحر هم ستاره دیدند وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ عارف نیز در دل خود
ستاره دید كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ یوسف علیه السلام از آن ستاره دیدن عزت و سلطنت و نبوت
رسید كَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ خلیل علیه السلام از دیدن آن ستاره نبوت و خلت
آمد إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ آسمان را از دیدن ستاره از شر
شیاطین نجات و محافظت آمد وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ مسافران را از دیدن
ستاره دلیل هدایت آمد جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا عارفان را از ظهور این ستاره نوری از
نور و سروری از سرور از جناب حضرت عزت آمد جل و علی نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ
مَنْ يَشَاءُ **اشارت** دیگر فرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ای درویش این
یازده کواکب با آفتاب و ماه از جمله جمادات اند سجود که در خواب نسبت یوسف علیه السلام پیش بردند
از جمالی ترقی نموده درجه ارباب عقول رسیدند و دو شاهد عقل برین مدعی درباره ایشان در محکمه ادای
شهادت نمودند یکی ضمیر هم که خاصه ذوی العقول ست و دیگر جمع ساجدین که آن نیز مخصوص عاقلانست
نکته ای درویش مومنی که چندین سال حق تعالی را از روی دانش و بینش و تصدیق و تحقیق
عبادت بصدق و ارادت کرده و هر شبانه روزی شست و چهار بار حق تعالی را سجود کرده و
رای سنن و نوافل اگر نام مومنی از و بر نخیزد و بکافری مبدل نگردد و از کرم الهی عجیب و غریب نباشد
جل جلاله و عم نواله **اشارت** دیگر گویند حکمت چه بود که در سجود کواکب و آفتاب و ماه جواب این
بچند وجه گفته اند اما آنچه بخاطر فقیر دل پذیر افتاده است آنست که بعضی از ارباب اشارت در مصنفات
خویش ایراد نموده اند و نقل از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده که فرموده حق تعالی دو چیز از مکمن غیب بعالم
شهادت بحجت آورده است یکی علم و دانائی و یکی حسن و زیبائی و دانائی را بفرشتگان
تفویض فرمود و زیبائی را بستارگان مسلم داشت فرشتگان بعلم خود بنازیدند و بدانش خویش مشغول گشته
و دعوی و نحن نسبح بحمدک آغاز کردند عصای عصمت در دست گرفتند و عمامه عبودیت بر سر نهادند

وخلعت اطاعت در بر کردند و طیلسان عبادت بر دوش افکندند شادروان يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ
لَا يَفْتُرُونَ بر تارک طارم افلاک برکشیدند عنوان منشور تحمید بر منبر تقدیس و تحمید میخواندند و سمند
دونده طاعت در میدان استطاعت میدوانیدند و افلاک را صحن رکوع و سجود خود ساختند
ایجاد انواع موجودات را طفیل وجود خود شناختند و دامن همت را از خاک کدورت درکشیدند
و بجهت تجلی بحلیهٔ علم خود ما بر سایر آفرینش متفوق میدیدند ناگاه ندای إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً در اقطار و اکناف عالم ملک و ملکوت در افتاد و قرعهٔ خلافت بنام آدم صفی علیه السلام
و اختلاف پیدا آمد ملائکه ظاهر حال دیدند زبان بگفتار ... فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا بگشادند و در
زمین طفل آدم را از رحم عدم بگهوارهٔ وجود آوردند چون چلهٔ اربعین صباحاً بگذرانید لطف الهی
جل و علا این کودک چهل روزه را در کنار تربیت ربوبیت گرفته آوازهٔ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
در عالم افکنده و از پستان فضل و کرم شیر شیرین وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ میدادند تا در صحن انجمن أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ کلاه فَاجْتَبَاهُ بر سر او نهاد و گوهر امانت را در خزینهٔ سینهٔ وی مخزون گردانیدند
و بعد از آن بدبستان وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا فرستاد تا ملائکه را که بعلم و دانش خود می نازیدند
در مدرسهٔ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ با این کودک نورسیده بمباحثه در امتحان در آوردند تا بعجز
و نادانی لَا عِلْمَ لَنَا اعتراف نمودند آنگاه بچشم نقصان نظر کردند که بعجب در فضل و کمال خود دیده بودند
تا پیش این آدم خاکی بسجود در آیند اُسْجُدُوا لِآدَمَ لاجرم همه بغایت آن فرار پایه بیکبار پیش آدم بسجود
آمدند و بعلم و دانش و فضیلت و کمال آدم علیه السلام معترف گشتند که زانک کواکب نیز بحسن و زیبائی خویش
مغرور بودند و نور و ضیاء حسن و بها بعالمیان می نمودند این نه طبق لاجوردی چنین نه ورق سوسن بحنا
بر یکدیگر مطبقند و این قنادیل بیهائی که چون قنادیل حبابی از سقف فلک اطلس معلقند مزین نیرات
کواکب و محلی بحلی زرین ثوابتند چون چادر شب نگارین آسمان را پرده در و ارید از اجرام اجسام خود
دیدند بسیط یاسمن و بساط بوقلمون افلاک منقش بنقوش سوالید از قصحات ارقام اقدام خود مشاهده
کردند اسطرلاب مکتوم فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ بر دست ابراهیم خلیل علیه السلام عبادت از تاثیر خود
دانستند اضطراب احوال طریق خلایق بسبب تاکید تغیر خود شناختند چون هر یک از نجوم و کواکب
اظهار فضل و مناقب خود نمودند و بنظر عجب و تفاخر بجمال خود ناظر می بودند از میان ایشان
این یازده کوکب را که در حسن و زیبائی یکتا بودند و آفتاب و ماه در نور و ضیا بیهمتا می نمودند
بخدمتگاری حضرت یوسف علیه السلام فرستادند تا پیش حسن و جمال وی بسجود در آمدند چنانکه

دانای ملائکه علیه السلام در جنب علم آدم علیه السلام محو و مضمحل گشت کذلک زیبائی کواکب نیز در جنب
حسن و شمائل حضرت یوسف علیه السلام متلاشی و نابود آمد و در **بعضے** تفاسیر آورده هر یکی ازین یازده
ستاره را هزار فرسنگ عرض است همه بنقش و نگار آراسته و بحسن و جمال پیراسته هر یک پرتو و لمعان این
یازده عکس بر این بساط غبر انداز و همه میوهای باغستانها و اوراد گلستانها از نقش و نگار ایشان زیب
و زینت گیرند و ماه را عرض شش هزار فرسنگ عرصه است زیور و زینت و هر یک را که ماه از خرگاه زبرجد
آسمان روی بنماید همه خوبرویان کواکب در نقاب خمول و حجاب افول متواری گردانند باز آفتاب که
بادشاه سریر چهارم است و چشمه این هفت سیاره گرده شعاع او بانواع اصطناع طبیعی دیبا با قد تا
هوای شبهی بروی نقش یا چین نگار و گاه از مشابکه بیضا از نور ظهور خویش بر سر تا پای نماید تا دو را به
بسیاری هوای چون پریان بروے خویش معلق زنان رسن بازی کنند هفت هزار فرسنگ پهن روی
وی همه نقش و نگار است و هشت نام گرد گاه جل زعلا بر گرد روی وی آرایش هزار رنگ گونه رخسار است
و چون آفتاب در خرگاه زرین طناب نقاب احتجاب از پیش جمال بر دارد و ماه را نور بانده کواکب را
ظهور پس حکمت سجود این کواکب عالی مناقب آنکه با وجود کمال حسن و جمال نزد حضرت یوسف علیه السلام
بسجود در آمدند تا حسن و زیبائی یوسف بر خوبرویان عالم علوی و سفلی ظاهر گردد چنانکه ملائکه دعوی دانائی
میکردند بآدم علیه السلام ایشانرا مودب گردانید کواکب را نیز که لاف زدند به یوسف علیه السلام ایشانرا
تادیب فرمود **لخواجه حسن الدهلوی رحمه الله تعالی** — **قطعه** پیش چو دست خوب تو
ماه را چه بقا + بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا + شکست کوکبه زیک برآمد تو + چو آفتاب برون
تافت ماه را چه بقا + توئی خلاصه پس روز و شب طفیل تواند + تو دیده باش سفید و سیاه را چه بقا +
اما بیان کیفیت واقعه یوسف علیه السلام چنان بود که یوسف علیه السلام شبی در کنعان در کنار
یعقوب علیه السلام غنوده بود و چون گلبرگ طری بر گلبن حجر پدری آسوده چراکه نقش محبت یوسف
علیه السلام بر لوح ضمیر یعقوب علیه السلام چنان نگاشته شده بود و سودای هوای او در باطن متمکن گشته که
البته یکساعت دل بمفارقت او رخصت نمیداد شبها مرقد او در مهد خویش ساختے و جای خواب وی در پیش
مصلا خود انداختی گویند آن شب جمعه و شب قدر بود که ناگاه یوسف علیه السلام از خواب در آمد گویند
رنگ مبارکش سرخ بر آمد و ارتعاش بر اندام متبرکش افتاده بسان گلبرگ طری از جنبش باد سحری
مے لرزید و چون قطره سیماب از تاب آفتاب اضطراب نمود یعقوب علیه السلام او را چون غنچه شیر در
تنگ در بر گرفت و از کیفیت حال و خواب ارتعاد وی استفسار نمود یوسف علیه السلام گفت ای پدر

خواب عجیب دیدم وازان خواب بغایت شکوهیدم وازصعوبت وی بترسیدم وصورت واقعه چنان بود که
خودرا بر کوهی بلند دیدم ودرحوالی آن آنهار روان وسبزه های فراوان واشجار بسیار وازهار بیشمار وانواع شقایق
یاسمین واصناف شکوفه ریاحین شگفته گشته چنان دیدم که درهای آسمان گشاده بود ومشاعل کواکب
چون شواعل ثواقب براطراف واکناف آسمان برافروخته وازنور وضیاء آن بقاع ازحضیض وارتفاع
روشن گشته واطوار شامخه واوتاد راسخه تمام عالم همه نموده سر در زمین شده بحار وانهار در تموج آمده وبیابان
ودیار بار مرغان هوا طیار بتسبیح وتحمید حضرت پروردگار جل وعلا آنگاه ازبرگشیده ای پدرم الباس پیچ شانیده
از نور کلیدها خزائن روی زمین نزد من آوردند ودر اثنای این دیدم که یازده ستاره باماه وآفتاب
ازآسمان فرود آمدند ودر پیش من سجده کردند وافتادند بعد ازان ازغایت اینحال مضطرب ازواقعه
درآمدم ویعقوب علیه السلام را از تقریر این واقعه وتحقیق این تعبیر تغیر تمام درباطن پدید آمد وگریه بدان
حضرت مستولی گشت یوسف علیه السلام چون پدر را برمثال ابر گریان دید چون گل رعنا بخندید ومی گفت
ای پدر این واقعه ظاهرا موجب بهجت وسرورست این حزن واندوه چراست یعقوب علیه السلام فرمود
یا بنی ما من فرحة الا ویتبعها ترحة هیچ فرحی بآدمی نرسید تا ترحتی درعقب او نباشد گفت
ای پدر تاویلات بیان کن که تاویل این خواب چیست یعقوب علیه السلام میدانست که آن کوه
شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن گردد وچشمهای زلال آب اقبال اوست
که درجویبار آمالی جاری گردد ودریاض نزهت چمن سعادت اوست که گلهای مراد روی شگفته آید وابواب
آسمان کشاده علامت نزول وحی وابلاغ امر ونهی اوست ومشاعل کواکب افروخته اظهار انوار علوم
ومعارف اوست که سبب هدایت عالمیان گردد ولباس نورانی خلعت عصمت اوست که بدان مشرف
گرداند وکلید خزائن روی زمین استیلا وسلطنت اوست که همه خلائق درکنف عدل واحسان وی
آسوده ومرفه الحال گردند وبعد ازآنکه سریر دولت ابدپیوندش بوجود شریف مزین گردد یازده سبط
بنی اسرائیل که کواکب آسمان جلالت ونجوم سپهر رسالت اندپیش وی پیشانی استکانت بزمین
نیاز مندی نهند وآفتاب وماهتاب که عبارت از پدر ومادر عالیمقدار وییند با اسباط موافقت نمایند
امّا چون میدانست که حوادث روزگار در کارست ازعین الکمال احتراز نموده تعبیر واقعه با یوسف علیه السلام
درمیان نیاورد واز تقریر واقعه نزد برادران منع فرمود زیرا که برادران تعبیر خواب میدانستند بنابر اغوای
شیطان وازمکر ایشان مے اندیشید چنانکه حق تعالے فرمود قال الله تعالے قال یا بنی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا گفت یعقوب مر یوسف را علیهما السلام ای پسرک من این قصّه

ازبرای شفقت ست این خواب خود به برادران مگو که کید و ساز بد سازند از برای تو اِنَّ الشَّیْطٰنَ
لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ بدرستی وراستی که شیطان مرآدمی را دشمنی ست آشکار انبا ید برادرانرا
بران دارد تا درباره تو مکری اندیشد ازینجا گفته اند الاقارب کالعقارب **نقل ست** که چون یوسف
علیه السلام این نصیحت را از پدر استماع فرمود گونه مبارکش متغیر شد و خاطر عاطر فاتر گشت و هراسی
دران از مکر برادران پدید آمد چراکه ایشان مردم درشت طبع بودند و مبارزان خصم شکن مرد افکن یعقوب
علیه السلام چون اثر ترس در وی مشاهده فرمود او را نواخته در بر کشید و تعبیر خواب وی با وی بیان
کرد و دلداری داد و بشارتها مبشر گردانید و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بے منت قامت
باستقامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود برتو
برآل پدر تو تمام گرداند و مراتب عالیه و درجات سنیه آبا و اجدادت برساند چنانکه حق تعالی از آن خبر داد
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَكَذٰلِكَ يَجْتَبِيْكَ رَبُّكَ و همچنین که بتو نمود حق تعالی این واقعه شریف را برگزیند
ترا بنبوت و پادشاهی وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَاْوِيْلِ الْاَحَادِيْثِ و بیاموزاند ترا علم تعبیر خواب و معانی کلام
و آیات و کتب آسمانی و حدیث و نصایح و مواعظ حکما گویند تعبیر و تاویل بیک معنی ست و آن
عبارت از سخن گفتن و اشارت نمودن بسر انجام و عاقبت کار وَيُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَيْكَ وَعَلٰٓى
اٰلِ يَعْقُوْبَ و تمام کند نعمت خود برتو و بر اولاد یعقوب علیه السلام مراد ازین نعمت بعضی گویند اسلام
ست و بعضی گویند نعمت نبوت ست چنانکه آیة دیگر برین معنی اشعاری فرموده ست که فَاُولٰٓئِكَ
مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ مِنَ النَّبِيّٖنَ و باین تقریر دلیلست و این آیة بر نبوت همه فرزندان یعقوب
علیه السلام و تمامی نعمت بکمال رسیدن نعمت ست بر منعم علیه و ابتدای نعمت درباره فرزندان
یعقوب علیه السلام آن بود که ایشان را از اصلاب انبیا علیهم السلام بیرون آورد و اتمام نعمت آنکه بخلعت
نبوت شان مشرف گردانیده بوحی خویش مؤید ساخت كَمَآ اَتَمَّهَا عَلٰٓى اَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ چنانکه
تمام کرد نعمت خود را بر پدر و جد تو ابراهیم و اسحاق و آن جد و پدر تو ابراهیم و اسحاق علیه السلام هستند که
تو بتایید نبوت و رسالت و هر یک از ایشان را بنعمتهای خاص اختصاص فرمود و نعم دنیویه با نعم
اخرویه درباره ایشان مقرون گردانید اِنَّ رَبَّكَ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ بدرستی و راستی که پروردگار تو داناست
که کرا استحقاق اجتباست و هرچه میسازد بمقتضای حکمت میسازد و هر کرا میخواهد میگرداند و اما لطائف
واشارات فی هاتین الآیتین قوله تعالی یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک این آیة
دلیلست بر حقیقت علم تعبیر و رفعت شان و عظمت برهان او که اگر خواب صادق و تعبیر موافق

را نزد ارباب علم و حکمت اعتباری چندان نبودی یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام از تقریر آن
نزد برادران منع فرمودی ازینجاست که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که علم تعبیر عجیب ترین علوم ست
و معبر را تا چند علم مشکله نباشد تعبیر میسر نگردد اول علم حساب میباید دیگر معرفت اوقات و علم طبایع و
و حکمت و لغت و علم کتاب و حدیث و باید که بحلیت تقوی محلی باشد و بعلوم لدنی موید و بتوفیقات حق سبحانه
موفق تا علم تعبیرش میسر گردد و این علم اولا در آدم صفی علیه السلام حوالت شد و بعد از ان پیغامبران علیهم
السلام مقرر گشت و از جملهٔ ایشان یوسف صدیق علیه السلام باین علم از میان انبیا ممتاز آمد ......
و چون نوبت بحضرت رسالت ما رسید صلی الله علیه وسلم حقیقت این علم منقح و قوی گشت و بشرف ملازمتش
صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم نیز باین علم سرفراز آمدند نقل است که روزی زنی بحجرهٔ امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه آمد گریان و گفت یا امیر المؤمنین دوش خوابی دیده ام هولناک و از خواب خویش
بغایت هراسانم گفت تقریر واقعهٔ خود نمائی گفت یا امیر المؤمنین چنان دیده ام که ستون خانه ام شکست
و خانه بر سر من فرود آمد امیر فرمود دوش چه خورده بودی و چگونه خفته بودی آن ضعیفه گفت مقداری روغن
زیت تناول کرده بودم و با وضو تکیه کرده بودم امیر گفت که ترا شوهرست گفت آری گفت بکجاست گفت
بغزاست امیر فرمود خدایت بکند خدایت مزد و ثواب دهاد آن زن چون این سخن بشنید بغایت مقبوض خاطر
از نزد امیر بیرون آمد و بخانهٔ ابابکر صدیق رضی الله عنه آمد و ابوبکر بتعبیر خواب نیکو میدانست گفت یا ابوبکر رض
خوابی چنین دیده ام و علی رضی الله عنه چنین تعبیر فرموده است تو چه فرمائی گفت ای عورت تعبیر است
که علی رضی الله تعالی عنه فرموده است لیکن امید میدارم که شوهرت بسلامت بوطن خویش باز آید زن بخانه
باز آمد شکسته دل و رنجور خاطر و دلی گریان و غمگین همی بود تا غازیان از غزا مراجعت نمودند شوهر وی
بسلامت بخانه باز آمد زن شادمان بخانهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر مدتی ست
که از ان سخن شما محزون و غمناک بودم و اکنون شوهرم بسلامت و باغنیمت از سفر باز آمد امیر متحیر شد که تعبیر این
خواب را تغیر یافت جبرئیل علیه السلام نزد رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم علی رضی الله تعالی عنه را بگو که غمناک نباشد که تعبیر واقعه چنان بود که وی گفته بود ولیکن امید
ابابکر رضی الله تعالی عنه در میان آمد چون تو تعبیر موت شوهرش کردی من عزرائیل را بقبض روح
شوهرش را فرستادم و چون ابوبکر رضی الله تعالی گفت امید میدارم که بسلامت باز آید فرمودم که ای
عزرائیل باز گرد که ابوبکر امید نتوان کرد بقول علی عزرائیل فرستادم گفت ابوبکر باز خواندم تا نام تعبیر علی
یابد تمهید ابوبکر ضایع ماند و آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه در ایام خلافت

خویش بزیارت امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد و گفت ای علی مرا سه چیز مشکل افتاده است از تو استفسار
آن میکنم تا جواب شافی بشنوم اول آنکه دو کس با یکدیگر دوستی میکنند و اظهار محبت می نمایند و هرگز
از ایشان بنسبت یکدیگر سابقهٔ احسان نبوده همچنین دو کس با یکدیگر دشمن شوند و عداوت نمایند و هرگز
از ایشان بنسبت یکدیگر بدی نرسیده سبب آن چه تواند بود امیر فرمود از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم چنین شنیده ام که روز میثاق چون ذریات آدم علیه السلام از متن پشت او بیرون
گرفتند بعضی در مقام مواجهه رو برو بودند و بعضی پشتا پشت آنها که رو برو بودند در دنیا یکدیگر را
بازشناختند و باهم علاقهٔ محبت استوار کردند و آن طائفهٔ دیگر چون سبقت معرفتی نداشتند در مقام
نکرت با انکار گرفتار گشتند سوال دیگر این بود امیر المومنین رضی الله تعالی عنه گفت که یک سخنی پیش من
بی تکلف بخاطر بماند و سخنی دیگر در خاطر ایستاده نمیگردد سبب این چیست امیر فرمود که هم از رسول
علیه السلام شنیده ام که فرمود که دلهای را غاشیها است گاهی اندرون دل پدیدار شود گاهی فرو می گذارند
و تنگنا پوشش اندرون دل برداشته باشد هرچه بشنود یادگیرد و در وقت پوشش آنچه بشنود بر خاطرش
پوشیده بگردد و سوال سوم گفت ای علی مردم خوابها می بینند گاهی خواب ایشان موافق شود و گاهی مخالف
حکمت درین چیست امیر فرمود که هم از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم شنیده ام که فرمود که
هیچکس نیست مگر آنکه در وقت خواب روح او تا آسمان می برند و صعود و هبوط چیزها بوی [illegible] و هرچه در
آسمان می بیند چون شیطان را دران دخل ممکن نیست لاجرم خلاف واقع می افتد و هرچه در [illegible]
آسمان می بیند چون شیطان را دران مجال تصرف نیست لاجرم آن واقعه موافق واقعه میباشد امیر المومنین
عمر رضی الله تعالی عنه زبان بتحسین مرتضی علی کرم الله وجهه گشاده شکر خداوندی جل و علا بتقدیم رسانیدم
و بتعلیم این مسئله ابتهاج تمام اظهار فرموده و در حدیث است که حضرت خداوندی جل و علا فرشته آفریده است
که او را فرشتهٔ خواب گویند و این فرشته را بمقابلهٔ چشم هر فردی از افراد عالم آدمیان از زمان آدم تا انقراض
عالم چشمها است و هم این چشمهای بجانب این عالم گشاده و چشمی دیگر [illegible] و لغایت وسیع چنانکه [illegible]
وی با وسعت تمام روی زمین برابری میکند و با آن چشم که ناظر است بلوح محفوظ و بهر [illegible]
بنام هر فردی از افراد اولاد آدم علی نبینا و علیه السلام مرقوم گشته از انجا [illegible] این چشم که خاص
بآن آدمی فرود است در خواب وی می نماید تا آنچه او را از خدا رسید اگر غم است ساخته [illegible]
بود و اخته باشد اگر آن آدم مومن بود آن خواب مراو را [illegible] بود و اگر کافر باشد آن خواب [illegible]
بود و چون [illegible] ابتهاج و فرح بود آن فرشته بر بنده مومن نماید شیطان را [illegible]

خفته را از خواب درآرد تا آن واقعه بگسلد و آن مرد افسوس خورد که خوابی خوش می‌دیدم دریغ که از خواب درآمدم و نیز شیطان در بعضی واقعات دخل می‌کند و کذب با صدق مخلوط سازد چنانچه شمهٔ مرقوم شد و علما گویند که ده چیز است که در خواب نمودن آن بفرشته مخصوص است و شیطان را در آن تصرف نرسد اول دیدار فرشتگان دوم دیدار پیغامبران سوم جامع قرآن چهارم دیدار آسمان پنجم ابر ششم دیدن باران هفتم دیدار ستارگان هشتم ماه نهم و دهم دیدار پارسایان و متقیان ازین ده چیز هرکدام که در واقعه ببینند منسوب بفرشته باشد و از دخل شیطان مبرا بود **اشارت** دیگر قوله تعالی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک آنست که نهی فرمود یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام از اظهار این واقعه نزد برادران زیرا که دیده بود که برادری عیص با وی کید کرد و قابیل با هابیل دشمنی نمود و او را هلاک گردانید و امثال این بسیار است و دیگر آنکه در ذلت اولاد خویش این صفت مشاهده می‌نمود و میدانست که در شان ایشان این هست که باین امر یعنی کید اقدام نمایند و در حدیث وارد است که فراسة المؤمنین لا تخطی فان المؤمن ینظر بنور الله فرزند را وصیت مشفقانه فرموده گفت ای فرزند این خوابها که دیدی همه اسرار ملکی است و خزائن و بدائع فلکی پاس انفاس انصاف خویش نگاهدار با برادران اظهار این واقعات مکن که نباید که کیدی کنند و تو طاقت کید و حسد ایشان نداری یوسف علیه السلام گفت ای پدر از اشارت کلام تو فحوای کلمات شریفهٔ شما چنین مفهوم می‌شد که همه برادران در سلک منخرط گردند و بشرف نبوت مشرف شوند و از پیغامبران کید نیاید یعقوب علیه السلام فرمود آری از پیغامبران کید نیاید ولیکن شاید که شیطان ایشان را بمکر و غدر بیالاید اِنَّ الشَّیْطَانَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ به بینید که پدر ما آدم چگونه پیش برد **اشارت** آیهٔ شریفه درین باب بشنو **نکته** ای درویش اول اسناد کید بفرزندان کرده و بعد از آن شفقت پدری ظهور کرده عذر ایشان بخواست و گناه در گردن شیطان افگند که ان الشیطان للانسان عدو مبین پس یقین میدان ای درویش رحمت پروردگاری و شفقت کردگاری جل جلاله با بندگان مومن کمتر از شفقت یعقوب علیه السلام با فرزندان نخواهد بود و آن معامله که یعقوب علیه السلام به نسبت فرزندان خود پیش برد در قیامت حق تعالی با بندگان خود به نسبت شیطان همه پیش بروی ببینی که چون آدم علیه السلام را پای عصمت در سنگ ذلت آمد و شجرهٔ منهیه تقرب نمود سکان ملاء ملکوت ازین معامله استبعاد نمودند و بعضی با تشنیع منسوب داشتند و آوازهٔ وَعَصٰی اٰدَمُ رَبَّهٗ در اقطار و اکناف ملکوت افگندند از حضرت جلال

احدیت جل وعلا اند آمد فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ جای دیگر فرمود فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ ذلت آدم بوجه
از لال شیطان بازبست وچون موسی علیه السلام مشتی بر قبطی زد وحفظ علیه السلام او را العصیان نسبت
کردند وملائکه بگفت وگوی در آمدند خطاب آمد که جبرئیل علیه السلام در آسمانها ندا کن که هَٰذَا مِنْ عَمَلِ
الشَّيْطَانِ چون یوشع علیه السلام که خلیفه موسی صلوات الله علیه وسلم بود از زنده شدن ماهی ودر
آب آمدن او در جامع البحرین فراموش کرد مر موسی را علیه السلام ازان معنی آگاه نگردانید چون موسی
علیه السلام از وی بازخواست این نمود آن تقصیر را نیز بحواله شیطان کردیم وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ
کذلک در روز احد چون لشکر اهل اسلام را فتوری پیدا شد بعضی از مسلمانان قرار بر فرار اختیار کرده
بمدینه مراجعت نمودند وچون خواجه علیه الصلوٰة والسلام بمدینه منوره باز آمد خواست اما بازخواست نشان
معاتب گرداند جبرئیل علیه السلام آمد که عتاب مکن إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ کذلک حضرت یوسف
را علیه السلام نیز چند واقعه پیش آمد یکی آنکه غلام ملک را گفت وَاذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ وعرض واقعه
یوسف علیه السلام بران غلام فراموش گردانیدند اسناد آن نسیان نیز بشیطان نمودیم فَأَنْسَاهُ
الشَّيْطَانُ بعد ازان فرزندان از جرم اعتراف نموده وبه پدر استغاثه کرده گفتند يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا
ذُنُوبَنَا یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان هشتاد سال میشود که من ازین کردار نا هموار شما با آتش
فراق وشعلات نیران اشتیاق میسوزم شما نیز باشید باین زودی خلعت عفو مدارید وآرزوی مغفرت میپرید
شما نیز یک چند در آتش انتظار بسوزید تا بعد ازان به مرهم استغفار بداوی جراحت شما استغفا نمایم
سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ برادران گریان به پیش تخت یوسف علیه السلام
آمدند وگفتند ای برادر ما آن کردیم که از ما سزید تو نیز آن کن که از تو سزد واگر پدر را دل نمیدهد که از ما درگذارند باری تو کرم از ما عفو فرمای یوسف علیه السلام دست برادران گرفته پیش پدر آورده وبر قدم تبارز
ایستاد وبعذرخواهی برادران زبان بگشاد وگفت ای پدر بزرگوار در اول چه گفتی إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ
عَدُوٌّ مُبِينٌ جرم فرزندان حواله شیطان فرمودی امروز چه شد که باز روی ملامت با ایشان داری
من اکنون بنا بر آن سخن شریف تو گناه ایشان بشیطان نسبت کردم مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ
بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي وغبار کدورات از آئینه دل زدوده ام میخواهم که شفاعت درحق ایشان قبول کرده
چنانچه من ایشان را در گذرانیدم تو نیز گذرانی حضرت یعقوب علیه السلام خاطر شریف صاف کرده باستغفار
فرزندان مبادرت فرموده بفر اجابت مقرون گشت وایشان بدولت سعادت قربت وترقی بدرجات
نبوت چنانکه مفهوم می گردد از آیه مشرف گشتند بعد از ترتیب این مقدمات عاصیان جا فی امت وفقهم

بی بضاعت این امت چون مشاهده این معنی نمودند قوة طامعهٔ ایشان در حرکت آمده تمنای این نوع
بنده نوازی در خاطر خطور کردند جناب قدس خداوندی جل وعلا این مستدعی از ایشان دانسته
باشارت نمود که درست است تا این عذر پذیرفته شود در قرآن مجید در کسوت نصیحت اولاد آدم علیه السلام مقرر گردانید
یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة تا اگر فرشتگان بر قبایح
اعمال بندگان اطلاع یافته زبان بملامت این گرفتاران قیود بشریت و مفتونان بوساوس
شیطانیت بگشایند و چون روز قیامت شود فرشتگان عذاب روی بدیشان آرند خطابها با عتاب
متوجه ارباب عصیان و اصحاب نسیان گردد خواجه علیه الصلوة والسلام یوسف وار در مقام شفاعت
زبان بعذرخواهی امت بگشاید و استخلاص امت خود از دست فرشتگان عذاب استدعا نماید
از جناب قدس جواب آید که ای مستدعیان ورع عصمت عذر این ملکتگان به پذیرید که اینها اسیر
بهوای نفس نفسانی و وساوس شیطانی اند در دام ملام صیاد کید شیطان افتاده وی از کمین گاه
انه یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم تیر مکر بر کمان غدر نهاده و این ضعیفان نامراد در صید
قید خود گردانیده در عرصهٔ هلاکت در آورده ما نیز بمقتضای ولا یحیق المکر السیئ الا باهله وزر و
وبال ایشان بر گردن شیطان نهیم که در شریعت محمدی علیه السلام والصلوة جنایت که مرد
مرکب خود را بعداری یا بعین تحمیل کرده است فضولی قدر بار بر صاحبش فزوده و آن مرکب بسبب
آن بار فزون سقط گشته شریعت تضمین این فضولی می کند ما نیز بر مراکب نفوس بقدر قوت
و طاعت ایشان بار امانت انا عرضنا الامانة نهادیم و شیطان بار وسوسه بران فزوده تا بنده
بشومی آن بار وسوسه در مهالک معاصی افتاده امروز که روز قیامت و هنگام انتقام و غرامت
است تا که قاضی محتمل پادشاه بی حشم و حلیم شیطان لعین را تضمین کرده عوض بنده بدوزخ فرستم
بنده خود را سالم و غانم بجمیع نعمای جنت فرود آریم و شفاعت حبیب خود صلی الله تعالی علیه وسلم
در باره این امت قبول کنیم چنانکه شفاعت یوسف علیه السلام در حق برادران در معرض قبول
رسانیدیم دیگر اشارت قوله تعالی حکایة عن یعقوب علیه السلام یا بنی لا تقصص رؤیاک
علی اخوتک گفته اند گویا که حضرت حق سبحانه از زبان یعقوب علیه السلام حکایتی می فرماید که
پسر خود را گفت که ای پسرک من خواب خود که آن سری از اسرار ربانی است و افشای سر
با برادران خود مگو که انشای سر نگاه دار و با برادران مگو که سر که پنهان خود با غیر آشکار کند بر خود دشوار گردانید گفته اند
صدر کتمت سر کل صدر غیر کالضیق چون سینهٔ تو از سر تعبیر من آید در صدر دیگران بکجا میاید حکایت

آورده اند که پادشاهی روزی با ندیمی از ندمای خویش سری از اسرار در میان آورده بکتمان
واخفای آن سر مبالغه بسیار نموده آن ندیم وصیت پادشاه فراموش کرده افشای آن سر نمود تا روزی
آن سر که بامانت به ندیم سپرده بود از زبان بیگانه بسمع پادشاه رسید پادشاه پرسید که این راز از زبان
که شنیده گفت از فلان از آنکس سوال کرد تا منتهای بیان وزیر رسید پادشاه فرمود تا ندیم را بر
دروازه بردار کردند وخطی نوشته درگردن وی انداختند که هذا جزاء من افشی سر الملوک ایدرویش حسین
منصور حلاج قدس الله سره بر سری از اسرار خود اطلاع داد نداند افشای آن سر بزبان شریعتش
منع فرمودند وبعد از آن از شراب وحدتش سرمست کردند تا از افشای سر امتناع نتوانست نمود بر سر دار
میرفت واین راز میگفت **شعر** سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا ❊ جبال سراة ما سقیت
لغنت ❊ تمنت سلمی ان اموت بجبها ❊ واسهل شئ عندنا ما تمنت **حکایت**
بر سبیل تمثیل بشنو آورده اند که مطربی بود در زیبائی یکتا ودر خوش نوائی بیهمتائی ودر زیبائی قد ونوا
ودر نغمه سرائی خوش آواز ودر روزگار بی نظیر بود وپادشاه وقت را از وی ناگزیر واز غایت محبت
وتعلق خاطر پادشاه را بود وبابیگانه وآشنا سخن نگوید مگر عیارپیشه بران مطرب مفتون شده از
عشق آن لیلی مجنون گشته روزی پیغامی بوی فرستاد آیا ملاقات هیچ وجه میسر گردد تا لحظه چند در صحبت
یار بفراغ بال بی مزاحمت اغیار بر داریم وآن نفس را بحساب عمر شماریم مطرب در جواب گفت آری میسر شود
اگرما از سر بر خیزی عاشق در جواب معشوق گفت مردان بسر بخیلی نکنند **غزل** کمترین بابی
اندر عاشقی جان باختن + بر بساط پاک بازی کفر وایمان باختن ❊ کار مردانست در یکدانه نقد سر دو
کون ❊ حاصل آوردن بدشواری وآسان باختن ❊ شمع من تو خوش برون آئی مقر باش تسلیم
زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن ❊ اتفاقا روزی پادشاه در شکار بود عیارپیشه جان نثار
کردن مجلسی ترتیب نمود وشبی با مطرب بصباح آورد علی الصباح عیار در خمار مجلس شبانه خمار
وصال آن یگانه مخمور بحمامی درآمد ومصراعی که شب از آن محبوب شنیده بود تکرار می کرد **مصرع**
چون من بجمال بخراسان نبود ❊ یکی از ملازمان شحنه شهر مگر در حمام بود این مصراع از آن مطرب بشنید
پیش شحنه آمد وگفت این مصراع را از مطرب پادشاه شنوده بودم اکنون ازین مرد اجنبی میشنوم عجب
اگر این مرد را با وی صحبتی دست نداده حال تفحص نموده حقیقت حال معلوم کردند وآن مرد مندرا
حکم قتل نموده بسیاستگاه آوردند جلادان تیغها برکشیده می گفتند که اینست سزای آنکه با خواص
ملک بنشیند وراز سر ایشان فاش کند **فرد** صحبت چو کنی با صنم مشکین خال + وانگه گوئی که

عاقبت این ست محال + مطرب وصال مجمع آمده بود و بر کنار حلقه ایستاده می گفت بیت
بجهان خویش تو خود سعی کنده ورنه + ترا که گفت که با اژدها حریفی کن ۞ گفته اند ای فتنه شهر وای
طرفه دهان اینجا بچکار آمده گفت اشتفاعتم نیست زیرا که ملک غیور ست آمده ام با جمال خود از دور تماشا بیم
و او را خبر نباشد ۞ ابیات مشغول ترا خبر ز عالم نبود + مجروح ترا حاجت مرهم نبود ۞ در عشق تو
صد هزار غم پیش آمد + چون در نظر توام از آن غم نبود ۞ ای درویش با هر مجازی حقیقتی همراه است
و با هر صورتی معنی همعنان آن روز که آوازه یحبهم و یحبونه در عالم ملک و ملکوت در حضرت انداختند
و صدای و ندای عشق و محبت و رغبت و شهادت در دادند سلطان قهرمان لمن الملک الیوم
شمشیر غیرت از نیام غیرت بر کشیدند که نگذاریم که جز جلال با جمال من مهر ورزند و نقاب لا تدرکه
الابصار بر جمال کمال ان الله جمیل یحب الجمال فرو گذاشت کس را زهره آن نبود که پیرامن
سراپرده عشق او گردد و بسر حلاج که عیار پیشه بغداد عشق بود رقعه را از خود بر بال سیمرغ نیاز بر آستانه
محبوب حقیقی فرستاد مضمون آن رسالت این بود مصراع دارم سر خدمت تو دشواری هست ۞ جواب آمد
که عشق جمال و شوق وصال ما باین حیات مجازی و جان عاریت راست نیاید دل از جان و جهان
برداشته قدم در حرم راز نهاده و از زبان محبوب حقیقی زمزمه انا الحق گوش کرده بود و در میان نامحرمان
فاش کرده عقل که ملازم شحنه شرع بود آن سخن را بکلمات از زبان محبوب حقیقی شنیده بود زبان اعتراض
دراز کرده این حکایت بگوش همگنان رسانید حکم سلطان شریعت چنان صادر شد که او را بسر چهار سوی
تن و نفس و جان در سیاستگاه بغداد عشق بر دار بر دار ابتلا بر آرند جلاد از غیرت عشق ندای هم افشاء
سر الملوک فهذا جزاءه عالم انداختند بر زبان حسین منصور این بیت گذشت بینی و بینک انی
ینازعنی فادفع بجودک انی من البین ۞ لا جرم حجاب این ست بشریت از میان بر داشتند بجمال حقیقت
حقیقت مکاشفش گردانیدند تا جان در مشاهده جمال جانان جاوید ماند که فی ا خبر داشت وفی ز
نیز غزل چنین که عاشقم از هم زندگی نیندیشم + که مرگ را آبحیات ست در شکم نیندیشم ۞ چون وصل
دوست میسر نگردد هم مرگ + ز بهر نوش جنان عاشقی چنین نیشم ۞ اگر جمال تو [illegible] گفته جان و دل
چه جای جان ز هر دو جهان نیندیشم ۞ یا للطائف ۞ والاشاره فی الآیة الثانی قوله تعالی
وکذلک یجتبیک ربک بر گزیند ترا اعتبار یوسف علیه السلام قوال ست قول اول اجتبار
در اصل لغت حاصل گردانیدن چیزیست از برای خود و مراد اینجا نبوت ست یعقوب مر یوسف را علیه السلام
بشارت نبوت داد ای یصطفیک ربک بالنبوة لنفسه یعنی ترا از میان برادران برگزیند و منشور عزت

بنبوت تیمیع نبوت مسجل گرداند قول دوم مراد از اجتبا سلطنت و پادشاهی ست یعنی از جمیع برادران
حق تعالے پایه سریر دولت مملکت داری و فرمان گذاری استعلا کرامت فرماید قول سوم مراد
امور عظیمه است تا شامل باشد مر نبوت و سلطنت تفوق بر اخوت و غیر آن قول چهارم امام
قشیری رحمة الله میگوید قدس سره که مراد از اجتبا عصمت نگاهداشت اوست آنچه امراة عزیز
بآن مراودت مینمود یعنی آن امر شنیع که زلیخا مر یوسف را علیه السلام بآن دعوت می کرد قول پنجم
مراد سرعت عفو اوست که از برادران و درگذشتن از جرائم ایشان و تسلی دادن خاطر ایشان بگفتار
لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ قول ششم شیخ عبدالرحمن سلمی رحمة الله علیه در حقائق خود می گوید اجتبا
یوسف علیه السلام آن بود که باطنش با حسن خلق بیاراست و ظاهرش با لطف مقال و حسن افعال
با دوستان و دشمنان بیاراست و هر چند به نسبت آن حضرت طریق ادب و سبیل مودت مسلوک
نداشتند وی با هیچکدام کشتن در معرض انتقام در نیامده و با همه بجای اسائت احسان پیش برد
علیه الصلوة والسلام قول تعالے وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و درین کلمه نیز علما را وجوه است
وجه اول در تیسیر می گوید ای یُعَلِّمُكَ عِلْمَ مَا يَؤُلُ وَالَيهِ عَاقِبَةُ مَا يَرَاهُ النَّاسُ فِي
مَنَامِهِمْ یعنی از عالم غیب خداوند بی نقصان و عیب جل جلاله بمبارکت الهام فرماید آنچه مرجع و مآل
خوابهای مردم ست تا از عاقبت حال مر ایشان را واقف و خبردار گردانی قول واحادیث اسم جمع ست
مر حدیث را چنانکه اباطیل مر باطیل را و منامات خلق را احادیث گفت زیرا که اگر خواب صادق ست
حدیث ملک ست و اگر کاذب ست حدیث شیطان وجه دوم مراد تو از تاویل احادیث حل
غوامض کتب آسمانی و کشف مشکلات سنن انبیا علیهم السلام و تفسیر کلمات و نصائح حکما می تواند بود
که دران نیز یوسف را علیه السلام نشانے بود که در آن نیز چنانچه در علم تعبیر عظمت برهانی وجه سوم
می شاید که احادیث جمع حدیث مباشد و از حدیث آنچه حادث گشته و مقصود از تاویل آل آن و مآل
و حوادث یعنی بقدرت الله تعالے می شود و بتکوین و حکمت او سبحانه پس باین تقدیر مراد از تاویل حوادث
کیفیت استدلال باشد باصناف مخلوقات روحانیت و موجودات جسمانیت بر حکمت قدرت و جلالت
او سبحانه و حاصل سخن آنست که یعقوب علیه السلام مر یوسف را گفت که حقتعالی کیفیت استدلال از صنع
بصانع تو تعلیم فرماید تا در هر چیز از مکونات نظر کنی حسن و جمال کون در وی مشاهده نمائی مقدمه
بدانکه الله تعالے ده نفر از پیغامبران مرسل را به فرع از علوم تزیین داد اول آدم صفی را علیه السلام علم
اسما کرامت فرمود وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا دوم ادریس را علیه السلام علم کتاب تعلیم فرمود

علّم الانسان ما لم یعلم سوم نوح را علیه السلام علم شریعت آموخت شرع لکم من الدین ما وصّی
به نوحاً چهارم ابراهیم را علیه السلام علم محاجه ارزانی داشت الم تر الی الذی حاجّ ابراهیم فی ربّه
پنجم داود را علیه السلام علم صنعت لبوس آموخت یعنی زره گری آموخت وعلّمناه صنعة لبوس
ششم سلیمان را علیه السلام علم منطق الطیر تعلیم فرمود وقال یا ایها الناس علّمنا منطق الطیر هفتم
خضر را علیه السلام علم فراست داد وعلّمناه من لدنّا علماً هشتم لقمان را علیه السلام حکمت داد
ولقد آتینا لقمان الحکمة نهم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم همه علوم ارزانی داشت وعلّمک
ما لم تکن تعلم و هنوز در طلب زیادتی بود وقال ربّ زدنی علماً دهم یوسف را علیه السلام علم
تعبیر مسلم داشت ویعلّمک من تأویل الاحادیث این بزرگان را به برکت این علوم بر سائر
خلائق تفوق کرامت فرمود والذین اوتوا العلم درجات ومفسران گفته‌اند درجات هم در دنیا مر ایشان
را مقرر است وهم در عقبی اما درجات دنیا ده است اول درجه عزت دوم درجه هیبت سوم درجه کرامت
چهارم درجه محبت پنجم درجه شرف ششم درجه فضل هفتم درجه امانت هشتم درجه هدایت نهم درجه اقتدا دهم اصطفا
اما درجات آخرت نیز ده است اول درجه عطا دوم درجه بها سوم درجه جنت چهارم درجه رضا پنجم درجه رحمت
ششم درجه نعمت هفتم درجه شفاعت هشتم درجه قربت نهم درجه مکالمت دهم درجه مشاهدت اللهم ارزقنا بفضلک
قوله تعالی ویتمّ نعمته علیک و در تمامی نعمت نیز بزرگان را اقوال است بعضی گویند مراد تمامی
نعمت نبوت است با این تقدیر تفسیر اجتبا به نبوت تکرار باشد بعضی گویند اولی آنست که بعضی دیگر گفته
اند که تمامی نعمت انضمام سعادت دنیویه است بسعادت اخرویه واگر اجتبا را تفسیر بدرجات عالیه کنیم آن
نعمت را نبوت فرود آریم و امام قشیری رحمة الله تعالی علیه در تفسیر کبیر اختیار این قول فرمود بدلیل
آنکه تمامی نعمت آنست که در کمال خویش از نقصان محفوظ باشد و کمال مطلق در حق بشر بجز اثبات
نبوت تواند بود و دلیل دیگر آنکه فرمود اتمّها علی ابویک من قبل ابراهیم واسحاق ومقرر است
که نعمت نبوت موجب امتیاز حضرت ابراهیم واسحاق باشد علیهما السلام از سائر خلق نعمت نبوت تواند بود
و بر تقدیر تفسیر اول تمامی نعمت نبوت لازم آید اثبات نبوت و برادران یوسف را علیه السلام نظر بنیامین که فرمود ویتمّ
نعمته علیک وعلی آل یعقوب اگر سؤال کنند که اثبات عصمت مر ایشان را با وجود این نوع معاملات که با
یوسف علیه السلام پیش بردند چگونه تواند بود جواب آنست که عصمت انبیا را علیهم السلام بعد البعث
شرط است نه قبل البعث و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است که از ابتدا واقعه
یوسف علیه السلام از آنجا که برادران گفتند لیوسف واخوه احبّ الی ابینا منّا ونحن عصبة

تا بآنجا که فرمود وکانوا فیه من الزاهدین شمرده ایم جبل اند خطیه است بعضے بزرگتر از بعضے که
برادران یوسف را علیه السلام بوجود آمده همه حقتعالی از ایشان عفو فرمود زیرا که ایشان در درجه محبوبی
بودند وقال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله تعالی عبدا لم یضره ذنب وعزیر علیه السلام یک نوبت
در قدر سخن گفت بوی وحی آمد یا عزیر اعرض عن هذا والا محوتک من النبوة بیک سوال با وی
این عتاب آمد زیرا که وی در مقام محبتی بود و اولاد یعقوب علیه السلام با وجود جبل اند خطیه بیا فرمود که
که ایشان در مقام محبوبی بودند والله تعالی اعلم وحاصل کلام آنست که هرچه خدا تعالی میخواهد کند که فعال
لما یرید ست اگر خواهد صد هزار گناه کبیره را ببخشد و بر روی کس نیارد و اگر خواهد بیک صغیره بگیرد
و بشفاعت هیچ شفیع نگذارد که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون رجعنا الی التفسیر وبعضے عارفان
گفته اند که تمامی نعمت آنست که بنده را رویت منعم از شهود نعمت باز دارد تا نازش منعم باشد نه نعمت
واستغراق بمشاهده منعم از ملاحظه نعمتش تمام فانی گرداند وشیخ یحیی ابن معاذ رازی گفت قدس سره
تمامی نعمت درباره یوسف علیه السلام آنکه دست انعامش بر برادران کشاده گردانید وهمه را بیش
دولت بتواضع وتذلل حاضر آورد تا همه بخطا کاری خویش پیش وے اعتراف نمودند وان کنا لخاطئین
وبعضے دیگر گویند که تمامی نعمت درباره وے آن بود که گفته اند که از ارتکاب امری ناپسندیده که مناسب
احوال عظام او آبا کرام او نبود مراد را نگاه داشتند تا بامر شنیع مبتلا نگشت والحمد لله رب العالمین
اما اشارت اجتبا را تمام نعمت این است بدانکه ارباب معرفت واصحاب اشارت گفته اند که این
دولت بحضرت یوسف علیه السلام اختصاص داشته بلکه منظوران نظرات عنایت از مخصوصان این امت
باین سعادت مستعد گشته اند اما اجتبا در حق مومنان آنست که ایشان را بعرض نیاز ورفع حاجت بجناب
خویش دلالت فرماید از حق تعالی در وقت اسحار بعد از توبه واستغفار واعتراف بهفوات وذلات خویش
بالحاح تمام طلب نجات ورفعت درجات نمایند ویقین بدانند که الحاح در دعا سبب تملق است بجناب قدس
خداوندی جل وعلا وتملق بحق تعالی سبب وصول است بحضرت وی سبحانه وتعالی ووصول بحضرت وی سبحانه و
تعالی قبول وی ست وعلامت قبول وی اقبال بنده است بحضرت او در کل احوال او وعلامت اقبال بنده
بحق تعالی انقطاع اوست از خلق وعلامت انقطاع مستوحش گشتن است از خلق بنشان وعلامت استیحاش
از خلق انس گرفتن بحق سبحانه وتعالی وعلامت انس بحق تعالی آنست که غیر او را بر وی برگزینی واو را سبحانه بر همه
متفوق بینی چون حال بنده بدین منوال رسد بدرجه مجتبایان اختیار قرار گیرد واتمام نعمت درباره این امت
آنست که بنده را او را توفیق توبه وانابت کرامت فرماید وعاقبت ببهشت رساند که حضرت رسول علیه السلام

تمامی نعمت چنین فرمود که تمام النعمت التوبة من الذنب و دخول الجنة بدانکه نعمت بر دو گونه هست نعمت
دنیا و نعمت آخرت نعمت دنیا آن وقت تمام شود که بنده صباح برخیزد به تندرست و از رنج و ایذاء خلق
ایمن باشد و قوت شام و چاشت آن روز داشته باشد از وجه حلال و طیب نعمت دنیا در باره او تمام بود و
نعمت آخرت آنست که بعد از توبه و انابت در آن وقت قبض روح مرارات سکرات موت را بحکیم از لی
بشهد شهادت از کام جان بنده بیرون برد و کدورات ترددات باطله بصیقل یقین صادق از جام ایمان بنده
بزداید و گرانمایه توحید را از قعر بحر سجار وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بسفینه حجج و براهین توفیق ربانی
بساحل نجات آخرت رساند گوهر پایه ایمان و معرفت را که روز بازار مغفرت هست ازین منازل
برحول بقوت لا حول بسلامت بے غرامت بدرگاه قیامت رساند مبشران رحمت منشور که
لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا خوانان بر سر بالین او آیند مقربان حضرت عزت جل جلاله طَهِّرُوا طَهِّرُوا گویان
بتجهیز و تکفین او آیند ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آید جان او را بجانان واصل یابد منکر و نکیر
از برای سوال و جواب بقبر او آیند از قبر او را اهل یابند روائح عنایت از مهب فضل بر سحائب کرم وزند
قطرات امطار رحمت باریدن گیرد سیلان غفران وادی آبادی بدان گردد غسال عفو آب مغفرت
بر جسد بے حسدش فرو ریزد غبار زنگار جنابت اجنبیه از آئینه وجودش بصیقل شهود بزداید عطر محبت
در مجمر آتش محبت نهاده بخور مجلس وی گردانند آنگاه او را از غشاده فَغَشَّيْهُم الرَّحْمَن لباس کفن ترتیب
کنند عبیر راحت بروی ریزند گلاب مرحمت بروی افشانند و بر تخت لحد چون عروسان خوابانند
خطبه قل هو الله احد را بر خوانند اعمال صالحه او را صورت خوبترین چون حور عین در خلد برین در پیش
بالین وے بنشانند روح پرفتوح او را با علی علیین با عز و تمام در صدر بزم انعام بنشانند صد هزار جام مدام
اکرام از شراب خانه وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ هر صبح و شام در کام جان او فرو ریزند کدورات قابلین
از جان جهان نمای روح مصقول گشته و عامل نفس اماره از حکومت ولایت انانیت معزول شده از
علت تعلق مبرا گشته و از لباس تعلق معرا مانده و در بزم شهود بار یافته و در خلوتخانه تقرب محرمیت اسرار
حاصل آمده نکات محبت از گفتار دریار محبوب شنیده و پرده شکیبائی به پنجه شوق دریده از نعیم مقیم
جنت بریده و جمال با کمال حضرت جل جلاله دیده و باین مقال گویا گشته شیخ الرومی علیه الرحمة

شعر

باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش + باز گشادیم خوش بال و پر جان خویش * باز سعادت رسید
دامن ما را کشید + بر سر گردون زنیم خیمه ایوان خویش + شکر اراے مصر ما ندیده بخواب + شیر
کر من یافتم در بن دندان خویش + بی زر و سر سروریم + بے حشم و مهتریم + قند و شکر میخوریم از شکرستان

خویش لطیفه ای درویش اگر یعقوب مر یوسف را گفت علیهما السلام وَکَذٰلِكَ یَجْتَبِیكَ رَبُّكَ
حق تعالی بخودی خود گفت هُوَ اجْتَبٰیكُمْ تا آن مقدار که یعقوب علیه السلام مر او را گفت یجتبیک
از مملکت و نبوت در مانده از این اجتبا که حق تعالی بتو نسبت فرموده از معرفت و مغفرت در تمامی
یعقوب یوسف را علیهما السلام گفت وَیُعَلِّمُكَ مِنْ تَاْوِیلِ الْاَحَادِیثِ حق تعالی گفت مر ترا عَلَّمَ
الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ یوسف را علیه السلام بآن علم تاویل از چاه و زندان خلاصی رسید و بر تخت سلطنت
مصر متمکن گشت ترا نیز از برکت این تعلم آزادی از چاه و بل و سلاسل و زندان دوزخ کرامت فرمود
بر تخت جنت سلطنت نشاند عجیب و غریب نباشد لطیفه یعقوب یوسف را گفت علیهما السلام
وَیُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَیْكَ حق تعالی ترا فرمود وَاَتْمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِیْ اتمام نعمت مر یوسف را علیه السلام
آن بود که از تخت چاهش بتخت جاه آورد و از بندگی بپادشاهی رسید و از ذل غریبی بعز نایبی ترقی
کرامت فرمود اتمام نعمت درباره ما آن بود که فرمود وَکُنْتُمْ عَلٰی شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا
یعنی شما را دست وسوسه شیطان را راه عرفان بچاه عصیان انداخته بود تا شما را بر این اشتباه بر دست اشاره
تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ و از آن چاه گناه بیرون آوردیم و بر تخت و گرد بالش محبت اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ نشاندیم و از
ذلت بندگی شیطان رجیم بعزت خدمت رحمان الرحیم جل جلاله فرمودیم تا از ذل فسق بعز وصال رسانیدیم
لطیفه ای درویش خاطر خویش خوش دار و دل بر کرم حضرت خداوندی جل و علا استوار دار که اگر
یوسف را علیه السلام اجتبا دادند ترا متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه السلام از جمال یوسف با بان حسن گوناگون
زیبایی گونه دادند ترا در مقام محبوبی مرتبه یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ دادند اگر یوسف را علیه السلام سلطنت مصر
و خزینه پر نقدینه دادند ترا سینه بی کینه هُوَ الَّذِیْ اَنْزَلَ السَّکِیْنَةَ دادند و امثال این همه بدولت چاکری
و خدمتگاری محمد علیه السلام بتو ارزانی داشتند تا همه عالمیان بدانند که چون خادمان باین همه دولت
و سعادت مستعد گردند مراتب علیه و درجات سنیه مخدوم بهمین قیاس بدانند لطیفه ای درویش ...
اشارت میگویند که آفتاب و ماه و کواکب بحضرت یوسف علیه السلام فرستادند به بنده مومن نیز
کرامت فرمودند بلکه بهتر و خوبتر از آن تحقیق این آنست که حق تعالی دل بنده مومن را از نور توحید بیاراست
و توحید را با آفتاب مانند کرد چنانکه آفتاب را سراج خواند وَجَعَلْنَا الشَّمْسَ سِرَاجًا توحید را بچراغ تشبیه فرمود
مَثَلُ نُوْرِهٖ کَمِشْکٰوةٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ و بعد از آن سینه بنده را بتقدیم اسلام منشرح گردانید اَفَمَنْ شَرَحَ
اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ را با ماه نسبت کرد چنانکه ماه را نور داد که هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً وَّالْقَمَرَ
نُوْرًا اسلام این نیز نور کرامت فرمود عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ آنگاه ضمیر بنده را بمعرفت بیاراست و معرفت

با کوکب مانند کرد و بجانها کوکب دری و کواکب را زینت داد انا زینا السماء الدنیا پس این تقریر دانستی که
چنانکه خورشید و ماه و کواکب در آسمان نهاد توحید و اسلام و معرفت در باطن بنده مومن نهاد و این
که اینجا نهاد بهتر از آن است که آنجا نهاد از برای تو نهاد و این سنه که اینجا نهاد از برای خود نهاد نور آن بنهاد
و آب بتابد که نور آنها بسیط میل دارد و نور اینها بصعود آنجا آفتاب و ماهتاب و ستاره پیش یوسف
علیه السلام از آسمان بر زمین آمدند اینجا آفتاب و ماهتاب و ستاره از پیش تو باسمان میروند که الله
سبحانه و تعالی یقول بنده من آفتاب و ماهتاب و ستاره به یوسف علیه السلام نمودم تا به تعبیر وی
نمود اینجا توحید و اسلام و معرفت بتو انعام فرمودم و خود معبر تو باشم یعقوب علیه السلام تعبیر خواب وی
با جتبا فرمود و کذلک یجتبیک ربک مر ترا می گویم اجتبیناهم وهدیناهم یعقوب مر یوسف را علیه
السلام گفت و یتم نعمته علیک من ترا میگویم و اتممت علیکم نعمتی اگر یعقوب یوسف را علیهما السلام گفت
و علی ابویک من ترا گفتم ملة ابیکم ابراهیم یعقوب یوسف را گفت علیهما السلام لا تقصص رءیاک
علی اخوتک من ترا گفتم قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا او گفت که مگوی که حسد کنند من
میگویم بگو تا حسد برند ای درویش آنچه حق تعالی راست با بندگان خاص و عام از فهم وادراک آن
عاجزاند و از تحقیق آن معنی شمه مرقوم رقم بیان می گردانم خاطر شریف مصروف این داشته باید که
چون آئینه دل صیقل کمال پذیرد و پذیرای صفای انوار عالم غیبی گردد پرتوا انوار صفای انوار از
حجب روحانی و قلبی بر عکس دل بر آئینه دل اندازد و بقدر صفای آن دل در وی جمال نماید اگر دل بقدر
کوکبی صفا یافته باشد آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتد و چون آئینه بجمال صافی شود و بنور ذکر جلای بر جلا
یابد در صورت خورشید مشاهده افتد و اینها همه عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آئینه دل مشاهده
می افتد ولیکن از پیش حجاب روحانی و قلبی بود لاجرم در صورتها مختلف جمال نماید و بعد از ان اقوال پذیرد
باید که عارف خلیل علی نبینا و علیه السلام و از انوار تیغ لا احب الافلین بر فرق حادثات میزند تا حجاب
روحانی و قلبی از میان محب و محبوب مرتفع گردد و جمال ذات بی حجاب در آئینه صفات جلوه نماید تا
صفات نیز بهم نور دیده شود تا نور ذات بیواسطه را با صفات دیده شود و در حقیقت تا معنی ظهور پذیرد
نظم خاص و عام و وحدت و کثرت برفت * هرچه بود از غیر آنحضرت برفت * از میان یکسو شد افعال
و صفات * ذات ظاهر گشت از عین صفات * عاشقان دانستند که دیده خفاش را طاقت جمال آفتاب
نیست هم نظر محبوب را بر جمال او گماشتند و خود از میان تمام بیرون رفتند اکنون ای عزیز من ابیات
رباعی ملاسی همه ذات وی است * وین صفات فعل مرآت وی است * تا که خود بیند جمال خویشتن * فیض

گیرد از وصال خویشتن و در میان آئینه بیگانه شود * هر چه غیریست از میان بیرون شود * و هم ازین معنی گو
شیخ ره نفسی زده است **غزل** بدانم که ز دل و دیده شوم بیزار یکباره * چو آید آفتاب با جان نخواهم شمع او
ستاره * ولا نقاش را بنگر چه بینی نقش گرمایه * مه و خورشید را می بین چه گردی گرد سیاره * اگر
مخمور و گر مستی به بزم آور درستی * که بس عمری که غیر از خانمان خود شده آواره * قوله تعالی وَلَقَدْ
كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ هر آئینه بدرستی که در قصه یوسف علیه السلام و برادران او
نشانهاست مر پرسندگان را یعنی دلیلهاست واله بر کمال قدرت و صنع خداوندی جل جلاله و لطائف
افعال و عجائب حکمت او سبحانه و تعالی مر آنها را که سوال می کنند از واقعه یوسف و برادران علیهم السلام
و در بیان مسائل آن و تبیین آیات و تعیین علامات علما را اقوال است بعضی گویند این سائلان مشرکان
بودند که بتلقین یهودان از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم از قصه یوسف علیه السلام سوال
کردند چنانچه در صدر سورة در سبب نزول چنین شنید گروهی گویند صحابه بودند رضی الله تعالی
عنهم که بعد از ان نزول امر و نهی و حدود و احکام از روی سورت بردند که در وی بیان قصص و حکمت و
موعظت و امر و نهی خالی بود و از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم این طلبیدند و این قول
نسبت گذارش یافته **قول** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما می گوید که یهودان نزد حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم آمدند تا از احوال یوسف علیه السلام از وی خبری پرسیدند که حضرت علیه السلام
والصلوة نشسته است و قصه یوسف علیه السلام چنانکه درین سوره مبین است میخواند تعجب نموده گفتند
این قصه ترا از کجا معلوم گشته گفت حضرت پروردگار من جل و علی مرا تعلیم فرموده است یهودان نزد اقران
خویش آمدند که محمد قصه یوسف را علیه السلام بعبارت تازی چنان میخواند که موافقت با آنچه بزبان عبری در توریت
مذکور است پس این تقریر معنی چنان شود که آیاتست بر صدق نبوت او مر سائلان را یعنی یهودان را
قول دیگر آیاتست مر سائلان را یعنی آئینه ایست که در وی جمال عفت از زلت نمودار است و کدورت
خجالت از خیانت در وی پدیدار تا ارباب فلاح سر انجام صلاح دانسته زمام تقوی از دست نگذارند و صفحه
فساد و خاست عاقبت جساد و بد را سواد وی پیش گیرد **قول** دیگر آیات للسائلین یعنی در وی دلائلیست
واله بر الطاف ربانی جل جلاله بنگاهداشتی دوستان خویش از نافرمانی **قول** دیگر آیات للسائلین یعنی در
قصه بشارتست مبین بر کمال انبساط محبت و اشارتیست از شدت ارتباط محبت با محنت **قول** دیگر آیات
للسائلین یعنی درین قصه عبرتیست مر صابران را تا بدانند که وبال صبر کردن متلذذ الظفر و فیروزیست و نیز
عبرتیست مر شاکران را تا بدانند که در نعمتها شکر کردن موجب بر فزونیست که یوسف علیه السلام هم ببلا صبر

وهم نعمت شکر گفت یعقوب علیه السلام نیز و محنت فراق صبر کرد و نعمت وصال شکر بجا آورد ولاجرم از
بلا بارستند و نعمتهای ابدی پیوستند **قول** درین قصه عبرتست مجرمان را که برادران یوسف
علیه السلام چندانکه با برادر جفای و بیمروتی نمودند آخر الامر از یوسف علیه السلام در برابر هر جفای صد وفا
بدیدند و در مجادلت هر کرتی صد عطا مشاهده کردند مولی تعالی را رازیست که بعاصیان امت محمدی
صلی الله تعالی علیه وسلم مینماید که یوسف کریم بود اما نه چون من هر چند برادران در حق او جفا کردند اینها
درگذرانید و از برادران نیز ازین نکرد و تو هر جفا که کرده در خود کرده نه در حق من که اکرم الاکرمین وارحم الراحمین
نیم از تو درگذرانم و بعد از آشنای بیگانه نگردانم **نکته** برادران هر چند جفا کردند نام برادران از ایشان
نخواست نبنده سوکس نیز اگر بعصیان نام مومنی از وی برنخیزد چه عجب **قول** دیگر اندیش درین قصه
عارفان را معرفتست تائبان را امیدواری مغفرتست صابران را نوید رحمتست محسنان را امید
رحمتست متوکلان را وعدهٔ زیادتست متملان را شرح سیادتست داعیان را بشارت اجابت
محتاجان را برآوردن حاجتست محزونان را القرب بشارت مقبولان را رحمت اشارتست کاشفان
اسرار را ملامتست حافظان اسرار را کرامتست مکاران را عزمیتست بدکاران را ندامتست عصوبان را
لباس سلامتست مرایان را ابلاس شآمتست مخلصان را یاری در کشیدن بار امامتست محبان را
دلداری در رسیدن سنگهای ملامتست **رباعی** عاشقان را هر زمان سنگی ملامت میرسد زانکه اندر
هر ملامت صد کرامت میرسد + هر کسیرا زیر دندان شادی شادی نهند + عاشقان را آخر مشکی ندامت
میرسد **قول** دیگر آیات للسائلین دلیلست بر شرف سوال یعنی با هر نشینی سائل باش تا درجه
سائلان دریابی ولیکن در سوال ادب نگاهدار اگر با عالمان نشینی سوال بزبان کن و اگر با حکما نشینی سوال
بفکر کن و اگر با محبان نشینی سوال بدل کن و اگر با عارفان نشینی سوال بسر کن اِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَاَخُوهُ
اَحَبُّ اِلٰى اَبِيْنَا مِنَّا چون گفتند برادران یوسف علیه السلام هر آینه یوسف علی نبینا وعلیه السلام و برادر
وی بنیامین دوست ترست نزد پدر ما از ما وَنَحْنُ عُصْبَةٌ وحال آنکه ما جماعتی ده تن اقویائیم و محبت
سزاواریم از دو کودک ضعیف به نسبت کفایت اِنَّ اَبَانَا لَفِيْ ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ بدرستی و راستی پدر ما در
محبت این دو فرزند در خطاست آنکه را که برگزیده است دو تن ضعیف را بر ده تن قوی **قوله تعالی**
اذ قالوا ظرفیست متعلق بفعل مقدر تقدیر چنین شود که اذکر یا محمد یاد کن ای محمد آنوقت را که گفتند
لیوسف این لام اگر لام تاکیدست و مناسب آنست که بر صفت در آید نیز اسم تا چنین شود و مسود گردد
که یوسف واخوه لاحب الی ابینا اما در آمدن لام اینجا انتظام حسن الیق بود لاجرم چنین مذکور شده

بشاید که لام قسم باشد یعنی والله لیوسف واخوه ولنظیر یعنی السموات والارض اکبر من خلق الناس

قوله واخوه مراد ابن یامین ست وهم برادران یوسف بودند اما یوسف و ابن یامین علی نبینا وعلیهما السلام
از یک مادر بودند لاجرم باخوة یوسف مخصوص گشت **کشف** و ابن یامین بلغت ایشان غمگین را میگویند
وچون مادر وی در نفاس فوت شده بدان سبب موسوم با بن یامین و با بنیامین گشت قوله تعالی ونحن عصبة
بدانکه عصبه گروهی را گویند که از ده کمتر نباشند واگر از ده زیاده باشند از ده تا چهل همه را عصبه گویند و تعصب
فوت نمودن بروی منظور ست میگویند که ما جماعتی ایم ده تن اقویا و توانیم که مضرت از پدر بدفع کنیم
هر نوعی شری از وی باز داریم ومر او را از ما منفعت بسیار ست که تعهد مواشی ما میکنیم و ضبط اموال
ما مینمائیم وبیع وشرا و تحصیل امور معاش وغذا هم بما مفوض ست ویوسف و برادر وی صغیر و ضعیف
ومتعهد هیچ یک ازین امور نه اینجا که قیاس عقلی ست میباید که دوستی ومحبت به نسبت ما زیادت باشد
از انکه با ایشان آری اخوان پنداشتند که دوستی بکثرت بسیار ست ویا بتقویت حد بیکاری ندانستند
کر دوستی نتیجه افضال حقست سبحانه نه بکسب واختیار خلق در خبر ست که چون پادشاه عالم تقدس و
تعظم بحکم عنایت رقم محبت بر ناصیه روزگار بنده برکشد منادی را فرماید از ورای سراپرده جبروت
بملائکه ملکوت ندا در دهد که ان الله تعالی احب فلانا فاحبوه الله تعالی فلان بنده را بدوستی برگزید
شما نیز بموافقت او را دوست دارید فرشتگان حلقه محبتش در گوش کشند و جرعه مودتش نوش کنند
انگاه بفرمان الهی جل وعلی قطره محبتش در کوهها و بحار و رودها و نبات ریزند و هر که از ان آب شربتی
بیاشامد در روضه جانش اوراد محبت و شقائق مودت ان بنده بشگفد القصه برادران یوسف
چنین معنی غافل مانده خود را بمیزان قیاس عقل سنجیدند وچون معامله پدر را مطابق آن نسبت
نسنجیدند و بالجمله بعد از انکه ترتیب این مقدمات نمودند پدر را نسبت بضلال کردند ان ابانا
لفی ضلال مبین ای خطاء مبین سوال فرزندان یعقوب علیه السلام به نبوت پدر اسلام اقرار داشتند
یا نه اگر داشتند و به نبوتش معترف تخطیه پیغامبر چگونه می بودند واگر مقر نبودند حکم بکفر شود
وآن ممکن نیست جواب فرزندان به نبوت پدر معترف بودند واو را برسالت معتقد بودند اما گمان
میداشتند که شاید درین امر اجتهادی از نزد خویش نموده باشد و مجتهد را در اجتهاد خطا ممکن ست وهمین
خطا ایشان کردند که محبت را معلول العلت دانستند اگر دوستی بعلت بودی ایشان بمحبت سزاوارتر بودند از یوسف
علیه السلام که بجز و محنت ایشان بر زند و بخدمت پدر کما ینبغی قیامی نمودند اما دوستی معلول العلت نیست لاجرم
قیاس اینجا عقیم افتاد سوال اگر کسی گوید که محبت هر چند معلول العلت نیست اما بی سببی هم نیست سبب محبت یوسف

وبها دروی علیها السلام به نسبت به پدر چه بود جواب این بحث چه بزرگان تقریر فرموده اند یکی وجه آنکه در تفسیر
و تفسیر کبیر میگوید که یوسف و بنیامین علیهما السلام از مادر دیگر زاده بودند و شفقت و مهربانی به نسبت یکی دیگر
مادرش فوت گشته زیادت است از آنکه فرزندان بزرگ مادر دارند و گویند مادر یوسف علیه السلام راحیل
نام در وقت وضع حمل بنیامین فوت شد و از میان ازواج ممتاز بود بحسن صورت و صفای سیرت
در رعایت قواعد خدمت و بدین یعقوب را علیه السلام به نسبت بوی محبتی از حد تجاوز نمود لطیفه
که در وقت ولادت بنیامین شدت مخاض استعلا یافت و صورت قلق از حد تجاوز نمود راحیل دانست که
از این درد نجات نخواهد یافت و جان در سر کار این فرزند دلبند گردید اشارت حکما گفته اند که در هر
ولادتی چندین نوبت طعم مرگ باید چشید تا فرزند متولد شود و در هر دردی از شدت و صعوبت تمنای مرگ
و ضمیر مادر مستحکم گردد چنانکه مریم رضی الله تعالی عنها گفت یَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا
فاما چون نظر بر جبین فرزند افتاده همه دردها فراموش گشته ای درویش ولادت و دولت یکی دوست
ولادت اشباح و دیگری ولادت ارواح و این ولادت مقرون برنج و محنت است چون در ولادت اولی نظر بر جمال
فرزند افتاد دردها همه براحت مبدل گشت در ولادت ثانیه هر چند شدت نزع و حیرت قبر و فرقت دنیا
عیده باشد چون بمقتضای وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نظر بر جمال کمال حضرت جلال احدیت
افتد جل جلاله و عم نواله همه غمهای و محنتها براحت و لذت منتقل گردد و بلاها بعطا مبدل شود رجوع
بنقل تمام القصه چون راحیل دل از حیات برکند و دانست که ازین تهلکه جان بسلامت بیرون
نخواهد برد یعقوب علیه السلام بخواند و این و اشک حسرت در دو فرزندان بر جبین براند و گفت ای محرم
راز و ای همدم و همآواز من چشم از دنیا فراز می کنم و سفر آخرت را ساز می نمایم اکنون وداع تو و فرزندان
می کنم و تا قیامت در پرده غیب مستواری میکنم اگر خواهی تا در گور از تو خشنود باشم فرزندان مرا نیکو داری
یتیمان مرا بدست بی رحمان اسیر نگذاری که فرزندی که مادر نبود پیش پدر و خویشان خوار و بیمقدار باشند زینهار
رعایت داری که برادران بر جگر گوشگان من درشتی کنند و بدین فقیرگان درشتی و ستم نمایند اکنون وصیت
با تو آن دارم که همواره روح و روان مرا باحسان به نسبت با این فرزندان شاد میداری و هیچ حال این
وصیت مرا از خاطر فرو مگذار یعقوب را علیه السلام دل بر وی بسوخت و از اندوه مفارقتش آتش حسرت
در کانون جان برافروخت چون راحیل وصیت بتقدیم رسانید از عالم انتقال نموده فرزندان اغریب و
مهجور بگذاشت یعقوب علیه السلام بمقتضای وصیت آن پاکدامن طریقه مهر و شفقت با این دو نور دیده
و آن دو فرزندان ارجمند پسندیده میکوزید و سبیل محبت و مودت مسلوک میداشت بسبب محبت زیادتی

شفقت وی بنسبت بیوسف علیه السلام وبرادران از ینجا بود **وجه** دوم از وجوه اسباب محبت
یوسف علیه السلام آن بود که یوسف علیه السلام بحسن خلق آراسته بود وحسن خلق آن بود که شمهٔ در صدر
کتاب مبین شد واز حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم روایت ست ان کان نظر الی الوجه الحسن
وافرا نظر الی وجه القبیح سائرة نیز آنکه نیکوی صورت نشان فضل خداوندست سبحانه وتعالی وچون نشان
در جبین کسی مشاهده فرمود بمقتضای قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهٖ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوْا شادمان گشتی
که اثری فضل خدای تعالی درباره وی بشیر بودی وچون زشت روی دیدی غمگین شدی که اثر فضل
درباره وی کمتر دیدی تا آن شادی نه میل از طبع بودی ونه این غم از کراهت طبع حسن خلق آنکه برادران
وی آن جفا کاری کردند ووی بایشان طریق وفاداری پیش برد چنانچه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی
مجهول ست بر آنکه جفا کاران را دوست ندارد ووفاداران را بدوستی برگزیند آری دیدهٔ یعقوب علیه السلام
مکحل بنور توفیق بود ودل مفرح بسر وتحقیق تا آن دیده جز جمال پسندیده نمیدید وآن دل
جز خصال حمیده نمی پسندید لاجرم دیده متوجه ظاهر شد ودل مقید بباطن گشت **وجه** سوم
آنست که حق تعالی میخواست که تا یعقوب علیه السلام در بوته محبت بگدازد ویوسف علیه
السلام در عین بلا محبت بنوازد وگداز یعقوب را علیه السلام آتش محبت می بایست ونواز یوسف
را علیه السلام از غنون ناله ومحنت می شایست لاجرم آتش محبتش را در کانون سینه یوسف علیه السلام
برافروختند ویوسف را هم در بازار بلا ومحنت بهفت درم بفروختند وهر دو را از این همه بمقصود رسانیدند
رسانیدند **وجه چهارم** که اوجه وجوه ست آنست که حضرت یعقوب علیه السلام مدتی مزید
بعید سر بر زانوی مراقبه در مقام انتظار نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب از کدام روزنی تابد وکوکب
وصال مطلوب از چه مطلع طلوع میکند که ناگاه از حسن وجمال از آئینهٔ کمال یوسف علیه السلام
بوی نمودند وآن نور از جام جهان نمائی وجود فرزند ارجمند بروی جلوه دادند بضرورت دل
یوسفی ورزید ومحبت وی بر محبت دیگران بواسطه این معنی برگزید **حکایت** آورده اند
که شیخ سری سقطی را مگر روزی خطیره بخاطر وی گذر کرده بود ومضمون آنکه درجهٔ انبیا علیهم السلام
من کل الوجوه بر مراتب اولیا مقدم ست وجمهور اولیا برین متفق اند که در ساحت هر دلی که سلطان
عشق الهی جل وعلا نزول کند در ساحت دل هر غیری را گنجائش نیست ه مرا در دل بغیر از دوست
دیگر نمی گنجد + بخلوتخانهٔ سلطان دیگر کس نمی گنجد + وشیخ سری میگوید رحمة الله تعالی آنکه چون
این خطره در خاطرم خطور کرد دل را ازین معنی فتوری پیدا شد که یعقوب علیه السلام بافرط شان

ووضوح برهان باوجود ثبوت کمال محبت در انظار واکناف عالم منتشر گشت تا بمرتبه از اندوه فراق و آتش
اشتیاق جهان دیده اش مکفوف گشت که وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ همان شب یعقوب علیه السلام
بخواب دیدم وازوی این اشکال باز پرسیدم گفتم ای برگزیده دوست چون میدانی که مستحق محبت
اوست این چه شورست که در جهان افگنده و شب و روز حدیث یوسف ورد زبان ساخته ندای شنیدم که
باسر دل نگه دار و دو زبان ملامت در کام ندامت درکش بار دیگر چشم بگشای تا دانی که ملامت را گنجایش
نیست چون نظر کردم جمال یوسف را علیه السلام بر من مکشوف گردانیدند بعزت و جلال وی که در خلوت
متعاقب وطی مقامات متعالیه آنکه در یک نظر بجمال یوسف علیه السلام بر من از حقایق عینیه مکشوف شد
حاصل نگشته بود که نعره بیخودانه زدم و از هوش برفتم تا مدت سیزده شبانه روز از عقل عاری و بکسوت
جنون متواری بودم بعد از آنکه بهوش باز آمدم ندای شنیدم که این جزای کسیست که عاشقان درگاه
ما را ملامت کند **بیت** ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماند + که باشد زخم شمشیر و بدوزندش بسوزن
هم هلا جرم همواره یعقوب علیه السلام آثار انوار تجلیات ربانی در لوح پیشانی یوسف علیه السلام
مشاهده میکرد و اظهار اسرار تنزلات سبحانی در صحیفه او مطالعه نمود معانی بی نهایت فَتَبَارَكَ
اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بر صحیفه جبهه او مشروح بود و ابواب مغلقه خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالَى آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ
وجوه نظاره گیان جمال او مفتوح عکس جمال حقیقی که در آئینه حسن یوسف علیه السلام جلوه میکرد ظهور
نور ازلی بود که از روزنه کرشمه یوسفی صبر و قرار یعقوبی را از ره وار بشارت بر دمنونه گلشن سرای جنت
سایه بر عالم آب و خاک افگنده ندیم حریم بزم قربت آرامگاه دل یعقوب مکروب گشته هرگاه یعقوب علیه السلام
از روی سایه طوبی بودی و در قد موزون او نگاه کردی و چون تمنای اقداح شراب طهوری در خاطر خطور
کردی از لعل میگون او نکته استفسار نمودی چون چاشنی رحیق مختوم خواستی در چشمه دهان مکتوم او
دیدی و چون نمونه زواهر جواهر جنت بایستی در درر عزت دندان منظوم او دیدی روح مجروح یعقوب مکروب
علیه السلام فوایح روایح ملکوت از نفس یوسف علیه السلام شنیدی و در طائر خاطر او جبروت را رفیق شفیق او دریافتی
پس ای درویش اگر محبت یعقوب علیه السلام بحسب ظاهر نسبت با یوسف علیه السلام بود اما فی الحقیقت منسوب
بجناب قدس خداوندی جل و علا کرده **ابیات** بشگفت بوستان رازش + گلهای حقیقت از
هجرانش + چشمه بشگاف سنگ بجوشید + دریا شد و سنگ را بپوشید + یوسف طلبی او دین حج شتا
بشناید عشق بود روپوش + عاشق که ز مهر دوست کاهد + مه گوید و روی مهر خواهد + اما بیان کیفیت
وقوف یافتن برادران از خواب یوسف علیه السلام در عرائس امام ثعلبی رحمة

الله تعالی علیه آورده است که چون یوسف علیه السلام نزد پدر تقریر خواب فرمود و تعبیر از پدر
بشنود مادر شمعون که خاله یعقوب بود علیه السلام در پس خانه در باب زنانست استاده بود و یک یک از
خواب و تعبیر می شنود و از حسد غیرت میفزود تا شبانگاه فرزندان یعقوب علیه السلام از کارها فراغت
یافته هر کدام شتواره هیزم همراه بخانه باز آمدند و از ماندگی بیفتادند مادر شمعون پیش پسر آمده گفت
التعب لكم والاجر لغيركم محنت شما می کشید و مزد دیگران می برند پرسید این سخن از کجا
گفت شما رنج و شدت می گذرانید یوسف بصفا و مودت و سعادت و سیادت در دنیا و آخرت
میسر می گردد برادران تجسس نموده از مادر کیفیت واقعه معلوم کردند و بتعبیر پدر وقوف یافتند
روایت آمده است که برادران بجمع پیش یوسف علیه السلام آمدند و گفتند یوسف تو دوست ترین خلق
نزد ما و محبوب ترین اولاد نزد پدر و هرگز سخنی که خلاف واقعه بوده باشد از تو مسموع نیفتاده می خواهیم که از
برای ما خوابی که دیده تقریر نمائی و این عقده از خاطر تمامی بگشائی یوسف سر مبارک پیش افگنده
دل باندیشه داد ازین امر متفکر که اگر اظهار واقع می کند مخالفت فرمان پدرست و اگر ابا و انکار پیش
می نماید ارتکاب کذب مقررست و آن مناسب صدیقان نیست چون تفکرش بتطویل انجامید گفتند
بحق آبا کرام ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام که ما را از واقعه خویش آگاه گردانی پیغمبرزاده تمام
کیفیت واقعه برایشان گفت ایشان نیز بتعبیر پدر یا وقوف داشتند موج و بال بدانستند لاجرم
دواعی غیرت اخوات اشتداد یافته نوائر غضبانش شعله بالا زدن گرفتند گفتند پسر راحیل بر بنی اسرائیل
ریاست و تفوق می طلبد هر چند پیر اگر بخواب نخواهد دید به بیداری بخواب و خیال میخواهد بیند که پدر را
بخواب دروغ فریفته و دل شیفته می گرداند اکنون تدارک این واقعه از اهم مهمات است و بر پدر ظاهر
گردن که چراغ این خواب واقعه بی فروغ است و بنای این خواب بر دروغ جمع پیش روبیل که
باصابت رای می بایداولاد ممتاز بود حاضر شده گفتند که پسر راحیل خوابی عجب ساخته و بدان
سبب حاصل الفو پدر را از جانب ما باز پرداخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نمود گفت انّی
لا اَدْرِي وَحَسْبِ الكَاذِبِين و چون اثر اقبال بر ناصیه احوال او پیداست چه عجب اگر بزوال بها نگریم
بر چو بار ما را نشو و نما یابد که زلال جمالش بسبب جلال پدری تمام گردد و اکثر اخوان از غلبات حسد
و استماع سخن روبیل بخواب می بودند و در تفکر و تحیر آن واقعه شب و روز می غنودند تا بعد از انقضای
یک سال بار یوسف در خواب دید که از سر اصابع ها یوش آب زلال میچکید و بعد از ان آب ادویه بهوا گر
و بر مفارق برادرانش می بارید چون این واقعه را بمعرض عرض پدر بزرگوار رسانید یعقوب علیه السلام

دانست که این معنی نمود اما ایام مختلط است دریا پنج شاخ دست حاسدانش بغیض کاسه وامتنان کشت
زار امید برادران تشنه که آب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را موقوف داشت با خفاء آن نیز وصیت
فرمود و باز چون برادران از کیفیت واقعه مردم واقف شدند مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظت
نمودند دواعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافت عزیمت بر قصد قتل یوسف علیه السلام مصمم گردانیدند
چنانچه درین آیت گفت و شنید که ایشان مذکور شده و دواعی اندیشه ایشان بظهور پیوست قال الله
سبحانه و تعالی عز و جل اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا الایة بعد از آن همه اجتماع
کردند و اسباب دفع او را حیلتها اندیشیدند و در آن کوشیدند که یوسف علیه السلام را از صحبت پدر ممنوع
گردانید یکی گفت که بر قتل وی مبادرت می باید نمود و بعد از آن جبر آن نقصان بتوبه و انابت
باید فرمود دیگر گفت که او را بر زمین مدفون باید ساخت و بعد آن تهیه اسباب کفارت آن باید
پرداخت چون از نظر پدر یک چند غایب شود و مردم چشمش از نظاره جمال یوسف علی نبینا و علیه
السلام باز ماند یاد او بر خاطر فراموش گردد و آنگاه دست مراد در آغوش در آید چنانکه حق تعالی
از گفت و شنید ایشان در قرآن مجید بیان می فرماید قال الله تعالی اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ
أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ گفتند برادران یوسف علیه السلام بکشید یوسف را و گویند که گوینده
این قول شمعون بوده و بقول دیگر دان بود و بقولی دیگر روبیل و یا او را دور بیندازید از زمین پدر
تا حاصل شود محبت پدر مر شما را و بکلیه خاص از آن شما باشد مفسران میگویند اینجا وجه میگویند مراد دل است
چنانچه اینجا فرمود أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ و وَجَّهْتُ وَجْهِيَ أَتَمَّ وَجْهَكَ و مراد اینجا وجه نیت و قصد دل
است وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ و باشید بعد از این قتل یوسف علیه السلام و یا دور
افکندن وی از نزد پدر گروهی تائب یعنی از این عمل بعد از وقوع توبه بکنید و در بعضی تفاسیر آورده
است که قائل این قول ابلیس بود علیه اللعنة که برادران مجمع گشته یوسف سعایتی بودند و گفتگوی
یوسف هم درمیان داشتند که ابلیس بصورت پیری بر ایشان گذر کرد و گفت ای فرزندان یعقوب
شما را یوسف عاقبة الامر بنده خواهد ساخت و محکوم فرمان خود خواهد گردانید اکنون که چون ملکان
نامیکند و شما چون بندگان کار می کنید فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند ای شیخ تدبیر این چیست
گفت اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا بکشید یوسف را علیه السلام از زمین دور افکنید و مراد وی از زمین
زمین بیابانی بود که در وی ددان بسیار باشند تا وی را هلاک کنند اگر کسی سوال کند که بر تقدیر آنکه
قائل قول برادران بوده باشد دلالت بخون ناحق و با جلا بر او که اندیشیدند غم واندوه

پدر مناسب مرتبه نبوت نیست نه بعد از نبوت و نه پیش از نبوت جواب آنست که باتفاق علما ابن مع اختر
بعد از نبوت نبود و پیش از نبوت انبیا را از بعضے زلات معصوم نبوده اند والله تعالے اعلم بحقیقة الحال
بزرگان گفته اند که درین کلام تنبیهیست برین که گناه بکنی واگر مبتلا شونی از توبه بتسویف جائز نداری
زود کنی که برادران یوسف علیه السلام پیش از گناه قصد توبه کردند و تکونوا من بعده قوما صالحین
گفته مراد از صلاح اینجا توبه است چنانچه در آیه دیگر فرمود الا الذین تابوا واصلحوا ومن تاب
من بعد ظلمه واصلح و مثال آن بعضے از مفسران گویند مراد از صالحین اینجا باصلاح آوردن
امرست به نسبت با پدر یعنے بعد از وقوع قتل باجمال تمهید معذرات عذر اصلاح خاطر نمائیم و در
استرضا را و کوشیم قال قائل منهم گفت گوینده از ایشان کس هم بعضی گویند یهودا بود که
وی از همه عاقل تر و بر یوسف مشفق تر بود کس هم وبعضی گویند که روبیل بود که برادر بزرگتر
بود واز همه صائب الرای تر بود و قوی بود کس و مجاهد گوید که شمعون بود لا تقتلوا یوسف یوسف را
مکشید و خون ناحق امریست بزرگ و گناهیست عظیم والقوه فی غیابت الجب و او را در چاه افکنید
یلتقطه بعض السیارة تا او را برکشد از چاه بعضے راه گذریان و برکشیده بدیار دیگر ببرند ان کنتم
فاعلین اگر هستید می کنید مشورت من چنین نشنید قوله تعالی والقوه فی غیابت الجب معنی
بدانکه غیابت در اصل چیزیست که غائب گرداند چیزی را از نظر و بپوشاند آنرا کس مع
عما غیابت الجب قعر او ست که هرکه در آنچاه در افتد از نظر پوشیده گردد فائده در ذکر غیابت
آنست که اگر القوه فی الجب گفتی احتمال آن داشتی که در موضعی از مواضع چاه افکنند که از نظر
غائب نبودی پس چون بغیابت تقیید فرموده دلالت کرد که او را در قعر چاه مظلم در جائی که از نظر
ناظران مستور باشد بنیدازند معه ولام الجب از برای عهدست یعنی آن چاه معین که نزد
ایشان معلوم بود کشف بعضے گویند چاه بیت المقدس بود بس و وهب میگوید رحمة الله
تعالے که چاهی در زمین اردن بود من کشف و مقاتل سے گوید رحمة الله تعالے که چاهے
بود در سه فرسنگے کنعان از منزل یعقوب علیه السلام کسا من و گویند تعین آنچاه از برای آن
بود که ممر قوافل بود و مقصود آن بود که کاروانیان او را بیرون آورده از آن دیار بدیار دیگر برند بدیگر
زمین کنعان انتقال ممکن نگردد قوله تعالے ان کنتم فاعلین بدو معنی حمل کرده اند یکی آنکه ان کنتم فاعلین
مشورتی چنانکه مذکور شد معنی دیگر اولی آنست که این کار بکنید و اگر البته از تفریق یوسف از یعقوب
علیهما السلام چاره نیست باز بچاه افکندن اکتفا کنید و بقتل نرسانید و نظیر این آنست که در آن

دیگر آیه فرمود ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به الاولی ان لا تعاقبوا اشارت بیهودا بابن
سقدار که برادران را از قتل وی منع فرمود گفت چاه اندازندش ان بعض السیاره من بعض
حقتعالی از وی باز آدمی پیغمبر باید و شکر گذاری کند اینجا نکته ایست که یهودا یک سخن گفت که از وی مردمی
حقتعالی شمار آن آدمی گوید بنده مومن که پنجاه سال کلمة الحق لا اله الا الله می گوید و طریق بندگی می پوید
اگر یکسال کم از وی بیزاری نکند چه عجب اشارت دیگر یهودا گفت او را مکشید ولیکن در چاه
افگنید هم از کشتن بهتر شان و در پی او رسته باشید و گوید این بنده در حال عاصی است
در دوزخ قیامت حقتعالی پیغمبر پیدای ملک هر بنده من بواسطه معاصی مستوجب عذاب و عقوبت گشته
او را به آتش بیزاری و منافقت پروردگاری جل و علا عقوبت مکن ولیکن او را بچاه دوزخ افگن تا کاسه دان
انبیا و علما و شهدا جوق جوق بدان چاه خواهند گذشت او را بر رسن شفاعت از آنجا بر کشند تا همه
گناه او سوخته شود و هم خاطر محمد صلی الله علیه و سلم نگاهداشته شود نقلست که عاصی بشامت
معاصی در دوزخ باز دارند گروه گروه انبیا و اولیا بر پل صراط می گذرند در میان فوجی ایشان عالمی
باشد تاجی از نور بر سر نهاده و دواجی از نور بهشت وای عالم ربانی کلاه بر سر نهاده و دواج
در بر کرده و بر مرکبی از نور نشسته در فضای عرصات سواری آید تا نزدیک عرش عنان مرکب
خویش باز کشد پس فرمان جناب قدس متوجه گشته فرماید که ای جبرئیل بگو که با ولی الله قرآن و علم وی
تو بنا داده ام نگر بنگر که بر بازگو تو را اراده چیز داشتم بعد ازان جبرئیل خطاب فرماید که ای جبرئیل مر آن عالم از حلیه
علا او تجاوز دست علیه السلام بحضرت مخدوم او برسان جبرئیل علیه السلام قرآن عالم را از حضرت رسالت
آرد صلی الله تعالی علیه و سلم رسول علیه السلام بعد از اعزاز و اکرام مر آن عالم را از آب حوض کوثر آب
دهد و با جبرئیل علیه السلام بجوار جنت روان سازد و خود بجهت دستگیری درماندگان بصحرای عرصات بیاید
عالم با متابعان خویش بر پل صراط گذر کند مردی از دوزخ ندا کند که ای بزرگوار دین بفریادم رس عالم گوید که تو
کیستی گوید من همان کس ام که استعانت بنمای گو دیگه من ترا در دنیا دوست میداشتم اکنون بوسیله آن محبت میخواهم که شفاعتم
مستعمل کنی الی العالم بجناب خداوندی جل و علی توجه نماید فرمان احدیت جل جلاله در رسد که شفاعت تو
حق آن بنده قبول کردم او را از چاه دوزخ بحبل متین شفاعت برآر عالم متحیر شود که بچه طریق از منش
بیرون آرد خطاب آید که ردای خود در دوزخ فرو گذار تا نشیب آن بنده او را از قعر جهنم بیرون کشی عالم ردای
خود در دوزخ فرو گذارد و در رشته از رشته های ردای وی هفتاد تن از اهل دوزخ آویخته باشند همه فریاد
بر آرند که ما نیز بذریعه شفاعت از ورطه هلاکت بساحل نجات رسان از ایشان پرسد که بچه وسیلت

طلب شفاعت می کنید گویند برگزیده جناب قدس خداوندی اگر در دنیا شرف ملاقات مستعد
نگشته ایم اما بمجرد استماع نام تو محبت صمیم قلب مصمم می داشتیم زبان آید که راست میگویند ایشانرا از شفاعت
تو این مهالک رهانیدیم و همه را در کار تو کردیم از قعر چاه جحیم بر آورده جاه جنت نعیم شان رسان همچنان
از قعر دوزخ بر کشیده در نهر الحیوان اندازد و آنگاه خطاب مستطاب رب العزة جل جلاله بجبرئیل آید علیه السلام که ای
جبرئیل اینها بمحبت عالی که در غیبت نام او شنیده اند شفاعت وی از عقوبت نجات می یابند حال
امت محمد صلی الله علیه وسلم که ما را نادیده رقم بر محبت عنوان منشور معاملت خود کشیده اند سزاوار است که ایشان
را برحمت بی غایت بدرپایه رسیم و از برزخ دوزخ نجات داده بر نعمت درجات جنات شان فائز گردانم اما
بیان قصه برادران و سبب غصه ایشان و استدعا نمودن از پدر با جازت دادن یوسف
علیه السلام بهمراهی علمای تاریخ در کتب عالی شماریخ بود چنین ایراد فرموده که چون محبت پدر بیشتر
بیوسف مر برادرانرا بتحقیق پیوست و سبب این معرفت ابتدا آن بود که یعقوب علیه السلام
رعایت جانب یوسف علیه السلام مرعی داشت و در اینچه چیزی از اشراف اشیار موروثه آبا و اجداد
نبوت شعار فتوت شمار بود اختصاص فرموده بود یکی کمر اسحاق بود و دیگر پیراهن ابراهیم علیه السلام و دیگر
قضیبی از خضران بهشت و واقعه کمر اسحاق چنان بود که میراث بجهه یوسف علیه السلام رسیده بود و چنینست
کمر باقی اولاد مر خواهر را عزیز دکرم میداشتند و هر کجا دردمندی و معلولی بودی بآن کمر بستی از علل
شفا یافتی و این کمر بعد از وفات عمه به یوسف علی نبینا و علیه السلام رسیده بود چنانچه در صدد کتابت آید
عصا و کیفیت آوردن از بهشت برای یعقوب علیه السلام باسم یوسف علیه السلام سمت گذارش یافته
و قصه پیراهن چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام برهنه کرده در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام
بفرمان جلیل جل جلاله پیراهن از بهشت آورده و خلیل پوشانیده بود تا بسبب آن پیراهن از
آتش و آسیب آن محفوظ بماند نقل است که روزی عیدی بود و اولاد یعقوب علیه السلام جامهای
جدید پوشیده بودند و عزیمت عیدگاه کرده بودند یوسف علیه السلام پیش پدر آمده جامه نو استدعا
نموده یعقوب علیه السلام فرموده پیراهن جد خویش که تفاخر و مباهات این خاندان بآنست تفویض نمو
نمایم در بر پوش و کمر پدرم که اسحاق خواهرم بکمال اشفاق تو مسلم داشته بر میان بند و عصا که جبرئیل هم
از خضران بهشت برای من هدیه آورده بدست گرفته بعیدگاه خرام تا بهمه چیز تفوق تو بر دیگران
معین و محقق گردد و گویند چون برادران یوسف هم بدان زینت آراسته دیدند باین علامات
محبت پدر نسبت به پسر معلوم کردند و بدین روز اسباب و علامات تعین بر تعین حسد افزود تا خراب ایشان

علیه السلام و تعبیر پدر علیه السلام مقوی آمد و در تدبیر امور افتراق وی از پدر بایکدیگر مشاورت نمودند
بضلالت شیطان گمراه با تلف شدن یوسف علیه السلام در چاه جزم کردند آنگاه بخدمت پدر شتافتند
و صعود ضرای پدر بزرگوار گردانیدند که ای پدر در کار یوسف چرا با ما بدگمانی و حال آنکه صحبت با یوسف
زیاده است و مشرف هرگز نشود و چون حدیث امر تامل فرمای صدق این مقال بر ضمیر منیرت ظاهر و لائح گردد
اکنون با چنین برادری باشد بحسن و صورت و بصفای سیرت پیراسته و بسن دوازده سالگی رسیده و
نخل قامتش بر کنار جویبار نضارت قد کشیده و هنوز از کنار بر و از حجره بیرون نیامده و طریق زندگانی
با نیای روزگار ندانسته و گرم و سرد جهان ندیده و فردا چون بزرگ شود در میان مردم متوحش
باشد و جبانت و عدم متانت در روزگار فرو مانده اکنون او را با صحرا بیرون فرست تا با ما بچرا
گوسفندان آید و بازی کند و بتماشای گشت صحرا نشاط بیفزاید و ما او را نگاهبان و دوستداریم
و ساعتی او را بی حافظ و رقیبی نگذاریم حقتعالی ازین حال و ترتیب مقال ایشان خبر میفرماید و قالوا
یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف یعنی گفتند ای پدر ما چیست ترا که ما را استوار نمیداری بر
این هیچ باشی وانا له لناصحون و بدرستی و راستی که ما او را نیکو خواهانیم در کار او ارسله معنا غدا
یرتع ویلعب بفرست یوسف را فردا که با ما مواشی خود بچرانیم بازی و نشاط کنیم وانا له لحافظون
بدرستی و راستی که ما او را نگاهبانیم بعد از آن فرزندان یعقوب علیه السلام از حضرت یعقوب علیه السلام
التماس نمودند که یوسف همراه ایشان بصحرا بفرستد یعقوب علیه السلام جواب ایشان فرمود قال
انی لیحزننی ان تذهبوا به بدرستی و راستی که مرا اندوهگین میسازد اینکه شما یوسف علیه السلام را ببرید
واخاف ان یأکله الذئب و میترسم او را گرگ بخورد وانتم عنه غافلون و شما از و غافل باشید
قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون فرزندان در جواب پدر گفتند اگر گرگ
یوسف را بخورد و ما ده تن باشیم بدرستی که ما آنهنگام از جمله زیانکاران باشیم **اما اللطایف و**
الاشارات فی هذه الایة قوله تعالی قالوا یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف مفسران
گویند که این کلمه بر سبیل عتاب از ایشان بنسبت با پدر در وجود یافته مقاتل مفسر گوید رحمة الله تعالی که در
آیة تقدیم و تاخیر است تقدیر کلام چنین می شود که ایشان گفتند ارسله معنا غدا یرتع ویلعب پس پدر
گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به الایة چون پدر این عذر گفت ایشان گفتند یا ابانا مالک لا تأمنا و
بعضی روایات آنکه چند نوبت پدر را استدعای این امر نمودند و مقرون باجابت نگشته و این نوبت بر سبیل
عتاب این تکلم نمودند قوله تعالی ارسله معنا غدا یرتع ویلعب اینجا پنج قرائت است ابن کثیر نرتع بنون

و بکسر عین میخوانند از رتعای یعنی محافظت اموال و حراست یکدیگر کنیم یوسف بنشاط و لعب مشغول که او خورد
سال است و در طلب ابتهاج احوال است نافع هر دو را بیا میخوانند بکسر عین یرتع تا همه ارتعا دهیم لعب میکند
علیه السلام باشند یعنی گاهی بموافقت نموده رعی مواشی و محافظت آن اشتغال نماید و گاهی که از آن خاطرش
ملال گیرد بلعب و نشاط رفع ملال خود نماید ابو عمرو ابن عامر هر دو را بنون خوانده اند بجزم عین و اسناد
هر دو بجمع کرده اند **من** و از ابن عباس منقول است که گفت مراد از نرتع اینجا اکل است یعنی با یکدیگر
طعام بگشایش و توسیع بخوریم و بلعب نشاط خاطر او را خوش داریم **من** از ابن عمرو قاری رحمة الله تعالی
علیه سوال کردند لهو و لعب مناسب مرتبه نیست بچه معنی اسناد آن بخود نمودند جواب گفته که ایشان هنوز
در سلک انبیا منخرط نبودند و آن نوع معاملات سابقه در نبوت لا جرم قادح نیست **من** و بعضی
دیگر گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات بوده است تا بعضی تخصیص باشتیاق نموده اند و دلیل
آنکه نزد پدر چنین عذر گفتند که انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا و استباق از برای جهاد
مقاتله و محاربه با کفار از جمله طاعات است و لیکن ایشان تعبیر بلعب از برای آن کردند که صورت آن بلعب
مشابهتی دارد و قال النبی علیه السلام لیس من اللهو ثلثة ملاعبة الرجل بامرأته و رمیه عن
القوس و تادیبه فرسه و کان رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم یسابق عائشة رضی
الله عنها و عن ابیها بالاقدام کذا فی التیسیر قرا حجاز و اهل کوفه هر دو را بیا خوانده اند بجزم
عین یرتع منسوب بیوسف علیه السلام قراءة حجازیم یرتعی بیاء و لعب بنون بدان معنی
که یوسف علیه السلام برعی مواشی اقدام نماید و ایشان لعب میکنند و این قول بغایت بعید است
کذا فی المفتاح و در بعضی از تفاسیر آورده اند که چون برادران گفتند که یوسف ابا فرست تا سیر کند
و بلهو و لعب نشاط برآساید ساعتی و ما دل خوش داریم و با وی بازی و تماشا کنیم و در دشت و صحرا
چرا کنیم یعقوب گفت علیه السلام اگر از بهر کارش می برید کودک است و مرد کار نیست و اگر از بهر بازی
می برید در بازی هیچ چیز نیست بازی کردن کار زنان است فذرهم یخوضوا و یلعبوا و چرا
کردن قول مستوران است یاکلون کما تاکل الانعام هر کرا کار زنان و فعل او چون فعل مستوران
بوده فردا بی شبهه از کار کرده خود پشیمان شود **حکایت** آورده اند که ابراهیم بن شیبان همراه
استاد خویش شیخ عبد الله مغربی بصحرا بیرون شدند بکنار مرغزاری نشستند و نظاره آثار
صنع الهی جل و علا می نمودند ابراهیم دست فرا برده گیاهی از زمین برکند و ساعتی بدست گردانید بعد از آن
بیفکند حضرت شیخ فرمود ای ابراهیم آنچه کردی بر سبیل رسم و عادت کردی درین یک امر پنج خطا از تو بصدور پیوسته

گفت ای شیخ آن کدام بود گفت یکی آنکه تسبیح را از تسبیح باز داشتی دوم آنکه تن را ساعتی ببازی و لعب بازگذاشتی
سوم آنکه دیگری را باین نوع معاملت راه کشادی چهارم بی خبری بر داشتی پنجم بی جهتی بنیاد افتی اکنون که یکبار
بیک لحظه از وی پنج خطا در وجود آید قابلیت صحبت ما نمانده و از من مفارقت نمای باین مقدار عمل که سالک
از صحبت خویش مهجور گردانید و از بساط مجلس خودش هر ساعت موعظه ای درویش با هر شاهی که چندین
غفلت از کسی در وجود آید صحبت مخلوق را نشاید کسی که اکثر عمر در لهو و لعب بلکه بفسق و فجور گذرانیده در صحبت
حضرت جلال احدیت را جل جلاله کی شاید قوله تعالی قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ
أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ حضرت یعقوب علیه السلام در عذر خویش تمهید و مقدمه فرمود یکی اظهار خوف
خویش در مفارقت فرزند و بی صبری در جدایی وی اگرچه ساعتی باشد و دیگر خوف آن که نباید در امر
و مسابقه بنوده از حال او غافل شوند و گرگ او را بخورد و علما را در سبب این خوف دو قول ست
قول آنست که در صحرای گرگان بسیار می بودند و مواشی و اطفال تعرض مینمودند سبب خوف آنحضرت بود قول
دیگر پس کس مروی از ابن عباس ست رضی الله تعالی عنهما که یعقوب علیه السلام این سخن از برای
آن گفت که در واقعه دیده بود که خود بر سر کوهی استاده و یوسف در بطن وادی و ده گرگ بقصد وی گرد
آمده و هر چند یعقوب علیه السلام خواست که از آن کوه فرود آید و دفع آن گرگان کند نتوانست و در راه
فرود آمدن بروی بسته گشت بعد از آنکه از رهانیدن یوسف علیه السلام از گرگان نومید شد دید
آن گرگ بزرگتر مر یوسف را علیه السلام در حمایت خویش گرفت و از آن گرگان دیگر او را باز ستاند
ناگاه زمین منشق گشت و یوسف علیه السلام بدان شگاف فرو رفت و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد
یعقوب علیه السلام بهول تمام از خواب در آمد یوسف را علیه السلام در کنار خود خفته دید از کمال ابتهاج
گفت الحمد لله که این واقعه مهیب در خواب روی نمود که نه در بیداری امید واثق که عاقبت این بخیر انجامد
ولیکن در تعبیر واقعه بغایت محزون و مجروح می بود اما ابن عباس رضی الله تعالی عنهما تعبیر چنان فرمود
که آن کوه بلند حال یعقوب علیه السلام بود آن ده گرگ اشارت ببرادران بود که قصد یوسف کرده بودند
و آن گرگ مهین اشارت بیهودا بود که یوسف را علیه السلام در درون چاه داد و از دست دیگر برادران ستانید
از قتل رهانید و آن زمین شگافته چاه بود یوسف را علیه السلام از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که
تاویل این خواب یعقوب را علیه السلام معلوم بود یا نی گفت آری گفتند پس چرا یوسف را علیه السلام بایشان سپرد
ابن عباس رضی الله عنهما گفت إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ یوسف علیه السلام برادران را در واقعه بصورت
کواکب دید إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا حضرت یعقوب علیه السلام بصورت گرگان حکمت درین چه بود

جواب آنست که یعقوب علیه السلام ایشانرا بصفت اضمار معصیت بخواب دید لاجرم بصورت گرگان
در نظر وی نمودند یوسف علیه السلام ایشانرا بخواب بصفت استغفار و انابت دید لاجرم بصورت ستارگان
درخشنده بوی نمودند **اشارت** یعقوب علیه السلام دو عذر گفت یکی اندوه خود در مفارقت یوسف
علیه السلام و دیگر آنکه نباید که برادران غافل شوند و یوسف را علیه السلام گرگ بخورد و این هر دو عذر یعقوبی از برای
بلا و شدت ابتلا او آمد اول چون گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به اظهار محبت خویش کرد و یوسف علیه السلام
باین سخن نایره حسد ایشان در التهاب آمد و داعیه ایشان در افتراق یوسف علیه السلام مصمم گشت و دیگر
فرمود اخاف ان یاکله الذئب ایشان هرگز نمی دانستند که گرگ بخوردن آدمی مبادرت نماید و قصه بی نمی
اندیشیدند بودند که چون یوسف را علیه السلام بچاه اندازند نزد پدر بچه بهانه تشبث نمایند چون از پدر این سخن
استماع نمودند گفتند بهانه یافتیم یوسف را در معرض تلف آریم و بهانه گرگ نهیم **کشف** و نکته آنست که در مثل
گویند لقنتنی الطعن و کنت ناسیا و در **خبر** از مصطفی علیه السلام که فرمود لا تلقنوا الناس الكذب فيكذبوا
فان بنی یعقوب علیه السلام لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان فلما لقنهم انی اخاف ان
یاکله الذئب قالوا اکله الذئب **اشارت** شیخ ابوعلی دقاق رحمة الله علیه گفت یعقوب علیه
السلام گفت اخاف ان یاکله الذئب گرگ را بر وی مسلط کردند اگر گفتی انی اخاف الله تعالی هم گرگ را از وی
داشتی و هم برادرانرا کید کردن نگذاشتی و دیگر گمان یعقوب علیه السلام آن بود که نگاهبان فرزند خود
لاجرم ترسید که چون از نزد وی غائب گردد در معرض تلف در آید و اگر ضمیر مبارکش حفظ الهی حوالت کردی
گشتی و فرزند را تسلیم وی نمودی و استعانت و طلب حفظ از حضرت او کردی بداغ فراق فرزند مبتلا نگشتی
تعالی قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ گفتند برادران در جواب
اگر چنانچه یوسف علیه السلام را گرگ تعرض رساند و حال آنکه ما ده مرد قوی بمحافظت وی قیام نماییم ما اینگاه از
مغبونان باشیم بعد از برای تسلی خاطر پدر تمهید مقدمات می نمودند از جمله آنها یکی آن بود که گفتند یا ابانا اگر گرگ
سیان بچگونه در آمدن و گستاخی نمودن آغاز کرده اند و حال آنکه شنوده ایم سیان بسنت که ... چنانچه از وی
بظهور آید ... ... و چون چشم بغره ... ... شیر
... ... در آرد و برادر ...
چون ... ... و بقوت دست ... ...
ساخت و از ... شیر ... ... انتقام ... ... ماگر ... ... اگر ... ...
شیر ... ... اگر ثعبان زبان ... عصای ... ...

بدنبال بیرون کشد بالجمله سخنان خاطر پدر را تسلی میدادند هر وقتی [illegible] ومیدیدند تا پدر را
از امتناع مطلق بجواز مقید میل دادند تا بیان کیفیت واقعه تفصیل بیرون آمدن یوسف
علیه السلام بصحرا و در چاه افگندن او بدانکه علما تواریخ و قصص در کتب [illegible] بعضی چنین ایراد
فرموده اند که چون برادران بر تفریق فرزندان [illegible] از پدر بجان [illegible] ساختند و ترتیب
مقدمات آن مهم وخیم العاقبه پرداختند بکرات و مرات معروض رای [illegible] شریف ساختند که [illegible]
را علیه السلام اجازت داده با ایشان بصحرا بیرون فرستد حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]
اصلا ملتمس ایشان بشرف قبول نمی گشت تا روزی از نزد پدر مایوس بازگشته [illegible]
بودند که ابلیس پر تلبیس بصورت پیری بر ایشان بگذشت و خود را در لباس ناصح [illegible] بدایشان [illegible]
از ایشان استفسار حال نمود بموجب [illegible] بازپرسید کیفیت واقعه [illegible]
و گفتند که ای پیر [illegible] که سر رشته تدبیر گم کرده ایم روزگار [illegible] در سر [illegible]
که [illegible] از نظر پدر دور [illegible] بواسطه غیبت او لحظه [illegible]
ساخته و بهانها پرداخته تا شاید که پدر اجازت فرماید و همراه او در الصحرا [illegible] از حصول مراد [illegible]
امتناع پدر اجازت دادن یوسف علیه السلام تقریر کردند ابلیس گفت علیه اللعنة [illegible]
اجازت بهترین آنست که این التماس در غیر محل واقع شده وقت صحرا است [illegible]
بهار و موسم نضارت گلزار آید و جهان سبز و خرم شود و دشت و صحرا چون باغ ارم گردد و بهار [illegible] بصحرا تماشا
شود آن هنگام یوسف علیه السلام ترغیب کرده بسیر و لهو و لعب میل دهید تا خود از پدر [illegible] آید
القصه برادران این رای را مستحسن داشته قول آن بزرگ باطل را قبول کردند و روزی چند [illegible] نموده دیده
براه گذر باد صبا نهاده گوش بسروش اقبال و به پیغام نزول سلطان فیروز نوروز فرستادند بعد از انتظار
بسیار نوبت صولت بهمن باخر رسید و دران [illegible] بفرمان [illegible] بسپاه [illegible]
کر مقدمه لشکر زمستان منهزم گشته و بساط انبساط در نوردیدند پیک نسیم بهاری پیغام رسیدن سلطان نوروز
ببشارت زدگان چمن تاراج رسیدگان چمن رسانید [illegible] نامه و باد پای صبا سوار منشور فانظر الی آثار رحمة الله
بر سنبل و ریاحین [illegible] در صحن باغ و راغ خرامیدن گرفت و [illegible] بسبب الشرف [illegible]
چون خنیاگران رقص کنان و چون بازیگران معلق زنان پیش یوسف علیه السلام آمدند و [illegible]
[illegible] شیطانی و بداعیه نفسانی [illegible] آن غنچه نو رسته را چون گل [illegible] شگفته
بیت [illegible] صد عجیبه سازی + [illegible] طبع کودک جز بازی + آنگاه زبان [illegible]

دشنا او زمین دشت و صحرا پیدا و سبیل بسیر نشاط و طریق لهو و انبساط در نظر یوسف علیه السلام جلوه گر بود
می گفتند ای یوسف بهارست خرم و تازه و کوه و صحرا از رنگ گلهای بی اندازه آثار بهار نقش صنع کردگار جل و
علا النقوش عجیبه بر صحیفه روزگار اظهار کرده مصوران قدرت نگارنده فطرت نگارستان بوستان بدایع
صور بهر انسب طرز تصویر فرموده نسیم صبا بر مثال نفس جان پرور مسیحا صد هزار لعبت مرده پوسیده فرسوده
را از خاک تیره کفن بسر در کشیده می انگیزاند فراش باد صبحگاهی از فرمان الهی جل و علا حریر و دیباهای زمردین
سبز [illegible] لعلی لاله [illegible] کشیده ساقیان سحاب از شراب ناب وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا
بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در مجالس باغ و محافل راغ پیاله یاقوتی لاله را پر می عروق میکردانند ماشطه جانگر
[illegible] مثال رخسار عروسان متواری و دلبران حصاری را نظرات گلاب شبنم سحاب چنان شسته گرد
نظارگیان در آن حیرت اند ماند حجابگیان بنات نبات و حجرگیان ازهار اشجار حله های حریری مقنعهای
خاری [illegible] پوشیده از درپیچهای اکمام [illegible] بیرون کرده اند دختران ریاض [illegible] که از
ریاض زمستانی از ضعف و ناتوانی در زیر لحاف برف [illegible] کرده اند با اعتدال مزاج قوای طبیعی و
توسط هوای ربیعی [illegible] چشم باز کرده اند شعر تأمل فی نبات الارض
وانظر الى آثار ما صنع المليك * عيون من لجين ناظرات * واحداق لها ذهب سبيك * على قضب
الزبرجد شاهدات * بان الله ليس له شريك * هر گیاهی که از زمین روید * وحده لا شریک له گوید * ای
یوسف از سینه [illegible] صفحه روزگار [illegible] گشته چه باشد اگر بموافقت برادران گشت و تماشا
صحرا [illegible] وقت تفرج و تماشاست [illegible] ملاحظه بهار [illegible]
[illegible] بیا بیا باغ تماشا [illegible] بهار خیمه بیرون زد چه جای خرگاه است
[illegible] که قصه [illegible] برزبانه [illegible] چون سحاب گریست
القصه چندان از این افسانه آتش آشوب بر یوسف علیه السلام خواندند که خاطر مبارکش بطواف صحرا
مایل گشت و [illegible] نظاره نبات [illegible] عجبة [illegible] وازنظاره
[illegible] الى العلاج بعد از آنکه یوسف علیه السلام در این قضیه اخوان همداستان شده
[illegible] ایشان پیش یعقوب علیه الصلوة والسلام آمده گفتند یا نبی الله ما را حاجتیست
اگر [illegible] یوسف را سودای تماشای در سر افتاده است [illegible]
[illegible] شماست ملتمس آنکه اجازت فرمایی تا علی الصباح
[illegible] بالاتفاق بصحرا رویم که دشت و صحرا چون [illegible]

گشته و هوا چون مزاج دوستان معتدل شده بلبت نقش چون لفت همه خاک و خار دشت
فرش استبرق گشته همه کوه و کوه ساده اگر شرف دستوری کرامت فرمایی تا گلهای سوری که از پرده
غنچه بیرون آمده است نظاره کنند و عروسان ریاحین که در نگارخانه بساتین جلوه گرانند بنظر آ(ورده)
دیدار خود رونق دهد ارسله معنا غدا یرتع و یلعب فردا با او بر بساط نشاط با انبساط بگذرانیم ساعتی گوسفندان
بچرانیم و لحظه به سیاه دوانیم و اوقات طعام خوردنش را نگاهداریم و هر ساعتی او را ببازی مشغول سازیم و
در محافظت او سعی چنان مبذول داریم چون یعقوب علیه السلام این التماس ازیشان استماع فرمود جواب داد که انی
لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و دلبستگی بااین فرزند چنانست که اگر او را از پیش من
ببرید هر وقت غم و اندوه دل بیفزاید این نحیف و قلب ضعیف من گردد و مع ذلک میترسم که او را گرگ بخورد و شما
از وی غافل باشید گفتند ای پدر بزرگوار گرگ را چه مجال و مقدار که در حریم حرم ما گستاخی کند سگی چه مجال و اقتدار
آن بود که در مقابله ده تنی [illegible] چنین شیر دل پلنگ صولت جرأت نماید در اثنای این مقال یوسف علیه السلام مجلس پدر آمده
گفت یا ابت ارسلنی معهم یعقوب علیه السلام گفت اتحب ذلک یا بنی البته میخواهی که ترا اجازت دهم گفت آری بطریق
مدعای اخوان از پیر کنعان علیه صلوة الرحمن جل جلاله اجازت طلبیده مستقل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب
علیه السلام این معنی را مکروه داشته که خواست که بعذری متمسک جوید که ناگاه یوسف علیه السلام در گریه شده و اضطراب
عظیم نمود یعقوب را علیه السلام دل بروی سوخته از روی ضرورت شرف رخصت ارزانی داشت و برادران را
در مراعات خاطر وی مبالغه نموده با نجاح آن مامول نوازش فرمود فرزندان هر در موقوف از نزد پدر بیرون
آمده بمنازل خود قرار گرفتند و از غایت فرح همه شب ستاره شمردند تا کی شد که سیاه باف شب جامه شب اندر
شب را روز یافتن گیرد و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اسیر تافتن گیرد و روز [illegible]
در پیچید و صبح دست طیر از دریچهای مطالع تنویر بیرون خرامد این تنگی پروین و بنات در گردد و دوده شب آتشبازی سکند
بخنده صبحدم فرو رود و این قطب کبود فرقه طیلسان نور در رخسار ضیا در کشد و این چشمه خورشید روی نموده طلعت
ماه در نقاب افول و غروب پنهان گردد و یعقوب نیز علیه السلام همه شب بیدار مانده بیتابانه آن شب را چون
عمر یوسف علیه السلام دراز میخواست و از سپیده کاری صبح بزاری امان میکرد و چون عاشقی بخیال خورشید
می بود و اکنون شب وصال پیوند گرفته اند از دمیدن صبح می ترسید و بر خندیدن او می گریست و بزبان حال
این مقال تکلم مینمود **رباعی** ام شب شب پرده داری لست ای صبح + امید همه بیاری لست ای صبح +
عالم بر ما سیاه تاریک مکن + زانجا که سپید کاری لست ای صبح + آخر کار صبح بیوفای آغاز نهاد و بر دو شنا ...
روز آفتاب عالم افروز بران خورشید فلک معانی ظلمانی شد اولاد یعقوب عم بحضرت پدر بشتافته انجا

وعهد را استقامت بخشیده گشته اند یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خود خواند و در بشره‌ها یوسف فرصت
غنیمت شمرده بنظر حسرت می نگریست و بمفارقت رخساره فرخنده اش میگریست بیت
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران + کز سنگ گریه آید روزی وداع یاران ؛ بیت میپوشش
روی خسرو کرتا زخیره کند + رخت بربیتیم وچندان که در نظر گنجید به نعمانان آنگهی خاطر از دون
زینت آن قامت موزون مصروف داشته موی مشکبوی روی بشانه سطر اگر داینده و پیراهن ابراهیم
علیه السلام در بر وی کرده و جامه از صوف سپید در وی پوشانید و عمامه اسحاق علیه السلام بر سر او
نهاده و کمر اسحاق علی نبینا و علیه السلام بر میان او بست و ردای [illegible] علیه السلام بر دوش او نهاد و
انگشت نعلین آدم صفی صلوات الله علی نبینا و علیه سلام علیه در قدم پاک وی درآورد و عصای سعید که جبرئیل علیه السلام از بهشت
برای وی آورده بود بدست وی داد و پسران را وصیت کرد که او [illegible] یعقوب الی تعالی حبیبی یوسف اسالکم بالله
ان جاع یوسف فاطعموه وان عطش فاسقوه وقوموا علیه لا تخذلوا وتوصلوه [illegible] آنگاه یوسف را علیه السلام
در بر گرفت و میان دو چشمش ببوسید و گفت استودعک بالعالمین جل ذکره و یعقوب را ظرفی بود که ابراهیم
علیه السلام زاد اسحاق علیه السلام در وقت سفر در وی نهادی [illegible] یوسف علیه السلام زاد ده ترتیب نموده
در آن ظرف نهاد و تسلیم به لاوی نمود و مطهره پر آب بدست شمعون داد و دست یوسف را علیه السلام بر دو
گرفت و در وی بیهودا آورد و گفت که یوسف را بتو سپارم و در محافظت جانش امید بتو بیدارم باید که از رعایت
حال او غافل نباشی هانا مفارقت چندین سال از اینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف علیه السلام از
غیر ملک حفظ جل جلاله نمود چنانچه در آثار آمده است که حضرت جلال احدیت جل جلاله وحی فرستاد بیعقوب
علیه السلام اتدری لم فرقت بینک وبین یوسف قال لا یا رب فقال الله لانک خفت الذئب لم تخف عنی
ونظرت الی غفلت اخوته ولم تنظر الی رعایتی له واخترت علی محافظتی له غیری چنین میگویند که بر در شهر درختی بود
آیتی اصلها ثابت وفرعها فی السماء ناظر باحوال وی بود که دوستان یکدیگر در پای آن درخت وداع کردندی
چون یعقوب علیه السلام با اولاد بدان موضع رسید توقف نمود یوسف علیه السلام را در کنار گرفت و با اضطراب
بیقراری تمام او را وداع فرمود و باز سفارش مرے بیهوده سوگند داد آنگاه توجه بجانب یوسف علی نبینا و علیه السلام
نمود گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق تطویل انجامد و آفات هجران از آنچه متصور است
بیشتر امتداد یابد ترا وصیت می کنم که زنهار حق تعالی را فراموش نکنی و چون باران بلا از ابر ابتلا باران گردد
پناه جز بدرگاه حضرت او نبری چه تیر اجون ذر آتش مے انداختند دست بحبل المتین عصمت الهی زده اعتصام
بعروه وثقای کرم خداوندی نمود جل جلاله گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ۰ آری اطفال مهد نبوت

نبوت چون از حصن عصمت نتوانستند چیزی بستر ابتلا پرورش بیافتند و بحیز خود بلاد و تیر باران ابتلا نالش
نمودند تا نیز آن ایام بلا و تیر باران ابتلا و مقام امتحان در آمد نالش بت بدیل کرم الهی جل و علی التجا نمود
او بجوی سبحانه و تعالی آنگاه در کنارش گرفت گفت ای پسر دیگر آنکه هر جا که باشی باید که پدر را فراموش نکنی که وی
نیز ترا فراموش نخواهد کرد تا روی [illegible] که پدر تا خسارت [illegible] الی
دهان بخنده نخواهد گشاد آنگاه سر [illegible] بسیار بر پدر یوسف را علیه السلام وداع کرد و دیگر باره پیش
گرفته گفت حسبی الله خلیفتی علیک و هو [illegible] افتراق [illegible] بیت بگذار تا بگریم چون
ابر نوبهاران + کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران [illegible] در زاد القصص آورده است
که چون یوسف علیه السلام [illegible] یعقوب علیه السلام نعره زد و بیهوش گشت فرزندان
صورت حال مشاهده کردند و هیچ [illegible] یوسف [illegible] شدند و چون بهوش باز آمد دیگر باره یوسف
علیه السلام در کنار گرفت و نبوت [illegible] جانش [illegible] نمود
آن آه سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت [illegible] الفراق [illegible] ثمرة الفؤاد
بگریست که پیراهن [illegible] شد [illegible] چون در درد فراق [illegible] بیت بگو + عاجز [illegible] فراق
نیست بگو [illegible] + آن کیست که در [illegible] فراق بگریست بگو + بعد از آن
را علیه السلام [illegible] برادران [illegible] مفارقت فرزند [illegible]
از دیده گشاده بمضمون انتقال [illegible] بیت ای کاشکی [illegible] من [illegible] تا از غم [illegible]
بگریستی نقل است که تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را چون گل دسته بر سر دست [illegible] از
بمهر می بردند چندانکه از نظر پدر غایب گشتند دست [illegible] اعتساف [illegible] کینه [illegible]
در آوردند فغان [illegible] + [illegible] افکنده دل افروز [illegible]
نهادند پنجه گرگ درنده + چو یوسف را [illegible] فلک گفتا که گرگان [illegible] پدر [illegible] نمودند
زینهار [illegible] + گاهی [illegible] آغوش [illegible] گرفتند [illegible]
صحرا نهادند + به دو دست جفا کاری کشادند + گویند آن قوم که از باد و خاکساری [illegible]
و پیاده دور تر بودند آن آفتاب را چون سایه بر زمین انداختند و چون خاک لگد کوب جفا ساختند آن چشم
آفتاب چون چشم سحاب اشک بار کرد و از پریشانی [illegible] شد و آسمان بهزار دیده بر کار آن قوم پریشان [illegible] نگاه
شکوفه باز گشت [illegible] آفتاب چون [illegible] آسمانی چون طناب بر خود می پیچید [illegible] از
آن غم بجوش آمده [illegible] بغایتی و دست جفا بر گشادند که [illegible] بر فلک

انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته احوال ایشان مشوش و عزو بیداری پیش بردند که بهرام خون آشام بهرام
هفت آسمان از جور این قوم بی انصاف خنجر تقلب و اعتساف در نیام مرحمت و اعطاف در آورده یکی دست تعرض
و ایذا بر آوردی دیگر در زیر قدمش از پای در آوردی خارهای که به پای نازک او فرو رفته بود بخواری از وی
در کشیدند نعلین از پای و عمامه از سر برداشته سر برهنه پا برهنه میبردند + بیکل از خار و خس پیکار میبردند +
انگشت کفش ز رخساره کرده + کف سیمین خارها پاره کرده + کف پا بر کمی بودش گل ستان + ز خون خار خارها انگشت گلرنگ + چو پیر
مانده ایران در سخت پنجه + چو طفل بیچاره کش خسار رنجه + بتیغ قطع باد آن دست کوتاه + که پیر پنجه زد با پنجه ماه + چو در پنجه بشیر
گردون خم سیلی + قفایش چون رخ بدخواه نیلی + چو با ایشان شدی بیار پیاده + رسیدی پاش گوشش بر سر سود + بزاری
بسر کرا امین گشته + به بزاری گریبانش دریده + بگریه هر کرا در پا فتاده + بخنده بر سر او پا نهاده + بناله هر کرا آواز کردی +
نوا ها دشمنانش ساز کردی + چو شد نومید زایشان گریه بر داشت + ز خون دیده بر گل لاله میکاشت + گهی در خون
نگه کرده که ای جفت + زناله دل صد چاک میگفت + کجائی ای پدر آخر کجائی + ز حال من چنین غافل چرائی +
نگر تا از غم جانت میدست + به ره باران احسانت چکیدست + چنان از تشنگی در تاب مانده + که نی
تشنگی بر لب آب مانده + نهال تازه پرورده بهشتی + که در بستان انس گشتی + چنان از باد غم افتاده بر خاک
که از جور بلندی خار و خاشاک + مهی که نور شبها نور بودی + ز ظلمت گاه دوران دور بودی + ز ریب
درنگ ایشان در بال + که چون نیرنگ نور از هلال + گویند که آنچه برادران با او یوسف علیه السلام با ایشان بسر برده
در مسافت روی بخویشتن یوسف گرسنه لقمه با و ندادند از حرارت هوا و آتش جور و جفای گلبرگ طری رخساره
یوسف علیه السلام غرق عرق گشته بود و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چون از گل چکیدن گرفت و ضعف
تشنگی به یوسف علیه السلام به مرتبه مبتلا یافته بود که زبان از دهان بیرون افتاده بود و دل از حیات بر
روی عجز و بیچارگی به برادران آورده میگفت ای برادران پیش از آنکه روح از بدن مفارقت کند شربت آبی
بر آتش تشنگی من بریزید هر چند استغاثه می نمودند التفات حوال وی نگشتند منقول است که یعقوب
علیه السلام قدری آب در مشربه کرده بود و با مقداری شیر آمیخته و بشمعون سپرده در وقت عطش بیوسف
علیه السلام رساند هنگام تشنگی شد و امانت نمودند بنابر آنکه روزگار چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود شمعون
آن آب با شیر آمیخته بر زمین ریخته قطع صله رحم باو گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه بمقراض انتقام
رشته حیات ترا قطع خواهیم کرد از غایت عطش و مجاعت و کثرت ایذا و قطاعت و از یاد خوف و خشیت از هوش
رفته بیهوش افتاد به رحم آمده سر در کنار گرفت یوسف علیه السلام بهوش باز آمد برادران را نیز با خود بست شد و گفت
که ای برادر از قتل من ترس که من متضمن شده ام و ترا در پناه گرفته ام یوسف علیه السلام گفت من میدانستم که از اهل

بلا و محنتم وا از خاندان محنت رسیدگانیم و لیکن گفتم که محنت از بیگانگان بود کی دانستم و گمان بردم که
محنت از برادران ببینم بیت من از بیگانگان دیگر ننالم + که با من هر چه کرد آن آشنا کرد + ابا بر درویش
شغل دیوانه [illegible] حضرت است [illegible] او بر احکام قضا چون چرا نتوان برد و بیکس اندیشه که با شکستن این
پیشه است بد الستی [illegible] نتوان برد بیت خدا گر نه هرگز + کافر [illegible] بغیر [illegible]
علیه الصلوة والسلام نقل است که [illegible] یوسف علیه السلام از زخم [illegible] تا بیخت و از دست
جفاکاری آن [illegible] است [illegible] باعث تفسوس و تحیر وی گفتند که آن آفتاب و ماه تر از زمین
و بیرون پس کردند [illegible] افراد وی رسیدند و آن یازده کوکب که پیش تو رخ بر زمین می نهادند
بیچه [illegible] اند که ترا درین اسیری دستگیری نمی کنند نقل است که چون کوکب اقبال یوسف علیه السلام
در محاق ادبار افتاد و برادران هر یک بنوعی بایذای وی مشغول گشتند و بضرب و ایذای اندام وی مجروح
خون آلوده شد [illegible] شمعون پای بر سینه وی نهاد و تیغ از نیام بیرون آورد بقصد قتل یوسف
علیه السلام [illegible] یوسف علیه السلام بسبیل استعانت چنگ در دامن یهودا زد و پناه وا آورد
یهودا [illegible] آورد و با وی این معامله پیش برد چون یوسف علیه السلام
دانست که برادران او جازم گشته اند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا بتو
سپرده است و شما در شفاقت تو کرده بگو گناه من چیست و تقصیر من کدام است خوان [illegible] جواب
نگفتند مصرع وجودك ذنب لا يقاس به ذنب + درین یوسف علیه السلام خنده زد یهودا
از وی پرسید که بدین حال [illegible] چه جای خنده است یوسف علیه السلام گفت که موجب خنده این است
که بیان الله تعالی [illegible] که انبساط [illegible] یهودا گفت آن سر کدام است گفت هر بار که در شما برادران
می دیدم [illegible] که مرا چنین برادران شفیق و مشفق اند که قوت و شدت یکتای [illegible] اند هیچ دشمن را
با ما و در معاونت این برادران بر من دست تعدی دراز نتواند شد اکنون بشومی آن اعتقاد [illegible]
اعتماد [illegible] که حق تعالی شما را بر من مسلط گردانید تا یقین دانم که اعتماد بر حفظ و حمایت حق [illegible]
[illegible] باید [illegible] بجز الله تعالی اعتماد نشاید بدین سخن اندک رحمی در دل یهودا در آمد یوسف علیه السلام
را در زیر دامن [illegible] در کنف حمایت در آورده و دیگران را از قتل و ضرب وی منع میکرد برادران گفتند
مگر از عهد خود رجوع کرده و از سر پیمان خود برگشته گفت این عهد عهدیست که رجوع از وی بهتر است از وفا
نمودن [illegible] آنست که [illegible] ما او را [illegible]
[illegible] از سر حیات و از زندگانی معزول گردانید و او مرد بود که چون شیر حمیتش [illegible] بسیاست

برکشیدی پیل تنان میدان شجاعت از صولت هیبتش چون ثعالب در غار خمول و زاویه زهول مختفی
گشتی و چون گل رویش از شعلهٔ آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن راست
بایستادی برادران چون صولت سیاستش دیده بودند چون از وی این سخن بشنیدند از این
حکایت حمایت وی بنسبت یوسف علیه السلام فهم کردند از بیم یهودا دست تعدی در آستین
ادب کشیدند و از وی در قصهٔ یوسف علیه السلام چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف
رضا ندهم و بکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناهیست بغایت عظیم و مستوجب عذاب
الیم اگر موافقت می‌نمائید بازگردیم و این امانت را به پدر سپاریم گفتند بردن یوسف نزد پدر امریست
محال چه او بسر ضمیر آگاه شده و از کانون باطن ما وقوف یافته و بیشک چون بخدمت پدر رسد
جفاهای ما را مشرح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت اینست او را در چاهی افگنیم و حال
آنکه او از دو حال بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات لا انقباض اجل سپارد و یا کسی او را بیرون بطرفی
برد و بهر دو تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما بحصول پیوندد القصه مجموع این رای را مستحسن داشته
در سه فرسنگی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن ببعضی روایات چهار صد گز بود و بروایتی هفتصد و باصح
روایات هفتاد گز بود اما بیان کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از وداع یوسف
علیه السلام نقلست که چون فرزندان از نزد پدر بیرون آمدند یعقوب علیه السلام بمتابعت ایشان
بیرون آمده در عقب ایشان میدید تا از نظر پدر غائب گشتند پدر از غایت قلق و اضطراب همچنان بر سر راه
ساعتی بنشست و دل باندیشه داده چشم انتظار بر راه نهاده تا آرام دل و مونس جانش کی مراجعت نماید و آورده
اند که یوسف علیه السلام را خواهرے بود دینه نام همدران وقت خفته بود بخواب دید که یوسف را علیه السلام
گرگان در میان گرفته اند و یکیک بر گرد او میگردند و با ناب خویش اندام نازنینش را آزرده مجروح میسازند
از خواب ترسان و لرزان برجست و گریان و فریاد کنان نزدیک پدر آمد از حال یوسف استفسار نمود پدر گفت
برادرانش تسلیم کرده بجانب دشت و صحرا فرستادم گفت ای پدر بزرگوار از شما عجب که اجازت بیرون رفتن
یوسف رضا دادید و دوست را بدست دشمنان باز سپردید همچنان سر و پای برهنه در عقب برادران
دوید و دست در یوسف زد و او را از برادران خواست که بستاند برادران هجوم کرده او را بازگردانیدند
نزد پدر باز آمد افسوس کنان میگفت که ای پدر آنکه دوست داری بدست دشمنانش چرا سپاری
رباعی نه ره‌روی بهی نه جاے فریاد مرا + نه یار بتوصل نے جمال مرا + بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا
معشوقه بدست دشمنان داد مرا + پس یعقوب علیه السلام گفت ای فرزند مکروهی باندرون ما بخاطر راه بده

فی کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از وداع یوسف علیه السلام

که باز آید پیشه گفت آری باز آید ولیکن مدت فراق دراز آید گفت ای فرزند وعده مراجعت تو از شام
ست گفت ای پدر حال تو میسر در نماز شام مثل حال من خواهد شد یعقوب را علیه السلام غم و اندوه
زیاده گشت روی بمحراب مناجات آورده و بجای با تامل بسیار تسبیحه توحید و تقدیس میگردانید و در اثنای آن
لشکر نعاس بر مقدمه دماغ تاختن آورد و اطباق دیده را فراهم آورد در خواب باو نمودند که کسی میگفت
هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد چهار نوبت باین کلام شنود و یعقوب علیه السلام از خواب در آمد و تعبیر خواب بکوئید نشستند
گفت تعبیر من هفتاد سال و هفتاد ماه و هفتاد روز و هفتاد ساعت از خانه محزون بیرون دوید و بر سر
راه ایشان چشم انتظار براه افکند تا شبانگاه بر سر راه منتظر نشست تا کی آن نور دیده بچشم در آید
و این دیده رمد دیده بجمال آن نور دیدار دوست روشن گردد رباعی بیم دم غم دیگرم بپایی برسد +
نادیده بهار محنت وی برسد + یار من که رفت کنون بر سر راه + من منتظر نشسته تا کی برسد ه
بود آن دم که یار ما برسد + دل مجروح را دوا برسد + منتظر گشته چشم بر راهم + تا کی آن یار دلربا
برسد + دل شکسته نشسته بر سر راه + تا که این خسته را شفا برسد + چشم من آن زمان شود روشن
که ز نور رخش ضیا برسد + دوست را طالبان چو بسیارند بمن بینوا کجا برسد + منعمان را چو نعمت
نصیب + قسم من محنت و بلا برسد + اما نصایح و لطائف و اشارت در ضمن این واقعه
مندرج ست بدانکه سه پیغمبر برگزیده سه چیز بسه کس سپردند سه حالت شان پیش آمد اول موسی
علیه السلام چون بمیقات میرفت امت را به برادر هارون سپرده علیه السلام چون باز آمد همه
گوساله پرست شده بودند دوم سلیمان علیه السلام انگشتری بجاریه خویش سپرد بدست دیو افتاد
و در پادشاهی فتنه افتاد سوم یعقوب علیه السلام یوسف را به برادران سپرد بچاه و زندان مبتلا گشت
سه کس دیگر سه چیز را بحق سبحانه و تعالی سپردند سه چیز سود یافتند اول مادر موسی موسی علیه
السلام بحق تعالی سپرد باز امانت وی بسلامت بوی وا دادند موسی را علیه السلام ببرکت آن دولت
قربت و نجات رسید و قربناه نجیا دوم یعقوب علیه السلام بنیامین را بخدا تعالی سپرد فالله
خیر حافظا حق تعالی امانت وی باز بسلامت بوی باز سپرده و بنیامین بدولت صحبت یوسف
و ملاقات وی مشرف گشت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم نیز امت خود را بحق تعالی
سپرد و الله خلیفتی من بعدی حق تعالی نیز در قیامت بسلامت باز سپارد و امت را نیز
به بهشت نعمت و لقا و رویت یابند که للذین احسنوا الحسنی و زیادة الهی
تا ... ایمان خود را بحضرت خداوندی سپاریم و عمل تا در روز حساب منت ... بسلامت

بتو سپارد لطیفه است که چون حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بحرب بدر مبادرت می‌نمود
یکی از انصاریان عزیمت مصمم گردانیده که در رکاب همایون بخدمت آنحضرت استسعاد نموده
درین غزوه همراه باشد چون زاد و راحله ترتیب نمود عیال دست در دامن او زده مانع پیش آورد
سبب آن بود که فرزند در راه داشت گفت درین خطر که مرا در راه است تنها می‌گذاری و شاید که
مراجعت میسر نگردد و محنت و اندوه من اشتداد پذیرد اکنون مرا بدین محنت و بیم مگذار و فرزند
خود را یتیم مساز چون ارتکاب این امر بتوفیق الله سبحانه نموده بود با یار [illegible] مشغول گشته و
گفت ای زن تو دل فارغ دار که این کودک را بکسی سپرده‌ام که او را ضایع نگذارد و زن گفت که
بکدام کس سپرده گفت بالله تعالی و وداع زن کرده از خانه بیرون آمد و بملازمت آنحضرت بغزوه بدر مبادرت
نمود چون از غزو باز آمد عیال وی بدار بقا انتقال نموده بود و فرزند هنوز در شکم بود با خود برده و
مدتی بران گذشته مرد غریوان بسر قبر آمد و امانت خود را از حق تعالی باز خواهان بسر قبر ایستاده و آوازی
شنید که خذ الامانة دست بلحد در آورد پسری دید دو ماه گذشته زنده ناف بریده و در لفافه پیچیده
و مادر مرده و پوسیده و کودک در پیچیدن انگشت خود بجای پستان می‌مکید پدر فرزند را بر داشت
و بزبان تضرع بجناب قدس خداوندی جل و علا این نیاز مندی عرض گردانید که ای قادری که
این کودک را در گور تنگ و تاریک از غصه تلف نگاه داشتی می‌دانستی که مادر او را پیش از بر آمدن
فرزند از دار ابتدا بهلاکت باز داشتی از گوشه لحد آوازی شنید که انا ضمین امین ما تكلمت
الی ما تكلمت الیک این سهو ترا در ابتدا افتاد که فرزند را تنها بما سپرده و مادرش را هم بغیر ما سپرده
پسر و هم پسر در فتی سپردم تا بدانی که آنچه بحق تعالی سپاری به هر جا طلبی حاضر یابی و آنچه بخلق سپاری
تلف و ضایع یابی اشارت مقرون بنصیحه چون برادران از برای بردن یوسف را علیه السلام
از پدر التماس کردند تا دستوری دهد گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به آن حزن می بجهة مفارقت
بود و خوف خوردن گرگ بران بیفزود لاجرم غم و اندوه وی بنهایت رسید حصه تو درین قصه آنست
که چنانچه هیچ محبوب نزد یعقوب علیه السلام از یوسف علیه السلام خوبتر و مرغوبتر نبود هیچ محبوبی نزد تو
از جان تو دوست تر نیست لاجرم بفراق وی اندوهناکی و اگر یا ذا بالله خوف تلف روح که عبارت
از گرفتاریست بعذاب سرمدی با آن منضم گردد هنگام اندوه و بیم بنهایت رسد امروز عنان اختیار از
دست مده و جان را بدشمنان نفس و شیطان و اتباع ایشان باز مگذار تا عاقبت الامر پشیمان نشوی و در وقت
مردن از حزن و اندوه مفارقت جان و خوف زوال ایمان مصون و محفوظ مانی کما قال الا ان اولیاء

الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **اشارت** دیگر بیان نصیحت یعقوب فرمود علیه
السلام و اخاف ان یاکله الذئب از گرگ بترسید و قاعده آنست که هر که از هر چه بترسد بهمان او را دی
گمارند و اگر این خوف بپسندیده جانب قدس خداوندی جل و علا اگر همه گرگان عالم جمع آمدی بکسر موی گزند
بیوسف علیه السلام رسانیدن نتوانستی حصه تو نیز درین قصه آنست که تو نیز همواره از ملک الموت
می ترسی علیه الصلوٰة و السلام حقتعالی همون را بر تو خواهد گماشت قل یتوفاکم ملک الموت
الذی وکل بکم و اگر چنانچه واسطه از میان برداری و از خدای تعالی بترسی او نیز واسطه ملک الموت
را از میان بردارد و بخودی خود قبض روح تو نماید که الله یتوفی الانفس حین موتها **نصیحت**
مقرون **بحکایت** یعقوب علیه السلام گفت که من اندوهگین میشوم بفراق یوسف علیه السلام و میترسم
از خوردن گرگ چون این سخن بزبان مبارکش رفت همان اندوه بر دل وی مستولی گشت و همان
خوف بر ضمیر وی غالب آمد زیرا که سخن انبیا رحق هست و عبرت درین قصه آنست که در کل احوال زبان را
از مقال نگاه داشتن ضرورتیست که بزرگان گفته اند مقال الانسان حرکة اللسان فان اللسان و ان
کان جرمه صغیرا کان جرمه کبیرا **حکایت** مردی بشریح قاضی آمد رحمة الله تعالی علیه و
سخن بسیار گفتن پیش آورد شریح فرمود ای مرد نفس نگاهدار و نفس را از سیم تر دار چون سیم در کیسه اندازی
چند مهر بر وی نزنی تا از تلف نشود اینجا نیز سخن در دهان تست بند و مهر بر و مهر بر دهان بنه تا سخن
مفیض بصیلق نشود ارباب اشارت گفته اند که خاموشی بر نطق مزین بسیار تست نبینی که حاجب
چندانکه بر درگاهست هر چه خواهد بگوید و چون در ملازمت و حضور پادشاهست زبانش از گفت و گو کوتاه
است اید ردیش یکی بر طور آواز بر آورده بود چشم کشاده ندای گر در که رب ارنی انظر الیک و دیگری
بر بساط نور زبان در دهان کشیده بود و چشم را فرو خوابانیده ما زاغ البصر و ما طغی از یکی اه ضربت
لن ترانی رسید و این ثمره ادن منی آنرا حواله بکوه و لکن انظر الی الجبل و این اشارت
بجو آمد الم تر الی ربک بآن گوینده سخن بگفت و باین خاموشی اسرار میفت گوینده را فرستادند تا
نبیر سخن گوید اذهب الی فرعون خاموش را در گوش رازها در دادند و افشای آن منع فرمودند فاوحی
الی عبده ما اوحی **اشارت** یعقوب علیه السلام فرزندان را گفت اخاف ان یاکله الذئب
و انتم غافلون ایشانرا بغفلت عیب کرده بود همان غفلت عذر ایشان شد تا از غفلت خویش
باین عبارت تعبیر کردند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا اینجا ارباب اشارت
چنین گفته اند یعقوب علیه السلام فرزندانرا پیش وقوع واقع تلقین عذر میفرماید و ...

پدری عذر ایشان می آزمود تا در وقت اعتذار تشبث بذیل غفلت نموده همانا عذر خود سازند لطیفه این
است که الله تعالی با بندگان عاصی جانی همین معاملت میفرماید و در باز خواست تلقین عذر
مینماید یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم ای درویش ترا پروردگار کریم است چه خبر معرفت کرد تا
چنانچه فرزندان یعقوب را علیه السلام هم غفلت عذر ایشان شد ما را نیز هم کرم او عذر خواه ما باشد تا جواب
گوییم که الهی ما را پروردگار کریم هم کرم معذور گردد **غزل** گر جهان پر گناه ما باشد + کرمت عذر خواه ما باشد
از زمین تا باسمان هرچند + نامهای سیاه ما باشد + از گناهان چه غم بروز شمار + چون محاسب اله ما باشد
گر چه گم کرده ایم راه نجات + آستانش پناه ما باشد + ور چه پس مانده ایم آخر کار + فضل او پیشگاه ما باشد
اشارت لطیفه ای درویش یوسف عزیز یعقوب بود همیشه او را عزیز داشتی و بنام هم عزیز خواندی
هرچند برادران بر وی خواری کردند آخر الامر عزیز آمد هم بجاه و مکنت چنانکه فرمود وکذلک مکنا لیوسف
و هم بنام حشمت یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة یعقوب علیه السلام پیغمبر
بود فرزند خود را عزیز خواند آن مجاز بر حقیقت نهاد و آن عزت لازم ذات او آمد حق تعالی مومنان را عزیز
کرده و بعزت شان در کلام نام برده ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین اینجا هرچند برادران خواستند
تا او را خوار گردانند و عزتش بخواری مبدل کنند نتوانستند اینجا عزیز کرده حق سبحانه و تعالی را شیطان
لعین کی تواند که خوار گرداند و عزیزی و خواری تو بخشی و بس + عزیزی تو خواری نه بیند زکس + ای درویش چون
یعقوب علیه السلام یوسف را علیه السلام به برادران سپرد حق تعالی نه پسندید هشتاد سالش بفراق مبتلا گردانید
تا گویند روزی در میان بلا از غایت رنج و عنا فریاد بر آورد که الهی عزیز مرا بمن رسان جبرئیل آمد علیه السلام
و گفت دوست حقیقی سلام میگوید عز و جل و بعد از ان میفرماید که اگر عزیز بود چرا بکسان دادی و چون دادی اکنون
از من باز میخواهی **نکته** اکنون حق تعالی باز مینماید که من از یعقوب نپسندیدم که عزیز خود را بکسان دادی نپسندم
که عزیز خود را بدست شیطان اسیر گردانم **اشارت** در نهایت لطافت بشنو ای درویش این واقعه که
یعقوب علیه السلام را روی نموده احوال از دلست زیرا که یعقوب را بدل نسبتی است و یوسف را با ایمان
اشارتی آنجا محبوب یوسف بود و محب یعقوب و اینجا دل محب است و ایمان محبوب آنجا یعقوب یوسف
را در بر گرفته بود و بزیورها آراسته اینجا یعقوب دل یوسف ایمان را در بر گرفته و جمال پاکش را بحلی طاعات
و عبادات و بزیور گرفته دیده و دیده خود را بمطالعه دقائق حسنش آب میدهد و رشته جان را بهتر یاری
از حبل متین تابان سینه الاخوان سینه بجمال یوسف ایمان رشک ست و خار
عصیان ... نسیم بهار وصالش گلشن را ابرو ان بار ده گانه حسد و عداوت و تقدم و غافل

وغضب وبخل وبغض وطمع ومکر وخیانت ومخادعت در قصد یوسف ایمانت چاه ضلالت ترتیب داده
وگرگ شیطان مدتیست که بقصد یوسف ایمان دندان خذلان تیز کرده واخوان الصفات ذمیمه بر لخلخه تیر
از جعبه تدبیر بسیاست بجانب یعقوب قالت می اندازند بقصد آنکه یوسف ایمان را از یعقوب دل و جان جدا سازند
گاه بسحر و حیله یعقوب دل را میخواهند بفریبند وگاهی بسحر و فسون یوسف ایمان با لهو و لعب فتنه گر شده وآ
گاه پیش بازیها روانه بهار حیات فانی بسهر ا مال و امانی خوانند وگاهیش بفریب غرور در چاه ظلمانی شهوات
نفسانی اندازند هان و هان واقف باش تا یوسف ایمانت از این فریبندگان نگاهداری وا گر عیاذا بالله
بچاه گناهی افتد فی الحال بحبل متین لا اله الا الله از آن چاه بر آری اگرچه آن بودی که یوسف در کنف حفظ وعنا
یت شده بودی جل جلاله یک یوسف ایمان از چنگ گرگ شیطان امان نیافتی اینجا یعقوب قیب
بود علیهما السلام لاجرم برادرانش از کنار پدر بردند اینجا مقلب القلوب جل و علی حافظ و نگهبان ایمان
تست لاجرم در کنف عصمت رحمت رحمان ست و فارغ از زحمت و مکر و خداع شیطان ست اینجا یعقوب
یوسف را علیهما السلام نزدیک خود میداشت که اولی ان یکون الحبیب عند الحبیب اینجا خدا تعالی ترا نزدیک
خود میدارد واذا سألک عبادی عنی فانی قریب ایدرویش چنانکه گرگ حمله کند هر روزی سیصد و شصت
نوبت گرگ شیطان بر دل بنده مومن حمله آرد و چون سواطع نور ایمان بیند از حوالی دل عنان بگرداند
زیرا که بنده مومن را نوری داده اند اگر لمعه از آن نور ظاهر گردد قاف تا قاف عالم را بهیبت آن نور فرو گیرد
نقلست که در قوم بنی اسرائیل مردی بود گوساله پرست تا روزی همچو است که گوساله را سجده کند
ابری تیره برآمد و رعد و برق با یکی آواز کرد گوساله از هیبت آواز رعد بگریخت در دل وی قباحت این
فعل ظاهر گشت و حسن ایمان جمال نمود فی الحال بجناب قدس خداوندی جل و علی سر بمناجات فرود
آورد و گفت ای خداوند مرا بی پشیمم و از افعال ناپسندیده خود شرمسارم توبه کردم و بحضرت تو مراجعت نمودم
توبه ام قبول کن خدایی و گناهان مرا بیامرز و مرا بسلک دوستان خود درآر و بعد از پشیم از گناه نگاهدار موسی علیه السلام
وحی آمد که ای موسی آن بیچاره را بگو که آنچه گفتی شنیدم بلی خداوند تو منم و خداوند همه چیزها منم آنچه
گفتی توبه قبول کردم و گفتی گناه من بیامرز بیامرزیدم و در سلک دوستانت درآوردم اما آنچه گفتی
از گناهانم نگاه دار این نخواهم کردن زیرا که مرا خزانه های رحمت بسیار است و دریاهای لطف بیشمار اگر ترا
از گناه نگاهدارم از این همه خزائن و دقائق محروم باشی و دوست آنست که دوست را از نعمتهای محروم
نکند ... علیهما السلام پیغام الهی جل و علا بآن فقیر رسانید آن درویش از غایت شادی نعره زد ...
... زبان شکر بیاد آن نعمت خداوندی جل و علا بتقدیم رسانید گفت الهی من از دنیا همین ...

چند روز تعهد ایشان میکنیم اگر تو گوسفند نداری تا آنچه دارم با تو مناصفه نمایم و اگر داری فرست که از
برای تو شبانی کنم موسی علیه السلام را ازین سخن فرح آمد بانگ بر وی زد ندا آمد که ای موسی چه بانگ
میزنی بر وی بگذار که وی مغلوب شوق است هر آنکس که شوق بر دلش غالب آید کس را بر وی حکمی نیست ای موسی او را
بگوی که خداوند تعالی پیغمبر باید بود گوسفندان تو همه ملک منست آنکه گفتی مناصفه کنم من از تو قبول
کردم و در عوض آن زکوة گوسفندان بتو بخشیدم و آنکه گفتی گوسفندان خود بفرست تا شبانی کنم بعبادت
هفتاد ساله بر داشتم موسی علیه السلام ازین عجب آمد گفت الهی شبانی با اینهمه مرتبت از کجاست و این نوع عذر
خواهی از بهر چه خطاب آمد ای موسی در سیاهی نگینش منگر در نور نظر آن بعزت و جلال من که اگر نور دلش آشکار کنم از
از قاف تا بقاف جهان همه از نور روشن گردد ای درویش نور یکساعت ایمان گوساله پرستی از بنی اسرائیل این مرتبه
است تا نور ایمان هفتاد ساله خدا پرستان امت محمد صلی الله علیه وسلم چه باشد و در خبر است که حق تعالی
دل بنده مومن را بده نور منور و مزین گردانیده اول نور هدایت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهٖ مَنْ یَّشَاءُ دوم نور محبت و
حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیْمَانَ سوم نور زینت وَ زَیَّنَهٗ فِیْ قُلُوْبِکُمْ چهارم نور تقوی اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوْبَهُمْ
لِلتَّقْوٰی پنجم نور حیات حقیقی اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ ششم نور الفت وَلٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ هفتم نور شفا
وَیَشْفِ صُدُوْرَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِیْنَ هشتم نور سکینت هُوَ الَّذِیْ اَنْزَلَ السَّکِیْنَةَ فِیْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ نهم نور ذکر
اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ دهم نور اسلام اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ
ورو شیطان از میان اینهمه انوار نور ایمان را چگونه تواند دست تعرض سایند **اشارت لطیفه**
ای درویش بدانکه هر چه غیر از حضرت اوست سبحانه و تعالی بنظر محبت در وی دیدن و مهر دل در وی بستن
خطاست ازینجاست هر که با غیر حق تعالی مواصلت سازد غیرت محبت میان او و میان محبوب
مجازی مفارقت اندازد نمی بینی که هر که درین عالم دلش بچیزی بسته است عاقبت الامر دلش به تیغ هجران
خسته است آدم علیه السلام دل در هابیل از فرزندان خود بسته بود تا بکشته شد فَقَتَلَهٗ فَاَصْبَحَ مِنَ
النّٰدِمِیْنَ خلیل صلوات الله الرحمن علیه دل در اسمعیل بست علیه السلام بقربانش فرمان آمد اِنِّیْٓ اَرٰی
فِی الْمَنَامِ اَنِّیْٓ اَذْبَحُکَ عیسی علیه السلام دل در مادر بست مادر را از پیش وی بر داشت سید عالم علیه الصلوة
والسلام دل در مکه بست جور و جفای بیگانگان بر وی گماشت تا مکه را با خانمان خود با [illegible] یعقوب
علیه السلام نیز دل در یوسف علیه السلام بست برادران بر آن داشت تا از پیش وی برداشتند این بیچاره
را خلق روزگار او ساخت او را نیز پیش نگذاشتند ای حق سبحانه و تعالی در حق همگان [illegible]
دوستان غیرت در رساله قشیری میگوید که ان من غیرة الله تعالی [illegible]

بیان

خُطُوَا سِوَاهُ يَشُوشُ عَلَيْهِمْ ذَالِكَ نقلست که طالبی بکوه لبنان آمد جوانی دید تنش بباد
سموم سوخته و دلش بآتش عشق افروخته میگوید چون نظر این جوان بر من افتاده از من گریزان
شد در پی وی میرفتم و از روی نصیحتی میخواستم روی واپس کرده با من گفت اَحْذَرْ فَإِنَّهُ غَيُورٌ
لَا يُحِبُّ أَنْ يَرَىٰ فِي قَلْبِ عَبْدِهِ سِوَاهُ نیک با حذر باش که دوست با غیور است میخواهد که در دل
بنده غیر او را گنجایش بود غزل مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد + بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمی
گنجد + درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی + ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمیگنجد + بصدر
مسند صدر دل خیالش کی زند تکیه + که مهد کبریایی او بهر منظر نمیگنجد + رابعه قدس سرها بیمار شد سبب
بیماری وی می پرسیدند گفت بگوشه چشم دل نظری بهشت انداخته ام اکنون در بوته ادبم می گدازند
شیخ سری سقطی قدس الله روحه گفت مدتی در طلب صدیقی بودم ناگاه گذر من بر کوهی افتاد جماعتی
مریضان دیدم هر یکی بعلتی گرفتار آنجا جمع آمده بودند از حال ایشان پرسیدم گفتند درین کوه غاریست
و در وی محرم اسراری هر سال یکبار از صومعه خویش نزول میفرماید و بر بیماران گذر نفس عیسی مثال
وی همه معلولان شفا می یابند شیخ می گوید که من نیز خود را در میان بیماران افگندم چشم انتظار بر راه آن
بزرگوار نهادم ناگاه بشکوه تمام از آن کوه فرود آمد و دمی بر این معلولان دمید فی الحال بهمین نفس از همه
علتها رستند و بزمره صحاب پیوستند چون آن عزیز بصومعه بازگشت من بر اثر وی قدمی چند رفتم و گفتم مرا
نیز علتی ست میخواهم که معالجه آن کرم فرمایی گفت یا سری خل عنی فانه غیور لا یراک ساکن غیره فتسقط
عن عینه گفت یا سری با من بیامیز کردی بس غیور است ترا نه بیند که با غیر انس گرفته و بیان مقدار
از نظر وی بیفتی لمولفه عفی الله تعالی عنه غزل چو چشم از غیر بر دوزی همه دیدار او بینی
ز ذرات جهان تابان همه انوار او بینی + ز مرآت جهان باری توان عکس رخش دیدن + اگر بی پرده
خواهی که در رخسار او بینی + درون قصر دل در رو که تا از وی خبر یابی + بسر خود نکو بنگر که تا اسرار او بینی
توئی ظاهر توئی مظهر توئی ناظر توئی منظر + حجب خود فرو کن سر که تا دیدار او بینی + آمدیم بر سر قصه یوسف
علی نبینا و علیه السلام قوله تعالی فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ چون بیرون
برادران مر یوسف را علیه السلام و اتفاق کردند برانکه او را در چاه افگنند وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ
لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا اوحی کردیم بیوسف که تو خبر دهی برادران را باین امر که با تو پیش بردند وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ و ایشان را خبر نبود قوله تعالی وَقَالُوا و اتصال این آیه مقدمه محتاجیم با ضماری
و تقدیر چنین ست که چون برادران گفت لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون فاذن له

وارسله معهم یعنی بعد از عذر برادران یعقوب علیه السلام مر یوسف را اذن فرمود و با ایشان روان کرد
پس چون مر او را ببردند و اتفاق کردند بر آنکه در چاهش افگنند اینجا جوابی مقدرست تا تقدیر چنین بود
شود که فعلوا فیها چون در چاهش افگندند بانزال وحی مستعد گشت و علما را اختلافست که
مراد ازین وحی وحی نبوت ست و رسالت ست و یا مراد الهام ست چنانکه فرمود وَاَوْحَیْنَا اِلٰی اُمِّ
مُوْسٰی وَاَوْحٰی رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ و آنانکه قائلند به نبوت اختلاف نموده اند که در آن وقت یوسف علیه السلام
بحد بلوغ رسیده بود یا نی بعضی گویند بالغ بود و بسن هفده سالگی رسیده بود و گروهی برآنند که وی صغیر بود
ولیکن کامل العقل بود و صلاحیت قبول نزول وحی داشت چنانکه مر عیسی را بود علیه السلام و قول
لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِاَمْرِهِمْ هٰذَا ای لتخبرن اخوتک بصنیعهم هذا الجب هذا الیوم بشارت داد
مر یوسف را علیه السلام بآنکه مر او را ازین محنت نجات در راهی پدید خواهد آمد و استیلا روی بر برادران
تحقیق خواهد پذیرفت و مقهور مغلوب وی خواهند گشت و مصداق این سخن آن بود که در سال قحط چون
برادران بطلب گندم نزد یوسف علیه السلام آمدند فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهٗ مُنْكِرُوْنَ یوسف علیه السلام ایشان را
بشناخت و ایشان مر یوسف را علیه السلام نمی شناختند صاع خویش طلبید و دست بر وی زد طنینی از صاع
پدید آمد یوسف گفت علیه السلام که این جام مرا خبری میگوید که ایشان را برادری بود و پدید یوسف نام و او را
در چاه افگندند و پدر را گفتند که وی را گرگ خورد و ست از واقعه گذشته ایشان را چنین خبر داد وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ
ای وَهُمْ لَهٗ مُنْكِرُوْنَ - و ایشان مر یوسف علی نبینا و علیه السلام را نمی شناختند و بعضی از علما گویند این کلمه
دلالت میکند بر آنکه یوسف علیه السلام با در بود و پیشتر احوال خویش از پدر در تمامی ایام مفارقت و مقصود تادب
حضرت یعقوب بود علیه السلام در تکثیر غموم و تشدید هموم تا تمام از تعلق بما سوای مجرد گردد و متوجه بجناب اقدس
خداوندی هویدا باشد که وصول بدرجات علیه بی تحمل مشقتهای کلیه دست نمیدهد و دولت مشاهدت
بی محنت مجاهدت میسر نمیگردد غزل مشتاق توام با همه جور و جفائی + محبوب منی با همه جرم و خطائی + صفا
نظران لاف محبت نه پسندند + و آنکه سر انداختن از تیر بلائی + بیداد تو عدل ست و جفائی تو کرامت +
دشنام تو خوشتر که بیگانه دعائی + اما واقعه در چاه افگندن یوسف را علیه السلام چنان
بود که اولا برادران بر قتل وی اصرار می نمودند و بکشتن عزیمت مصمم کرده بودند و آن تذکره
اشراف را بعد از استعطاف بسیار در عرض کشتن در آوردند و یهودا چون یوسف را علیه السلام در آن حال
بدید در آن بیابان بیاد خبر او فتاد و برآورده که نه با من عهود و مواثیق تاکید کرده آید که حالت باین
طریقت بارسی پیش نبرید و خون معصومی را مباح نشمارید اگر شما آن عهد را بشکنید این میثاق را

براندازید من این اتفاق رأیند براندازیم و با شما درین مکروه دست بباشیم به آئینه حسرت حال را
چنانکه در آئینه افعال و اقوال شما معاینه دیده ام بحضرت پدر بزرگوار باز گذارم گفتند تا اشارت ترا امتثال ننموده
و اوامر ترا منقاد گشته ایم و شرط کردیم و از صوابدید تو اصلا انحراف نخواهیم نمود بعد ازانکه یهودا برادران از قتل
یوسف منع فرموده و یوسف را علیه السلام در کنف حمایت گرفته بود برادران گفتند که ما را از قتل وی باز
میداری و بسلامت بردن نزد پدر خود بهیچگونه ممکن نیست اکنون تدبیر دیگر چیست یهودا تامل نمود گفت
مصلحت آنست که او را در چاهی افگنید تا او را رهگذریان بیرون آرند و یا همانجا بمیرد و بهر دو تقدیر
مباشرت قتل او مقصود تحصیل میپیوندد و مجموع این رای مستحسن داشته در سه فرسنگی از کنعان چاهی بود
که گویند سام ابن نوح علیه السلام انرا حفر فرموده و آنرا جب الاحزان گفتندی و گروهی گویند شداد
بن عاد کنده بود و آن چاه در اردن بود میان مدینه و مصر بر کران راه و این چاه بغایت مغاک
و تاریک بود قعر آن کشاده و سر آن تنگ القصه چاهی بغایت مهیب و پر وحشت و محل
موذیات و مقام عقارب و حیات حاصل بود چه چاهی چون گور ظالمان تنگ تیره + تاریکیش چون چشم
عقل خیره + لب او چون دهان اژدهای + بی قوت ازبیروان میدم رهائی + درونش چون
درون مردم آزاره + برای مردم آزاری پر از مار + بدار نقطه اندوده دورش + بیرون از طاقت
اندیشه غورش + محیطش بر کدورت سرگرمش دوده + همه الیش بر عقوبت آب آن شور + افعی زن
گرد رو یکدم نشستی + افعی با بنفس زن ره بیستی + گویند بحیثیت وسعت قعر و ضیق راس او هیچ جانور
که در آنجا افتادی امکان بیرون آمدن نبودی و مغاکی وی بروایتی هفتاد گز بود القصه
چون یوسف را علیه السلام بسر آن چاه آوردند و خواستند که آفتاب جمالش را در عین حمیه آن چاه
اندازند چنگ در دامن شفقت برادران زده متمسک بحبل متین خاطر ایشان نموده گاه بزرگی
حال پدر را شفیع می آورد و گاه خورد سالی خود را به ایشان عرض میداد و هر چند تشبث بذیل
شفقت نموده نزد ایشان استعانت میکرد اصلا بسخنان او التفات ننموده پیراهن آن پاکدامن
چون گریبان از تن عزیزش بر کشیده دست و پای او را بستند و یوسف علیه السلام هرچند در خواست
نمود که پیراهن من گذارید تا درین منزل وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستاره گان را بگوی تا جامه
از خانه غیب خلعت اعزاز و تشریف عز و جاه بر قد تو نهند آنگاه ریسمان بر میان وی بسته او را
در چاه آویختند دید که نیازمندی و عرض حاجتمندی نزد اخوان اعتباری ندارد و در برابر هر خواستی
سرزنشی و باز خواستی دارند و بعجز و اضطرار و بیچارگی خود دیده آب حسرت از جویبار دیده جاری

گردانید ودل مخزونش باتش اندوه بریان گشته عرض خانیانه بپدر فرستاده بیگفت چنانکه عارف
جامی رحمه الله تعالی میفرماید ع کجائی ای پدر آخر کجائی + ز حال من چنین غافل چرائی +
مرا در چنگ بیمهران فگندی + غزالی در کف گرگان فگندی + عزیز خویش را خود خوار کردی
بدست دشمنان افگار کردی + بیا بنگر ببین تا در چه حالم + بدست این حسودان پایمالم + سهی سروی
که در باغ امانی + بپروردی بآب زندگانی + بدست جور از بیخش بکندند + بخواری برده در چاهش
فگندند + سر و روی از طپانچه ریخته گشته + بهار از گل نشان بیخته گشته + خس و خاشاک در
راهم فشاندند + زعز و جاه در چاهم نشاندند + کنون در خاک و خون افتاده ام من + ز دیده جوی
خون بگشاده ام من + اگر یک شمه از حالم بدانی + بکام تلخ گردد زندگانی + **نقلست**
که چون یوسف علیه السلام بآهنگ چاه شد برادران ریسمان از دست بگذاشتند تا در چاه افتد خطاب
حق تعالی در رسید که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل علیه السلام کمتر از طرفة العین از سدره
بمیان چاه رسید یوسف را علیه السلام باقبال نشانده بقعر چاه سلامت فرود آورده و بر بالای سنگ
سفید که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاند و بعضی روایات آمده است که آن تختی که از برای جد وی
خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه در میان آتش نمرود از بهشت فرستاده بودند جبرئیل بفرمان ملک جلیل
جل وعلا در قعر چاه از برای آن ماه آورده بران تخته نشاند و نیز پیراهنی بود که از بهشت برای خلیل علیه
السلام آورده بودند و در آن وقت که نمرود شب برهنه کرده بود در قامت با استقامتش پوشیده بودند
و یعقوب علیه السلام آنرا تعویذ ساخته بر بازوی یوسف علیه السلام بسته بود جبرئیل علیه السلام
غلافش بیرون آورده بدن مبارکش بآن بیاراست بعد از ان یوسف علیه السلام بر سنگ نشسته بگریه
حشرات چاه یکدیگر را ندا کردند و گفتند که بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی آمده است
و مجموع تسکین یافته تا یوسف علیه السلام در ان چاه بود از مجال خود جنبش ننمودند و جبرئیل علیه السلام
دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده است بیوسف علیه السلام تلقین فرموده بمداومت بدان امر
فرموده از آنجا بازگشت و در روایات در تعیین این دعا مختلف آمده است و شیخ میگوید که آن دعا
این بود اللّٰهُمَّ یَا کَاشِفَ کل کربة ویا مجیب کل دعوة ویا جابر کل کسیر ویا میسر کل عسیر
ویا صاحب کل غریب ویا مونس کل وحید لا اله الا انت سبحانک اسالک ان تجعل لی فرجا
ومخرجا وان تقذف حبک فی قلبی حتی لا یکون لی هم ولا ذکر غیرک وان تحفظنی وترحمنی
برحمتک یا ارحم الراحمین و در بعضی تفاسیر آورده است مثل کشف الاسرار و غیر آن

علیه السلام در چاه این دعا کرد اللهم یا صریخ المستصرخین یا غوث المستغیثین یا مفرج
کرب المکروبین قد تری مکانی وتعرف حالی ولا یخفی علیک شیء من امری فرشتگان
از آسمان آوازی شنیدند همه بغلغل افتادند گفتند خداوندا آوازی بجای می شنویم ودعای ما سمیع
می رسد بکار بیکار حبیبی مانند دعا بدعا الله تعالی فرمود که ای فرشتگان این آواز یوسف است پسر یعقوب
اسحاق پسر ابراهیم خلیل صلوات الله تعالی وسلامه علیهم اجمعین فرشتگان بر درد دل یوسف صدیق علیه السلام
بگریستند حوریان جنت بناله درآمدند خطاب حضرت عزت جل وعلا در رسید که ای ملائکه تسکین گیرید **مصرع**
لطف دوست همان کند که بود دست هیچ گنجی بی رنجی میسر نشود وهیچ گلی بی خاری نشگفد وهیچ راحتی بی
مشقتی دست ندهد وهیچ نعمتی بی محنتی روی ننماید **غزل** دل ز سوز عشق وداغ یار یابد پرورش + چون زر
خالص که اندر نار یابد پرورش + دل زنخل قامتش در زیر بار آمد ولیک + میوه آن بهتر که اندر بار یابد پرورش
هیچکس بی خار غم یک گل درین بستان نچید + گل میان صد هزاران خار یابد پرورش + کعبه که مامن
خائفان است بیابان پر آفتش در راه است بهشت که مقصد مطلبان است دوزخ و پل صراطش بر گذرگاه است
صبح منور را شب مقدمه لشکر است عمارت بوستان روحانی را خرابی شورستان نفسانی مقرر است ای
ملائکه دولت نبوت ومنصب رسالت را از کشیدن بار بلا چاره نباشد یوسف ماه آسمان رسالت وآفتاب سپهر جلالت
است ماه وآفتاب را گاهی غش ولیست گاهی طلوع ماه گاهی بخسوف مبتلا گردد وآفتاب بکسوف ماه جمال یوسف
بنهایت کمال رسیده است از خسوفی چاره ندارد وچون از خسوفی چاه بیرون آید بر اوج سپهر عزت جاه بدر تمام
نور خواهد بودن واز آفتاب نبوت نور وحی والهام خواهد فزودن در **کشف الاسرار** میگوید که چون
یوسف علیه السلام در چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی گشت وآب تلخ شیرین خوشگوار چون آب زندگانی
شد قعر چاه بیت الشرف آشنا گشته بمرتبه اتباع یافت که چندانکه چشم افتد فسحت او آمد والله تعالی هفتاد هزار
فرشته بمونست وی در آن چاه فرستاد جبرئیل علیه السلام در یمین ومیکائیل علیه السلام در یسار قرار گرفتند
وآن چاه را برای وی روضه خضرای گردانیدند سبزه زاری بانواع ریاحین آراسته ترین بسبزه های نوخاسته
ای فرشتگان غمگساری وی از منازل علوی نزول فرموده مرکب ادرار به بشارتی بشتر گرم انیس چون کلام
آن رسید که پیر عالم درین ظلمانی مغرب متواری گردد یهودا که نسبت بیوسف علیه السلام داشتند گاه گاه پنهان
شفقتی میشود وشفقتی خاطر یوسف را تسلی میداد برادران را مشغول کرده فرصت را نگاه داشته خود را بر سر
چاه رسانیده ندا کردی یا اخی یوسف حی انت ام میت یوسف علیه السلام جواب دادی والان یا حیا ودولانی الاموات
ای متفقد احوال غریبان تو کیستی که بیچارگان را می پرسی وازحضرت برادرانم نه ترسی یهودا گفت من برادر توام

بگو که حالت چون است و روزگارت بر چه سان میگذرد یوسف علیه السلام جواب داد چگونه باشد حال کسی
که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه در قعر
چاه ظلمانی بی مونس و بی یار بسر برده و غمگسار بصد هزار بلا مبتلا باشد یهودا را از شنیدن این حدیث عنان تمالک
از دست رفته قطرات از دیده ببارید و در مقام عذرخواهی در آمد باری گفت ای یوسف من از این معامله که
با تو برادران پیش برده اند بغایت رنجورم و از خجالت عذر آن خواستن نمیتوانم یوسف علیه السلام گفت که ای
برادر حکم خداوند جل جلاله چنین ورود یافته و قضای الهی سبحانه تعلق استحکام پذیرفته در حکم و قضای وی عذر
نیست اکنون وصیتی دارم میخواهم که باین وصیت عمل نمائی اول آنکه اگر غریبی و بیکسی ضعیف گرسنه و تشنه بینی
البته در امداد و معاونت وی تقصیر ننمایی و لطف و مهربانی به نسبت با وی دریغ نداری دیگر
آنکه هر جا جوانی بینی البته از جوانی من یاد آوری و چون یتیمی بی مادر و پدر را بینی از یتیمی من فراموش
نکنی و چون غریبی بیکسی ترا پیش آید از غریبی و بیکسی من براندیشی دیگر وصیت آنکه چون بخانه روی
برادرم ابن یامین و خواهر دینه را سلام من برسانی و با ایشان بنوازی و در خاطر جوئی ایشان تقصیر نکنی و زینهار
فصاحت احوال و کیفیت معامله برادران که با من نمودند چیزی بسمع ایشان نرسانی که نباید که پدر بشنود
و بر ایشان دعای بد گوید و من امید میدارم که ازین ورطه بسلامت بیرون آیم و از برادران در گذرانم پیش از
آنکه پدر بر حال ایشان اطلاع یابد و از نظر عنایتش محروم گردند شفقت بی غایت و کرم بی نهایت مشاهده
کن که طبع کریم پیوسته بتقاضا احسان کند و پاکیزه اخلاق همواره اظهار اشفاق نماید و حاصل از استماع این
کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمد و غوغای گریه و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید مجموع ایشان پیش یهودا آمدند و با وی
عتاب کردند و سنگی بزرگ سر چاه استوار ساختند و از آنجا باز گشتند یوسف علیه السلام چون آن حال مشاهده کرد
و طاق طاقتش گسسته گشته و از تلاطم امواج محن قرار آکم تاراج فتن نهایت دل شکسته شده امید از حیات ببرد
و لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطایا برافراشته چون دود او درد آلود یوسف علیه السلام تا بذروه زد
و دمدمه دیده های حسد ایشان را فرمان شد که تا اوج افلاک بدان تیره مغاک سود و ساعتی نبیدی آنذات
کریم پروانه [illegible] جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس کره خاک نزول فرمود
و در قعر چاه خود را بیوسف نموده بخشت خوانچه کرامت پیش وی نهاده و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشت
خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک ببشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت ای یوسف خاطر جمع دار
که زود باشد که باز ارحاسد تو کام [illegible] شوند و شب [illegible] محنت [illegible] فور السرور مشاهده و بهجت مبتل گردد و تخت
پشت [illegible] سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش [illegible] باشند [illegible]

جماعت بشارت بخش ان اخوانی بخطاهای خود معترف شوند آمد وقت آنکه و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا الآیه نقل ست که چون حق سبحانه علیه السلام
چاهی اندر خود دست مبارک کشتن بنگاه از دلو چاه بیرون آمده سپید بود مجروح گشته از آن جهت الم تمام یوسف علیه السلام محقق شده از آن بعد بینا شده ابراهیم
حال وی را بر سینه جراحت خویش برد عوض کرم دجبرئیل علیه السلام فی الحال معاودت نموده مقداری کافور
بهشتی آورده و بر جراحت وی مرهم ساخت تشفی تمام حاصل آمد گویند مقداری از آن که فاضل آمده بود جبرئیل
علیه السلام بفرمان الهی جل و علا آن کافور فاضل آمده را بر سر کوه قاف نهاد تا دست تصرف خلق از آن کوتاه
شده و مقصود از آن آن بود که در دنیا دردمندان مجروح خاطر بسیار خواهد بود که شبهای بیدردانه ده بر آه سحر
بدارند هر سحر که نسیم گاه بفرمان الهی جل و علا بدان کافور بهشتی بگذرد و روح و راحت کافور بهشت اکتساب نموده عرصه
آفاق را فوایح و روایح آن معطر گرداند و ساحت قلوب را راحت آن مروح سازد و عبیر دلپذیر جنان جنان در
جهان منتشر گردد که نسیم سحری در بساط بساتین شمامه کافوری بپیر و نسیم تسنیم از خزانه جنت النعیم در فضای گلستان
و صحن گلزار بر مفارق اوراق و انهار سوسن نسترن و نسیم ریزد و دهها رپژمرده را آب حیات عالم ارواح نسیم صبح بخشید
جانهای افسرده را از شربت ناب قدس جرعه رساند آری ارواح مکروب را راحت از نسیم سحر است اشباح
مغلوب را استراحت از نسیم صبحگاهی است نیک نیک عاشقان نسیم سحری است مفرح جانهای صادقان
نسیم سحر است اوراق برغصان اشجار در رقص از حرکت نسیم سحر است اوراد بر سرير زبرجدی سبب نقش
از برکت نسیم سحری است نسیم سحری تخل نبد است که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف یاسمن نسترن
هرگونه شناختی و برگی می اندازند بی زرگر نیست که چون جوهریان در جواهر بر مسندان هوا الصب بیتاب
صبا گوشوارهای از شکوفهها می سازد چنانچه در عالم ظاهر همه هزار خلعت زیبا در بر عروسان حجله بستان
می پوشاند در عالم باطن نیز صد هزار خلعت زیبا از ورای استار غیب بمشتاقان لاریب مینماید چنانکه طالب گفته
بیت ای نسیم سحر بوی وصالش بمن آر + تا من از شوق قفس را بهم در شکنم + ایدر و یش چنانچه
ظاهر را راحت از وزیدن نسیم سحر است باطن را نیز استراحت از نسیم سحر است داود پیغامبر علیه السلام
از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که اوقات شب کدام فاضلتر جبرئیل گفت علیه السلام نمیدانم الا اینکه
در وقت سحر عرش در حرکت می آید و تا مستغفران سحر را نمی امرزند آرام نمی گیرد شیخ سفیان ثوری میگوید
قدس الله تعالی روحه که حق تعالی نسیم آفریده که آنرا صبحه میگویند در وقت سحری وزد و اذکار استغفار
بندگان تا بدرگاه پروردگار را بجناب قدس حضرت پروردگار جل و علا عرض میکند و از آنجا توبه
قبول و رد نده وصول محبوبان نوایای هجران میرساند **لخسر والدهلوی رحمة الله تعالی علیه**
باد آمد وزان سر خراسان خبر آورد + در کالبد سوخته جان دگر آورد + امروز هم اوّل روز ام سرمستی +

این بوی که بود است که باد صبا آورد + ای دیده فرو ریز هر آن آب که داری + کین آتش اندوه زمن دود برآورد + من آب طلب کردم زین دیده پر سوز + او خود همه خود پر کاله خون جگر آورد + و در بعضی از تفاسیر آورده است که چون یوسف علیه السلام بقعر چاه قرار گرفت برادران از بالا آواز دادند که تا بر موت و حیات وی اطلاع یابند یوسف علیه السلام بر ظن آنکه شاید ازین فعل ندامتی در دل ایشان پدید آمده باشد و از ین عمل پشیمان گشته باشند جواب داد چون حیات وی دانستند سنگی عظیم آوردند تا بر سر وی افکنند یهودا پیش آمده دست ایشان بگرفت و از افگندن سنگ تمامان منع فرمود و گفت که عهد قدیم شان نمود و گفت او را قعر چاه چندان بقاے نخواهد بود و بقتل وی مبادرت اکنون جهتی ندارد و بدانکه علما را در افگندن یوسف علیه السلام در چاه اقوال است بعضے گویند که سبب آن بود که عاقبت کار وی چون بسلطنت و فرمان روائی مقرر گشته بود و از لوازم پادشاهی است بحبس و زندان حکم فرمودن در ابتدا حال او را مبتلا بچاه گردانیدند تا از احوال محبوسان غافل نماند و بر درد دل دردمندان ببخشاید و در احسن القصص امام قشیری رحمة الله تعالے علیه آورده که آن چاه را شداد بن عاد کنده بود و هزار و دویست سال از حفر وی گذشته و در زمان مروی که بیوفنی علیه السلام ایمان آورده بود و وی نیز مسمے بیهود بود و در صحف شیث پیغامبر علیه السلام واقعه یوسف علیه السلام مذکور بود و مطالعه این مردے بیهود رسیده بود و مستجاب الدعوة بود و از بسیاری اشتیاق بملاقات یوسف علیه السلام دعا کرد اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ اَنْ تُؤَخِّرَنِیْ وَلَا تَقْبِضَ رُوْحِیْ حَتّٰی اَرٰی یُوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ حق تعالی دعا روی اجابت فرمود یعنی او را گفت تا در چاه شداد بن عاد متوطن میباشد تا بوقت رسیدن یوسف علیه السلام که موعد ملاقات وی با تو آنجا خواهد بود بیهودا آن چاه موعود را صومعه خود گردانید هر روزی یک آن تا از باغستان عالم غیب از برای می فرستادند و قندیل از انوار ملکوت از برای او افروخته بودند که محتاج بچراغ و روغن نبود گویند مدت هزار و دویست سال در قعر آنچاه انتظار بقدوم یوسف علیه السلام می برد و بعد از آنکه یوسف علیه السلام بچاه نزول فرمود بیهود یوسف را علیه السلام بر سینه خود منضم ساخته نفسی سر برآورد و گفت اطول اشتیاقی الی لقائك یا حبیبی و ریحانة قلبی ای یوسف سینها نه که از برادران خود شکایت مکنی که حقیقتا ایشان را وسیله وصل ما و تو ساختند چون کمال اشتیاق ما بوصال تو دانسته سبب ملاقات ما با تو گردانیده بعد از آن گفت استودعتك الله جان بداد + امام احمد اسباط بملازمت پدر بزرگوار علیه السلام و آگاهی یافتن یعقوب علیه السلام ازین واقعه نامه آورده اند که چون برادران یوسف را علیه السلام بچاه افگندند از انجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند و بر غاله کشتند و پیراهن یوسف را علیه السلام بخون ملطخ ساختند بعد از ان ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد

در افتادن یوسف علی نبینا و علیه السلام در چاه اقوال ۱۲

آنگاه بسوی خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار بمنزل باز
می‌آمدند چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب افتاد خاطر یعقوب علیه السلام
مشوش گشته کنیزک خود را که صفرا نام بود آواز داد گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان بیرون روم و تفحص نمایم
که موجب دیر آمدن ایشان چیست و یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده بر بالای
تلی بر آمد بایستاده و دیده بر راه نهاده و بر امید با استقلال جمال یوسف علیه السلام صفرا ایستاده انتظار میکشید تا از
مجال آن نور چشم را که از مردمک چشم دور مانده است از دور ببیند و در آئینهٔ جمال او صورت حال ما ازغم چشم نیکو مشاهده کند
سنر صد آنکه تا مردم دیده بچشم خانه باز آید و جان رسیده بجانب چشم چگونه گراید و منهیان بارگاه تقدیر بگوش هوش او
میگفتند که بیت بیرون ز کفایت تو کاری دگرست + در عالم غیب اختیاری دگرست + ای یعقوب
در پردهٔ تقدیر دواسته ساز کرده‌اند که زیر و بم آن بزخمهٔ احسان تدبیر محرم نیست و نقشهای انگیخته‌اند که نقاشان
گنبد خانهٔ افلاک را قلم فهم و ادراک در تصویر آن نقوش از کار بیکار گشته گنجهای حکمت در ضمن رنجها تعبیه کرده‌اند
و نوشهای لذت وصال در نیشهای محنت فراق باز بسته‌اند و چون انتظار از حد گذشت و تیرگی شب
بنهایت انجامید یعقوب علیه السلام را اضطراب زیادت گشت گفت ای صفرا زین سودا که ما داریم خون
شفق بر خور شست و چشم چون خلق در انتظار و قلق سپید گشت خاطرم چون بنات النعش متفرق است و باطنم
چون آئینهٔ خورشید متزلزل آری قاعدهٔ مهربان سر پردهٔ قرب آنست که آنچه بسبیل التفصیل در مستقبل معلوم
خواهد شد دل مستغرق در حال بسبیل اجمال بران گواهی میدهد القصه در اثنای غلبهٔ مادهٔ سودای یعقوب
علیه السلام بصفرا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا آن کی باشد که پیش از ملاقات صدای
ایشان بشنوم و بجواب روح افزای متسلی و بهره‌مند شوم صفرا بر حسب فرمان نعره بر آورد که ای اولاد یعقوب که والد
بزرگوار انتظار قدوم شماست بشتابید و خود را بوی برسانید اسباط از نعرهٔ صفرا بگوش آمدند خروش
در خروش و فریاد شدند و جامهای ناسپاسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشاندند و آواز واویلاه و واحبیباه
بر آوردند یعقوب علیه السلام گفت ای کنیزک آنچه فریاد است سبب این ناله و نفیر چیست صفرا گفت از
صدای این ندا و غوغای این غوغا چنین معلوم میشود که برادران در فراق یوسف مینالند و بر جدائی او میزارند تا این
خبر موحش از صفرا استماع فرمود صیحه کرده در افتاده بیهوش گشت مصرع بی تو چکنم من دل سوخته را +
دیده تر و جگر بر دوخته را + انصاف بده که سخت مشکل باشد + بی تو دل و جان بلا آمیخته را + چون کنیزک
بیهوشی یعقوب علیه السلام مشاهده کرد فریاد بر آورد که ای فرزندان بشتابید تا پدر را دریابید که دلش بالتهاب
نار فراق سوخته و تنش بسموم غموم هجران فراق افسرده گشته بعد از استماع این مقال متعاقب یکدیگر فرزندان

رسیدند و پدر عزیز را بر خاک تضرع افتاده دیدند همه را بخدمت پدر مبادرت نمودند و پیش رفتند و سر
مبارکش را از خاک برداشته بر کنار نهادند و زبان عتاب بنسبت برادران بگشاد که آنچه بود که باکرده آب روی
خویش در پیش پدر بریختیم و خاک بی‌مروتی بر فرق خود بیختیم برادر را در چاه انداختیم از کدام عاقل این نوع کار کردار
ازظاهر شده و کدام متفطن با مثال این فعال قیام نموده پدر را بر داشته بوثاق آوردند و آن شب همه شب
یعقوب علیه السلام بیهوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمد و سلیمان صبح از برای دفع عقوبت شب بر تخت
مشرق بر آمدن گرفت اندک آفاقتی بحضرت یعقوب علیه السلام روی نمود بجانب فرزندان نظر کرده گفت
ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده‌ام را چه شد که ناپیداست **رباعی** سروی که بباغ جان
روان بود کجاست + آن گل که چراغ بوستان بود کجاست + من میروم از جهان خبر باز دهید کان
یار که در تنم چون جان بود کجاست + و ذلک قوله تعالی وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ و اسباط آمدند نزد
پدر خویش شبانگاه گریان **تش** و عشا آخر نهار را گویند تا بنیم شب و یبکون اینجا بمعنی حال واقع شد اگر گویند حکمت
در شب رفتن ایشان چه بود جواب آنست که تا به اعتذار دلیر باشند که در روز شاید حیا ایشان را مانع آمدی از عذر
و دروغ **کشف** و اینجا گفته‌اند لا تطلب الحاجة بالليل فان الحياء في العينين ولا تعتذر بالنهار فتتلجلج في الاعتذار
فلا تقدر على اتمامه یعنی چون حاجت از کسی خواهی شب مخواه که حیا در چشم است تا چون دو چشم در برابر یکدیگر افتد یکی
را شرم آید یا سائلی را تا ترک خواهش به روز کند و یا مسئول عنه را تا سائل را نومید باز گرداند و چون عذر خواهی
بشب خواه تا بنابت از کار باز نماند و عذر خود تمام کردن تواند لاجرم بشب آمدند با همه گریان آمدند و گفته‌اند که
گفته‌اند گریستن بهر دو تخصیص چون مفهوم تکذیب باشد نشان خیر نباشد و در خبر است که چون نفاق مرد بکمال
رسد مالک شود بهر دو چشم خود تا گریه بهر گاه که خواهد میکند مجاهد از شعبی نقل میکند رحمة الله تعالی که زنی
نزد شریح قاضی رحمة الله تعالی گریان آمد شعبی گفت یا ابا امیه درین مسکین نگاهی کن که چگونه میگرید شریح
گفت برادران یوسف نشنیده که چگونه میگریستند و حال آنکه ستمکاره بر او ظلم کرده بودند و عذری به دروغ
بهم بافته بودند و این بیت ایشان فرموده **شعر** اعزز علیّ من سالو بکاء و محلقه + ام الحبیب لیشفا
اللتنف مطلقه + فان بني يعقوب جاءوا اباهم + عشاء يبكون زورا و مخرقه + و گفته‌اند که گریه
ایشان بحقیقت بود نه بمجاز بسه معنی یکی آنکه پیری یعقوب علیه السلام دیدند و اندوه و حزن وی در درجه اعلی
مشاهده کردند و دانستند که اندوه غم و بلای صعب افگندند دوم آنکه کودکی و بیگناهی یوسف علیه السلام یاد
آوردند سوم بر کرده خویش پشیمان شدند از اصلاح کار عاجز گشتند از همت محزون و مجروح گشته میگریستند
و اهل اشارت را درین آیه لطائف است لطیفه اولی قوله تعالی وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

چهار کلمه است و در هر کلمه فائده است اول فرموده جاؤا یعنی آمدند اشارت آنست که هر چند بنده گناهگاری
و تباه روزگاری کار آمده باشد میباشد که پیش از انکه او را بدرگاه آرند خود بیاید که فرقست میان آنکه خود بیاید
تا او را بیارند آنکه خود می آید امید عفوست و آنکه او را بیارند بیم عقوبت و تحقیقا این در دو صورت جمال نماید
یکی آنکه چون بنده از گناه در وقت فرصت عافیت توبه کند چنانست که خود آمده باشد و چون از بیم بلا و خوف
ابتلا از گناه ایستاد اینجا چنانست که او را موکلی فرستاده بدرگاه آورند صورت دیگر آنکه چون بنده در ایام حیات
و صحت بجناب قدس حضرت عزت جل و علا باز گردد گویا خود آمده است و چون موکل قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
الَّذِيْ وُكِّلَ بِكُمْ بر سر بالینش فرستد و تلاطم امواج محن دفتن متعاقب گردد بنده اینحال بجناب حضرت
ذو الجلال جل و علا باز گردد و خطاب آید که آلْئٰنَ وَقَدْ عَصَيْتَ مِنْ قَبْلُ نقلست که در عهد امام حسن
بصری رحمة الله تعالی علیه جوانی بود خرمن طاعت سوخته و علم معصیت برافروخته عمر شریف در پی هوای
نفس گذرانیده و روح پاک را مغلوب نفس بد گردانیده اثنا این حال بعارضه مرض گرفتار گشته
عزیمت توبه در باطن مصمم گردانید زبان بعذرت بکشاد گفت الهی قلبی عثرتی من ضرعی فانی لا ارجو غیر
فانی لا اعود خداوندا گناهان من تا بوده انکار و این افتادگی بر اره دیگر گستاخی نکنم و با فعال ناپسندیده معاودت
ننمایم حق تعالی مرا و را شفا کرامت فرمود باز اسباب معصیت ساخته و بنیاد توبه و انابت بر انداخته قاعده
قدیم بنیاد نهاد دست بفسق و فساد بطریق اخیله اختیار کرده کرت دیگرش باز بپنجه بیماری گرفتار کردند
و بشکنجه درد و علت با نظار آوردند باز از طریق نیازمندی بجناب اقدس خداوندی جل و علا مراجعت نمود
تمهید مقدمات توبه پیش آورد حق تعالی بلطف عمیم از آن مهلکش رهانیده و صحت و فراغت قریب گردانید
باز بهمان معاملت قدیم آغاز نهاد دیگر باره سر بربستر ضعیفی و بیماری نهاد برادرانش بخدمت امام حسن بصری
رحمة الله تعالی علیه آمده عرض حال آن جوان کردند گفتند یا امام آن جوان سرگشته که کرات بصیقل موعظت
آیینه زنگار خورده دلش را صقال موعظه صیقل میزدید و دیده بود بانه بدم وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
تیره گردانید اکنون در عرصه هلاکت در آمده اجلش نزدیک رسیده هیچ امکان ندارد که قدم رنجه فرمائی و بر سر بالینش
آئی شاید بنفس شریف آثار سعادتش پدید آید و ابواب قبول بر روی اعمالش بگشاید امام اجابت فرموده چون
بخانه آن جوان آمد در شر ناهنجال آمد بقدوم شریف امام معروض داشته میگفت چون توبه کی ... این
ما یک چه آشنائی مخلصان را با مفلسان و صادقان را با فاسقان چه نسبت امام گفت ای بیرون دل
خویش مدار و نا امید مباش دست بگذار که رحمت خداوندی جل و علا بیشمار است و دریای لطف و کرمش
بیکرانه امید چنانست که اثری در گذرانند بعد از آنکه امام بسر بالین جوان نشست جوان چشم بگشاد

امام را بر سر بالین خود دید آب حسرت در دیده بگردانید امام فرمود ای جوان در تو بسی بدبختیست از معاملات
ناپسندیده خود باز گرد جوان گفت من برین درگاه بی اعتماد شده ام بارها توبه کرده ام و باز شکسته اکنون من سخن
توبه گفتن شرم دارم اگر شما قدم شفاعت پیش نهید اثر قبول مشاهده میفرمائید من خود توبه را آماده ام امام
بجانب آسمان توجه نمود و واقعهٔ جوان و توبه وی معروض جناب قدس گردانید جل و علا ناگهان آوازی در داد که بگو
مر اورا که چند بار که کنایا بار ما اورا آزموده ایم و را بیوفا یافتیم چون امام این سخن از زبان غیب بشنید از سر
بالین وی برخاست بیرون آمد بیچاره جوان از حسرت روی سوی مادر کرد و گفت ای مادر عمرها
بمعصیت آلوده ام در باطن از خبث شرک و لوث کفر بیزار است در ایمان چها قدم و بکمال کرمش واثق گوش
وصیتم باتو آنست که چون مرغ روح من از قفس قالب پرواز کند روی مرا بر خاک نهی و موی سفید خود
بگشائی و مرا از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمائی شاید که از گناه من درگذرد و مرا ببخشد جوان
وصیت بتقدیم رسانید قالب تهی کرد پیرزن وصیت بجا آورده رنجیده آوازی شنید یا ایتها المرأة ان الله
تعالی قد رحم ولدک و وهب لک فیه **لطیفه** دیگر فرموده باهم میگوید حق سبحانه و تعالی که هر چند نسبت
با پدر بیوفائی نمودند و در جفا کاری می افزودند اما نسبت پدر و فرزندی میان شان قایم بود و منسوب
بپدر ایشان بود و ایشان فرزندی کذلک بندهٔ عاصی هر چند طریق جفا کاری ورزند همچنان حضرت خدا
جل و علا خدای وی باشد و وی بندهٔ او و این نسبت میان منقطع نگردد **نقل است** که مردی نزد حضرت
رسالت آمد صلی الله تعالی علیه وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم شما را ادعیه و اوراد بسیاریست من
مرد عاجزم استحضار آن تمامی نتوانم میخواهم که بتعلیم یک کلمه مرا از همه مستغنی سازی یعنی کلمه بیاموزی که چون
بگفتن آن مبادرت نمایم چنان باشد که از روی ثواب که بهمه دعاها شما مستفید گشته باشم فرمود بگوی
اللهم انت ربی و انا عبدک ترا همین کلمه کفایت است آن مرد عجمی بود ضبط آن کلمه نتوانست نمود سبب
در فراین کلمه برعکس گفت چنین میخواند اللهم انت عبدی و انا ربک و هر بار بر زبان میراند و زلزله در
ملکوت می افتاد و ملائکه از سیاست این گستاخی و جهالت میترسیدند و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم این درویش عجمی را کلمهٔ چند تعلیم فرموده و وی حقیقت معنی اطلاع
نیافته بر وجهی ادا می کند که صاحب شرع تکفیری مینماید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مرد را طلبید چون
وی باز رسید گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم تعلیم شما بغایت نشاء دهد و دل بر ثواب جزیل
آن نهادم و هر دم باین کلمه تکلم مینمایم که اللهم انت عبدی و انا ربک حضرت رسالت فرمود که تسبیح
تو نیکو لیکن عکس آنست که من ترا تعلیم کرده ام زینهار دیگر چنین مگوئی که کافر گردی آن درویش بغایت

تحیر گشت و هم گذشتها بر وی مستولی شد و گفت یا رسول الله دل تا دانسته کفر میگفتم و عین ایمان می
پنداشتم اکنون تدارک آن چگونه نمایم خواجه علیه الصلوة والسلام درین باب متأمل شدند جبرئیل علیه السلام
آمد که حق تعالی میفرماید که برین غلط تو روا ست برمن سهو است که من نظر بر دل بنده دارم اگرچه سهو بر زبان وی
گذرد و دل وی بر حقیقت مستقیم باشد ما آن خطای او را الصواب برداریم و بمنتهای همتش برسانیم اشارت
دیگر نیز در کلمه اباهم اگر کسی سوال کند که فرزندان با وجودیکه با پدر خود جفا کردند و زیادت ازین که در وسعت و امکان
که بخاطر پدر رسانیدند بکدام روی پیش پدر آمدند حقتعالی جواب میگوید که پیش پدر خود آمدند و رفتند تا همه دانند که اگر
فرزند فرمان پدر دار باشد یا عقوق ورزد و نسبت پدری و فرزندی در میان ایشان باقیست نه این ازو جداست
و نه او را ازین گریز چندانکه از پدر فرزند ترک ادب می بیند بر پدر واجب است که دامن کرم ازو در نچیند
و در اصلاح امور و تفقد احوال وی اهمال روا ندارد والتقریب ظاهر لطیفه دیگر فرمود و عشاء اشارت
بآنکه فرزند هر چند طریق جفا سپرد و بر خلاف فرمان پدر بسبیل عقوق سلوک دارد و همه روز بلهو و لعب بپردازد
و با وجود اوامر و نواهی پدر التفات ننماید چون طلیعه آفتاب چهره جهانتاب در نقاب حتّی توارت بالحجاب
از نظر اصحاب محجوب گرداند و عشا ظلام تیره فام شام آیینه هوا را در غلاف ظلمت متواری سازد کودک
از بازی ملول گشته گرسنه و تشنه روی بخانه پدر آرد پدر نیز هر چند از وی کوفته خاطر باشد در بر روی وی نه بندد و شفقت
واصلش در بارهٔ وی دریغ ندارد کذلک عاصیان تباه روزگار که تمامی روز عمر بعصیان دنیا و مخالفت
فرمان گذرانیده اند چون آفتاب حیات رو بمغرب ممات آرد و عالم تن و جهان بدن ظلمت فوت تاریک
موت ظلمات بعضها فوق بعض پذیرد بندگان نافرمان گناهگار از معاملات خود شرمسار بدرگاه پروردگار
روی آرند که اِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَاِلَيْنَا الْمَصِيرُ تا اگر فرشتگان گویند که این بنده با وجود این همه
نافرمانی بکدام وسیله روی بجناب قدس خداوندی آورده در جواب ایشان فرماید که این بنده بندهٔ
ماست و ما خداوند او در مردگی و زندگی ما را گزیده او بدرگاه ما نیاید بکجا رود و اگر ما نیز ابواب سعادت و قبول
بروی وی نگشاییم بر روی کی گشاییم نقلست که روزی امام انام حسن بصری قدس الله تعالی روحه در سر راهی میرفت
کودکی را دید که بر سر راه نشسته بود و میگریست گفت ای کودک سبب گریه تو چیست گفت ای امام مسلمانان
مادرم مرا از خانه بیرون کرده است هر جا که میروم هیچکس مرا بار نمیدهد امام همانجا بنشست و بر موافقت کودک او
در گریه در آمد و گفت کودکی را که مادر بیرون اندازد هیچ جا بار نمی یابد کسی را که حضرت جل جلاله عیاذا بالله براند کجا بار یابد بعد
از آن امام خواست که او را بخانه گسیل کند و ببرد کودک دست در دامن امام زد و گفت یا امام المسلمین چه شود
اگر شفیع من گردی تا مادر از من راضی شود امام دست کودک را گرفته بدر سرای مادر آمد و زبان بشفاعت بگشاد تا از در

خشنود شود مادر کودک گریان شده گفت یا امام انت الشفیع انت المعین از تو نیز شفاعت او را اکیا و تا این فرزند
مرا شفاعت کرده ندا امام مسلمانان مدتیست که او را از بازی منع میکنم سخن من نمی‌شنود اکنون ای شیخ وقف
باش که اگر دیگر بی اجازت من از خانه بیرون آید و بازی اشتغال نماید از وی علاقه مادر فرزندی قطع کنم شیخ
گفت بلی چنین باشد گفت یا امام مضمون آنچه گذشت مکتوبی ثبت فرمائی تا اگر با کودکان بازی نکند و اگر کند
وی نه فرزند من باشد و من نه مادر وی امام مکتوبی نوشت مادر دست کودک گرفته با خود بخانه برد ساعتی امام
در گوشه منتظر نشست ناگاه دید کودک از خانه بیرون دوید و با کودکان مجلس بازی مشغول گشت مادر
از وی روی برکشید و در بر روی وی در بست چون کودک از بازی باز پس رفت و کودکان هر کدام بخانه خود
نهادند او تنها بماند بدر خانه مادر آمد هر چند در بکوفت مادر نگشاد روی بر سر راه هر یک از اهل محله نهاد درد
دل خود با یک یک بیان کرد از اینجا نیز هیچ دری نگشود متحیر فرو ماند باز روی بجانب خانه مادر خود نهاد هر چند
در زد فتح اللباب میسر نگشت گفت ای مادر اگر در سرای بیگانگان بار نیافتم روی باز گشتن و انشم اکنون
ازین در روی باز گشتن ندارم و از سر درد و سوز گریه و ناله آغاز کرده روی بر خاک نهاده در خواب شد مادر از بام
منتظر احوال فرزندی بود احوال وی بر چه منوال میگردد چون دید فرزند غریب روی بر خاک بگذاری بخاری
و انکسار نهاده خود را از بام فرو انداخت و سر فرزند از خاک مذلت برداشت و گرد راه از روی جگر گوشه
بگوشه مقنع خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب چون از خواب بیدار شد نظرش بر جمال مادر افتاد
گفت ای مادرم اگر آب و نان ندهی روا دارم و اگر گوشمالی دهی سزاوارم اگرم در گریه و سوز و گداز داری باک
ندارم همین درخواست که مرا از درگاه خود براند مگیر فرستی امام حسن چون این قصه مشاهده کرد جامه تن بدرید و گفت
مرا ازین معاملت دو چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوندی جل و علا در دیگر نیست و دیگر آنکه بجز عاقبت
میان محب و محبوب هیچ چیز منفک نگردد لطیفه دیگر فرموده یکی از بزرگان گفته اند که هر چند در روی بر تو جای
از فایده نبود باری کم از آن آشنا و بیگانه بر تو رحم کند نقل است که یحیی ابن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گریان
دید شفقتش بجنبید گفت ای بیگانه چرا میگریی و با این زاری چرا مینالی گفت چندین هزار سال حلقه بدین
در زدم و با امید آنکه در بر روی من باز کنند آخر بدان آمد که با بنیست گفتم تا کی گفتند تا مرگ یحیی را علیه السلام دل بر احوال
وی بسوخت دعا کرد که الهی این بیگانه بدین زاری میگوید چه بود اگر در آشتی بگشائی و توبه قبول فرمائی
خطاب آمد که ای یحیی وی بدروغ میگرید میخواهد که نیکان بفریبد اگر خواستی بدانی بگو لیکن تا بر سر قبر آدم علیه السلام
رود و خاک او را سجده کند توبه اش قبول کنم و الوا نصیحه بر وی وی بگشای یحیی علیه السلام بجناب وی آمده
بشارت آورد و گفت مژدگانی بر تو که اس فلاح و اصلاح دارد و بلیس گفت پیچ آب گرد ...... گفت

حق تعالی سے فرماید که ویرا این انقلاب بواسطه آدم افتاد گفتم اسجده کن بگرد البتون تدارک آنست که هر ترا
را سجده کنی تا باز بمقام خود باز آید گفت ای یحیی آنکه آدم زنده بود و بمسند اعزاز و اکرام تکیه زده بود او را سجده نکردم
اکنون که مرده و زیر خاک پوسیده کی سجده کنم ندا آمد که ای یحیی بدانستی گر به تو دروغ بوده است اما رجوع
بقصه مذکور آورده اند که چون اسباط گریان به نزد پیر کنعان علیه السلام آمدند آنحضرت بعد از افاقه از فرزندان
پرسید که قرة العین من کجاست که با شما همراه نیست مجموع متفق الکلمه گفتند قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ ای بابا
برفتیم تا تیر اندازیم و اسپ تازیم وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا و بماندیم یوسف را نزد رختهای خویش فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ
پس او را گرگ بخورد وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا و تو راست گوینداری ما را وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ و هر چند ما راست گو
باشیم **نسف** و بدانکه علما را در استباق دو قول است بعضی گویند مراد از این تیر انداختن است و اصل در اطلاق
این لفظ بر می آنست که تیر انداختن از برای امتحان است تا کدام تیر سبقت میگیرد بر آن دیگری و بعضی مراد اسپ
تاختن است تا کدام پیشی گیرد بر آن دیگری و سدی و مقاتل گویند رحمهما الله تعالی مراد عدو است و بعضی دویدن
و بر یکدیگر پیشی گرفتن **نسف** اگر کسی پرسد که دویدن بر یکدیگر سبقت گزیدن چه مناسب رای با مردان بالغ که این
نوع افعال مناسب احوال اطفال است که ملائم اوضاع کودکان جواب آنست که در میان آن قوم که اکثر راعی بودند که
این نوع معاملات از اهم مهمات می بوده تا اگر گرگی از رمه ایشان گوسفندان برباید در عقب وی توانند دویده
گوسفند از چنگال وی بیرون توانند آورد پس بنا بر این تقریر از برای ممارست را و مانند دویدن با یکدیگر
مسابقت نموده اند قوله تعالی وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین حاصل کلام آنست که تو بار التصدیق نمیکنی
هر چند که ما راست میگوییم **نقلست** که چون فرزندان این بهانه بسمع یعقوب علیه السلام رسانیدند از غایت
صعوبت این امر و سوزت و شدت فراق یوسف از سر سوز و گداز آهی بر کشید و باز بیهوش گشت **غزل**
در فراق یار گر آه از دل و جان بر کشم + صد علم زین آتش دل از افلاک بر تر کشم + یوسفم رفته ز پیش خون او بیه
پیرهن + وقت آنست ای فیقان یک زبان در کشم + انجاله صبوحی شویم از سر خوناب چشم + رشته از نوک
مژگان بخطی فی کشم + نغمه زین نوحه اندر گوش مه خوانم فرو + سرمه زین ماتم اندر دیده اختر کشم + حسرة اهل فراق
اکنون منم در ملک هجر + چتر عباسی ز آه خویشتن بر سر کشم + بعد از آن فرصتی کنفی البیمار بخود باز آمد پرسید کای فرزندان
کجا ایم و چنین بیهوش چرا ایم گفتند در منزل کربت نزول فرموده اید در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف
من کجاست گفتند غایب و ناپیداست یعقوب علیه السلام فرمود که چون یوسف علیه السلام غایب است پس
حاضر کیست **رباعی** در دست من آن زلف دو تو بایستی + عالم همه چون نقش نکو بایستی + از گلبن وصل
تو گلی بایستی + یا همه هیچ نیست او بایستی + گویند که از میان اسباط روبیل اقبال نموده گفت یا ابها

الوالد جزاک الله عن یوسف خیر الجزا ای پدر ما به تیر انداختن و اسب تاختن مشغول بودیم و یوسف را
علیه السلام نزد متاع خود نشانده که گرگی قصد آن معصوم کرده تن نازنین او را لقمه حوصله خود گردانیده
یعقوب علیه السلام از هیبت این سخن و صعوبت این واقعه نعره زده چون مصروعان طپیدن گرفت

رباعی باز غم کی بر جگری ریش آمد تیری بدلم ازان بت کیش آمد بیچاره دلم که پیشتر سالها
از هجر تو بر سید همان پیش آمد آنگاه برادران پیراهن خون آلوده که گواهی بر صدق مدعای خویش ترتیب کرده
پیش یعقوب علیه السلام آوردند گفتند ای پدر بزرگوار نشانی از یوسف علیه السلام برای تسلی خاطر شریف
آورده ایم و نیز گواهی است بر صدق قول ما چنانچه حقتعالی از آن خبر فرموده وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ
كَذِبٍ ای ذی کذب یعنی مکذوب فیه کالثقة بمعنی الموثوق به والمبالغة و آنرا خون دروغ خوانند زیرا که
خون بزغاله بود و آنرا خون یوسف گفتند **نقل است** که چون پیراهن را نزد یعقوب علیه السلام بردند یعقوب
آن پیراهن را پیش خود طلبید و آنرا ببوئید و گفت این بوی خوش فرزند من نیست بگوئید که با فرزند من چه گذشته
آید گفتند گرگ پسر خورد او را گفت سوگند بخدای جل و علا که گرگی ازین حلیم تر ندیده ام که فرزند مرا
درون این پیراهن بخورد چنانکه این پیراهن پاره نشود من این گرگ را بیوسف از شما مهربان تر می بینم بیگناهی گرگ
گواهی میدهد که این سخن خلاف واقعه است اگر راست میگوئید آن گرگ را بحضور من آرید تا کیفیت
واقعه از وی معلوم کنم ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهان آنرا بخون بیالودند و بنظر یعقوب علیه
السلام آوردند و بخون یوسف علیه السلام آن گرگ بیگناه را متهم ساختند یعقوب علیه السلام بجانب گرگ نگاه کرد
فی الحال آب از دیده آن گرگ روان شد یعقوب علیه السلام رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی یا سیدی اسألک
بحق جدی ابراهیم خلیلک و اسحاق ابی و بحق اسماعیل صفیک ان تطلق لسان هذا الذئب بالکلام
از حقتعالی وحی رسید که گرگ را با وی بسخن در آورده ام ای یعقوب دست بر سر گرگ فرود آر و بگو تا
از وی سوال کنی جواب گوید چون یعقوب علیه السلام دست بر سر وی در آورد از وی پرسید که ای گرگ گرگ گفت
لبیک لبیک یا نبی الله گفت یعقوب علیه السلام از تو سوال کنم و ترا سوگند میدهم بجلال خدای که ترا با سخن
در آورده که راست بگوئی تو که ثمرة الفؤاد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک
یا نبی الله معاذ الله کلا که ازین قبیل فعل شنیع صدور یافته باشد چون ما را مجال آن نیست که بجز الی گوشت
آمده در اغنام تو تصرف نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت توانیم نمود و بگوشت او مبادرت توانیم جست حال آنکه
لحوم انبیا بر ما حرام مطلق است آزار خاطر شریف شان و صدمت سبب گناه عظیم و خطای فاحش پرسید اکنون ای بیچاره
از کجا افتادی و بچنگ فرزندان من چگونه گرفتار گشتی گفت من گرگ پیر ضعیفم و در صحاری یمن میباشم برادر زاده

داشتم به بیت المقدس آمده است من در طلب وی باین دیار گذرے کرده ام من رسید که ترا
مصیبتی چنین افتاده است مرا واجب نمود اعزا پرسی تو بیایم اکنون قصد ملازمت داشتم که فرزندان
مرا گرفته نزد تو آورده اند ای یعقوب من گوسفند ترا از فرزند خود دوستر میدارم بفرزندان حضرت هرگز گزند
نرسانم بعد ازان گرگ روی باولاد یعقوب علیه السلام آورد و گفت ای اولاد یعقوب راست گوئید که شما انجا حاضر
بودید و بعین الیقین دیدید که من یوسف را خوردم و چون ایشان فصاحت گرگ را مشاهده کردند از فضیحت
خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف تو خوردی ولیکن چون اورا گرگ خورد و ران حوالی تو بودی که سیر میکرد
گمان بردیم که این بیچه زنی تو کرده باشی گرگ زمین خدمت ببوسید گفت یا نبی الله من غریبم و بجهت تفقد
احوال برادر درین دیار افتاده ام چون بیگناهی نزد حضرت ظاهر شد اکنون اجازت فرمای تا بوطن خود باز گردم
یعقوب علیه السلام از مضمون گرگ متاثر شده روی بفرزندان آورد گفت گرگی از صنعان صحرا این از برای تفقد
احوال برادر رضاعی خویش به بیت المقدس میرود و صعوبتها سفر اختیار میکند و شما بدست برادر نسبی خود را ضایع
میکنید و بهلاکش میسپارید گرگ روی خدمت بزمین نهاده رخصت طلبید بعد ازان یعقوب علیه السلام از گرگ پرسید
هیچ دانی که فرزند من مرده است یا زنده گفت والله گفت چرا نمیگوئی گفت از پیغمبری معزول نشده چرا از جبرئیل علیه
السلام نمیپرسی یعقوب فرمود هم پرسیدم جواب شافی نگفت گفت چون جبرئیل بافشای این سر مامور نیست مرا چه
زهره و یارای که توانم گشتن این سر نمودن و پرده از روی این بزرگی کشودن یعقوب علیه السلام شنیدن این سخن
از خود برفت و بیهوش شد بعد از ساعتی که بخود آمد انگاه یعقوب علیه السلام گفت با گرگ که چه شود که در جوار ما قرار گیری
و بصحبت ما موانست جوئی تا من از فراق پسر با تو گفتم و تو در هجران برادر سوگواری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک
تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما از فرزندگان است که صحبت ایشان مرا باز بسته
حضور من انگاه یعقوب علیه السلام اورا رخصت داده بوطن خود مراجعت نمود صاحب نکات اللطایف می آورد
چون گرگ از پیش یعقوب علیه السلام بیرون آمد به بالای تلی برآمد فریاد کرده کای ابنا جنس اگر فرزندان یعقوب علی
نبینا و علیه السلام قصد هلاک کرده آیند وای بر شما که باید ای پیغمبری از پیغمبران مرسل بادرت نموده آید اگر شما نجه
جناب شما ازین تهمت بری ست نزد و باشید بدرگاه یعقوب آئید و تهمت عذری وارید تمهید نموده ساحت
احوال خود را از غبار جریمه پاک سازید ساعتی میگوید گرگان بسیار در حوالی وثاق یعقوب علیه السلام جمع آمدند و درد و
وزاری برآوردند تا یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد تا آن بی زبانان بدری در افتادند و سرهای بزمین نهاده
بزبان حال میگفتند که حاشا که از ما این نسبت بفرزندان حضرت ازین نوع جسارتی بوقوع پیوسته شد یا نبی الله ما
به تقدیم رسانیده بودیم و نگاه این معنی صورت بسته که حیات بسرکت جهت و معاش از اثار بالنوار الشام

تو یعقوب علیه السلام عذر ایشان بقبول داشته توجه بفرزندان نموده با ایشان گفت قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ
أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا ابن عباس گوید رضی الله عنهما تفسیر این آیت میفرماید که یعقوب علیه السلام فرمود بل زینت
که بیار است نفسهای شما نزد کاری مستقبح همچنین در کشاف و بعضی گویند ای آسان نمود شما را اینکار
شق و گروهی گویند هونت فی اعینکم امرا عظیما کاری بزرگ در نظر شما خورد نمود پس و تقدیر چنین شود
که نیست چنین که میگویید ای فرزندان یوسف را هیچ گرگ نخورد بلکه نفسهای شما کاری بزرگ همچنین را
پیش شما خورد نمود تا بدین امر خطیر اقدام نموده آید آتش فراق در کانون سینه من برافروخته اید آه از
یعقوب علیه السلام از غایت استیلای نیران فراق و استعلای التهاب نایره اشتیاق از مقام خود بیخود از برخاست
و میان در بست و فرق مبارک برهنه کرده عصای بر داشته روی بسوی وادی نهاد و فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا
ولداه و یا قرة العیناه فی ای جب طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک رباعی
رفتی ز دلم نقش جمال تو نرفت + وز دیده غمدیده خیال تو نرفت + دین عمر که بگذشت بتلخی فراق + افسوس
که در روز وصال تو نرفت + چندانکه باطراف و جوانب جست و جوی نموده یوسف طلبیده خبر جز حرمان خسران
چیزی نیافت گاه روی بآسمان آوردی که قبله دعاست و گاهی روی بر زمین نهادی که سجده گاه اولیا و انبیا
ست گاهی بر خاک از قلق و اضطراب غلطیدی و گاهی از باد خبر آن یار نهادی پرسیدی غزل ای باد
نان بهار خبر ده که تا کجاست + وای دیده آن نگار خبر ده که تا کجاست + من همچو گل بسوختم از آفتاب هجر
وان سرو سایه دار خبر ده که تا کجاست + ای پیک تیز پی برو آن ماه را ببین + بازآی از نهار خبر ده
که تا کجاست + ای مرغ نامه بر که تو گر لب بسته اند + بیرون ز دیار خبر ده که تا کجاست نقل است
که در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب آورد فرمود یا نبی الله مقدسان ملا الاعلی بگریه آمده اند و
سبحان صوامع قدس را بنوحه انداختی حق تعالی میفرماید که تا کی فرشتگان را بگریانی و دلهای معصومان را بر آتش
فراق خویش بسوزانی گفت ای جبرئیل پس چکنم جبرئیل گفت مهمات بصبر بر آید و مستعجل یعقوب گفت علیه السلام
ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی و تحمل کشیدن بار جدائی از حق تعالی درخواهم قوله تعالی فَصَبْرٌ
جَمِيلٌ ای صبر جمیل تا چنین تقدیر کنم صبر جمیل اجمل من الجزع وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ
یعنی یاری از خدای تعالی طلبم که یاری دهنده و بس نیست مرا بر آنچه وصف میکنید بعضی از مفسران گویند که
معنی وی این است که از حق تعالی یاری خواهم تا من شکر کرده باشد مر شما را و این مشبهه از پیش من بر خیزد
حقیقت حال بر من ظاهر گردد آنگاه یعقوب علیه السلام بخانه در آمد در بر روی خود در بسته و سر بزانوی تفکر نهاده و پای در دامن
صبر در کشید چون صبح او طبع سواد و داب سواد مبین که از این خبر یافته بود باز هر جنس حق جز نمی آمد بنده زمین

بوسیده عزابری سے نموذند و بازمی گشتند وی در مقام اضطراب و شعلها آتش فراق بسینه فرو میخورد وی با
آه ناله ندهشت بلیت دل شدند تو صد پاره فرو باد این غم + نعره زدن و جامه دریدن نگذارند کشف نقلست که یعقوب علیه
السلام صومعه ساخت که آنرا بیت الاحزان نام نهاد چون خواست که دران صومعه شود بزاری بگریست چنانکه
مردان و زنان جمله کنعانیان برانده وی وای بگریستند انگاه بزبان حسرت گفت ای یوسف درین بیت الاحزان
با اندوه فراق تو میروم تا ترا به بینم نه بخندم و نه شاد شوم و نه گریستن جانم خود را باز میدارم و اگر همه عمر خون گریم ببین
مصیبت هنوز حق آن نگذارده باشم **غزل** گر بقدر ریش دل چشم من بگریستی + جان درون تن چون شمع
اندر لگن بگریستی + جامه دل پر خون ار بالکانش نتوانستمی + چون صراحی درمیان انجمن بگریستی + نوحه من
گر شنیدی حور و رضوان بهشت + ارغنون نالیدی و حور عدن بگریستی + از دل پر درد و سوز فراق یار خود
نوحها کردے که برمن مرد و زن بگریستی + شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی + سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی
آورده اند که چون یعقوب علیه السلام دل بر مصابرت استوار کرده و پای تحمل بدامن اصطبار کشیده زبان از
گفتگوی بربست و پا از جستجو باز داشت و در مقام صبر تحمل قدم بیفشرد چون دیدند که در شکیبائی تمکن و مستقیم الحال
ست باز از آنجا که کرشمهای محبوبیت خواستند که او را در اضطراب در آرند و بیاز خواست و عتاب محبوبانه او را
بمحن گردانند درمیان غم و اندوه ملتفت حشمش را بجواب بغنودند و جبرئیل را فرمودند که ای جبرئیل یعقوب علیه
السلام میان مصابرت بربسته است و میخواهد که در مقام مصابرت تمکن کند زود باش از آن بند بیرون آر که این دعوی
بسر نمیتواند برد و بیاید بعجب مبتلا گردد گفت خداوندا ای چه فرمائی بدان قیام نمایم فرمود برو در خواب خود را بصورت یوسف با او
در نظر وی آور جبرئیل علیه السلام در صورت یوسف هفده ساله حله سبز پوشیده تحفه بهشت در دست گرفته برهیئت آن
پیر سینه ریش و دل یعقوب علیه السلام برگذشت و در نظر آن پیر مهجور محزون جلوه نمود بدیدار ابتهاج تمام نمود بزبان
حال باین مقال گویا شده است ای ماه کدام آسمان آمده + سرو از کدام بوستان آمده + اندر تن مرده ام چو جان آمده
زان سان که چنان بودی آمده + از کمال استعجاب مردم با وی این خطاب کرد که ے تو کی برابر من باخیال و در نظرم و لکن معطل رخ خود
برگردی نگران نمیرم + بعد از آن چون خواستند تا با خیال یوسف علی نبینا و علیه السلام آرام گیرد باز غیرت عشق تازیانه
نازکی های نفاس انساخت دامنش پیر و نالان یعقوب علیه السلام از خواب آمد بجای آب سراب دید و در حوض انگبین
زهر آب از درون جانش فریاد برآورد و چون خنیاگران بدین نوحه سرائیدن گرفت **رباعی** در خواب خیال
تو مرا یاد کند + آید بر من دل مرا شاد کند + دل پندارد که من ترا یافته ام + بیدار شود مرا فریاد کند + چون
یعقوب علیه السلام از کمال حسرت را اندوه ناله و فریاد برآورد و آه درد ناک از سینه غمناک بدر و در افلاک رسانید
فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای که بیا میفرماید عز و جل ای یعقوب نگفته بودی که جزع نکنم یعقوب علیه السلام

بترا است باز بحرمت بهشتی خاک داشته در دهن مبارک افکند و گفت الهی توبه کردم فرشتگان آسمان بناله و فریاد آمدند
ندا آمد که جبرئیل یعقوب را بگوی که خاک از دهن بیرون کن تا ترا معذور داشتم چندانکه خواهی بنال ولیکن از امثال این شکایت
حبیب ابن ثابت گوید رحمة الله تعالی که ابروی یعقوب علیه السلام بالیده بود چندانکه حدقه را پوشیده بود چون خواستی
که در کسی نگاه کردی ابرو برداشتی و حدقه تا بنده دیدار آنکس هیچ نشدی از روز شخصی از وی سوال کرد که چرا ابروی تو
چنین بالیده گفت بواسطه امتداد روزگار و غم و اندوه بسیار وحی آمد که ای یعقوب نه شرط کرده بودی که از ما گله نکنی
اکنون این چه بود که بر زبان راندی گفت خداوندا بسبیل خطا بود و بکمال کرم از من درگذران
عتابهای محبانه از آنست که بعضی گویند ... زیرا که با هرکه کاری دارد ... چون
... ساخته ... چون سگان مجلس گذاری ... صحبت
سلسله پیوست ... پیوسته اما شمه از اشارت و لطائف عبارات و مواعظ و نکات که درین آیه
مندرجست قوله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا برادران آمدند که ...
و دوانیدن مشغول بودیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشته بودیم او را گرگ بخورد اشارت ای عزیز ...
دنیا مشغول شود ... دنیا ... گردد و دل او یوسف وار نزد متاع دنیا ...
دلش را گرگ شیطان بربود ... آن بر خود و ... اینست آن نفس خود را ... قوله تعالی و ما انت
بمؤمن لنا و لو کنا صادقین که تو باور است ... اگرچه هرچه ... تصدیق ما کنند و قول ما ... بصدق ...
اشارت ایدرویش یعقوب علیه السلام ... نبوت بود و مطلع نجوم ...
او می نمودند دل مبارکش آئینه مجلوه عالم غیب و جام گیتی نمای اسرار لاریب ... و ... مرتبه ...
عوام خلائق مشغوف بود لاجرم همه تصدیق ایشان می نمودند زیرا که ... احوال ایشان مطلع نبودند و حضرت یعقوب
علیه السلام قول ایشان قبول نمی فرمودند چراکه کنه احوال ایشان ... اشارت
که اعمال ... بظاهر چون اعمال مخلصان آراسته و پیراسته ... می پسندند
می نهادند ... ملائکه ... قبول ... می سازند ... چون ... حضرت جل و علا
فرمان رسد که این عمل ... بر دل بنده مطلع ... این عمل ... خالص ... و در قرآن
وجهی مجلی ... صدق و اخلاص ... قوله تعالی و جاؤا علی قمیصه بدم کذب بسط سخن بدانکه ...
حجل ... اول پیراهن آدم علیه السلام ... حجل گردانید و آن چنان بود که چون ... شجره منهیه اقدام ... پیراهن ...
گریزان شد و بدن ... عریان گشت فبدت لهما سوءاتهما ... عورتشان برایشان مکشوف گشته بود
... ایشان ... پیراهن ... علیه السلام ... و واقعه چنان بود که موسی علیه السلام از بسیاری ...

که بروی غالب بود پیش مردم چسید خود و برهنه نمیکرد کافران گفتند که موسی علیه السلام بعلت برص گرفتار است از جهت آن از
دیدن اخفا میکند روزی پیراهن از بدن بیرون کرده بر بالای سنگی نهاده بود و در آب در آمد چون از آب بیرون آمد خواست تا
پیراهن در پوشد بقدرت کامله الهی جل و علا آن سنگ بدوید و بدین در آمد موسی علیه السلام عریان در پی وی دوان شد
آن سنگ چون میان کفار رسید قرار گرفت موسی علیه السلام همچنان برهنه درمیان کافران در آمد پیراهن خود در بر گرفت
کافران اندام مبارکش را از جمیع علتها مبرا دیدند و از گفته ها خجل گشتند سوم پیراهن چاک شده یوسف علیه السلام که زلیخا
را خجل کرد و اینداندان کان قمیصه قدّ من دبر الایة چهارم پیراهن خون آلوده یوسف علیه السلام برادران را خجل کرد و اینید که
نظر یعقوب علیه السلام بر پیراهن آمده و آنرا درست دید گفت عجب گرگ حلیم بوده است که یوسف را علیه السلام دریده
پیراهن خورده که هیچ آسیب پیراهن این پیراهن نرسیده است از ین سخن برادران خجل گشتند پنجم پیراهن مصطفی صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم که پسر ابی عبد الله ابن سلول را خجل کرد اینده و آنچنان بود که پسر وی نزد آنحضرت آمد و گفت پدر
من بسیار بیمار است و پیراهن تمامی طلبید بدرخود و بقیامت برد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست
بکوی گریبان برد تا گره بکشاید هر یکی که میکشاد باز بسته می شد تا برهمه حاضران نفاق وی ظاهر شد و عبد الله بن ابی سلول
تحقیق منافق است و از انجا خجالت به پسر وی لحق گشت اشارت باید روش فردا قیامت شیطان لعین گدای
مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که هر یک یوسف وقت خود بودند گوید اورا اگر گ معاصی و زلات ہلاک گردانیده
و دلیل آنست که پیراهن توحید ایشان همچون عصیان آلوده است خطاب حضرت جل و علا در رسد کای ملعون که اگرچه پیراهن
توحید شان آلوده است ما نقصانے به پیراهن نرسیده است ای شیطان تو با آلودگی گناه منگری و رحمت ما بدرستی
توحید منگر و یعقوب علیه السلام تا پیراهن درست دید امید بل لا یتایسوا من روح الله رحمت ما نیز تا مادام که پیراهن توحید بنده
را درست می بیند هرچه عاصی باشد نمی برد لا تقنطوا من رحمة الله یعقوب علیه السلام در ابتدای حال نظر بر پیراهن
کرد فریاد بر آورد یا اسفی علی یوسف و چون نظر بر درستی پیراهن کرد صدا بر آورد اذهبوا فتحسسوا من یوسف
در عالم در داد همچنین چون بنده معاصی و زلات خود بیند فریاد خود بر آورد و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
و چون در درستی توحید و معرفت بیند امید موصلت محکم کند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله و بر سبیل صدق و اخلاص میگوید بیت امید مرا قاعده محکم است اگرچه
بیش و بیکم است اینجا سبب درستی پیراهن یوسف یعقوب علیهما السلام فریاد بر آورد که قد من الله علینا
اینجا نیز امید آنست پیراهن توحید سالم باشد عاقبت بنده نیز بحق تعالی واصل گردد و ندا در دهد یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین قوله تعالی بل سولت لکم انفسکم امرا اسناد این امر بنفس
شان و منسوب کرد آدمی را نفسیست و روحی روح از عالم پاک آمده است و نفس از عالم خاک روح نیکویی و دلالت

کنند و نفس بدی با روح بطاعت کشند و نفس معصیت پیرایه نفس غرور است و سرمایه روح تجارت لن تبور نفس را رتبت دارت
جاه ناسوت است و روح شاهباز بلند پرواز فضای هوای عالم لاهوت نفس صاحب حالتی است که مصطلح منهاج
فنا و فوت است روح صاحب خلعتی است که طراز اعزاز و اشارت بشارت لا یذوقون فیها الموت نفس هیچ متاع پیچ بیت
و روح گلبرگ گلستان عالم غیب است غزل نفس پیرایه غبار است + روح سطر دیباچه صفا است + نفس مایه هوا و هوس +
روح شایسته کمالات است + تا از انفعال از صفات گذشت + سیر در تجلی ذات است + نور حق از جبین او پیدا است + گشت
سبز او دلیل مرا است + حاصل کلام چون ارواح انبیا یعقوب علیه السلام موید بتایید الهی بود بدو قابلیت قبولی اسرار غیبیه
داشتند اسناد این امر شنیع با رواح ایشان مناسب نبود چون نفس زلت شعر بشریت و اماره بالسوء لاجرم نفوس
بایوس ایشان فرمود قوله تعالی فصبر جمیل امید دلیش یعقوب علیه السلام گناه ایشان را بنفس ایشان حوالت کرد بل
سولت لکم انفسکم امرا آورد خود را بصبر دلالت فرمود فصبر جمیل یعنی اگر شما کید اندیشه کردید ما نیز صبر پیشه کنیم
زیرا که باید آنرا اجر نصیب است و صابر آنرا فرج عنقریب بدانکه بزرگان الصبر جمیل اقوال است در حدیث آمده است که
صبر جمیل آنست که در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی نزد خلق شکایت نکند اگر شکایتی در دل داشته باشد
همه با حق تعالی گوید چنانکه فرمود اِنَّمَا اَشْکُوْا بَثِّیْ وَحُزْنِیْ اِلَی اللّٰہِ امام محمد علی حکیم ترمذی رحمة الله میگوید الصبر الجمیل
ان یلقی العبد عنانه الی مولاه ویسلم الیه نفسه صبر جمیل آنست که زمام اختیار خویش بقبضه اقتدار پروردگار نهی جل مجده
و در مقام رضا و تسلیم تن خود بقضاهای وی بسپاری و در بلا و عطا یکسان باشی شیخ یحیی معاذ رازی میگوید
رحمة الله علیه صبر جمیل آنست که بدل شادان و لب خندان بلاهای وی استقبال نماید و در خلاصة الحقایق
آورده است که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم گفت حق تعالی فرموده اذا وجهت الی عبدی من عبیدی مصیبة
فی ماله او ولده او بدنه فاستقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیامة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا میفرماید که چون
به بنده از بندگان خود مصیبتی متوجه گردانم یا در اموال وی و یا در اولاد وی و یا در بدن وی و او بصبر جمیل استقبال آن
مصیبت نماید شرم کرده است ما را که روز قیامت برای وی ترازو نهیم و یا نامه اعمال برای وی بگشائیم یعنی بی حساب بی کتاب در
بهشت برسانیم و در رساله امام قشیری آورده است که صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از غیر او باز نشناسد
پس معلوم هم انجام و حقیقت آنست که چنین نزول وی صبر بر دو گونه است صبر جمیل و غیر جمیل و بزرگان برآنند که صبر
جمیل آنست که چون نزول بلا ابتدا خود را بشناسد و فرستنده بلا را بداند و چون بعلم الیقین دانسته که بلا را حق تعالی
فرستاده است وی مالک الملک است و بر ملک خود تصرف نماید اعتراض ممکن نیست و دیگر حکیم است هیچ کار
بی حکمت نکند و دیگر علیم است هرچه کند از روی علم و دانش کند و دیگر رحیم است و مشفق تا خیر بنده در آن نباشد در حق
وی آن بلا تقدیر نکند چون بنده درین معنی تامل کند لاجرم دلشاد شود و تسلی خاطر مستغرق گردد که شکایت نیز روا ندارد

و هر چه از حق تعالی رسد بدل و جان رضا باید **غزل** بهر بلا که تو خواهی بیازمائی مرا + که در مشاهدهٔ تو بلا را نمی‌بینیم [illegible]
بهر چه کنی یاد داشتیم وفا + که هر چه از تو رسد جز عطا نمی‌بینیم + اما صبر جمیل آنست که آن نه از جهت رضا بقضا باشد [illegible]
بمعنی بغرض باشد نه از غرض پس هر صبر که بقید فی الله باشد [illegible] عبادت از آنست [illegible] آنست آن [illegible]
جمیل است و فرق میان آن دو چیز اینجا ظاهر شود که آن صاحب [illegible] در حب الله [illegible] نزول [illegible] و انزل البلاء من
احب الله تعالی بغایته راجیه فانزل بلاء **غزل** اندیشه بهم نعمت بلا خواهیم پس + بلکه یاد آن رضای دوست را خواهیم
پس [illegible] رضای دوست را در بلا خواهد رسید ما همیشه خویشتن را در بلا خواهیم پس [illegible] خلق [illegible]
و عطای [illegible] + از خدا صبر جمیل اندر بلا خواهیم پس + هر کسی از تو تقدیری خود مراد [illegible]
از تو ما خواهیم پس + و در حدیث آمده است که صبر بر سه گونه است [illegible]
صبر [illegible] است که شکایت و جزع نکند درین صبر [illegible]
در [illegible] و اگر در معصیت صبر کند [illegible] مقامات [illegible] معاملات [illegible]
با خلق و معامله با دنیا و معامله با مولی تعالی و معامله با النفس ای درویش معامله تو با خلق [illegible]
سرمایه [illegible] معامله با مولی تعالی راس المال و معامله با النفس [illegible] است اما صبر [illegible] معامله با خلق [illegible]
و خلق [illegible] زیرا که معامله با خلق از دو بیرون نیست یا جفا کنند و یا وفا [illegible] اگر وفا [illegible] شفقت [illegible] واجب باید و اگر
جفا کنند [illegible] زیرا که [illegible] چون [illegible] شفقت باید کرد [illegible]
شفقت باید [illegible] و دیگر آنکه اگر نیکوئی کنند [illegible] مشغول باید [illegible]
از [illegible] مکافات [illegible] گردانند [illegible] آن معامله که میان تو و دنیاست سرمایه آن [illegible] زیرا که خطاب دنیا از دو
بیرون نیست یا حلال است و یا حرام اگر حلال است [illegible] حساب [illegible] و اگر حرام است [illegible] عذاب [illegible] پس بهر حال از دنیا
کناره گرفتن اولی تا هم از حساب فارغ باشی و هم از عذاب [illegible] اما آن معامله که میان تو و مولی تعالی است راس المال آن
شکر است زیرا که معامله حق تعالی با بنده از دو بیرون نیست یا بنده را به بلا مبتلا گرداند یا بعطا مشرف سازد و اگر عطا دهد
شکر واجب است و اگر بلا فرستد واجب [illegible] زیرا که عطا سرمایه این جهانی است و بلا راس المال آن جهانی و چون بر نعمت این
جهان شکر واجب بود بر نعمت آن جهان واجب‌تر زیرا که عطا سبب آلایش است و بلا موجب [illegible] آلایش [illegible] است
كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ و در [illegible] بلا [illegible] وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ
تا اینجا که فرموده وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة چون بر سبب [illegible] شکر [illegible] واجب آید [illegible] صبر [illegible]
بطریق اولی و اهل تحقیق گفته‌اند که نعمت را شکر [illegible] شکر آن [illegible] که آن نعمت [illegible] است
نه [illegible] منت است نه [illegible] از حلال است نه از حرام و آن [illegible] شکر [illegible] آنست اول شکر گوئی

که این نعمت و نبوت از خدا است و دوم آنکه از حق تعالی است و از غیر سوم آنکه گذرنده است و پاینده چهارم آنکه چون طاقت نیست صبر از طاعت پنجم آنکه در برابر آن ثواب موعود است ضایع نیست ششم آنکه سبب مزید نعمت است پس اگر نعمت شکر کنی تا زیادت یابی وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و اگر در محنتی شکر کنی تا فرج یابی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي آنکه عالم بالغیب است اهل حق گفته‌اند که صبر بر عشق است که بیمار را شفا بخشد یعنی هر که بر عشق صبر کند تا اگر زنده مانی سعید باشی و اگر بمیری شهید باشی یعنی زنده گفته‌اند که صبر گونه است صبر عابدان و صبر عاشقان صبر عابدان آنست که محفوظ باشند یعنی ... صبر باشند و صبر عاشقان آنست که قوی باشند یعنی کمال صبر عاشقان در ... است چنانچه مراد ایشان ... که یعقوب ... در صباح بود که ... صبری ... فرمود که فصبر جمیل و شبانگاه بود که ای صبر که فریاد بر آورده بود که یا اسفی علی یوسف ... است که شیخ ... قدس سره فرموده

غزل

گر صبر ... بودی مرا کام چون زسینه ... صبر از نگارین نوعی گر بینی ... تو + تا ان روی چون مشتری گر دیده بیدار شی ... بین بر زمین نشان ... تو ... نشان افتاده ... من گشته ... شیخ ... قدس الله تعالی ... صبر الزاهدین صبر عاشقان دشوارتر است از صبر زاهدان زیرا که ... شهوات نفس ... در فراق محبوب و این از آن مرتبه صعبتر چرا که ... عاشقان ... النفس بر گردد ... آن ... العین از محبوب غافل نتوان بود ... که ... بر خاطر خطور نکند ... آسان تر باشد از صبر ... که لحظه از دل بیرون نرود

غزل

که از رخ تابان نقاب زلف بکشائی + ز عاشقان ... هزار دل بربائی + میان پرده برون کن و گرنه پرده برافکن ... را دگر شکیب ... + چگونه صبر توان کرد در فراق جمالت + که هر زمان ... صد هزار بار در آئی ... از محبان سخت ترین فراقهاست عاشق را دائم در فراق ... است زیرا که وصال لایق مرتبه محبوبیست و فراق در خور مرتبه عاشقی ... که معشوق ... در مقام ناز است و عاشق همیشه در گداز ... و این ... قرین ... است ... این ... پدید آید ... لطیف ... صفات عاشق ... فانی شود ... باقی با وصاف معشوق گردد اگر عاشقی ... جمال ... در خیال ... عاشق عاشق ... است در بوته فراق ... عاشق معشوق ... گر ... از ... آن ...

غزل

... در عشق ... + ...
... العجبی ... عشق ... لذت وصال ... بال ... است

با وجود حجاب بشریت محال است که جمال مطلق کمال نیست نی بلکه دیده را قابلیت مشاهده آن جمال
نیست رباعی خوبانه از آن بیش بیاز چشم + قابلیت دیدنت ندارد چشم + دیدن نتوانم از نه صد پرده + بلی پرده
چگونه تاب آرد چشم + آنچه دیده را تحمل مشاهده آن نبود در صور ایات آثار و مظاهر آیات نمود و آنچه طاقت مشاهده آن
نداشت آنرا در پرده غیب محتجب گردانید و از برای مشاهده آن دیده دیگر در دل ودیعت نهاد و آن دیده را
قوت مشاهده آن دیدار کرامت فرمود چنانچه این فقیر گوید **غزل** از مطلع دل زد یک عالم یک لمعه از حسن رخ او
شد ذره ذره هستیم از پرتو انوار او + با آنکه ذات تست هر یک هزاران دیده شد + یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او
حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر + از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او + چون نقش نهال باغ جان
سیده وصال جاودان + تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار او + بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و
دل در باسر خود ببین متصل سری به انا سر اراوی + اظهار حسن لا یسکری بین زهر پیکری + پیداست در هر مظهری آن
حسن آن اظهار او + از خود کشد در خود نظر آئینه سازد از بشر + بازش کند زیر و زبر چیر اقم اندر کار او + زو میرشد جهان
یکسر از و هر نیک و بد مضطر از و + مومن از و کافر از و + در قید لو روز نار او + در پرده افکند حسن و سه آمد جلوه گر +
پیر مغان گردد آن نظر کس چون کند انکار او + ترسا سوی بت شتافته بیدار از چلیپا یافته + زلفی تو با هم بافته آن حلقه
زنار او + مسکین حسین در یک غزل ننمود اسرار ازل + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او رجعنا **الی القصه**
نقلست که از میان اسباط یهودا نسبت به یوسف علیه السلام نوع مرابطه بود که بجهت آن گاهی تفقد احوال یوسف
علیه السلام نمودی و دران چند روز که در چاه محبوس بود هر روز بر سر چاه می آمد و استفسار احوال میکرد و یوسف
علیه السلام نیز چون خبر سلامتی خود باز دادی حال به برادران یهودا باز میگفت یکبار نوبتی از نزد یوسف علیه السلام
به پیش برادران آمده گفت ای برادران از احوال یوسف علیه السلام چنان گمان میبرم که خواب دیده است خواهد شد
گفتند چه دلیل داشتی گفت می بینم که آن چاه با وجود آنکه بغایت مظلم و تاریک بود اکنون روشن و نورانی است
و هر بار که بر سر چاه میروم آواز کسی میشنوم که با وی سخن میگوید و آنکس را نمی بینم اکنون مصلحت چنان می بینم که او را
از چاه بیرون آریم و از وی عهد و پیمان بستانیم که حال ما به پدر نگوید و اصلاً اظهار ماجرا نکند و او را باین پیر بیچاره
فراق زده رسانیم که نزدیک است که از تنور تفتن فراق و شدت اشتیاق وی هلاک گردد چند روز است که نه طعام
خورده و نه شراب آشامیده در خانه تاریک رفته و در بر روی خویش بسته و بمرتبه مستغرق عشق و محبت یوسف
گشته که بر زبان وی بجز نام یوسف نیست و اگر بر میخیزد میگوید وا اگر مینشیند میگوید یوسف تا بجائیکه بر گریبان که
می بافت دوختی مردو زنده را گفت که این یوسف را علیه السلام بریسف سیدر اگر میگویند چه میخوری میگوید
یوسف و اگر میگویند چه مینوشی میگوید یوسف از هر چه میپرسند جواب همین است الحکایه اب آن تنها بر بد که یوسف را

از چاه برآییم چه در رسانیم و مرهمی بر جراحت دل نهیم نشاید که تلافی تقصیرات گذشته بود برادران نیز رحمی در دل آمد عزم
جزم کرده بقصد از چاه بیرون آوردن یوسف علی نبینا و علیه السلام از چاه قدم در راه نهادند شیطان باستقبال ایشان
پیش آمد و پرسید که بکجا میروید عزیمت خود را بوی بیان کردند گفت عجب که در عقل شما قصوری در نیامده است اول پدر را
گفتید که یوسف را گرگ خورده و خبر هیچ کس نرسیده و هم قراری یافته و از غم و اندوه یوسف تمامی رسته آید اکنون اگر او را
پیش پدر برید و بگوید شما را هیچ عذر نماند و نزد مردم بدنام گردید و هیچکس بر شما اعتماد نماند تا پدر زنده باشد مهر و محبت او در دل
با شما طریق عداوت مسلوک دارد و این ننگ و عار بر شما تا قیامت بماند اکنون نصیحت من قبول کنید و این عزم
فسخ کرده باز گردید و اگر چه پشیمانی بسیار شما سخن گرد واسباط التصدیق وی نمودند فسخ عزیمت کردند و هم از راه باز گشتند
حق تعالی خواست که بی وضع منت ایشان یوسف علیه السلام نجات کرامت فرماید جبرئیل را علیه السلام بنزد وی
فرستاد گفت ای یوسف خلاصی ازین چاه میخواهی گفت بلی گفت بگو یا صانع کل مصنوع و یا جابر کل کسیر
ویا حاضر کل ملاء ویا شاهد کل نجوی ویا قریبا غیر بعید ویا مونس کل وحید ویا غالبا
غیر مغلوب ویا حیا لا یموت ویا محیی الموتی لا اله الا انت اللهم انی اسالک بان لک الحمد لا اله
الا انت بدیع السموات والارض یاذا الجلال والاکرام ان تصلی علی محمد وعلی آل محمد وان
تجعل لی من امری فرجا ومخرجا وترزقنی من حیث لا احتسب چون یوسف علیه السلام این
دعا بر زبان راند حق تعالی فرج کرامت فرمود چنانکه در قرآن مجید بیین گردانید قوله تعالی وجاءت سیارة
فارسلوا واردهم فادلی دلوه و آمد کاروانی پس فرستادند پیش خود ساقی بطلب آب چون وارد بسر چاه رسید فرو افکند
دلو خود را بچاه فی الحال جبرئیل آمد گفت یا یوسف تعلق باین دلو نمای گفت ای جبرئیل مرا بشر ملکیست که تعلق
بغیر دوست نمایم گفت این پیغمبران دوست ست دست به حبل زده در دلو در آمد چون نظر وارد بر جمال
یوسف افتاد حیران شد قال یا بشری هذا غلام گفت ای شادی مرا اینک غلامی و چه غلامی یعنی غلامی است
بغایت نیکو واسروه بضاعة پنهان کردند او را ایشان مردمان از کاروانیان و بضاعتی ساختند والله علیم بما یعملون
والله تعالی دانا بود بهر چه میکردند قوله تعالی وجاءت سیارة ای رفقة تسیر للسفر و مسافران را سیاره ازین رو
آن گویند که سیر ایشان بسیار میکنند لاجرم بصیغه مبالغه تعبیر کنند فارسلوا واردهم مراد از وارد کسی ست که پیشتر از قافله
بطلب آب میرود تا تعیین آب ساخته قافله را ابتر اسعی بود فادلی دلوه ادلاء عبارتست از فرو گذشتن دلو تا پر آب
شود و تدلیه باشد از برکشیدن دلو از چاه قال یا بشری هذا غلام عاصم و حمزه و کسائی رحمهم الله تعالی
بشری بغیر الف و سکون یا میخوانند و باقی قرا بالف و یا اضافت یا بشرای خوانده اند پس معنی ندا اینجا
آنست که گویند بشارت خود را میخواند که ای بشارت من اکنون وقت آمدن تست شوق و مینشاید که منصوب باشد

باشد چون مراد حسن بشری نام شخص ست که مصاحب بود مر او را از غایت تعجب ندا میکند و استبعاد بود چران [illegible]
دولت خبا بنمایید و اسروه بضاعة یعنی وارد و اصحاب او پنهان ساختند مر یوسف را علیه السلام از اهل قافله از
توهم آنکه نباید در وی مشارکتی ورزند بضاعة حال واقع شده و اسروه بضاعة و بضاعت گویند بعضی مال تجارت را
سوم کشش و قول دیگر آنست که ضمیر اسروا راجع به برادران یوسف ست علیه السلام و گویند که برادران
در حوالی آن چاه می بودند چون یوسف را علیه السلام از چاه برآوردند برادران آمدند و از بیم آنکه پنهان کرده بودند
او را اظهار نکردند برادری او را بضاعتی ساختند و بفروختند پس همچنان بود که یهودا از برای وی طعام
می آورد و بعضی میرسانند آن روز بر طریق عادت طعام آورده بود یوسف را علیه السلام در چاه نیافت تفحص نموده
کیفیت واقعه معلوم کرده برادران را از آن حال واقف گردانید پس آمدند یوسف را علیه السلام با کاروان دیدند
حریت وی پنهان داشتند و بزبان عبری وی را تهدید و وعید نمودند که اگر بعبودیت اقرار نکنی ترا خواهیم کشت [illegible] القتل
[illegible] یوسف را علیه السلام اقرار بعبودیت نموده گفت من بنده ایشانم و برادر وی آن بود که من [illegible] عبد [illegible]
او را بضاعتی ساختند و بفروختند چنانچه کیفیت آن عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی والله علیم بما یعملون
و خدای تعالی دانا بود بانچه یوسف علیه السلام [illegible] و تحقیق این آنست که استیلای حوالی یوسف علیه السلام نموده
بواسطه آن انواع بلا و انواع ابتلا [illegible] بواسطه اخوان [illegible] بوده [illegible] بالیسک
و کمر مستقل ساختند خواستند تا که [illegible] باطل [illegible] که [illegible] آن
امر مقدر و آن خواب معتبر بود که بحصول می پیوست تا بسبب آن [illegible] از ایشان [illegible] اشتغال [illegible]
و بتدریج بدرجه کمال عز و جلال بر مسند سلطنت ارتقا نمود و برادران بقصد [illegible] مجاعت [illegible]
بسجود وی در آوردند و قضای الهی جل و علا کار خود کرده [illegible] الله [illegible]
پیش بردند همه طریق وصول بتاویل رویای وی بود و ایشان پنداشتند که آن معامله ایشان [illegible]
والله تعالی اعلم اما کیفیت واقعه چنان بوده که مستخبران اخبار و مستبصران آثار [illegible] تعالی [illegible]
فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بروایتی سه روز و بروایتی چهار روز و بروایتی هفت روز در چاه ماند [illegible]
خانه ایام هر روز جبرئیل علیه السلام آمدی و لطایف غیبی رسانیدی او را انواع خبری دادی و یوسف علیه السلام در آن
خلوت بسهولت تمام دست میداد و با مدت [illegible] منقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت از اتفاقات حسنه
آنکه جمعی از بازرگانان از مدین بمصر می رفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر بن ثعبان بن مدیان بن ابراهیم خلیل الرحمن
بود و مشهور بمالک خزاعی و مرد مسلمان و صاحب دولت گویند که مالک در ایام صغر که هنوز بحد کمال
نرسیده بود بنهایت قامت و در مقام استقامت قد نکشیده در خواب دیده بود که [illegible] آفتاب [illegible] آن [illegible]

در آن هر سه یوم موفق نموده که ناگاه آفتابی از آسمان فرود آمد و در آستین مالک در آمد و آفتابی از آستین بیرون آمد و در دو پیش
خود نهاد و ناگاه ابر سپیدی پیدا شد و بر مالک در و گوهر نثار کردن گرفت و مالک آن در و گوهر و جواهر می چید و در صندوق مضبوط
و محفوظ میساخت چون از خواب در آمد بمعبری که در فن تعبیر مهارتی داشت رجوع کرد معبر تعبیرش چنین کرد که ای
مالک در زمین کنعان غلامی بتحت تصرف تو در آید که بنده مملوک کس نباشد لیکن ببرکت وی ثروت و غنا
و بهجت در ضیاع [illegible] و اولاد و احفاد تو جا بگیرد چنانکه اثر آن بر فرزندان تو تا قیامت ظاهر و لایح باشد و دیگر آنکه
در آن جهان [illegible] و سعادت اخروی از برکت دعای وی نایل گردی پس مالک چون از معبر این بشارت
استماع نموده [illegible] سفر در آمد نسبت شان کرد و چون بزمین کنعان رسیده در آن مقام فی الجمله توقفی
نموده روی بآسمان آورد که خدایا دعا است و گفت وقت است اگر آنچه موعود است بانجاز انجامد هاتفی آواز داد که وفا
نمودن موعود لیکن [illegible] پنجاه سال دیگر میسر خواهد شد مالک این خبر یافته از آنجا روان شد و هر سال بسبیل تجارت
[illegible] بر زمین کنعان گذری نمود و تطلع آنکه شاید چهره مقصود از تتق غیب جمال نماید حاصل آنکه
تا [illegible] پنجاه سال [illegible] بگذشت پس مالک بشیوه [illegible] تا درین آوان که یوسف علیه السلام در چاه
[illegible] کاروان مالک را [illegible] منازل در مراحل راه گم کرده و در فیافی حیرت
سرگردان شده [illegible] تا قلعه [illegible] آن چاه کشید و زمام کش قضا ناقه تربیت شان این
جا [illegible] و چون بسر چاه رسیده [illegible] یغمران [illegible] از جبوریان
[illegible] و انجا [illegible] فرود آمده [illegible] آن چاه [illegible] بود
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] انگشتان چهار پایان [illegible] آمدن
[illegible] علیه السلام [illegible] ایشان رسیده [illegible] گشته [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حال [illegible] شود
[illegible] علایق [illegible] شایسته [illegible]
خویش [illegible] علایق [illegible] چون مالک [illegible] مراحل از سیر مشاهده کرده
[illegible] کاروانیان [illegible] گرفته و در طلب آب در آمده
مالک گفت من [illegible] لیکن آب از نخست امشب [illegible] باشد بگذرانیم علی الصباح [illegible]
[illegible] کاروان [illegible]

قافله غلام بدریا مصر بتوجه نمود رحمت بربست آنگاه مالک و غلام را بر سر آن چاه فرستاد تا آب برکشند
بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگر که به بشری موسوم بود و چون بشیر دلو در چاه
فرو گذاشت یوسف علیه السلام پنداشت که برادران آمده اند از چاهش برآورده بمیان مصر تفحص را نشاید
در آرند درین اثنا جبرئیل علیه السلام رسید فرمان حضرت جل و علا رسانید که ای یوسف برخیز و دیده دل روشن کن که این
کاروان از برای تو سیرگردان کرده ایم و خاطر بجهت این طائفه را چندین الم رسانیده بجهت اخلاص تو پریشان
ساخته ایم بنا بر فرمان جل و علا آن بدر تمام از برج انزواج بیرون آمد و تحویل کرد بجبل متین عنایت در آویخت
جبرائیل امین علیه السلام بشیر را مدد و معاون گشته کشیدن آن دلو را بر وی سبک گردانید چون یوسف نزدیک سر
چاه رسید شعاع نور رخسار وی بدیوارهای چاه عکس انداخته آن چاه ظلمانی چون گلشن روشن و نورانی
ساخته چون غلام آن کشش آن حور پریوش بدید آنچه طالع وقت بکشید آفتاب را در بن دلو یافته که خانه [illegible]
او بیت الرجا بود از آن حال فال گرفت و از غایت بشاشت بشیر را بشارت داده گفت ریح دوشینه بار [illegible]
گشاده و بهجت یکشنبه گوهر شب افروزی بدست آمد یا بشری هذا غلام روزی که طوطی جانم [illegible]
بر بوی بسته آمد بر شکر او فتاد + اید روایت لطف الهی جل و علا در حق یوسف علیه السلام مشاهده کرد
که یوسف علیه السلام در قعر چاه ظلمانی با دل سوخته و جانی با درد افتاده اند و خسته در مصر [illegible] تنها
بنالید و سوز و نیاز خویش بدرگاه بی نیازی عرض کرد کاروان بدین در شاه راه بطریق قدیم و صراط المستقیم
افتند ناگاه راه برایشان پوشیده شد و شاه راه گم کرده از جاده انحراف شده به بیراهی با ناله و زاری [illegible]
امید انستند که آن بیراهی از صد هزار راه بهتر زان ناله و زاری از صد هزار عیش و نشاط خوشتر و نظیر این
چنانست که عیسی را صلوات الله تعالی علیه راهبی دیدند که از خانه قاحوه بیرون می آمد گفت یا روح
الله این نه جای تست اینجا چرا افتادی گفت بار انمبت زیاده [illegible] بود تا با حضرت تعالی مناجات کنم راه [illegible]
دار از انجانه این زن رسانیدند این خود زنی بوده است در میان سبط بنی اسرائیل به ناپارسائی مشهور
چون نظرش بر جمال عیسی علیه السلام افتاد بالفور از راه تباه بطریق صلاح بازآمد و داد در پیش گرفت
پس وحی آمد بعیسی صلوات الله علیه که ای عیسی ما میخواستیم که این زن را در سلک [illegible] خود منخرط
گردانیم ترا وسیله آن ساخته راه بر تو گم گردانیم و بسر وقت این بیچاره [illegible]
و رخ بسوی نیکوکاران نهد رجعنا الی القصه چون مالک از این واقعه واقف گشت بر سر چاه دوید
صورت حال دانسته گفت این آن دولت است که بعد از پنجاه سال طلبگاری بدستیاری عنایت
پروردگاری جل و علا بآن رسته و رشته [illegible] آن کوه شنیده [illegible] پوشیده میان قافله

درآوردند کاروانیان اطلاع یافته بجانب مالک شتافتند و سیاره چون ستاره بگرد آن ماه آمدند و از
احوال یوسف علیه السلام تفحص نموده گفتند یا مالک این غلام از کجا آوردی گفت بضاعتی ست [illegible]
بمن تسلیم نموده تا برای ایشان بفروشم گفتند ای مالک این بغلامان نمی ماند بلکه با بنای ملوک پیشین مشابهت
دارد ظاهرا که این فرزند ارجمند را بسبیل سرقه از میان قبایل آورده و اکنون بهانه بضاعت میخواهی
که او را بسپاری و امانت خود گردانی میان ایشان مخاصمت پدید آمد و آوازه بلند کرده بودند و گویند هر روز وقت
چاشتگاه که رونق آفتاب درین دریا معلق سپهر روان گشتی و از سطح سپهر آسمان شمع جهان افروز روز
عکس تابش نور بر فرش سپهر زمین افگندی یهودا بر سر آن چاه آمدی و از حال برادر تفحص و تجسس کردی و از آن
غمزده وحشت کرده چاه و دران حسرت آباد تنهایی و کلبه بینوایی برسیدی احوال آن مسکین خاطر تفقد
نموده با دیده پرآب و سینه پرتاب بازگشتی روز چهارم که بدستور معهود بسر چاه آمد چاه از وجود آن ماه خالی
دید هر چند خطاب کرد جواب نشنید گریان [illegible] در جان شیرین جهان آفرین بسپرده بزاری
باحوال سوگواری گریستن گرفت و چون مردم راه گم کرده بهر طرف نگریستن پیش آورد ناگاه از دور
گروهی انبوهی دید بر امر خطیر مجتمع گشته و گفت وگوی عنیف در میان نهاده چون بصوب آن غوغا توجه
نموده دید که آن جماعت بر حوالی یوسف علیه السلام چون دائره بر گرد مرکز محیط گشته اند یا که چون پروانها
بر حوالی شمع در اضطراب افتاده و همه با یکدیگر در معرض خصومت در آمده فی الحال یهودا پیش برادران
آمد و صورت واقعه تقریر نموده خبر خلاصی یوسف علیه السلام با ایشان رسانید فرزندان یعقوب علیه السلام
از بیم آنکه مبادا یوسف علیه السلام افشای اسراری نماید که در سینه او مودع است و آن فرقه را واقف
مطلع گردانند بتعجیل تمام آن مسافت قطع کرده بسر چاه آمدند با قافله با حضرت اتفاق کرده گفتند
این بنده گریخته ماست و چند روزست که از ما فرار نموده با پیچ و تاب هر چند طلبش نمی یافتیم
اکنون یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این بنده باشد چه این گوهر از معدنی [illegible] اسلاف [illegible]
برادران گفتند نه این بنده ایست که در خاندان اشرف زاده است و والده که هم [illegible]
[illegible] شریف [illegible] سلف [illegible]
افتراش نموده خط جفاکاری بر چهره [illegible] وفاداری کشیده [illegible] این [illegible] فرزند نیست و [illegible]
تربیت ما پرورده و پدر ما با وی محبتی با فراط [illegible] ما را غیرت و حمیت بران [illegible] او را از میان [illegible]
آنکه با مادر او [illegible] مالک [illegible]
[illegible]

میشوند بهیبت ایشان را مستغرق شمرده سخنان ایشان را تصدیق نمودند یوسف علیه السلام تمامت سخنان
ایشان شنیدند و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان عجز نیاز را بلا و نعم حرکت نمیداد بعد از آن اخوان با کاروانیان
گفتند که این بنده را با این عیب بفروشیم اگر میخرید قدم پیش نهید و الا بما تسلیم کنید تجار چون جرارت اولاد
یعقوب علیه السلام و خاموشی یوسف را علیه السلام ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادق اند و از تهدیدات
اخوان یوسف علیه السلام بعبودیت اقرار کرده مراد وی اقرار بعبودیت حق تعالی بود لاجرم مالک بن زعر یوسف
را علیه السلام خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب علیه السلام گفتند ای مالک بهای این غلام
با تو مضایقه نکنیم و بهر چه میدهی مسامحت مینمائیم و مالک بدرهم چند با سره که داشت یوسف علیه السلام
از برادران خرید و بسه شرط یکی آنکه معیوب بعیب سرقه است باید که بند برو نهید و دیگر گریز پای است باید
وی بربندارید و دیگر آنکه لباس پوشانید و نان جوین نوشانید مالک گفت چنین باد درین باب عهدنامه باید گردانید
شمعون دوات و قلم حاضر گردانید و چیزی باین عبارت مثبت ساخت و تسلیم مالک کرد و گویند که بو بارتش چنین
بود که باسم الداعر بسیم هذا ما اشتری مالک بن زعر عبدا من اولاد یعقوب اسمه یوسف و باعوه بان ابرید
بعیب السرقة والاباق وان لا یطعمه الا الشعیر وان لا یلبسه الا المسح وان لا یطلقه عن الوثاق و همه
از وی گرفتند و یوسف را علیه السلام بوی تسلیم نمودند چنانچه حق تعالی از آن خبر داد قوله تعالی وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ
بَخْسٍ بفروختند یوسف را علیه السلام به بهای بخس دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ درمی چند شمرده وَكَانُوا فِيهِ
مِنَ الزَّاهِدِينَ و بودند در یوسف آن بی رغبتان یعنی به بهای ارزان فروختند و بیم آنکه شناختند در بعضی
تفاسیر قوله تعالی و شروه علما را اختلاف است که مراد از شرای خریدن یا فروختن است بعضی گویند مراد فروختن
و شرای بمعنی بیع شایع است و باین تقدیر معنی چنان شود که بفروختند یوسف را علیه السلام و ... و ... ...
دو قول است ابن عباس میگوید رضی الله تعالی عنهما که بایعان برادران یوسف علیه السلام بودند که ... به بهای
اندک فروختند و قول دیگر آنست که بایعان آنها بودند که یوسف علیه السلام را از چاه بیرون آوردند و قول دیگر نیز
که مراد از شرای اینجا خریدن است یعنی بخریدند او را به بهای اندک یعنی کاروانیان ... بدان ... ...
ثمن ... بخس اقوال است بعضی گفته اند یعنی حرام است زیرا که بهای آزاد حرام ... است ...
ابن عباس است رضی الله تعالی عنهما و اصل بخس نقصان است و ... بخس از بهای آن ... ...
... است ... میگوید رحمه الله تعالی ... که مراد قلیل است و گروهی میگویند که نقصان است ... نقصان
... ... دراهم معدوده مراد از ... ...
... ...

گویند معنی معهود درمیان آن قوم چنان بود که چون درم بچهل درم رسید وزن میکردند و اگر از ان کمتر می بود
می شمردند و در تعیین آن اختلاف است ابن عباس و عکرمه و عطیه و قتاده میگویند رضی الله تعالی عنهم بیست
درم بود و بعضی گویند بیست و دو درم بوده و بعضی هژده گفته اند و بعضی هفده نیز گفته اند والله تعالی اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب و بنابر قول که بیست درم تعین نموده اند گویند که ده برادر بودند هر کدام دو درم [illegible]
قسمت کردند و روایتی آنست که یهودا از ان بها چیزی قبول نکرد و هیچ ایشان را نگرد و شمرده ایشان حصه
درمیان خود قسمت کردند و کانوا فیه من الزاهدین و مفسرانرا در تفسیر این کلمه اقوالست قولی آنست که ضمیر
کانوا راجع باخوه است یعنی برادران یوسف در وی بی رغبت بودند و نیز گفته اند که فروشندگان وی بی رغبت
بودند از ان جهت که وی را چنانچه باید نفروختند قولی آنست که ضمیر راجع بمشتریان است یعنی خریداران وی
بی رغبت بودند بجهت آنکه برادران او را بصفات ذمیمه منسوب ساخته بودند و بدزدی و گریزپائی مر او را عیب
کرده بودند و گروهی دیگر گویند که مشتریان در معامله او [illegible] بودند یعنی [illegible]
از حسن و جمال و صباحت و ملاحت [illegible] نظر کنند [illegible] لطائف اشارات در بیان
آیات بینات قوله تعالی و جاءت سیارة بدانکه مراد از سیاره مسافرانند که قطع منازل و مراحل [illegible]
[illegible] مسافران [illegible] مسافران عالم [illegible]
[illegible] مسافران [illegible] مسافران [illegible]
اند [illegible] اللیل [illegible] مسافران
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible] مسافران [illegible] مسافران فرشی [illegible]
زمین [illegible] مسافران [illegible] الروح الامین مسافران فرشی [illegible]
مسافران عرشی [illegible] الخاص [illegible]
[illegible] ارباب اشارات [illegible]
[illegible]
عرش و فرش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان [illegible]

طبیعت باز پرداخته اند بلبلان مست قدسی اند که بر گلبن حسن بر اغصان جمال در پرده نا اند عندلیبان گلشن
و سیمرغی اند که با شاهبازان عرش همراز و با کبوتران فرشی همساز اند للشیخ الرومی علیه الرحمة غزل
چون شوی در وحدت و عین فنا جا کن + هر که وعلی دارد در گردن ترسا کن + اندر قفس خاکی این
طائر عرشی را + زان پیش که بر تر از شکر شکار جا کن + اندر حیوان بنگر سوی زیر ... + گر آدمی آخر سر
جانب بالا کن + چون سلطنت الاعلی خواهی تو بالا شو + جاروب لا بستان فراشی ایشان کن + میباش
چو مستقی کور انبود نبوی + هر چند شدی عالی میل به بالا کن + هم سر شوی هم محرم و همدم شود همدم +
ما را شو هم با شو هم یگانگی ما کن + قوله تعالی فارسلوا واردهم آن قوافلی چون بر حوالی نزدیک آمدند وارد
خود را بطلب آب فرستادند فادلی دلوه وارد با شهر روایات مسمی به بشیر و گویند وی غلام بود سیاه در غایت
سیاهی و یکچشم بود و فقیر و محتاج چون بمعاونت جبرئیل علیه السلام یوسف علیه السلام از چاه بیرون آورد
نظر یوسف علیه السلام بروی افتاد او را بدعای خیر یاد کرد و بگفت بارک الله ... احوال گونه روی
از سیاهی بسفیدی منتقل گشت و کدورت ... بصفا متبدل شد و قوت باصره ... چشم وی ... درست نمود و چون
احوال وی بر خواجه ظاهر شد از دل ... تمنی داده که ... بنکاح در آورده و هر چه داشت
از مال و منال با وی مناصفت قسمت کرد ... ولیکن بشیر را از یوسف علیه السلام دو دولت
روی نمود یکی آنکه منظور نظر وی شد دیگر آنکه بدعا روی فا رگشت بنده من بنسبت بحق تعالی بمراتب از ین
زیادت یافت اگر اینجا بشیر از یوسف علیه السلام یک نظر یافت مؤمن در هر شبانه روزی بصد و شصت نظر
منظور میگردد و اگر اینجا یک دعای در کار وی کرد اینجا حق تعالی در قرآن چند دعای در کار مومنان بتعلیم و تلقین
انبیا و اصفیا کرامت فرموده است اگر مومن نیز ببرکت این دولت از سیاه روئی دنیا و آخرت برهد و
دیده دلش بنور بصیرت بینا گردد و بعزت دارین مشرف شود و سرمایه ایمان که میان بنده و حق است
سبحانه پاینده دارد و کنیزان و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون را در عقد ازدواج ایشان در آرد از کرم
او عجیب و غریب نباشد نقلست که چون یوسف را علیه السلام از چاه بیرون آوردند نور روی وی
بمثابه تابانست که نور خورشید را مغلوب گردانید و گویند چند کس را که حضرت جلال احدیت جل و علا بنور جبین
مخصوص گردانیده چنانکه نور ایشان بر نور آفتاب غالب آمدی یکی نور جمال یوسف علیه السلام بود
که بعد از آنکه سه شبانه روزی در منزل چاه منزوی بود نور در جبین او ودیعت نهادند که بر نور آفتاب
هیچ آمدی واقعه چنانکه ابراهیم علیه السلام هجرت اختیار کرده بمملکت پادشاهی رسید بصارف تمام نظر خیانت
در اهل و عیال نیست میداد و هر حیله که بحیله حسن و جمال محلات بودی بوی چشم سیاه میکرد و چون ...

سایه را از جمال بر کمال بود تبوهم آنکه مبادا آن لقب و کیمیای آن ظالم گرفتار گردد در صندوقی در آورده بود و چند پوست بر
بران صندوق محکم بود چون از صندوقش بیرون آورد چندان نور روی وی اشتعال نمود که نور آفتاب در جنب آن
پست گشت سوم حضرت کلیم الرحمن موسی ابن عمران بود علیه السلام که در وقت مکالمه چندان نور در جبین او ظاهر
گشته بود که بر نور آفتاب سپهر غلبه کرده هیچ دیده را طاقت دیدار آن نور نبود لاجرم چندان نور در جبین او ظاهر گشته
بود که بر نور آفتاب سپهر سپید نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود چون صفورا که حلیله جلیله وی بود بنقابش محجوب دید
خروش از درون جانش برآمد گفت ای موسی نقاب از پیش خود بردار و بگشا روی زیبا را تو زان رو دوست
گردان عاشق سرمست شیدا را تو موسی گفت علیه السلام ای صفورا دیده ات طاقت دیدار من نیست گفت
مرا نیز بی دیدار تو زندگانی ممکن نیست بعد از مبالغه بسیار چون چهره میمون بگشاد فی الحال در جمال مشاهده وی
دیده صفورا بگداخت و بر رخساره وی فرو چکید موسی علیه السلام دعا فرمود باز حق تعالی دیده وی بوی باز داد
دیگر بار تمنای دیدار موسی کرده باز دیده اش بگداخت و بدعای موسی علیه السلام معاودت نمود گویند هفتاد و
بار آن ضعیفه این معامله پیش برده تا موسی علیه السلام در مناجات استدعا نمود آن نور جبین او را بدست راستش
انتقال داد و آن نور بر آفتاب غالب آمد چنانچه در تفاسیر مبین است سوال موسی را علیه السلام این نور کرامت
فرموده حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم چه نور بود جواب موسی علیه السلام را نور در دست نهاده بودند مصطفی را
صلی الله تعالی علیه وسلم در دل نهادند نور دل نبی نور عرش مجید را مغلوب گردانید و گویند که نور آفتاب جز دست از
مقصد جزو نور عرش در شب معراج بقدر ارتفاع آنحضرت تا المقام قاب قوسین او ادنی چندان نور در دل مبارک
اشتعال زدن گرفت که در نظاره نور دل خود مستغرق گشت و همواره در آن نور محو گشت و سر فرو افگنده بود و التفات
نکرده سفیر سوم روزی در دل صدیق اکبر گذشت رضی الله تعالی عنه که آیا رسول علیه السلام چرا بجانب ما نظر نمیکند
و از نگاه کم سفیر پدید اندیشه در دل مبارکش منعکس شده است فرمود یا ابابکر لو کنت متخذا خلیلا لاتخذتک
خلیلا ولکن شغلنی الجبار جل وعلا عن الاغیار ابوبکر گفت رضی الله تعالی عنه یا رسول الله علیک الصلوة و
السلام تو همگفته بودی که تو بمنزله سمعی و بصری مرا گفت بلی و لیکن اینحدیث پیش از وصول قاب قوسین بود اکنون
سمع و بصر دیگر دارم فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا وَّلِسَانًا وَّیَدًا اَنَا فَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ وَبِیْ
یَنْطِقُ وَبِیْ یَبْطِشُ ابوبکر گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم عرش مجید را مشاهده فرمودی گفت
بلی گفت با چندان نور چگونه دیدی فرمود غلبه نمی کرد یعنی نور من بر نور عرش غالب آمد بیت جائیکه
نور احمد مرسل کند ظهور ✦ خورشید و ماه کیست که لاف ضیا زنند ✦ چون کرد سیر مرکب جانبش رسید بعرش ✦
عرش مجید بوسه بر آن خاک پا زنند ✦ آن عندلیب قدس که در گلشن وصال بر شاخ دنی فتدلی نوا زنند ✦

سوی که زیر پای تو سر کند می نهند حیف آید بخت سلیمان باز نهد قوله تعالی یا بشری هذا غلام
خطاب کرد که هذا غلام این است غلام و نگفت که غلامی یافتم زیرا که یافت بعد از طلب باشد آن نقدی که بی رنج
جستجوی بدست آمده بود پای درویش دولت وصال حضرت جلال احدیت نیز درین قبیل است زیرا که یافت بعد از
طلب رسیده نیست سؤال بعد از سؤال قاعده است در میان ارباب تحقیق که السؤال وان قل نصف النوال و ان
جل تا گفته اند که حکمت در جواب لن ترانی در سؤال ارنی آن بود که اگر دیدار نمودی آن سؤال نصف دیدار او
و دیدار خداوندی رجاء علائیت بلکه عین موهبت است کذلک و آرد بطلب آب آمده بود ناگاه بطالع میمون
و بخت همایون بوصال یوسف علیه السلام مشرف گشت و یافت این نوع سعادات بغایت ازلی باز بسته است
تا بآن دولت و سعادت که ناگاه آمد للشیخ الرومی قدس سره یاران سحرخیزان تا صبح که در یابد تو تا ذره
زیرا که زیر و زبر یابد تو آن بخت کرا باشد که آید بطلب جوی تا آب خورد از جوی خود عکس قمر یابد تو تا تشنه جوانمرد
در چاه فکند دلو جوی تو در دلو یکی یارب چون تنگ شکر یابد تو یا همچو سلیمانی بشکافد ماهی را در اندر شکم ماهی
آن خاتم در یابد تو یا همچو موسی آتش چوکار در و بیدو خمی آورد تو خواهد که برد آتش صبح صبح یابد تو یا چون پیمبر
ادهم را بندلی آهوی تو تا صید کند آهو خود صید دگر یابد تو یعقوب صفت گیری تو پیراهن یوسف تا بوی
جوید تو و نور بصر یابد تو قوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم اگر کسی گوید حکمت چه بود در آنکه شروه فرموده نگفت
باعوه و جواب آنست که بیع تقاضا ملکیت کند و در شرای ملکیت شرط نیست بائع کسی شاید که خبر ملک خود را
چنانکه الله تعالی فرمود إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ با آنکه نفوس مؤمنان از آن حضرت او بود
از ینجا بخریدن دانی که در خریدن ملکیت شرط نیست پس چون یوسف علیه السلام ملک نبود لاجرم بلفظ التعبیر فرموده
بیع اشارت بثمن بخس فرمود بهای ناروا بنسبت به یوسف علیه السلام هیچ نوع مناسب نداشت حق تعالی
نسبت نمود مر برادران یوسف را علیه السلام که یوسف علی نبینا و علیه السلام را بدرم چند نا سره بفروختند
تا این واقعه بدین برادرست وجهه را آنست که دین اسلام از یوسف علیه السلام عزیزتر و دین عند الله تعالی
در می چند ناپسندیده خوار نشمرد که دین را بدنیا فروشد خسران و ملامت وی اضعاف مضاعف برادران یوسف باشد
موعظه از ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه منقول است که فرمود کای فرزند آدم ابلیس علیه اللعنه بحکم حیدر پیش
روی تست ایستاده و نفس تو دست راست تو و هوا در دست چپ و دنیا در پس پشت و اعضای و جوارح گرد
و جبار جل و علا بر فوق یعنی بحسب قدرت نه بمکان چنانکه فرمود وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ابلیس ترا بترک
دین میخواند و نفس ترا بمعصیت میخواند و هوا ترا بشهوت دلالت میکند و دنیا ترا باختیار بر آخرت رغبت کنی
نماید و اعضای بانواع ذنوب میفرماید و جبار جل و علا برحمت و مغفرت میخواند قال الله تعالی أُولَٰئِكَ

يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ پس هر که اجابت ابلیس کند دین از وی گریزان
و مفارقت کند و هر که اجابت نفس کند روح از وی مباینت جوید و هر که اجابت هوا کند عقل از وی گریزان گردد
و هر که اجابت دنیا کند آخرت را بباد دهد و هر که اجابت اعضا کند بهشت از وی در حجاب شود و هر که اجابت الله
کند هم بدیهای از وی دور شود و همه نیکیها او را حاصل گردد **لطیفه شریفه** نقلست که چون برادران یوسف را علیه السلام
در معرض فروختن درآوردند مالک را نقدی چندان نبود و متاعی همچنان نداشته که بهای وی تواند بود دست
خود برد درمی چند در کیسه وی مانده بود [illegible] هیچ کس برنمی‌داشت گفت با چندین درمی [illegible] خریداری این
گوهر از بهر نتوان کرد از تردد وی که دهشت در خریداری حق [illegible] بایست برادران گفتند ای مالک ما را مقصود نه
بهاست بلکه مراد ما خلاصی از وی بوده است این بهائی است بعیوب بسیار [illegible] بصفات [illegible] همه معروف در بهر بها که
مسامحه میکنیم هر چه داری قبول میکنیم و غلام بتو بسپاریم **تقریب** این قصه بدین ماند که فردا بنده را از بهای لحد
بیرون آرند و بساط عدالت گسترانند و [illegible] سیاست بسط کنند و بهشت را یوسف وار جلوه گر گردانند
مفلسان پریشان حال [illegible] گویند که در کیسه اعمال هیچ نقدی که ثمن جنت تواند بود نیست و دل از بهشت بگسسته
تمام بدارند خطاب رب الارباب جل جلاله در رسد که ای بندگان من نظر کنید که هیچ نقد شکسته و زنگ کیسه را از
مانده است [illegible] بهشت ایمان پسندیده است یک شعله از سوز سینه و یک قطره آب دیده در ثمن چمن جنت کافیست
بهای [illegible] بهشت با قیمت ایشان تسلیم نمایم **لطیفه** دیگر سید دین کلمه شریف نقلست که چون رسول علیه السلام
این آیه برخواندی که وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ گفتی سبحان الله چه ارزان فروختند پیغامبر خدای را عز و جل درین
باب نقلی در غایت لطافت بشنو در بعضی تفاسیر بنظر این فقیر چنین آمده که روز عید بود
صغار و کبار بفراغ بال نشاط و انبساط اشتغال مینمودند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام از مصلی باز گشته
بودند در راه جمعی از کودکان دست در دامن سید انس و جان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات زده گفتند یا رسول
الله روز عید است ما را جوزی باید تا چنانچه رسم است با یکدیگر بازی کنیم رسول علیه السلام از آنجا که کمال شفقت و خلق
عظیم بود فرمود ای کودکان چیزی همراه ندارم [illegible] بفروشید که شما را جوز دهد ایشان همچنان دامن مبارک آنحضرت
از دست نمیگذاشتند تا اتفاقا عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه رسید گفت شما را چه میباید که دامن رسول
علیه الصلوة والسلام نمیگذارید رسول علیه السلام فرمود یا عمر از من جوز میطلبند و با من چیزی نبود و اکنون با ایشان
تسلیم نمودم تا مرا بفروشند و بهای من جوز خرند امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه دانست که مقام انبساط
است گفت رسول خدا را بچند میدهید گفتند به پنج [illegible] گردو امیر نظر کرد بیست جوز با وی همراه بود کودکان
آن جوز را گرفته دامن رسول را علیه السلام رها کردند رسول صلی الله تعالی علیه و سلم تبسم فرمود و آخر همه برادران یوسف

علیه السلام قدر و قیمت وی بدانستی و او را بحقیقت بشناختی او را به هر ده هزار عالم نفروختی بهژده درم چه رسد
تقریب کذلک اگر بندگان عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علی بدانستی یکقدم در مخالفت
او نه نهادی و دنیا و آخرت را در مقابله رضای وی هیچ برنداشتی حکایت شیخ شبلی قدس سره میگوید که
روزی در مجلس سید الطایفه شیخ جنید بغدادی روح الله تعالی روحه العزیز حاضر بودیم ضعیفه با شوهر خویش نزد
شیخ آمد و زن از شوهر شکایت میکرد که مدتیست که تا در عقد ویم و اکنون عزیمت آن دارد که بر سر من زنی
دیگر اختیار کند شیخ فرمود مر آن زن را که مردانرا چهار زن روا است زن با شیخ گفت اگر زنانرا کشف حجاب
جائز بودی من پرده از رخ برداشتمی تا شما مشاهده فرمودی و خود انصاف دادی که با این حسن و جمال که مرا است
دیگری بر سر من اختیار کردن نه سزاست شیخ نعره زد و بیهوش افتاد و بعد از مدتی بهوش آمد شبلی میگوید که از شیخ
پرسیدم که یا شیخ سبب نعره زدن و از هوش رفتن چه بود گفت آن زن سخن میگفت و من آن سخن وی از جای
دیگر میشنیدم گویا حق تعالی میفرماید عز و جل که ای جنید اگر روا بودی که در دار فنا مرا کسی بدیدی حجاب برداشتمی
تا بندگان مرا بدیدی و بدانستی که هر کرا چون من خدای باشد بنظر التفات بغیر من نکند شیخ اوحدی قدس سره
غزل چیست آن شهریار در پرده و شهر پر سوز و یار در پرده همه گلها ازو شگفته تا ز رخ او غنچه وار در پرده
زلیخا بجلوه چرا نشد و نیست کس را گذار در پرده و همه را رخ بخون دیده نگار و نیست کس با نگار در پرده
از برون گر هزار بینی نیست و خبر یکی زان هزار در پرده و هم توئی پرده بصیرت تو و خویشتن را مدار در پرده
پرده خویش را بسوز و ببین و دوست را آشکار در پرده و هر کرا اختیار خود بگذشت و رفت بی اختیار در
پرده نوای درویش اگر پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم نقاب غیرت از حقیقت جمال یوسف علیه السلام
برداشتی نه برادرانرا رگ فروختن بودی و نه مالک را طاقت خریدن کذلک اگر ملک تعالی حجاب جلال از چهره
جمال برداشتی نه عاصی را یارای آزار بودی و نه مطیع را طاقت کردار در حقائق سلمی نقل از امام جعفر صادق
میکند رضی الله عنه که از بیع برادران یوسف علیه السلام بثمن اندک تعجب منما بلکه معامله تو ازین عجب تر است
که تمامی حظوظ آخرت را باندک مایه از حظوظ دنیویه بلکه بشهوتی از شهوات نفسانیه میفروشی و بشاست
این معامله خاسر و از دولت رضا و سعادت لقاء حق سبحانه و تعالی محروم میگردی از ابن عطا رحمه
الله تعالی عنه منقولست که فرمود برادران دشمنان یوسف بودند علیه السلام که یوسف را به بهای ارزان
بفروختند تو که نفس خود را دوست میداری با آنکه بهشت بهای قیمت غالی بحضرت ملک تعالی فروخت
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ باز بدست دشمنان
خویش که عبارت هوا و شهوت باقل من القلیل میفروشی و ازین سودا بغایت خسران هیچ نمی اندیشی

لطیفه شریفه ای درویش عجب نه آنست که برادران مر یوسف را ببهای اندک بفروختند عجب آنست که بهای
همه یوسف عالم جنان را به بیست درم ناسره بچنگ آورند آری ای درویش از ان نیز چندان عجب نیست که قومی
بهشت باقی را بدین اندک بفروختند عجب آنست که بهشت بدان بزرگواری ابدی و پادشاهی ابدی لایزالی را
بقرصی بر دست درویشی بنهادند و یا خرمای که در دهان مشتاقی نهد آورند عزیز من دولت بهای هیچ نیست و کرم
حق تعالی حسب عطا رقی اشارت لطیفه ای درویش برادران قدر یوسف ندانستند لاجرم باندک
بهایش از دست دادند بعد از انکه بفروختند نیز پشیمان نشده فاما آن روز که برادران بمصر آمده بودند و در پای
تخت یوسف بعرض استاده میگفتند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر یوسف گفت علیه السلام
باشید اگر من عزیز بودمی مرا ببهای ذلیل بفروختی با مصریان خطاب فرمود که ای مصریان اینچنین صورتی
را به بیست درم فروختند انصاف هست یا لا برادران را ازین معنی خجالتی تمام روی نمود از برای تسلی ایشان
فرمود لا تثریب علیکم الیوم تقریب آنست که چون وقت انکشاف هست همال از جمال
پدید آید و انوار تجلی الهی جل جلاله ظهور کند هفتصد هزار سال از سطوت انوار تجلی عاشقان بی شعور
و از خود بیخبر گشته باشند چون نظر در جمال کنند بیگداز نه و چون مشاهده جمال کنند بیهوش شوند اذا
نظروا الی جلاله ذابوا و اذا نظروا الی جماله طابوا و بعد از انکه هفتصد هزار سال بگذرد و خطاب
کرامی بشنوند از اشعه شموس جلال و جمال مشتاقان شمایم روایح وصال بعد الضایقت باشد که بچنین را
بتمتعات دنیویه بلکه بتنعمات اخرویه کسی بفروشد و از لذت اینچنین وصال محروم ماند لمولفه عفی عنه
دیدار تو نیست نه هر دلی واقف اسرار تو نیست هر لمعه نور تجلیت قوی هر دیده را طاقت انوار تو نیست
چونکه خورشید رخت جلوه کند ذره کو که هوادار تو نیست هر که کند در رخ خورشید نظر هر که نه آینه رخسار تو نیست
رب ارنی نه همین موسی گفت هر که نیست کو طالب دیدار تو نیست اشارت شریفه مقرون بحکایت لطیفه
ای درویش برادران اگر قدر و قیمت یوسف علیه السلام بشناختندی او را بدنیا و عقبی بفروختندی چون قیمتش نشناختند بدراهم
معدوده بفروختند و این عار و غرامت بر ایشان باقی ماند تا بقیامت نقل است جالی بر دست ذو النون مصری
توبه کرد قدس الله سره العزیز در سیم بدیه دویست دینار زر سرخ بر مریدان نفقه نموده
نیر سانیده و از حضرت شیخ التفاق بشنید روزی ببهلول شکایت کرده این حکایت اظهار
عظیمت خویش بر زبان میراند با وجود لی الاتفاق شیخ تقریر میکرد و چون شیخ ازین معنی وقوف یافت
نهایت گران آمد جوان را بطلبید و انگشتری با قیمت بدو بوی داد و فرمود ببازار ببر
قیمت بر بیعلوم کن و بعد از ان بفروش چون انگشتری را نزد دکاکین بازار گران دار با بیست

زیاده از ده درم قیمت بیش نکردند نزد شیخ آمده واقعه تقریر نمود شیخ فرمود بچه طایفه عرض کردی گفت بنقالان
بزازان و خبازان و امثال ایشان نمودم شیخ خاتم از وی بستانید و بمرید دیگر داد او بجوهریان برده بدویست
دینار زر سرخ بفروخته بها بنظر شیخ آورده شیخ دویست دینار بآن جوان تسلیم کرده گفت مهر خود بگیر و بر که صفت
تو در تصرف معرفت نیست و بیع خاتم وفق قدر و قیمت ندانی و بنا اهلان عرض کردی قدر و قیمت معارف
حقائق ارباب تصوف و اصحاب معرفت کجا دانی و نکاهداشتن آن کی توانی ا ه رجوع بقصه بزرگان
تواریخ در کتب عوالی و شماریخ چنین ایراد فرموده اند که چون برادران یوسف علیه السلام نقد فروختند و اخذ دراهم
معدوده نمودند مشتری بعنایه ایشان طلبیده مضمون وران باب حجتی مرقوم گردانید و دران حجت قید کرد که مالک
تا بمصر نرسد مملوک را نزند و حبس اطلاق نفرمایند چنانچه شمه مرقوم گشت و درین اثنا یوسف علیه السلام
حیرت تمامی بگریست و از شدت بیرحمی و سختی دل ایشان و صعوبت مفارقت اخوان و خلان
این کلمات بزبان حال معروض گردانید رباعی رفته آن خانان که با گفتیم بهم وصل که از آن
چو گل شگفتیم بهم و درهای که زیکدگر جدا افتادیم تا بار دگر کجا کی افتیم بهم و گویند که برادران
غلام با وجود گریز پای و عیب سرقه نیز دارد و از می غفلت اعمال و نااهل نباید بود و بنابرین نوع سخنان
بندگان بر پای یوسف علیه السلام نهادند و خلاص بند بقلوص نام بردی معکل ساختند
ارتحال فرو کوفتند چون کاروان روان شد یوسف علیه السلام مالک طلبید با فروختگان
کلمه وداع پرداز و مالک گفت ای غلام ایشان در باره تو هیچ گونه مهربانی و شفقتی
اند چندین رغبت تو نسبت بآن جماعت از بهر چیست یوسف علیه السلام گفت کل ما یفعل الحبیب مصراع
از عزیز بیا برون ترا و که در دست تو پس مالک دستوری داده یوسف علیه السلام زنجیر کشان نزدیک برادران آمد
و یک یک را در کنار گرفته و بر دست و پاهای ایشان بوسه میداد و هرچند تضرع نمود مطلقا در رحمی بروی نگشودند
دل ایشان شفقتی در حق او پیدا نمود و یوسف علیه السلام مر ایشان را بعاء خیر یاد فرموده گفت سلمکم الله تعالی
وان عز تموی حفظکم الله تعالی وان ضیعتمونی لا خذلکم الله تعالی وان لم ترحمونی رباعی یا رب که بگفت
تو چها دیده ام چندین الم و محنت و بلا دیده ام یا رب که ترا هیچ غمی تا پیش هرچند که از تو جفا دیده ام یا لک
شکسته خاطر خسته بازگشت و بکاروان رسیده بر شتر نشاندند و بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و یوسف
غربت و دل بعبودیت تن نهاده و در فراق پدر بنالید و قطرات حسرات از دیده می بارید و در اثنای آن
حال بمقابر آل یعقوب علیه السلام که مشهد مادر وی بود رسید خود را از بالای شتر افکنده افتان و خیزان
تربت مادر آمد خاک راحیل مادر کنار گرفت و بامثال کلماتی ترنم مینمود که مضمون آن حکایت بود که ای مادر

سر از خاک تیره بردار و نظر بر احوال فرزند جگر پیوند خود کما ببین که چگونه بانواع بلیات مبتلاست و گرفتار
اصناف رنج و عناست یا اماه کاش مرا می‌دیدی که چگونه پیراهن از برم کشیدند و به اسیب طپانچه رخسار مرا رنجه
گردانیدند و مرا در چاه ظلمانی و باندوه و حسرت و پریشانی افکندند و بعد از آن اجرای اسم عبودیت بر من نموده
بدرمی چند ناسره بفروختند و مرا چون اسیران بسلاسل مقید ساخته بر پشت مرکب انداخته‌اند نمی‌دانم تا بکدام منزل و
ماوائی می‌برند و بدرد غریبی و اسیری مبتلا گردانند این نوع زاری و سوگواری عرض میکرد و دوستان حسرت
از دیده میبارید و درین مقام مکث وی بتطویل انجامید چندانکه قافله رفتند و وی آنجا تنها بماند در
کشف الاسرار نقل از کعب اخبار میکند رضی الله تعالی عنه که در اثنای آن گریه و زاری از هوا ندا شنید که
اِصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ بقلوس از رحمت مایوس چون یوسف را علیه السلام بر شتر ندید بفرار وی جازم
گشت بالفور مراجعت نموده یوسف را علیه السلام بر سر توده خاکی دید نشسته گریان یافت پیش او آمده از سر جهل
طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق قول برادران کرده او را گریزپای متهم داشته در حق وی جفاها گفت و آن
شور بخت نکین بار دیگر جراحت دل دردمند یوسف علیه السلام با تیره تندیها نموده کشف نقل است که چون
دست پلید آن شوم بر جبین مبین آن معصوم رسید فی الحال دست وی خشک شده و از کار باز ماند و
حضرت یوسف علیه السلام از آن حرارت و سوز او بی طاقت گشته روی بجانب آسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین
و کاشف المطلوبین جل ذکره تظلم نموده گفت الهی اگر مرا شایستگی انتظام سلک خاصان بارگاه احدیت نیست بحق
ابراهیم خلیل و اسحاق ذبیح تو و یعقوب اسرائیل که بر من ببخشا و بفریاد من برس همان لحظه رقعه نیازمندی بسی
بتوقیع الاجابت موشح گشته جبرائیل علیه السلام فرود آمد و در پیش قافله پری بر زمین زده بادی سرخ عظیم برخاست
و ابرها سیاه قاتم تاریک در هوا پیدا شد شدت هبوب ریاح و تراکم سحب ظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات
مایوس گشته یکدیگر را نمیدیدند شتران از راه پیش گرفتند زلزله بر زمین افتاد و ملایکه بگریه در آمدند تغییر کلی در عالم پدید
آمد مالک بن ذعر چون این حال مشاهده کرد گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کدام
فعل شنیع صادر شده که از آن استغفار باید کرد و سر آنکه این تیرگی افعال کدورت اعمالست که در هوا اثر کرده
ست اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که
مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی معامله من ظهور نموده این
صعوبت بنا بر جسارت من دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی کنعانی غلام زدم و او آب در دیده گردانیده
روی بآسمان کرده و لب بجنبانیده کشف دست من خشک گشت و زمین چنین که می‌بینید بهم بر آمد ما اگر معلوم
باهم کاروانیان بنزدیک صدیق آمدند و در پای مبارکش افتاده عذر خواستند و باستغاثه تمام از وی استدعا نمودند تا

این نقصان کرم فرماید یوسف علیه السلام معذرت قبول کرده روی بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان
التماس نمود در زمان تسبیح ها تسکین یافت و عروس آفتاب از نقاب چهره گشاده عالم انور ساخت مالک چون آن
کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف علیه السلام آورد و خواست نمود تا قصاص خویش از او بستاند
یوسف علیه السلام گفت چه جای این سخن است ما از اهل اغماض و احسانیم و در جزای بدکرداران بغیر عفو و تجاوز نمی
دانیم و از سر گناه وی در گذشته رقم نسیان بر جریده عصیان او کشیده و از بهر غلام نیز دعا فرموده [illegible]
او را باز گشته بگیرید [illegible] **کشف** و بعد از ظهور این خارق عادت یوسف را علیه السلام بنده بر داشته [illegible]
واحترام در وی نگریستند [illegible] پیش بیار است و مرکوبی پسندیده از برای او تعیین کرده تعیین نموده و احترام او زیاده
کردند [illegible] روان گشتند **کشف** مالک گفت که هیچ منزل نزول نکردیم و هیچ مرحله ارتحال ننمودیم
مگر اینکه تغییر و برکت یوسف علیه السلام نسبت احوال خود مشاهده میکردیم و هر صباح و شبانگاه آواز ملائکه میشنیدیم که بر
یوسف علیه السلام سلام میکردند و او را قطعه ابری سپید میدیدند که بر سر یوسف علیه السلام سایه می انداخت
و او را اختیار بودی استظهار بر او فرمود **اما اللطایف** این قصه نقل است که چون بواسطه [illegible] بار [illegible]
غلام تغییر تمام در عالم پیدا آمد چنانچه که بر جبین نازنینش زد این همه صواعق متعاقب گشت ملائکه گفتند خداوندا
[illegible] بلا بر کین شود که بیگناه زدی [illegible] تغییر در عالم پدید آمد [illegible] که از روی [illegible] که این
غلام [illegible] زد این بلا و آفت در عالم انداخت خطاب آمد که تازیانه که بواسطه او بر روی [illegible] بسبب شده چون
واسطه در میان ما آن ترک حرمت بود آنچه ما کنیم پسندیده و هر چه غیر ما کنند ناپسندیده **تقریب** [illegible]
که ملائکه [illegible] عیب آدمیان و قبایح اعمال ایشان در لوح ثبت یافتند ایشان [illegible]
آدمیان [illegible] گشادند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و جواب [illegible] انی
اعلم ما لا تعلمون بسمع ایشان رسانیدند و بعد از آن خطاب آمد که ای قلم طاعات فرشتگان [illegible]
آدمیان مرقوم گردان که مدت ها چنین [illegible] عیب [illegible] طاعت او را بدیوان اعمال [illegible] منتقل
گردانیم فرشتگان بنالیدند که خداوندا [illegible] ایشان بیان فرمودی ما نیز [illegible]
عیب ایشان [illegible] تقریر کردیم اکنون طاعات ما با ایشان [illegible] خطاب آمد که آری ما عیب بندگان خود [illegible]
ما از دیگران عیب کردن ایشان [illegible] اظهار عیب بندگان [illegible] حکمتهای [illegible]
انی اعلم ما لا تعلمون **اشارت** دیگر اگر کسی سوال کند که بسبب طپانچه غلام این همه صاعقه پیدا آمد
[illegible] بحضرت [illegible] تغییر و تبدیل واقع نشد حکمت درین چه تواند بود جواب
[illegible] عفا کردند [illegible] میان ایشان صاعقه [illegible] ای بنده [illegible]

جفاکار ... است اما نسبت توحید برقرارست از خلود عذاب و دوام عقاب ایمن خواهی بود جواب دیگر آنست
که برادران یوسف علیه السلام اگرچه ظلم کردند در میان ایشان بود و از طریق ظلم انحراف میفرمود و در راه وفا می پیمود
ببرکت وفای وی جفای برادران را درگذرانیدند نکته ای درویش قطعاً جفای آن تن بوفای ... و ...
اگر جفای سیئات عضوی را بوفائی دل درگذرانند که اِنَّ فِی الجَسَدِ لَمُضغَةً اِذَا صَلَحَت صَلَحَ الجَسَدُ کُلُّهٗ
وَاِذَا فَسَدَت فَسَدَ الجَسَدُ کُلُّهٗ از کرم الهی جل وعلا غریب و عجیب نخواهد بود رجعنا الی القصه نقلست
که چون قافله قطع منازل و طی مراحل نموده بنواحی مصر رسید موضعی تر بیابان کردند و قریب چشمه فرود آمدند ...
یوسف علیه السلام از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار پیدا کرده بود که شست و شوی دهد یوسف علیه السلام ...
چشمه گشته جبرئیل امین علیه السلام قبه آدم صفی علیه السلام که قبل از وقوع زلت با حوا ایا بسه می برد آورده بر
بالای چشمه نصب فرمود تا بدن همایون از خلل اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند ابیات
ز منزل تا بچشمه گشت مایل چو مه در برج آبی ساخت منزل تو بطلعت بود خورشید جهانتاب تو چو نیلوفر ...
اندران آب تو نقش در آب چون عریان در آمد بتن آب روان احسان در آمد تو گشاد از ... لعل ...
نخیر بست آب روان از ... بهیا ساخت بهر صید خوابی تو غیر دامن از مه تا بماهی تو گهی بهر ... آب ...
سر موی زیر چین ماه را بست زیور تو گهی سپید از گف مالش گل تو پنجه شانه میزد شاخ سنبل تو ... گردی ...
چو یک از تن فرو شست تو چو سرو ی از کنار چشمه بر رست تو ز مفرش وار مالک ... بیرون خود ... جلباب ...
گل را بیار رست تو از وهب بن منبه روایتی است که چون یوسف علیه السلام در آب در آمد ماهیان چون رایحه ...
علیه السلام مشام ایشان رسید روی بآب چشمه آوردند بمیامن تن شریفش مبادرت نمودند هر ماهی که بآن
دولت مستسعد گشتی در میان ماهیان افتخار نمودی و گویند که در نسل آن ماهیان این افتخار باقیست تا بروز قیامت
صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک دران مغتسل بماند مالک را دل مشغول گشت قاصدان ...
تا از ان ینبوع سعادت و منبع سیادت خبری آرند ایشان دران صحرا متفرق شده چندانکه طلبیدند ...
نشان ندادند چه او در قبه غیرت مستتر و پرده عصمت محتجب بود و چون فرصتی منقضی شد کاروانیان ...
که یوسف علیه السلام می آید هیچ که دیده ذوی الابصار در مشاهده جمالش خیره و خسار راه در برابر عوارض انوارش
تیره میشود مالک گفت ای یوسف کجا بودی هر چند ترا پیشتر طلبیدم کمتر یافتم ... شناس ... جواب ...
که هر دیده را طاقت دیدن چشمه خورشید نیست و هر چشم را قوت مشاهده صورت جان نیست چون ... از ...
از ان نهانی که تو جانی و نظر محرم دیدار تو نیست و بعد از انکه یوسف علیه السلام ...
متوجه شهر شدند از عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتی است که چون مالک را نظر بر جمال یوسف علیه السلام

انشاء الله چون جمال یوسف ... مشاهده کرد بفرمود تا جامه زربفت و حریر در وی پوشیدند و عمامه لطیف بغایت
با لباسهای نفیس نهادند و او را در محفه نشاندند و بر شتر بستند و روی بمصر آوردند گشت و اتفاقاً در آن سال رود نیل
طغیانی ... نرسیده آب ... کساد افتاده بود و در میان مصریان عسرتی پدید آمده بود و مردم محتاج بطعام گشته در بیم
هلاک ... چنان بود که چون قافله مصر نزدیک رسید باستقبال بیرون می آمدند لکن که خبر رسیدن قافله
شنیدند ... که طعام همراه دارند باهتمام تمام خواص و عام باستقبال کاروان بیرون آمدند و گویند که پیش از
رسیدن کاروان آوازه آن بدر منیر با شعشعه آن آفتاب کشور گیر تا به مصر پرتو انداخته بود و آن دیار
... تماشای جمال و تمنای وصال یوسف علیه السلام روی بر آن قافله نهادند و هر یک بزبان حال باین مقال
مترنم ... گشتند رباعی این شهر پر از حدیث آن روی نکوست ... دلها جهانیان همه بسته اوست ما میکوشیم
و دیگران میکوشند تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست و در بعضی از قصص آورده است که چون موکب شریف
یوسف علیه السلام بیک فرسنگی مصر رسید منادی غیبی از فضای هوا ندا در داد که ای مصریان مر شما را تهنیت
باد که مهمان عزیزی بشما اقبال مینماید که هم بر داشته نظر لطف حق است سبحانه و تعالی و آراسته نظر قبول
خلق و سیرت او بر صورت سابق است و در صورت بر جن و انس فایق و جمالست که هر که در روی نگرد شاد گردد و
هر غمزده که دیدار ... بیند از غم آزاد آید گویند که چون این ندای با سماع سکان اوطان مصر رسید همه مردمان
و زنان از پیر و جوان باستقبال ... بیرون آمدند و منتظر قدوم اجلال ... بودند تا از دور گرد سواران
پیدا شد و یوسف علیه السلام در میان ایشان بر شکل ماه تابان کلاه زر بر سر نهاده و در و لعل ... بر رخسار
چون آفتاب تابان ساطع و انوار صبح جمال او از جبین مبینش لامع و دو یاقوت از بنا گوش آویخته و گونه گون انوار
... بهم آمیخته چون نظر خلق بر جبین مبین او افتاد همه واله و حیران بیخودانه در پیش وی بسجود
افتادند ... این ملکیست ملکی است که از آسمان فرود آمده است و دیگری میگفت روحی است از عالم ارواح
... بر حسب تفاوت نظر هر کسی نوعی خبر باز میدادند القصه مصریان در رکاب آن
... جهان ... بدروازه مصر رسیدند و گویند لمعات بارقات جمال یوسف علیه السلام بر نور آفتاب
غالب ... نسیم صبا همراه گشته تمامی در و دیوار مصر را از طیب رایحه خویش معطر گردانید همه اجزاء
... پرورش ناعمیت نشک عنبر گرفته آبهار جداول و انهار جاری ... اطیار ...
... [illegible] قوافل عموم ... از مراحل قلوب رخت اقامت بیرون بردند ...
اهل ... ساکنان آن مواطن ... کردند و بسبب حضور آن دلربا و بقدوم شریف آنحضرت ... گشت
... این است که چون بنده مومن را فرمان آید و فرشتگان با وی همراه ... بهشت آیند ...

ساقی عرش که آنرا نسیم لطف نامند در وزیدن در آید بر گلهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز
بنغمهٔ دلنواز در آرد و نوای مرغان بر سر شاخسار اشجار با صدای آب در جداول انهار همداستان گردد غموم و هموم
بفرح و سرور مبدل گردد و مشام جان بروایح قدس معطر شود و عاشق جمال دوست چون صوفیان
در سماع آن نغمه فواد در رقص طرب باد بست طلب بر افشانند از لذات این سماع جان عاشق از شراب شوق
گیرد و ولالهٔ شوق پرده از پیش جمال معشوق برگیرد و عاشق بیچاره در پرتو نور تجلی از کون بی شعور گردد و
نور ذات پیمان بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد حضرت جلال احدیت جل و علا بسماع سلام
از غیبت بحضور آورده گفت و شنید و شنانه در میان آرد و هیبت عظمت و جلال ملاطفت
محتجب گرداند بنده دل داده را از مقام دهشت بگفت و گوی اسرار عشق و محبت بحضرت خود مشغول گرداند
از میان جان بنده این نعره بر آید **غزل** بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم
آرزوست ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابر کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست یعقوب وار
ماهمی زنیم و دیدار خواب یوسف کنعانم آرزوست و در زبدة التواریخ میگوید که باری سبحانه و تعالی جمال
آرای یوسفی را نوری داده بود که از یکروزن راه می درخشید و هر گاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی
یک مرحله مانند لمعهٔ آفتاب می درخشید و اتفاقاً در آن روز آفتاب بنقاب سحاب متواری گشته بود
مصر با بهجت آنکه از شعاع انوار چهرهٔ خورشید بی بهره گشته بود تیرگی روی نموده بود و ملک پیش از آنکه
یوسفی علیه السلام نقاب بگشاید از طرهٔ شب مثال و عکسی بر آن دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه
نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و باطن منیر اصحاب کیاست
گردانید مصریان چون روز تیره را روشن دیدند انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته و تعجب نمودند تا خبر
افتاد که همراه این قافله غلامیست که نور جمالش بر نور آفتاب فائق است و بجاهت و صباحت بر حوران
جنت سابق تا این طیب طیب رایحهٔ فایحهٔ اوست بر مشام مشتاقان شمایم عشق و محبت فایح آمده و این نور
جبین مبین اوست که بر اطراف و اکناف مصر لایح گشته دلهای مشتاقان در طلب جانهای صاحبدلان از
اشتیاق مقدم همایونش بلب رسیده لاجرم باستقبال کاروان بیرون آمدند و بعد از آنکه حدیث حسن یوسف علیه السلام
شهره گشته بود و ملک مصر را ازین صورت خبر شد امین اعمال و امیر عمال خویش را که بقطفیر موسوم بود و بعد
بر وجیب و مصریان عزیز خواندند بجهت دیدار یوسف علیه السلام بیرون فرستاد و مالک چون هجوم مصریان مشاهده کرد
یوسف را علیه السلام در عماری در آورده بنقاب احتجاب محتجب گردانید و چون مصریان از دیدار
دیدار یوسف علیه السلام نومید شدند بدر آمدن شهر منتظر بودند تا بعد از آنکه او را در شهر اندر آورده بمنزل مناسب

فرموده‌اند ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرویست که وی گفت آن روز مصر بغایت خراب و ویران بود و خشک
سال و اخضر مصریان در وبال و مردم مقل الحال بقدوم شریفهٔ آنحضرت برکت وران دیار نزول نموده رود نیل پر
آب شده و درختان باروار شدند و قحط و جدب بخصب و رخا مبدل گشت و غلات و محصولات فراوان شده
نرخ گران بارزانی بدل نهاد مردم گفتند که ازان باز قدوم شریفهٔ غلام عبرانی درین شهر شرف ورود ارزانی
فرموده گویی از فرزندان ملوک و نسل انبیا است این نوع فتح و گشایش وجود و بخشایش روی نمود و خصب در نواحی
دیار و صفات درین شهر پیدا آمد چون مالک یوسف را علیه السلام بحجرهٔ خاص فرود آورد و فرمود تا بر درگاه
خرگاه سه پایه افراشتند و منظرگاه بالوان منقش بیاراستند و در آن قبه ساختند و در آن قبه غرفها و منظرها ترتیب
نموده و بانواع نقوش و صورت ملون و مزین گردانیدند و از آنجا چین بقلم تلوین در اضلاع و زوایای او بر جای عدد
جاره و منقر چه نقوش بدیع و صور غریب بر کشیدند و صور طیور را از غایت مهارت در صفیر طیران دانایی را در معرض تقریر
چهیان در آوردند چون قبه و ایوان بر مثال کیوان بدار مرتفع در سر کشید و خلعت ایمان در پوشید مالک بفرمود
تا خلعتهای پادشاهانه ترتیب کردند قبای حریر لعلی منسوج بطلا احمر چون بسوسن سرنگی این چرخ اخضر وروی پوشید
و کلاهی مکلل بجواهر قیمتی بر فرق او نهادند و منطقهٔ پادشاهانه بر میان او بستند و کرسی زرین مرصع بدر و یاقوت
بر سر ایوان نهادند و گرد بالش زربفت بران کرسی انداختند یوسف را علیه السلام بران نشاندند و در پیش ایوان
میدان گشاده ترتیب نمودند که نظارگیان در آن مقام مجتمع گردند پس منادی کردند امروز روز عرض غلام عبرانی
ست هر کرا آرزوی مشاهده دیدار اوست بفلان مقام حاضر گردد بعد از آنکه مصریان ازدحام نمودند و خواص
و عوام تشریف حضور ارزانی فرمودند منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا
الغلام اللبیب یوسف علیه السلام منادی را گفت این نوع سخنان منع فرمود گفت چنین گوی که من یشتری
هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعةً فساعةً زیاده میشدند و مشتریان لحظةً فلحظه
در قیمت آنحضرت می افزودند و صدیق علیه السلام اینحال مشاهده کرده نطاق طاقتش گسیخته بود از چشم دیده
اشکهای مروارید بر صفحات رخسار نور ریخته ازین واقعه ملول و محزون گشته سبحب تفکر پرده درین اثنا
جبرئیل علیه السلام امین نزد رب العالمین پیغام آورد که ای یوسف غم مخور و دلتنگ مدار بعزت و
جلال ما که ترا ازین شهر یک قدم بیرون بریم تا داغ عبودیت بر ناصیهٔ روزگار این قوم که بنظارهٔ و
خریداری تو آمده اند ننهیم در کشف الاسرار میگوید که چون یوسف را در جلوه گاه تخت عرض نقاب
انجمال بر داشتند هر کرا چشم بر روی وی افتاده همه مفتون وی گشتند و هزار دل عاشق جمال وی شدند و لیکن
یا مشاهده جمال آنحضرت بیهوش بود که از نهایت عظمت [illegible]

که قطفیر که عزیز مصر شهر است درین مجمع حاضر بود و گویند زلیخا که حلیله وی مسماة به راعیل بنت رعاییل
آوازه حسن و جمال یوسف علیه السلام شنیده اجازت حاصل کرد و بر غرفه برآمده بود نظاره جمال یوسف
علی نبینا و علیه السلام می نموده مراد را واقعه پیش ازین روی نموده بود که همواره منتظر ظهور او بود +

کیفیت واقعه زلیخا رضی الله تعالی عنها و خواب دیدن او چنان بود که وهب بن منبه

روایت کرده که پادشاهی بود در مغرب زمین در ایتی آنکه نام وی طیموس بود و برخی از عاقل چنانکه مذکور
شد و قول مختار آن بزرگوار اسامی نور الملة والدین عبد الرحمن الجامی نور الله تعالی مرقده چنانکه فرمود
چنین گفت آن سخندان سخن سنج + که در گنجینه بودش از سخن گنج + که در مغرب زمین شاهی بنام وس یا
همی زد کوس شاهی نام طیموس + ز فرقش تاج را اقبال مندی + ز پایش تخت را پایه بلندی + ز زلیخا
نام زیبا دختری داشت + که با او از همه عالم سری داشت + سهی سروان هوا دارش کردی + پری رویان
پرستارش کردی + نه هرگز بر دلش باری نشسته + نه یکبارش به پا خاری شکسته + دلی فارغ ز جور بخت
چرخ دوار + نبودی غیر لعبت بازیش کار + پریشان خوش و دلشاد بودی + ز غمهای جهان آزاد
بودی + وهب بن منبه گوید رضی الله تعالی عنه که شبی بناز و ثروت بر بستر عیش و عشرت خفته
بود رخسار گلبرگش بر حریر ناز نسوده و دیده نرگس تنگ آب راحت غنوده بخوابش چنان نمودند که جوانی چون
حوریان جنان سیمین عذار و چون آب زندگانی لطیف رفتار ۵ همایون پیکری از عالم نور + بباغ
خلد کرده غارت حور + کشیده قامتی چون تازه شمشاد + ز آزادی غلامش سرو آزاد + فروزان لمعه نور از
جبینش + مه و خورشید را در بر زمینش + گویند چون نظر زلیخا در خواب بر جمال این جوان افتاد چنان خاطرش
بومی متعلق گشت که چون از خواب بیدار شد و از مستی هوشیار گشت از مرادات و مهمات خویش بر کران شد
و با عشق و جنون هم عنان گشت رباعی گرفت از قامتش دل در خیالی + نشاند از دوستی در دل نهالی
ز روی اش آتش در دل برافروخت + وزان آتش متاع صبر و دین سوخت + گویند صورت این مرد در دست
زلیخا مرتبه تصرف کرده بود که چون دیوانگان جامه بر تن میدرید و هر کرا میدید از وی چون پری میرمید
ولیکن اظهار این معنی مصلحت نمی دید و سر در گریبان صبوری می کشید ۵ فرو میخورد چون غنچه بدل خون
نمیداد از درون یک شمه بیرون + لب او با کنیزان در حکایت + دل او زان حکایت در شکایت + ز نیش
با حریفان در فسانه + بدل از داغ عشقش صد بهانه + نظر بر صورت اغیار میداشت + ولی پیوسته دل با یار میداشت
گهی از گریه چشمش آب می ریخت + چه جای آب خون ناب میریخت + بهر قطره که از مژگان گشادی + نهانی نام
از پرده در دادی + گهی از آتش دل آه میکرد + بگردون دود آتش راه میکرد + بهر آهی که از دل بر کشیدی

ف: پادشاهی بود در مغرب طیموس نام پدر زلیخا +

کسان بوی کباب دل شنیدی + بعد از آن که تغیر تمام در حال وی مشاهده گشت کنیزان و ملازمان در صدد
تحقیق آن درآمده هر کدام بظن و تخمین اسباب آن را جهتی تعیین می نمودند بعضی بعین الکمال باز می بستند
و گروهی بسحر حوالت میکردند و طائفه بجنون نسبت می نمودند و فرقه از لوازم عشق و محبت می دانستند گویند زلیخا
را دایه بود که در ساحری ید بیضای می نموده و در افسون گری نطاق انگر جوبامی بلوده تنهای با مشتاقان مشتاق را
مشتاق ساخته بود و فرقها طریق وفاق را با جفا شقی می پیمود شبی پیش زلیخا آمد از نهایت شفقت و محبت و شدت و سبقت
تربیت خویش بنسبت بزلیخا نمون گرفت و تربیتها در ایام طفولیت بتقدیم رسانیده بود یکبارگی تقریر کردن گرفت
انگاه گفت که چندگاه است تا ترا متغیر حال می بینم گل رخسارت از دود گرمیت را سر در هم باد جود آنکه خورشید اوج
جمالی چون ماه در کاستنی چرا ای ریا آنکه بدر فلک کمالی با هلال وار در ضعیفی انگشت نمائی ع یقین دانم که زده های
ترا راه + بگو روشن مرا کیست آن ماه + اگر در آسمان باشد فرشته + ز نور قدسیان آتش سرشته + بتسبیح و دعا
خوانم چنانش + که آرم بر زمین از آسمانش + و گر باشد پری در کوه و بیشه + بعزائم خوانیم کاسه سه بیشه + بتسخیر
عزائم با نخوانم + که مرد درست شیشه پیشت نشانم + چون زلیخا طریق مهربانی از دایه مشاهده نمود و فسون پرداز
و افسانه خوانی بی انست طریق راستی مسدود کنانه گفت ای دایه مرا امر غریبی روی نموده که تدبیر آن در غایت
اشکال و تقریر آن موجب ملال است انگاه تقریر واقعه خود نمود و خوابی که دیده بود بیان کرد دایه از برای تسکین
خاطر وی گفت که این خوابی بوده است شیطانی و کار دیو گمراه گر است صورت زیبا نمی آید
و بآن سبب آرام و قرار آزادی برباید زلیخا گفت دیو را چه یارا باشد که صورت چنین دل آرا بآدمی تواند نمود دل و جان از وی
توان ربود دایه گفت بهر حال این خیال از ضمیر بیرون کن و دل از این اندیشه خالی گردان زلیخا گفت اگر این کار
بدست من بودی هرگز دمی خود را با این غم و اندوه بسر نبردی ع کنون تدبیر کار از دست رفته است + عنان اختیار
از دست رفته است + مرا نقش نشسته در دل تنگ + که بس محکم تر است از نقش در سنگ + دایه چون دانست
که تیر نصیحت مرهم نمی پذیرد بالضرور نزد پادشاه آمده مجلس را خاص گردانید و واقعه عرض کرد که مدعای
پیش بر تقریر نمود دیدند که حال از ایشان گشته اطبا و منجمان و معبران بطلب طبیبان دیدند گفتند اثر علتی
در ایشان ظاهر است و از امراض و علل معرا امتحان در طالع مولود دیدند گفتند که ملک مصر او دوستی دارد که در
جنون گفتند دیوانه است ملک گفت این سخن پوشیده دارید تا عاقبت آن بکجا انجامد گویند زلیخا را
یک سال بگذشت دیگر باره زلیخا آن صورت در خواب دید که بوی اقبال بمشام زلیخا رسید جست سوگندش داد
که حال خود با من بیان کن سوگند باید که در وفای من ثابت قدم باشی و بجز من با کسی رضا ندهی که عاقبت من
انداز و خوانده من نامزد تو و تو بستانی من این بگفت و از نظر وی غایب شد زلیخا از خواب

[illegible]

در آمد چنان آشفته که دیگر از خور و خواب بر آمد یکی صد گشت سودایی که بودش + ز حد بگذشت عشق و غمانی که
بودش + زلیخا بمرتبه آشفته حال گشت که مهم وی به بند و زنجیر قرار گرفت تا گویند که بعد از مدتی وی قیدی
زرین ساخته و در ساق سیمین افکنده پای وی را بزنجیر زرین خلخال بنهاده تا عارف جامی در تعریف این
بند گرامی چنین فرموده است بیت بفرمودند پیچان ماری از زر + که باشد دم او از لعل و گوهر + به سیمین
ساقش آن مار گهر سنج + در آمد حلقه زن چون مار بر گنج + ز پا بود گنجی خوبی [illegible] + بود هر گنج را ناچار
ماری + چو زرین مار زیر دامنش خفت + ز دیده مهره ها بارید و میگفت + مرا با این دل اندر عشق بند است +
بهمان بند هم زین عالم بسند است + سبکدستی چرخ عمر فرسای + بدین بندم چرا سازد گران پای + زلیخا را دیگر
طاقت طاق گشته و راه صبر بارش در محاق افتاده تدبیر برآمد و نقاب شرم از روی آزرم برداشته گفت ای پدر
اجازتم ده تا عزیمت مصر کنم که مقصود وصال آنجاست ملک گفت ای دختر اگر واقعات را تحقیق [illegible] است
از آنجا بخواستگاری خواهند آمد چون داماد بجابیت کفویت آراسته باشد و عقد انعقاد یابد متحقق گردد تو هم
بمصر فرستم زلیخا گفت سوخته عشق صبر چگونه تواند کرد رباعی ای بهر نام و ننگ خود کرده درنگ + از نام دگر
باش با ننگ بجنگ + از نام نمود و ننگ چه باشی دلتنگ + در کوی خرابات نه نام است نه ننگ + نقل است
که پدر زلیخا از کمال اضطرار کس بمصر فرستاده عزیز را با وی ترغیب کرده گفت مرا دختری است [illegible]
و زیور حسن و جمال پیراسته چنانکه ملوک و ارباب احتشام بخطبه وی رغبت مینمایند و مرا خاطر بجانب تو [illegible]
اشارت شریف سلطنت پناهی از سبب رفعت شان خود دانسته ترتیب امور خطبه نموده با بدایا و تحف بسیار [illegible]
شریف بادشاه آمد و عقد ازدواج انعقاد پذیرفته بدایا بادشاه طیموس بپدر بازگشت بعد از آن [illegible] مراد
پدر جهاز دختر چنانچه رسم ملوک سلاطین است ترتیب نموده با قطارهای اشتران در زیر بار و زر و جواهر و
و عنبر بخروار و با کنیزان ماه رخسار و غلامان خوش رفتار و حشم بسیار بمصر فرستاد چون زلیخا [illegible]
رسید ایوانی بکیوان برافراشته و بانواع نقوش [illegible] نگاشته چون بمنزل نزول فرمود در آن [illegible]
ایوانی آراسته تختی زرین نهاده گرد [illegible] از حریر و دیبا بر وی آماده بران تخت نشسته و چشم [illegible]
تا کی عزیز بروی در آید و در وقت [illegible] ناگاه عزیز از در در آمد چون زلیخا [illegible]
گفت آه ای دریغ که چهره [illegible] هیچ چیز جای [illegible]
ست که من در خواب دیده ام [illegible] اندوه و دلتنگی [illegible] شده هاتفی [illegible]
ای زلیخا صبر کن که آن [illegible] وصول بدو [illegible] مثال [illegible]
[illegible] لعل شکرین [illegible] از عزیز [illegible] لیکن [illegible] هیچکس نگشود و عزیز را [illegible]

زلیخا ضمیمهٔ دل مذکور گشته مهر و محبتش ساعتاً فساعتاً در ترقی بود و دوستی وی در دلش بے افزود ولیکن هرگز
با زلیخا اتفاق صحبت نیفتاد بعضے گویند مروّت کرا د را میل مباشرت بودی حقتعالی در فراش وی جسد بید
آوردی تا میان او زلیخا حائل گشتی زلیخا از تصرف وی محفوظ ماندے وبعضے گویند که عزیز عنّینی بود بجاته
و تقبّل الله بنشو و مقصود صیانت زلیخا بود از غیر تصرف تا بکه یوسف رسد علیه السلام رجعنا الی القصّه آورده اند از
وهب بن منبه رضی الله تعالی عنه که چون مالک زعغر از مالک ممالک حسن و جمال اما ابلباسهای فاخره و خلعتهای
ظاهر آراسته در صف من یزید بموقف اماره بعبید در آورد و خریداران یکدیگر می تاختند و بهار زیادت می نمودند
قطفیر ملقب بعزیز بود و دران زمان گنجور خزائن دستور ملک ریان بود که بادشاه زمان و فرمان گذار
دوران بود دران مجمع حاضر آمده زلیخا را نیز دستورے حضور داده بر غرفه بر آمده تا نظرش بر یوسف افتاد علیه
السلام صورتش را با آنکه در خواب دیده بود موافق یافت فی الحال سلطان عشق بر دل استیلا یافته دلش را متعلق
سر پنجهٔ مهر خویش گردانیده چنانکه هوش برفت و از عالم بے شعور گشت بعد از فرصتے بهوش آمد کنیزکش پرسید
که ای ملکه چه واقعه افتاد گفت این آن معشوق من ست که مدت چندین سال در آرزوی دیدار وی می بودم و این همه
محنت و محبت وے کشیدم آری العزیز من محبت را محنت لازم ست نقل ست که یکی از شیخ شبلی قدس
الله تعالی سره سوال کرد که درینچه حکمت ست که هر که دعوی محبت آلهی کند چل و علا او را ابتلا زیانه بلا ادب کند
و محنت و اندوه بروے متعاقب گرداند از بهر آنکه هر کذا بے دعوی محبت نکند و بلاف از گزاف برنخیزد
غزل هزار تیغ بلا بر کشید غیرت عشق + که مدعی نتواند بلاف برخیزد + مخنثان نتوانند لاف مردی زد +
نفیر جنگ چو روز مصاف برخیزد + عجب مدار که در وقت دیدن ساقی + تفاوت از قدح دُرد و صاف
برخیزد + روایتی آنست که زلیخا از غایت اضطراب و تسکین التهاب آتش عشق و صحرا بیرون رفته بود و اتفاقاً
آن روز عرض یوسف بود علیه السلام در حین مراجعت بخانه از دحام خلائق دران بارگاه مشاهده کرده
کیفیت احوال سوال کرد گفتند غلام ست کنعانی در معرض من یزید پیش در آورده اند و آمن هودج برانگیخت
چون نظرش بر یوسف علیه السلام افتاد بشناخت چنانکه عارف جامی قدس سره السامی در سلک
انتظام انخراط فرموده ابیات زلیخا و آمن هودج براندخت + چو چشمش بر غلام افتاد بشناخت +
غلامی که درفشان آفتابے + بلا الملک مخیل آفتابے + برآمد بر دلش برخاست فریاد + ز فریادے که زد
بیخود بیفتاد + دوان هودج کشان هودج براندند + بخلوتخانهٔ خاصش رساندند + چو شد منزل گهش این
خادت زنانه + ز حال بیخودے آمد بخود باز + از و پرسید دایه کای دل افروز + چرا کردی فغان از جان پرسوز +
لب شیرین بافغان چون گشادے + بدان تلخی چرا بیخود فتادی + بگفتا ای مهربان مادر چگویم +

گر گردد واقف من هرچه گویم + دران مجمع غلامی را که دیدی + ز اهل مصر وصف او شنیدی + تو عالم
قبله گاهی جان من است + تو عیش جان من جانان من است + بخواهم روی زیبای تو دیده است شکیب
از جان بی شیدای بوده است + بتو هست تب بدل و شتاب نه دیدم + تو دیده عزت نخست تاب نه دیدم + دریغا
کشور بی آرایش [illegible] + بدین شهر از نمایش [illegible] + نه جان من مرا آواره او ساخت + وزین بیچارگی
آواره او ساخت + ز کوه افزون بود بار من امروز + ندانم چون شود کار من امروز + مه من شاه ولایت
گر گردد + چراغ شمع شبستان گردد + که ای دیده گرد درون ز وصف + که ای خانه گرد دو گلشن
که باز و حال خود در بهایش + که سازد بکحل دیده خاک پایش + مرا به گرد دار و حال پنهان + رسیده ستم یا بیچاره
یانی + چو دانه آتش او دیدی که چیست + چو شمع از آتش او زار بگریست + بگفت ای شمع سوز خود نهان
صبور پیشه کردی روزگاری + بکن چون صبر نیز امروز کاری + بود که صبر امیدت برآید + نماند تیره روز خورشید
برآید + در تفسیر کشف الاسرار آورده است که در وقت عرض یوسف علیه السلام بر ملکه زنان که پادشاه
زنان بود حاضر بود چون شعاع شمع انوار جمال یوسف علیه السلام بر روی او تافت گفت عقل آن چنان [illegible]
کند که این بنده کسی نباشد الا از آثار رقیت و ذلت وی هیچ چیز مشاهده نمی افتد من خریدن [illegible]
نیم یعنی الا که استطاعت آن ندارم لیکن حال می پندارم که آدمی چنین بنده مقبول اخلاق نتواند بود [illegible]
گفت و عنان بگردانید آنگاه رعایا و عشرت تمام فوج فوج پیش آمدند و هر یک بقدر استطاعت خود بها
می افزودند اول یا زرگانی قدم پیش نهاد و به هزار دینار خریداری نمود دیگری گفت بیست هزار دینار
و همچنین مضاعف میکرد [illegible] که او بسیار [illegible] جماعت نیز تماشا شود هر یکی گفت ای [illegible]
نیست اگر [illegible] این غلام [illegible] بغیر از تخصیص [illegible] آری نمود گفت
بغیر در خزینه لقد بسیار است در این باب با تو دو گاری [illegible] ایشان و گفت [illegible] که با آنگاه [illegible]
بود با زنعمه نام [illegible] طالعی [illegible] یوسف علیه السلام پیش آمد [illegible]
هزار [illegible] یاقوت [illegible] مثقال [illegible] یوسف علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشاهده کردند از دحام نموده یوسف را علیه السلام از روی تخت در ربودند و بخانه زلیخا درآوردند زلیخا
بر کرسی و لعل ترتیب بعضی امور نموده بود چنانچه از ایوان بارگاه تا بعد نگاه تا بفرش ایوانی آراسته و کرسی
از صندل سفید نهاده و پرده‌ها از دیبای رومی بربسته و باطراف بام جماعتی از کنیزان نیکونام با کنیزان بجام
باطباقهای مشک سوده و شیشهای حلبی پر گلاب آسوده نصب کرده چون یوسف علیه السلام باز از
ایوان سلام تمام و صندل مبارک فرجام با جمعی کثیر و جم غفیر درآوردند آن مشکها و گلاب و دیگر نثارها از زر ناب و در
خوشاب بر مفارق خواص و عوام انتشار نمودند مالک از غز التعظیم و توقیر تمام نموده آنچه قدر کرده بود وعده
فرموده بود بدو داد [illegible] تسلیم وی کردند نقل ست که چون بازرغان از وصول مطلوب خود با دل گشت از بقایات
[illegible] حسرت انبوه سود داشته و جان در سر آن حسرت مانده کرد اما اللطائف والنکات فی الاشارات
المناسبة بهذه القصه منقول ست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما [illegible]
در معرض بیع [illegible] آورده بوده آن روز شمع سراپرده افلاک یعنی آفتاب در نقاب سحاب متواری گشته بود
[illegible] از احساس اجناس منیر از ان محجوب ساخته و رشاش [illegible] ظلمات [illegible]
دایره آفتاب را بتمام [illegible] گردانیده حکمت در حجاب آفتاب آن گفته اند که اگر آن روز جرم نیر آفتاب از افق
فلک نیر جلوه [illegible] جمال نمودی و آئینه مثال در محاذات سواطع انوار حسن و جمال یوسفی علیه السلام درآمدی جناح
انوار شعاع انوار جمال یوسف علیه السلام آئینه گیتی نمای آفتاب دیده‌ها را از مشاهده دلدار یوسف علیه السلام
بازداشتی و دقایق حسن و جمال و حقایق فضل و کمال بر بصایر ذوی الابصار مکشوف گشتی و دیگر آنکه نور و ضیا
که مستفاد از جمال یوسف علیه السلام بود بشعاع آفتاب ملتبس شدی تا بر بعضی مشتبه شدی که آن نور جمال یوسف
ست یا خود نور آفتاب لاجرم آفتاب را در نقاب سحاب مختفی گردانیدند تا هر که آن نور ببیند داند که شعاع نور حقیقی
ست از آئینه جمال یوسفی می‌تابد و بزبان حال می‌گوید فرد این چه نورست اینکه جان چون ذره سرگردان او ست
آفتاب این نور کی دارد جمال او ست این + دیگر مروی ست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما در آن روز که
یوسف را علیه السلام در معرض عرض آورده بودند هیچکس از مصریان نبود مگر اینکه در ان عرض حاضر بودند حکمت
در حضور مصریان آن گفته اند که در ان روز هر که به بیع یوسف علیه السلام رضا داده بود حق تعالی او را در رقیت
یوسف علیه السلام در ان قحط سال منخرط گردانیده و چون اراده ازلیه چنان بود [illegible] نفاذ یافته بود که تمامی مصریان
و عبید [illegible] گرد [illegible] لاجرم همه در ان مجمع حاضر آوردند تا همه [illegible] در آنجا اشارت دیگر نقل است که
[illegible] در ان مجمع جمع آمده بودند هیچکس نبود مگر آنکه تماشای خریدن یوسف علیه السلام می‌داشت
این خیال محال [illegible] ایشان جای گرفته بود تا گاه پیری از گوشه ندا در داد که یا اهل مصر اقصروا

آنجا اعلم فان هذا اعز من لا یشتریه الا الاعز ای اهل مصر طمع وصال از یوسف علیه السلام کوتاه کنید که عزیز
ترین خلق است نزد الله تعالی بخریدن وی وفا نگردد مگر عزیزترین کسی نزد خلق تقریب نکته باید در پیش ازل
که حضرت جل جلاله احدیت جل ذکره در بازار تعدید ذریات آدم علیه السلام در جلوه بازار صبح [illegible] در آورده بود که
وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِيْ آدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ هیچکس با معتکفان حظائر علوی و متوطنان ساکن
سفلی نماند مگر بخریداری این گوهر گران بهای بقدم صدق و صفا پیش آمدند فرشتگان به بضاعت خریداری
کردند عرش مجید بنقد عظمت در صدد خریدن در آمد کرسی بسرمایه وسعت قدم پیش نهاد آسمان برفعت خویش
زمین بسبطت خویش بهشت بنعمت خویش دوزخ بنقمت خویش ابلیس بعزت خویش شیاطین بشهوت خویش
همه بعرض خریداری مبادرت نمودند سبحان عالم الغیب از فضای لاریب ندا در داد که ای خریداران [illegible]
دست از طمع این بندگان چیده خاص کوتاه کنید که اینها عزیزانند و عزیز حقیقی وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ
مگر اینها را سبحان عزیز علی الاطلاق تواند خرید کما قال اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ
الْجَنَّةَ اشارت اگر کسی سوال کند که [illegible] با صاحبان خویش را بچند قیمت جدا کرد و [illegible]
جواب آنست و الله تعالی اعلم که امام ثعلبی رحمة الله تعالی علیه [illegible] روایت [illegible]
چنین روایت کرده است که [illegible] علیه السلام [illegible]
خلیل علیه السلام از شام بمصر رحلت فرمود در آن جا [illegible]
او را [illegible] گرفت [illegible]
[illegible]
پیوند گرفته چون مردم دیده از [illegible] چشم [illegible] برافروخته [illegible] ایشان [illegible]
سرور [illegible] ایشان از [illegible] ایشان [illegible] ابراهیم علیه السلام
[illegible] خلیل الرحمن علیه السلام [illegible]
وداع این [illegible] انقطاع از صحبت ایشان [illegible] وقت انصراف ایشان [illegible] از
جاده مجاملت انحراف نموده [illegible] احوال گذشته [illegible] فرموده گفت
ای ابراهیم تو خاصان حضرت [illegible] ایشان [illegible]
گذشتی ندانی که ما انتقام این کار [illegible] اکنون [illegible] از فرزندان تو [illegible]
شهر بند گردانیم و سالهای دراز در بند و زندانش بداریم پس بنا به تقدیم این روایت سبب غیبت یوسف
علیه السلام انتقام [illegible] خلیل باشد علیه السلام به نسبت [illegible] حضرت خلیل [illegible]

ای درویش چون یوسف را علیه السلام در بازار مصر بید دلالان در معرض فروخت در آوردند همه حاضران را
تمنای آن بود که بدولت ملاقات مستعد گردند اما چون آن در گرانمایه جوالت بخزینه سینه زلیخا بود لاجرم
بدو باز گشت تقریب این سخن ای عزیزان روزگار او از نوازد إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ که نزدیک محققان
عبارت از گوهر از مهر عشق و محبت ست بدروازه معتکفان حظایر ملکوت رسانیدند دلالان عشق و
[illegible] در معرض من یزید پیش در آورد صد هزاران ملک مقرب که همه متعطشان در نعمت معرفت جهان جمال
عزت بودند جمال و جلال بهمه بمقام صدق و ارادت بقبول این سعادت مبادرت ننمودند اما چون نظر عنایت
از [illegible] خاک [illegible] که بود شرار آتش عشق از مقدحه عالم غیب بظهور آمده بود در حراقه دل سوخته
عاشق [illegible] آویخت [illegible] المولف عفی عنه [illegible] که مرا یا
[illegible] [illegible] با وجود همه شاهان [illegible] قم عشق
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در این باب [illegible]
بیان گردانیم نقلست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا بنی اسرائیل را از قید ذل فرعون نجات
داد و اعدا را بهلاکت [illegible] گردانید موسی علیه السلام از حق تعالی التماس نمود تا مراد را بیتی که شکر گزار
نعمت [illegible] ایشان باشد [illegible] فرعونیان توانند بود دلالت فرماید الله تعالی فرمود یا موسی قل
لا اله الا الله موسی علیه السلام این کلمه شنید [illegible] عمل [illegible] زیاده عمل ایشان بطلبید که نفس
را در مباشرت شدن [illegible] مشقتی و زیادتی باشد حق تعالی فرمود یا موسی لو جعلت السموات
والارضون وما بینهما فی کفه وهذه الکلمة فی کفة اخری لرجحت علیهن اگر این کلمه را در
یک پله نهند و هفت آسمان و هفت زمین را در پله دیگر در آرند با جمیع آنچه آسمان و زمین هست کلمه توحید
بر همه راجح آید اشارت دیگر نقلست که خزینه داران [illegible] بالک زعفر تسلیم نمود خزینه تمام از
نقود و جواهر خالی شد و هنوز چیزی دیگر می بایست تا [illegible] یوسف علیه السلام نماید خازن بپیش ملک

آن کیفیت و قصه بیان کرد عزیز ازین معنی متفکر گشت یوسف علی نبینا و علیه السلام بنوعی بشوت صورت
حال و نسبت خاندان را طلب کرد ازوی قطع کاغذ و دوات و قلم خواست و بروی این کلمات ثبت فرمود
لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و اسحاق ذبیح الله و یعقوب اسرائیل الله و گفت این کاغذ را
برابالا تقدیم رسان که نه چنان سبکبار بگذرد ان کفه بپرید آید و بران کفه دیگر چربید عزیز را دل خوش شد و امان پیغمبر
بیغم شد و نظیر حکایت که در روز قیامت سجلات ذلات عصات را در کفه نهند و طاعات را در کفه دیگر
معاصی بر طاعات زیادتی کند بندگان سر بجالت پیش انداخته دل بر عذاب نهند خطاب حضرت رب الارباب
جل و علا در رسد که بندگان را باشد ما امانتی هست از نیروی عرش یعنی کاغذ پاره بیرون آرند بروی نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله آنرا بر پله نهند بر همه معاصی راجح آید لا یثقلها علی الله شیء رجوع
بقصه در کتاب جامع الکلم در تاریخ عالم نوشته مذکورست که یوسف علی نبینا و علیه السلام پیش ازین مالک
را وعده داده بود که کیفیت حال خویش باوی خواهد نمود درین وقت که مالک سلام وداع میکرد در بخانه عزیز میرفت
مالک گفت ای عالم وعده فرموده بودی که کیفیت حال خویش بمن سازی اکنون وقت است اگر وعده وفا کنی
لعلی را الانشیار اخفا مالک قبول کرد که آن سر با هیچ کس در میان ننهد یوسف گفت علیه السلام منم یوسف
صدیق الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله چون مالک این سخن بشنود بغایت
مضطرب الحال گشته گفت ای یوسف چه آمد ترا که در چاه انداختند آنگاه نگروانیدی ما را تا از وبال این بیع فرو ماندیمی
باز میرهانیدم یوسف گفت علیه السلام از قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را پنهان داشتم مالک گفت
گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن تو او را در مضیقات کنعان دیدیم میگریست و میگفت رب رد علی
ولدی و قرة فوادی ای بازگردان این جگر گوشه مرا یوسف علیه السلام فرمود ای مالک آن پیر را چگونه یافتی
گفت ای عزیز مصر احوال کسی که ز تو جدا باشد و دور از تو چگونه بعبارت آرم + یوسف علیه السلام از شنیدن
آن حکایت بی طاقت شده درگریه افتاد و گفت بلی آن پیر پدر مهربان منست و وی یعقوب است اسرائیل الله
مالک از صدیق عذرها خواست گفت حالا کار از تدبیر گذشت اکنون چکنم که آنچه از سر گذشت + کار از لب
خشک و دیده تر گذشت + یوسف گفت علیه السلام ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا از محاسن شیمه اهل
داخلش بسیار است بیت خواه صد اخوان ده خواه بشارت امان + هر چه مراد تو بود هست مرا هم همان القصه
بعد از آنکه مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را شناخت و بر علو نسبت و کمال او وقوف یافت و در
عین جهالت از دست داده بغایت ازین معامله پشیمان شد و هر چند دریغ و افسوس میخورد فایده نداد برای
مصراع دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست + اما در مقام عذر خواهی در دست و پای یوسف افتاد

یوسف علیه السلام معاذیرش قبول نمود و گفت تا دینمیان گناهی نیست پس گفت قباله برادران در حین
بیع وی نوشته بودند طلب فرمود تا او را در وقت حاجت بحجت باشد و اخوان از جواب بخجالت و ندامت
بوده مالک ملتمس مبذول داشت حجت تسلیم وی نمود و وداع کرده از مصر مراجعت فرمود اشارت
ای درویش مالک یوسف را علیه السلام نشناخت بحطام دنیا چشم سیاه کرده و گوهر معدن نبوت و در صدف
رسالت را از دست بداد و بعد از آن هرچند بخواست تا تدارک آن نماید نتوانست اکنون کسانیکه رضای
خدا تعالی را از وی بخجالت بطریق ضلالت دست داده و دل بزخارف دنیویه بیکبارگی بباطلات آن بر
نهاده در وقت انکشاف استار جلال و اظهار انوار جمال همه در مقام حسرت بانگشت ندامت بدندان
غرامت گزند فریاد بر آورند که واحسرتنا علی ما فرطت فی جنب الله فرد
آنها که داغ عشق ندارند و سوز یار + در روز حشر نعره واحسرتا زنند + نقل است که چون عزیز هر
مالی که در خزینه داشت در عوض یوسف علیه السلام صرف کرد بعضی مردمان مراورا سرزنش کردند
که مملکت داری بمال میسر نمیشود و اکنون ترا در خزینه چیزی نماند ترتیب امور مملکت بچه استعداد خواهی
نمود عزیز از این سخن متاثر گشت بخزینه خود درآمد تا تفحص آن نماید دید که خزینه از اموال و نقود چنان مملو
دید که گویا هیچ نقصان نیافته بود از این حال عزیز متعجب گشته گفت سر این معنی هم ازین غلام معلوم توان
کرد که دران ساعت که او را در کفه ترازو نهاده بودند مرغی را دیدم که از هوا درآمد و سخنی چند در گوش وی
گفت بسوی آسمان پرید گفت او بیان ابلاغ نمود چنانکه کسی از خداوند تعالی جل و علا پیغام آورده باشد
و چون استماع سخن وی نمودم مضمونش این بود که ملک تعالی میگوید که امروز که تو خود را قیمت کردی بهای آن بود
که بهالک از عزت فروختند و امروز که من ترا قیمت کردم تمامی خراج و خزانه مصر بهای تو بر نیاید آنگاه عزیز
مر یوسف را بخواند و کیفیت واقع از وی سوال کرده گفت چه سر است که هر چه از خزینه ببهای
تو میدادم همه را در خزینه موجود یافتم یوسف گفت علیه السلام این از برای آنست که اگر از من ترک
خدمتی یا تقصیری در ادای فرمان در وجود آید توبیخ و سرزنش معاتب نداری که چون بهای من داده باشی باز کل
آن بخزینه خود می‌بینی منت بر من وضع نکنی بلکه منت از خدای تعالی برداری که همه مال ترا مسلم داشت و هم
غلام مخلص تو گردانید چون عزیز تحقیق این معنی نمود و با اسلام شد که آن برکت یوسف علیه السلام بود
اشارت آن روز که یوسف علیه السلام از تنگ چاه بیرون آوردند جبرئیل علیه السلام حاضر بود یوسف علی
نبینا و علیه السلام از جبرئیل سوال کرد مرا کجا می برند گفت آن روز که یاد داری که در آئینه نگاه کردی بجمال خود
متعجب آمدی گفتی اگر من بنده بودمی جمال بنده بودی که دانستی بهایم ... امروز آن وز دست

بهار خود بدانی بعد از آن کہ بسبت درم سیاهش بفروختند قیمت صورت دانست باطن سیرت خود گشت
در مصرش الاجم همسنگ جواهر قیمت کردند و این قیمت نیز از آن روز ظاهر بود چنانکه شیخ ابو علی دقاق قدس
الله روحه که یوسف علیه السلام چون بفروختند جمال ظاهرش را بفروختند نه جمال باطن را که اگر جمال
باطنش را بفروختندی تمام دنیا بکلی بهای آن نشدی از آن جمال برنیامدی تشبیه ای درویش حسن صورت غره مگردی
که کار حسن سیرت دارد چه ظاهر قیمت تو بدینقدر است و ببین که خودبینی از روی نیست خود را منگر بلکه خود کار
ساز این نیست خود را مپسند که خودپسند را بار نیست خود را منگر که حق تعالی می نگرد و فی ذنبی قلوبکم
خود را مپسند که حق تعالی ترا پسند رضی الله عنهم خود را مباش که حق تعالی ترا بود و ما رمیت اذ رمیت
شب معراج با مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم این گفت کن لی کما لم تکن فاکون لک کما لم ازل
ای درویش قیمت هر کسی بقدر همت اوست دیدی آید اگر همت مرد دنیاست او را هیچ قیمت نیست زیرا که گفتند
دنیا لاشی است کسی که همتش با چیز باشد قیمتش نیز مثل آن باشد و هر که را همت عقبی است قیمت وی نعیم
عقبی است و هر که را همت مولی است قیمتش او را دنیا و عقبی است پیر طریقه گفته است قدس سره حق تعالی
دنیا را بیافرید و بر قومی بپاراست و فرمود این عطای عطاست آنگاه گفت هر دو گیتی از آن ماست تا بعبی
نه جنت جوییم و نی حورنی انها میخواهیم + بتوانند ای زاهد همه من یار میخواهم + شهان مملکت فردوس
را یاری بدست آرند + که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم + حکایت آورده اند که یکی از ملوک
خراسان کریمه ملکی از ملوک فارس را خطبه کرده بعقد خود مخصوص گردانید و بعد مزید تربیت آن چهار دختر
نمود و بعد از انش با دویست شتر در زیر بار اقمشه و امتعه و دیبا و حریر و دراهم و دنانیر و جواهر و زواهر و صد نفر
و غلام ترکی و هندی و حبشی و صد کنیزک ترکیه وارمنیه همراه عروس فارس بخراسان فرستادند و اما دختر
را باستقبال ایشان فرستاد و با حاجب گفت از نخوای معامله عروس کیفیت او و علو همت و ارتفاع آن
معلوم کرده بنزد من مراجعت نمائی حاجبه چون بشرف ملاقات فائز گشت عروس را دید در محفه نشسته
و گربه در پیش خود نشانده و قلاده زرین مکلل بجواهر ثمین در گردن این گربه کرده و تمامی همت و یکلی نهمت
بملاعبه با این گربه باز آورده حاجبه بالفور معاودت نموده شاه را صورت واقعه تمام عروس باز نمود ملک
در ساعت پنجاه هزار دینار که نصف مهر وی بود در پنج بدره کرده در پیش وی فرستاده و طلاق مرقوم ساخت
همراه آن بفرستاد و گفت هم از اینجا باز گردد که هر که همت مشغول بگربه باشد بجهان که پیش نیرزد دادرا
قابلیت صحبت ملوک نباشد نکته ای درویش کسی که دلش ناظر بگربه باشد تا بلیت قبول وی بجهان
گربه بیش نیرزد و او را قابلیت صحبت ملوک مجازی نبود انشا یکه بنده سگ نفس خود باشد قابلیت

قبول پادشاهی حقیقی جل جلاله مرا درا کجا باشد للشیخ العطار قدس سره
نقل کن از نفس سگ گر قصد جان می بایدت + در گذر زین چاه زندان گر بقا
می بایدت + باز عرشی کز پی صید جبل داری پر برآر + ورنه در گلخن
نشین گر استخوان میبایدت + ای خر مرده سگ نفست بگلخن در کشد + پس چو عیسی بر فلک [illegible]
میبایدت + نفس را چون جعفر طیار بر کن بال و پر + گو ببالا بال و پر چون مرغ جان میبایدت + قال الله تعالی
وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ گفت آنکسی که او بخرید یوسف را علیه السلام در مصر لِامْرَأَتِهِ مر زن خویش را
أَكْرِمِي مَثْوَاهُ گرامی دار جای او را [illegible] عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا شاید که روزی بکار آید ما را یعنی از و ما
نفعی رسد أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا یا بگیریم او را بفرزندی وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و همچنانکه یوسف را
علیه السلام از چاه خلاصی دادیم و حکم او روا دادیم در زمین مصر یعنی ولایت مصر وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ
الْأَحَادِيثِ و تا او را تعلیم نمائیم تعبیر خواب را از برادران و زنان مصر و غیر ایشان یعنی علم خواب او را در آموخته
گردانیم وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝ والله تعالی غالب است در کار خود و یا
غالب است در کار یوسف علیه السلام بهر کس در باره او بد میخواست وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝ ولیکن
بیشتر مردمان نمیدانستند قوله وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ بدانکه دو نوبت بر حضرت یوسف علیه السلام بیع
رفته است یکی آنکه برادران بمالک فروختند دوم آنکه مالک بعزیز فروخت و مراد از مشتری اینجا عزیز است و در
تعیین نام وی اختلاف است کشف [illegible] بعضی گویند اظفیر بود و بعضی گویند قطفیر بود و [illegible] نام پدر زوجه [illegible] بود
کشف [illegible] و وی از قبطیان بود صاحب خزائن ملک مصر در آن زمان [illegible] ملک در تحت تصرف وی
بود [illegible] ملقب بعزیز [illegible] پادشاهی بود [illegible]
[illegible]

ونفرمود اگر کسی سؤال کند جواب آنست که تعبیر باین نوع الفاظ دلیلست بر تعظیم و اجلال چنانکه گوئی سلام علی
المجلس العالی اگر کسی سؤال کند که سبب چه بود در امر باکرام آنحضرت جواب این بوجوه است وجه اول
در تفسیر میگوید چون مالک یوسف را علیه السلام بعزیز بفروخت و ثمن بغایت در برابر آن ذوات
عالی بعین و صور گشت یوسف علیه السلام مالک را از روی نصیحت فرمود که ای مالک گنج در بهای من مستقر گشته
است اگر گرفتن آن امتناع نمائی که من از جمله احرارم و ثمن حر گرفتن در شرع جائز نیست و گویند در آنوقت
نسب خویش با مالک درمیان آورد مالک گفت ای یوسف در آنوقت که ترا بمن بفروختند چرا این سخن اظهار
ننمودی تا در شمار احرار کوشیده از انخراط در سلک قید بنده آمدی گفت در آنوقت امکان ظاهر شدن نبود که هم
از جانب برادران خوف ایذا و قتل مانع اظهار میشد و هم از جانب قدس امر اخفا وارد می گشت چون مالک این
واقعه بشنید پیش عزیز آمد و گفت که من تاجری ام از تجار ولایت شام و همواره در سایه دولت شما بفر اقبال حرفه الا
بپایان رسانیده سود از این سلطنت شما بوده خلاف مروت [illegible] این فرزند ارجمند بسبب دم
سالک سوالات خویش متکلم گردانیده ام و بجان هست و رم قناعت دارم و زیادت از آن نمیخواهم و اگرچه
آن بود که از تو هم صحیح [illegible] بر خاطر شریف اندیشه ای نمائم [illegible] لیکن التماس
از خداوندان آن دارم که در تعظیم و احترام و احسان و اکرام این فرزند ارجمند سعی بلیغ مبذول فرمایند
که یمن و برکت [illegible] شریف وی الکرم [illegible] مشاهده [illegible] خود
استحقاق [illegible] اکرامات مستحق است چون عزیز از مالک استماع این کلمات نمود لاجرم در تعظیم و اکرام وی
این نوع مبالغت فرمود وجه دوم گویند امر باکرام فرمود زیرا که یوسف علیه السلام آنست که چون
بین علم و صناعت عقل و اصابت رای وی دانسته بود استماع کلی از وی مستحق [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] اکرام [illegible] در قیام نمودن یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible] و گویند که عزیز را فرزند نبود [illegible] فرزند را دوست
میداشت پس [illegible] این دو امر از زلیخا استدعای اکرام مثوای وی نمود وجه سوم آنکه گویند امر باکرام
فرمود زیرا که یوسف علیه السلام موصوف بصفتی بود که مقتضی نواخت و کرامت بود [illegible]
[illegible] بسبب ظاهر و لطیفان خوبرویان را عزیز دارند [illegible] بیان
را اکرام کنند کریمان بندگان را نیکو دارند عزیز چون بصفت لطف و رحمت و کرم متصف بود مر یوسف را علیه السلام
که بآن صفت [illegible] موصوف بود باعزاز و اکرام مخصوص گردانید و اینجا ارباب اشارت لطیفه ایراد فرموده اند
[illegible] آن است که [illegible] صفت که یوسف علیه السلام موصوف بود آراسته [illegible]

نیکو دارد و صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ در دنیا غریب کُنْ فِی الدُّنْیَا کَاَنَّکَ غَرِیْبٌ بنده است
قُلْ یَا عِبَادِیَ والله تعالی لطیف ست اَللّٰهُ لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ و رحیم ست اِنَّهٗ کَانَ بِکُمْ رَحِیْمًا و نیز کریم
یَا اَیُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیْمِ اینجا عزیز که مستضعف ست به سه صفت بود یوسف علیه
السلام که موصوف باین سه صفت بود گرامی داشت اگر حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی که لطیف و رحیم
و کریم حقیقی ست و بنده خود را بمقتضای وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ گرامی داشته از ذل ربقه شیطان
باز بفرحت اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ مشرف گرداند از کرم و عجیب و غریب
نخواهد بود رجعنا الی القصه نقل ست که چون مالک بن ذعر یوسف را علیه السلام بعزیز تسلیم کرد از
فروختن وی بغایت پشیمان شد و پشیمانی هیچ سود نداشت از برای تسلی خویش پیش یوسف آمد علیه
السلام ای یوسف مرا بتو حاجتی ست میخواهم که حاجت من برآری پرسید که حاجت چیست گفت مرا
فرزند نیست میخواهم که دعائی کنی تا حق تعالی مرا فرزندی ارزانی دارد جبرئیل علیه السلام حاضر بود
یوسف علیه السلام در وی نظر فرمود جبرئیل گفت وَادْعُ اللّٰهَ تَعَالٰی لِلتَّاجِرِ کَاَنَّهٗ قَرِیْبٌ مُجِیْبٌ
یوسف گفت علیه السلام ای جبرئیل بچه نام بخوانم تا اجابت فرماید جبرئیل گفت علیه السلام بگو یا مَنْ
یُعِزُّ وَیُذِلُّ یَا مَنْ یَضَعُ وَیَرْفَعُ وَیَا مَنْ یُعْطِیْ وَیَمْنَعُ یَا مَنْ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ اُرْزُقِ
الشَّیْخَ اَوْلَادًا اَذْکُوْرًا ابن عباس گفت رضی الله تعالی عنهما چون یوسف علیه السلام باین دعا
مبادرت نمود حق تعالی بکمال کرم اجابت فرمود مالک را دوازده کنیزک بود مباشرت نمود
وی همه کنیزکان حامله گشتند و از هر کدام دو پسر متولد شد چنانکه بیست و چهار فرزند یافت و فرحتی حق تعالی
کرامت فرمود کذا فی التیسیر در تفسیر کشف الاسرار آورده است که چون عزیز مر زلیخا را وصیت باکرام
یوسف علیه السلام فرمود که اَکْرِمِیْ مَثْوَاهُ زلیخا در رعایت احوال یوسف علیه السلام و اکرام و احترام
وی همت تمام مبذول میداشت و در رعایت جانب وی تا ممکن میکوشید اول آن بود که از سفر سختی که
نموده تا در تنگنای گرد رهی چیتها و بمصاحبت یوسف علیه السلام اهتمام در اکرام وی اهل شهر را دعوتی و دید
و در حریفان و پیمان و میوه نامه ابنوانند و اشراف و خواص را بخلعتهای خاص اختصاص فرمود و عزیز را
با اهل وی بر و تهیت ترتیب امور ضیافت نمود و جشنی که وضیع و شریف بآن در خور احوال خویش بهره مند گردند
بساخت و بعد از آن از برای یوسف علیه السلام لباسهای فاخره و خلعتهای نادره مهیا کرد و خیاطان زیباصفت
که در فن خیاطت مهارتی تمام داشتند بطلبید پیرهنها و قباها و بردهای سپید و شصت قبا از اطلس و دیبا بریدند و دوزند
آن سه و قبا را بالا تقطیع فرمود و صاغان ماهر که در صنعت صیاغت جودتی بکمال داشتند بفرمود تا از برای وی

تاج و کمر مرصع بجواهر زنده هر طبع ترتیب نماید و دیگر آنچه از زینت و زیور در خور آن جمال با کمال تواند بود
ترتیب نمود و امام قشیری رحمة الله تعالی عنه در حسن القصص خود آورده است که پیراهنی از دروی پوشیده
سفید بهزار دانه مروارید آراسته قیمت آن هزار دینار سرخ و عمامه بر سر آن نهاد و قیمت آن هزار دینار و دیگر
کمری مرصع بیاقوت و زبرجد که قیمت آن الله تعالی دانستی یوسف گفت علیه السلام که جامه های سپید و سیاه
من عزیز بدین تکلف نیست دستور متعارف میان مردم آنست که لباس بنده دون لباس سید و مولای
باشد زلیخا در جواب او گفت که سید و مولای تویی و بنده فی الحقیقة اوست لاجرم تکلف در لباس تو زیاده
باید نمود از ملابس گویند سیصد و شصت جامه زر بهر سالی که پوشیدی از برای یوسف علیه السلام ترتیب کردی
تا هر روز جامه دیگر پوشیدی و بخلعت خاص تازه تلبیس نمودی نکته ای در روش زلیخا یوسف را علیه السلام دوست
داشت بسیصد و شصت خلعت هر روز بخلعتی زینتش داد حق تعالی بنده من را دوست داشته [illegible]
روزی سیصد و شصت نظر عنایتش زیور و زینت داد و بهر نظری بخلعت خاص بیاراست غزل
نارسیده نظری از تو بسوی دل من + صد در فیض کشاده است بسوی دل من + دل بر این بسر کوی
تو آییم که مگر + سنگ کوی تو کند میل بسوی دل من + گرچه بگریخت ز دام تو دلی باز آید + شکنج سر زلف
تو بسوی دل من اشارت بعضی از ارباب تحقیق بر آنند که چون عزیز مصر زلیخا را وصیت باکرام یوسف
علیه السلام نمود اکرمی مثواه زلیخا از دل یوسف را علیه السلام در هیچ منزلی کدامی ترا از دل خود ندید
لاجرم در آن مقامش فرود آورد و بجد منتگاری کمر بست طرفه کاری که برادران در گلخن انداختند و بیگانه
در دلش جای کرد و ایشان بثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش بخرید قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا
لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ چنانکه برهانیدیم ما یوسف را علیه السلام از چاه و زندان برسانیدیم او را بدرجه عزت
و منزلت و قبول نزد یک عزیز مصر او را تمکین دادیم در مصر او را [illegible] گردانیدیم وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
این همه کرامت از برای آن کردیم تا بیاموزانیم او را تعبیر خواب و دانا گردانیم او را بآنچه در خوابها بینند [illegible]
است گذارش یافت امام وسیاطی رحمة الله تعالی علیه گفت مراد از احادیث لغات خلائق است و در میان
هفتصد لغت است و یوسف همه لغتها میدانست و بجمیع آنها سخن میگفت و گروهی گفته اند مراد صحف ابراهیم
است علیه السلام و باقی کتب آسمانی و سخنان ارباب حکمت که مشتمل است بر انواع موعظت و نصیحت و کشف اسرار
آورده است که زلیخا از برای یوسف علیه السلام خانه بیاراست و فرشها با قیمت در آنجا مفروش گسترانید و یوسف را
علیه السلام در آنخانه به بستر پادشاهانه بنشاند یوسف علیه السلام آنخانه بر طریق رهبان و عباد میان ریاضت
و عبادت بر بست و بروزه و نماز مشغول شد و اندوه و کربت و بند ابتلا پیش کرد و خویشتن را بآن تشریف و تبجیل

مغرور نگردانید و با عزاز و اکرام زلیخا فریفته نگشت و در فرقت و حسرت میگذرانید و غریب وار و دشوار روزگار میگذرانید
تا گویند روزی که بعد از زلیخا نشسته بود و غم و اندوه فراق پدر بر باطن وی مستولی شده مردی را دید شتری سوار و از
صحف ابراهیم علیه السلام میخواند یوسف علیه السلام چون کلام عبرانی از آن مرد در راه گذر وی استماع نمود بسرعت تمام
بآن مرد اقبال نموده از وی استفسار احوال نمود که ای عزیز از کجائی و از کجا می آئی و غربت کجا داری آن مرد گفت از
کنعانم و اینجا بازرگانی آمده ام یوسف علیه السلام چون نام کنعان شنید آه از جگر برکشید [illegible] رسید اندوه فراق
بر وی تازه گشت و قطرات امطار اشک از سحاب دیده بر گلزار رخسار متقاطر گردانید و بزبان حال مضمون این
مقال ترنم نمود رباعی چون درد فراق در جهان چیست بگو + جانم ز فراق تا شده کیست بگو + گویند مرا که درد
فراقش بکسی [illegible] بیست که در فراق [illegible] بیست بگو + آنگاه گفت ای کنعانی از کنعان کی بیرون آمده و از
پیغامبر خویش یعقوب علیه السلام چه خبر داری کنعانی گفت یکماه میشود که از کنعان بیرون آمده ام و خبر پیغامبر
از من مپرس [illegible] هیچکس خبر وی نگوید مگر غمزدگان گرد او اسیری بوده است که محبت وی در صمیم قلب خود
جای داده بود و دل و جان بر مهر وی نهاده مر او را گفتند که فرزندت گرگ خورده است و درد فراق وی
غم و اندوهی بر دل خویش نهاده که جبال راسیات طاقت کشش آن بار ندارد فرد در سینه دارم کوه غم دارد
اگر بار [illegible] + شاید که نپسندد و لیکن بر جان من بار این قدر + یوسف گفت علیه السلام ای کنعانی تفصیل
کما حال آن پیر از این بیشتر تقریر فرمائی که حال وی چیست و منزل و ماوا کجاست گفت از خلق نفرت
گرفته و از اقارب و عشائر [illegible] گوشه انزوا اختیار کرده صومعه ساخته و آنرا بیت الاحزان نام کرده و صبح و
الشب [illegible] گریستن و ناله و زاری بکار میگیرد [illegible] از کثرت اشک [illegible] برخسار ریخته و از بسیاری گریستن چشم وی
سفید گشته [illegible] هر گاه از صومعه بیرون آید چندان [illegible] و زاری و سوگواری اظهار کند که اهل کنعان را
[illegible] بدرد دل [illegible] بگریند رباعی [illegible] از غم [illegible] بنالد + از غم دل دیوانه من زار بنالد
[illegible] هر کس که کشش [illegible] بنالد [illegible] چون یوسف علیه السلام این قصه از مرد
کنعانی بشنید چندان بگریست که طاقت [illegible] گشت و ماه اضطراب [illegible] در محاق افتاد فی الحال بیفتاد و از
هوش خود برفت مرد کنعانی از آن حال متحیر [illegible] بر سر نشست از وی مفارقت جست چون یوسف علیه السلام
بهوش باز آمد و بدید که کنعانی [illegible] گرفته [illegible] بعد [illegible] دوانده و زیادت گشت که کنعانی از
نزد وی رفت و [illegible] که پیغامی یا سلامی بآن دیار ارسال نماید نقل است که آن مرد کنعانی از
فرط [illegible] حال دانست که این جوان فرزند یعقوب نبی بود علیه السلام [illegible] از انجا [illegible] نشست و بکنعان [illegible] نیم
شب بود که بدر صومعه یعقوب علیه السلام آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله مرد [illegible] اگر [illegible] از جا [illegible]

مصر هستی ناتم خبرے دارم می خواهم که بمعرض ای شریف گردانم از درون صومعه جواب داد که ساعتی بگذار
که وقت سحر نزدیک است و وقت بیرون آمدن من آن وقت است اکنون بخدمت و طاعت الله تعالی
ام و درچنین وقت اشتغال بغیر آن نتوان نمود مرد کنعانی هم آنجا می بود وقت سحر یعقوب علیه السلام بیرون آمد
آن مرد قصه آغاز کرد و آنچه از احوال یوسف علیه السلام معلوم کرده بود و از فروختن وے در مصر خبر شنیده
بزید و خریدن عزیز بهای گران و اعزاز و اکرام زلیخا و بعد از آن خبر رسیدن یوسف علیه السلام از حال یعقوب
علیه السلام و گریستن و از هوش رفتن همه را تقریر کرد یعقوب علیه السلام متحیر ماند و بفرمود که گفت
آن فرزند من بود که به بندگی بفروختند و بقید رقیت مقید گردانیدند و می شاید که دیگر فرزند من شده
باشد از روی دوستی خبر با پرسیده و به درد دل رقت ورزیده و با دل مجروح و سینه مشروح باز بصومعه
در آمد و بر سر اوراد و اوقات خود شد و در بعضی از تفاسیر آورده است که آن مرد کنعانی نشانها که در جبین یوسف
یوسف علیه السلام دیده بود یک یک تقریر یعقوب علیه السلام تقریر کرد و یعقوب علیه از وی پرسید که نام وی چه بود
کرده گفت آری نام من یوسف است گفت و نام پدر خود یعقوب علیه السلام چون نام یوسف شنید یعقوب
از هوش برفت چون بهوش باز آمد گفت ای اعرابی تو او را بچشم خود دیده [illegible] یاد کرد که او را بچشم خود
دیدم و به در سرای زلیخا در مصر با وی ملاقات نمودم عزیز با صد زینت نشسته بود هر کس از راه کنعان می آمد
از وے خبر اهل کنعان و حالات یعقوب علی نبینا و علیه السلام می پرسید [illegible] در روی مبارک
[illegible] یعقوب علیه السلام او را در کنار گرفت و بوسه بر چشمهای او [illegible]
من [illegible] بصفت یوسف من بگو اعرابی دیگر باره آنچه دیده بود باز تکرار می کرد [illegible] آن یعقوب
علیه السلام نعره بزد و از هوش برفت اولاد و احفاد و همسایگان همه جمع آمدند چون بهوش آمد تقریر [illegible]
یوسف علیه السلام از اعرابی [illegible] اعرابی تقریر کرد و برادران را خجالت روی نمود و چون [illegible] زلیخا
اوصاف و اخلاق [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
آوردن زبان [illegible] خبر اعرابی را دلیل کذب ایشان کردانید [illegible] بیان سخن اعرابی [illegible]
خویش را توفیق [illegible] تا از حضرت [illegible] را تسکین داده پسر او را [illegible]
وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهٖ یعنی حکم الهی و قضای پادشاهی حمل [illegible] بر ارادت و مشیت دیگران [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] دو وجه اول آنکه یعقوب علیه السلام
خواست که یوسف [illegible] خود با برادران [illegible] خواست که [illegible] ارادت حق
[illegible] غالب آمد [illegible] وَاللّٰهُ غَالِبٌ

اظهار وجه دوم یعقوب علیه السلام خواست که با یوسف علیه السلام برادران دوستی کنند و مهر و
شفقت ورزند و حق تعالے خلاف آن خواست وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه سوم
برادران یوسف علیه السلام خواستند تا یوسف علیه السلام بقتل رسانند و حق سبحانه و تعالے
وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه چهارم برادران خواستند تا مهر یوسف را علیه السلام از دل پدر
بر کنند و حق تعالے خواست که آن مهر به مزید باشد و روز به روز ترقی پذیرد وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ
وجه پنجم برادران قصد خواری و ذلت یوسف کردند تا او را در چاه انداختند و الله تعالی عزت
وی خواست وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه ششم برادران او را فروختند تا همیشه بنده مملوک
باشد و خدا تعالے خواست تا همه اهل مصر را مملوک و بنده وی گرداند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ
وجه هفتم زلیخا خواست تا وی را بفجور بیالاید و حق تعالے خواست طهارت ذیل وے وَاللّٰهُ
غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه هشتم زلیخا خواست تا نزد شوهر یوسف را علیه السلام بخیانت متهم
سازد مَا جَزَآءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوْٓءًا و حق تعالے خواست تا او را از آن تهمت مسلم بیرون
آرد وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه نهم یوسف علیه السلام خواست تا از زندان بزودی نجات
یابد ساقی را گفت اُذْكُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّكَ حق تعالے خواست تا مدید در زندان بماند و نخواست
از انجا بساقی رساند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه دهم برادران خواستند تا چون یوسف را
علیه السلام از پیش پدر ببردند و از نظر وے غائب گردانند همواره منظور نظر پدر گردند و حق تعالے
خواست تا بتمام از نظر پدر محروم گردند تا وقت باصره اش را از بینائی معزول ساخت تا اگر گاهی منظور نظر
شریفش مے گشتند از آن نیز محروم ماندند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ تا همه عالمیان بدانند که خواست خدای
و حکم اوست و کس را با خواست او کارے نیست نقل ست که امام حسن بصری را رحمة الله تعالی
علیه همسایه بود از دین بیگانه روزی امام از وے پرسید که چگونه گفت چنانکه میدار امام گفت چگونه میدار
گفت چنانکه میخواهد گفت کس را با خواست وے کاری نیست امام گفت شان ویران و سخن باد آن
کنید جلیلیم گفت آری گفتم وقت نشد که بدرگاه بازآئی گفت ما قفل بر نهاده اند و کلید آنجاست
اما ای امام دوستان را با دوستان تمنا بود که هر چه استدعا نماید رد نشود امید آنکه چون آن
وقت روی نماید نیازمندی ما عرض و صدائے ارشاید که آن قفل کشاده گردد امام چون وی این سخن بگفت
سر بر داشتم و گفتم یا رب این بیچاره گفت در بکشایند دیگر بار گفتم یا رب گفت کلید آوردند بار سیوم
گفتم یا رب آن بیچاره انگشت بر آورده گفت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ پس ای

درویش اصل ارادت اوست اگر ارادت بنده موافق با ارادت حق تعالی افتاد آنچه مقصود
بتحصیل پیوست والرضاء بالقضاء باب الله الاعظم آدم علیه السلام را ارادت آن بود که در جنت
جاودانی باشد اما ارادت ما چنان بود که وی در زمین بر مسند خلافت نشسته باشد چنان شد
که ما میخواستیم که او پیشوای کفره و فجره باشد ارادت ما غالب آمد و حکم ما نافذ گشت آدم علیه السلام
خواست تا هابیل اشراف اولاد او باشد و ارادت ما تعلق بشیث علی نبینا و علیه السلام و تفضیل
باقی اولاد گرفته بود و آخر الامر فرمان ما راجح آمد نوح علیه السلام مراد آن بود که کنعان اعز اولاد وی
باشد و ما را نظر عنایت متوجه احوال سام بود همچنان شد که ارادت ما بود ابراهیم علیه السلام اسلام پدر
میخواست و ارادة ما تعلق بآن نپذیرفت هر چند جد و اهتمام نموده سعی و تشکر نیفتاد موسی علیه السلام
در طلب دیدار هر چند اهتمام نمود چون موافق ارادت ما نبود اجابت نگشت فرعون لعین علیه اللعنة
هلاک موسی علیه السلام میخواست سی صد هزار کودک بنی اسرائیل را الا ما شاء الله در بین آورد و بقتل رسانید اما خواست
ارادت ما حیات موسی و هلاک فرعون بود لاجرم گنج مخالف مراد او بود هم بر طبق ارادت ما تحقیق پذیرفت داؤد را
علیه السلام ارادت چنان بود که پسر بزرگتر وی بیشا خلیفه قائم مقام او باشد و ما را خواست آن بود که فرزند خورد او
سلیمان علیه السلام بر مسند خلافت نشیند ارادة او مغلوب افتاد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم و علی حبیب
الانبیاء خواست که ابوطالب بخلعت ایمان مزین و عرفان محلی و مزین گرداند و بشی نرخم تیغ بپیرایه ...
چون خواست آنحضرت با ارادت ما موافق نیفتاد لاجرم تیغ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ او را از تصرف در ممالک
ربوبیت جدا داشتیم و رقم معذرت لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ بعنوان منشور رسالتش نگاشتیم که آنان که برادران یوسف
علیه السلام خواستند تا یوسف را علیه السلام بقید ذل عبودیت گرفتار سازند الله تعالی خواست که بر مسند سلطنت
و مسند نبوتش گرداند ارادت الهی جل و علا بر ارادت ایشان فائز آمد و یوسف علیه السلام بنده و علی ...
و تقاضی مطالب واثق گشت وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ یعنی اکثر مردمان با نه غلبه ... ذات ...
و ایجاب حکم غافلند و از رضاء بقضاء بنا ذر اهل پندارند که تدبیر ایشان تغییر تقدیر ما راه میباید و با ... ایشان
در برابر ارادت ما چیزی بر می آید محال گشت که جنت ارادت الهی جل و علا خواست خود و باقی کند و
مقام رضای بقضای خداوند سبحانه تعالی ثبات و استقامت ورزند تا همه کارها بر آید و شنود و بستاید داین ... گردد
در خبر است که در سر صباح صبح مستطیل از دریچه فلک اثیر چهره مینمایند که ان فرمان این خاکدان دنیا نماید بتقویم
نور و ضیاء مهر کواکب سیم سیاره از روی این سطح فلک لاجوردی مسالک در مبایدی ملکی از طارم فلک سبع هر یک از
معتکفان زوایای این بسیط غبرا این ندا در دهند و حکایت از جناب قدس خداوندی جل بالا ضمیر ...

کند که عبدی ترید وارید ولایکون الا ما ارید فان رضیت بما ارید کفیتک ما ترید وان لم ترض بما ارید اتعبتک
فیما ترید ولایکون الا ما ارید بنده من تو میخواهی و من میخواهم و نباشد مگر آنچه من میخواهم مگر راضی شوی بآنچه
من میخواهم کفایت کنم آنچه تو میخواهی و اگر راضی نشوی بآنچه من میخواهم ترا در رنج افگنم در آنچه تو میخواهی و قدم در
بحصول نه پیوندد مگر آنچه من میخواهم **للمؤلف عفی عنه** بیا ساقی و ستان راهی خانه صدا در ده + من
درد کش و پیشه را جام صفا در ده + نمیخواهم می فانی که در حسن خمار آرد + اگر می میدهی باری از آن
جام بقا در ده + چو ساقی در خور هر کس می اندر جام میریزد + اگر دست دگر ساقی بدان قسمت رضا در ده +
نکل شادی میخواهی و غمها کش دامن + قدم گر طالب گنجی بکام اژدها در ده + عروج جان اگر خواهی بر اوج طارم
وحدت + قدم بر فرق هستی نه و عالم را صلا در ده + **اما شمه از لطائف و نکات ارباب
اشارات** درین آیه عالی راست لطائف در آیه کریمه ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة اشارة قوله تعالى [illegible] بنده بیان [illegible]
فروخته را تعرض نکرد زیرا که بنده فروختن عیب است و بنده خریدن [illegible]
ذکرش محروم گردد آنکه صفت خریدار متصف بود باین دولتش [illegible] مصداق این مثال [illegible]
بشارت [illegible] که خریدن نفوس ایشان بحرف فرمود ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة [illegible] فروختن ایشان نکرد زیرا که در خریدن مواصلت است و در فروختن مفارقت خریدن
نشان محبت است [illegible] دلیل کراهت لاجرم تعبیر بشرا [illegible] **لطیفه** عزیز مصر یوسف
را علیه السلام خرید و حق تعالى بنده مؤمن را [illegible] یوسف را خرید [illegible]
[illegible]
کانک حضرت جل جلاله [illegible]
[illegible]
[illegible] **لطائف** [illegible]
[illegible]
[illegible] دل را + سر [illegible] پادشاهی دل را [illegible]
[illegible] **فوا انفسکم** [illegible]
[illegible] **قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبه كيف
يشاء** [illegible]

او باشد لاجرم بیع مؤمن جائز نیست و مال او را غارت کردن روا نی زیرا که ظاهر و باطن او از آن حق است سبحانه
اما ظاهر النفس و مال را بتصرف اختیار بنده باز گذاشت تا تبدل بخودی خود اختیار فرمود تا هر نوع تصرف
که خواهد در دل تواند کرد **رباعی** اصبعینے عشق اندر دل تصرف میکند + خوش دلی کاندر کف دلدار باید پرورش
دل زنخل قامتش در زیر بار آید و لیک + میوهٔ آن بهتر که اندر بار باید پرورش + و یا چنین گوییم که تن را خرید زیرا که
دانست که شیطان را در وی تصرف است و دام انجه پیدا از آنکه دانست که شیطان را بر وی تسلط نیست امر ز بنده
نفس را در بازار دنیا رگرد کرد شیطان آنجا آمد و در عرض شقاق باست تا من بنده بگیر و که این تن در گرو من بوده است
باید که در دوزخ قرین من باشد حق تعالی فرماید جل جلاله کرامی لعین مشتری آنکه بنده نفس را در گرو تو در آورد من از وی خریده ام
و بعد از آنکه در بیع من بوده باشد تو را حق او نیست بنده را به بهشت برند ثمن خود او را بر ازمن بتصرف نماید که ان
اللہ اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة و یا چنین گوییم که نفس را خرید و دل را نی زیرا که
در مبیع قدرت بر تسلیم شرط صحت بیع است از آنجا است که بیع مرغ در هوا و ماهی در دریا و صید در صحرا درست نیست زیرا که
بائع بر تسلیم مبیع قادر نیست دل نیز از تحت تصرف بنده بیرون است گاهی مرغ
دل او در فضای هوای هویت در طیران است و گاه چون ماهی در دریای احدیت در جولان
چون صید وحشی در صحرای حیرت سرگردان یا در دیر خلوت نشین که همه عالم در گفت و گوی او باشد کس او را نبیند دل
است که کلمهٔ طیبه نصیب او است و اوش در عالم ملکوت را مسخر گرداند و لیکن هیچ کس از وی نبیند هم دل است آنجه در بسط
و خط در لوح محفوظ نشان ندارد حال دل است آنجه کروبیان ملکوت و ملائکه خطائر جبروت حیران مشتاق و نیند جمال
بر کمال دل است **رباعی** ای آن نشاری تو باشد دل ما + تا ظن نبری که هست کوچک دل ما + گنجی که مقربان از آن
محروم اند + گر هیچ نشانش طلبی اینک دل ما + **اشارت** در وی هیچ چیز خسیس تر از نفس نیست زیرا از نفس محجوب
حضرت حق است سبحانه و تعالی هر که فرمان کند مرجع و مآل او دوزخ است فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان
الجحیم هی الماوی و هر که از فرمان برداری احتراز نماید نعیم جنت فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی الماوی ذل مال بنام فتنه است انما اموالکم واولادکم فتنة و هیچ چیز از مخلوقات عزیزتر از بهشت نیست
حق تعالی خسیس ترین اشیا را بعزیزترین چیز بخرید باد انکه مقصود از این معامله آنست که از تو همه گوهر بها بحواز و سبح بنده
خلقکم ان تربحوا علی لا لاربح علیکم بندگان خواهند که از تو خوب بستانند و تو بنده من از تو رد
بستانم و جنت بدهم فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و فیتی که نفس خسیس ترین اشیا است بهشت
عنبر سرشتش بها است دل عزیزترین اشیا است معوض آن رضا و لقا است **غزل** ای آنکه دلم به برده قیمت دل
چه میدهی + گر میدهی مراد جان زحمت دل چه میدهی + از عمر خوان آب شان بستان ملیست دل + تا نمو اید هم

دعوت دل چه سیه می + قرعه قسمت از ازل رفته بنام هر کسی قسمت تن فراق شد قسمت دل چه میشد -
چون تن و مال بنده را جنت عدن شد بها + غیر جمال خود دگر قسمت دل چه میشود + دل که زحسرت لبت بر سر
وادی طلب + تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میشود + کانه سبحانه وتعالی یقول - ای بنده اگر بجهت
من آن کی و نماز آری قربت بتو کرم قربانیم و زکوة آری و ظل ظلیل عرشت جا دهیم و اگر شکر آری نعمت درباره تو
مزید گردانم اگر توکل آری کفایت مهمات تو نمایم اگر احسان آری برحمت مشرف گردانم و اگر شوق آری ترا بمقام
انس رسانم اگر توحید آری بدرجات جنت فائز گردانم اگر محبت آری ذات و صفات خود بر تو جلوه دهیم اگر دلی
آری برویت مشاهدت بنوازم غزل ای دل قدمی بکوی او ره + چون آن ریحان ببوی او ره + بوی ز وصال
او شنیدی - اندر پی آن بجوی او ره + چون یافتی از و نشانی + بر خیز و بجست و جوی او ره + در باغ بهشت
اگر بمندت + از بهر نظر بروی او ره + و یا خود چنین گوئیم که دل را نخرید زیرا که چیزی را خرند که متصرف نباشد
او را خواهند که در تحت تصرف در آرند چون دل یک لحظه از حضرت او جدا نیست و از تصرفات او بیرون نیست چه حاجت
بخریدن ست خواهی که بیابی نظرے از دل ما + تا بر تو گشاید دری از دل ما ؛ از بهر دو جهان در گذر د نزد حق آ
شاید که بیابی خبرے از دل ما ؛ و یا خود چنین گوئیم که نفس را خرید و دل را در بیع داخل نکرد زیرا که وقف
محبت اوست و بیع در وقف جائز نیست اید ر دلیلش خرید و فروخت میان کسانی ست که در مقام محبت
استوار نیستند و در طریقت مودت بسر حد کمال نرسیده اند که اگر محبت بر کمال بود نفس و مال باقی نماند هر که صاحب
نفس و مال ست در دعوی محبت صادق نیست کانه تعالی یقول ای بنده که صاحب نفس و مالی تو بخود ست
خود ترک نفس و مال نخواهی کرد و از ارکان مطالب ضایع ماند بخواهی تا جنت بار لیکن بفروش تا در عوض آن
بهشت برسانیم اما ای عاشق صاحبدل در طریق محبت میان من و تو خرید و فروخت در نمی گنجد
للمولفه تجاوز الله تعالی عنه مراد در دل بغیر از دوست دیگر نمی گنجد ؛ بخلوتخانه سلطان کسی
دیگر نمی گنجد + درون قصر دل دارم بهی شاهی که گر گاهی ؛ ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمی گنجد
تنت گر چند موی شد حجاب جان شود زیرا میان عاشق و معشوق موی در نمی گنجد + ای درویش آنچه
حجاب دل بنده از مشاهده حقتعالی میشود نفس و مال اوست که این هر دو وبال اوست لاجرم حضرت
پروردگار جل شانه آن را از وی می خرد که اگر دل را نیز بستاند بی عشقبازی با جمال احدیت که کند للمولفه
عفی عنه ای دل تو چه قطره ندانم + کاندر تو نهان ست بحر اعظم + تو ذره و مهر دوست مهوش + بهوای
ست جاوید + آئینه حسن دلبر تو + از شاخ مراد برخوری تو + در بزم وصال آنچنانی + که آئینه حسن او
ندانی + بزدای ز زردی خویش زنگار + تا پرده برفتد از رخ یار + تو قطره بحر عشق بودی + خود را بجهان

منودی + ای نقطره حوض در چه چه جوئی + آنرا الطالب که تو ازوئی + ما دام تو قطره جدائی + از صحبت بحر بینوائی +
ای قطره برو بحر بپیوند + چون آب بقند تا شوی قند + چون سیل ببحر رفت شد صاف + حقا که ز بحر نیز ندانی +
اشارت زلیخا یوسف را علیه السلام بزر خرید و دوستش داشت بزندانش فرستاد چون از زندانش
بیرون آورد بر مملکت مصرش حاکم و والی گردانید و خود را نیز بوی تسلیم کرد وکذلک حق سبحانه وتعالی مومن
را بخرید اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ واو را دوست داشت يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
پس بزندان دنیا فرستاد وَالدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ روز قیامت که مومن را از زندان دنیا بیرون آرند مملکت
جنت که عظیم ترین مملکت بوی ارزانی دارد وَاِذَا رَاَيْتَ ثَمَّ رَاَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا + و بدایت خود
ازان او باشد چنانکه وارد است مَنْ دَعَانِي كَفَيْتُ حَاجَتَهُ وَمَنْ اَطَاعَنِي شَكَرْتُهُ وَمَنْ
عَصَانِي سَتَرْتُهُ وَمَنْ طَلَبَنِي اَعْطَيْتُهُ وَمَنْ اَحَبَّنِي اِبْتَلَيْتُهُ وَمَنْ اِبْتَلَيْتُهُ اَحْبَبْتُهُ وَمَنْ
اَحْبَبْتُهُ قَتَلْتُهُ فَاَنَا دِيَتُهُ غزل در زهر فراق امید تریاق بس است + درد تو دوای جان مشتاق بس است
چندانکه بتیغ هجر عاشق بکشی + دیدار تو خونبهای عاشق بس است + قوله تعالی
وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهِ لطیفه چند کس در ذات یوسف علیه السلام دعوی والیت
کردند یعقوب گفت علیه السلام من اولیت که فرزند من است يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلٰى اِخْوَتِكَ
برادران گفتند ما اولیتیم که برادر ماست ارسله معنا غدا يرتع ويلعب مالک گفت من اولیست
که درم خریده منست وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ عزیز مصر گفت من اولیست که حاصل خزینه منست وَقَالَ الَّذِي
اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ زلیخا گفت من اولی که نور دیده منست قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا حضرت عز جل وعلا
فرمود من اولیست که صدیق برگزیده منست اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرَاهِيمَ آخر صحبت
حق تعالی غالب وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهِ کذلک چند کس بنسبت با بنده مومن دعوی اولویت کردند مادر
و پدر گفتند ما اولیتیم که فرزند ماست اُدْعُوهُمْ لِاٰبَائِهِمْ قرابتان گفتند ما اولیتیم لنسل ماست وَجَعَلْنَاكُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم من اولیتم که مخلوق و مربوب منست اِنَّ رَبَّكُمُ
اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ بنده منست اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ اٰمَنُوا محب و محبوب من است
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ واخر صحبت حق تعالی غالب آمد فَاللّٰهُ اَوْلٰى بِهِمَا للشیخ الرومی قدس روحه
دوست توامی نخواهیم کشیدن + وز نیک و بد پاک نخواهیم بریدن + در پرده ناموس و تغافل چند
دزدی + ونرد بپاک سیدست کرا پرده دریدن + هر چند بتقلب غفلت مستیست دراز + یا بر همه چون
هیچ نخواهیم رسیدن + رحم آر برین جان که طیانست درین دام + نتشینه مگر گوش تو آواز طبیدن

چشمی ست ترا و دل آن چشم بدوست + پس حیف عمر تو که بی چشم خلیدن + چون می خلید آن چشم بخود از دور
تا بار رسی از خلش آب دو دیدن + وارد و دل و دیده بدو دست بباشد + ای یوسف بخوان ز روی تو دیدن +
قال الله تعالی وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ و آنهنگام که برسید یوسف علیه السلام بنور جوانی و قوت خود و آن بیست
سال ست بقول ضحاک و سی و سه سال بقول مجاهد رحمة الله تعالی علیه و بعضی گفته اند اشد را بدایتی و نهایتی
بدایت وی بحد بلوغ ست و نهایت چهل سال بقولی بدایت هژده سال و بروایتی بیست یکسال و نهایت
شصت سال وَآتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا دادیم مرورا نبوت و دانش در دین وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ
و همچنین معامله کنیم با نیکوکاران قوله تعالی ولما بلغ اشده یقال بلغ فلان اشده اذا انتهی منتهاه فی شبابه
و قوته متی و ابن جریج از مجاهد و مجاهد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهم روایت میکنند که فرمود آن وقت عبارت
ست از سی و سه سالگی و امام می فرماید رحمة الله تعالی علیه که این روایت مطابق ست مر قوانین طبیه و تحقیق آن
در تفسیر کبیر مذکور ست یعنی چون یوسف علیه السلام بکمال عقل و غور فهم و ادراک رسید آتیناه حکما و علما
در حکم و علم اقوال ست حق بعضی گویند حکم و حکمت عبارت ست از باز داشتن نفس از هوی و شبهات آن و اینجا
از حکم حکمت عملیه ست و مراد از علم حکمت نظریه و تقدیم حکمت عملیه اینجا بر حکمت نظریه از برای آنست که ارباب
ریاضات و مجاهدات اول بحکمت عملیه اشتغال میکنند تا بعد از آن ترقی نموده بحکمت نظریه میرسند اما اصحاب افکار عقلیه
و انظار روحانیه اول بحکمت نظریه تشبث مینمایند بعد از آن بحکمت عملیه ترقی میکنند و چون طریقه یوسف علی نبینا و علیه
السلام ابتدا بریاضت و مجاهدت بود تا صبر بر بلا و محنت نموده و بواسطه آن ابواب مکاشفات بر وجه بال
آنحضرت میکشود لاجرم تقدیم حکم بر علم فرمود و قول دیگر آنست که مراد از حکم نبوت ست و از علم علم دین و باین تقدیر مرتبه حکم بالاتر
از علم اگر کسی سوال کند که پیش از این معلوم شده در تفسیر آیه وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا که وحی
بآنحضرت در چاه نازل شده و مفهوم این آیه آنست که چون بحد کمال عقل و شدت و شوکت و قوت رسید بحکم و نبوت
فرموده مستعد گشت تا کیف میان این دو قول چگونه توان بود جواب آنست که امام حسن بصری رحمة الله تعالی
علیه فرموده که یوسف علی نبینا و علیه السلام که در چاه بحلیه نبوت متحلی گشت ولیکن هنوز بخلعت رسالت مشرف
نگشته بود چون ببلوغ باشد متصف گشت برسالت مستعد گشت جواب دیگر آنست که در چاه بوحی الهی
جل و علا فائز گشته بود امر بدعوت موقوف بود که نفس او را محکوم او گردانیده بودند و شهوات او را مغلوب او ساخته
نفس مطمئنه الی بلغ تا بلوغ باشد قول دیگر آنست که مراد از حکم فرمانروایی ست بر خلق و مراد از علم تاویل الاحادیث
اما ارباب اشارت میگویند از جمله احکامی که مر یوسف را علیه السلام انعام فرموده بودند که نفس او را محکوم او گردانیده
بودند و شهوات او را مغلوب حکم او ساخته و نفس مطمئنه بر نفس اماره بالسوء مستولی یافته و قوت شهوانیه و غضبیه مقهور

شته تا بمراوده زلیخا النفس او غلیان نموده وعنان تمالک از دست عصمت وی بپنجه طغیان نبرده نظر بر
که حکم هر کس که بر نفس وی نافذ نباشد بر غیر وی نفوذ نیابد حق وگروهی از محققان بر آنند که مراد از حکم حکمت نفس
در تاویل رویای وی مراد از علم علم است بمکاید نفس و دانستن طریق مخالفت هوا وَكَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ و بعضی
گویند مراد از محسنان مومنان‌اند چنانکه فرمود هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ ای هل جزاء الایمان
الا الجنة فرزند و یک بعضی احسان اینجا عبارتست از اخلاص پس محسنان کسانی‌اند که ایشان در تحسین اخلاص
در عمل می کوشند و اعمال صالحه را بنجاست شرک و نجاست کفر ملوث نمی‌آلایند وگروهی بر آنند که مراد صابرانند
بر بلا و طائفه میگویند که مراد هم حضرت یوسف علیه السلام یعنی اینمعامله که با یوسف علیه السلام پیش بردیم بجهت
آن بود که وی از جمله محسنان بود و با محسنان این نوع معامله مینمائیم یوسف علیه السلام با با احسان ورزید ما نیز
با وی آن کردیم که با محسنان کنند وگویند که احسان یوسف علیه السلام بود که حق احسان عزیز در باره خود مشاهده
کرده بود تا میگفت اِنَّهٗ رَبِّیْۤ اَحْسَنَ مَثْوَایَ و اشارت اینجا آنست که کسی که مقدار احسان مخلوقی را در حق خود
بشناسد وی از جمله محسنان است کسیکه احسان محسن حقیقی جل و علا در باره خود بشناسد به سپاس داری آن اشتغال
نماید اولیتر که از جمله محسنان و از زمره مفلحان باشد فرقه محققان بر آنند که مراد از محسنان اینجا حضرت رسالت صلی
الله تعالی علیه وسلم میفرماید که یوسف علیه السلام بعد از آنکه ریاضات و مشقات کشیده بود و احتمال بلیات نموده ورا
مکنت در زمین و ثبوت علم و دین کرامت فرمودیم یا نبی ای محمد محسنان خواهیم کرد یعنی ترا از جفای مشرکان
نجات دهیم و از بلای اذیت ایشان خلاص کنیم و ترا زمین مکنت دهیم فرمان ترا در زمین تا بقیامت نافذ گردانیم
و بر مسند نبوت و سریر رسالت استاد کرامت فرمائیم بمرتبه که ترا سر دفتر همه انبیا و رسل گردانیم علیه السلام
و علم و حکمت را روز بروز بمقتضای وَقُلْ رَّبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا بر مزید دارم والله تعالی اعلم بسط سخن حقتعالی هفت
کس از انبیا را علیهم السلام بهفت علم مخصوص گردانیده اول آدم علیه السلام را علم اسما تعلیم فرمود وَعَلَّمَ اٰدَمَ
الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا دوم یوسف را علیه السلام علم تعبیر کرامت فرمود رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنِیْ مِنَ الْمُلْكِ وَ
عَلَّمْتَنِیْ مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ سوم خضر را علیه السلام علم فراست تعلیم فرمود وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا
عِلْمًا چهارم داؤد را علیه السلام علم زره تعلیم فرمود وَعَلَّمْنٰهُ صَنْعَةَ لَبُوْسٍ پنجم سلیمان را علیه السلام علم
منطق بیاموخت یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ ششم عیسی را علیه السلام علم توریت و حکمت
تعلیم فرمود وَیُعَلِّمُهُ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرٰىةَ هفتم محمد را علیه السلام علم و توحید کرم فرمود وَعَلَّمَكَ
مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ پس علم آدم علیه السلام سبب اعزاز و اکرام سجده و تحیت شد و علم یوسف علیه السلام سبب
تشریف ملک و مکنت شد و علم خضر علیه السلام سبب تعلیم موسی و استادی آن صاحب دولت شد علیه السلام

وعلم داؤد علیه السلام سبب جهانبانیست خلافت شد وعلم سلیمان علیه السلام سبب استیلا بر
ممالک جن و بشر رفعت منزلت شد وعلم عیسی علیه السلام سبب نفی الوهیت ورفع ملامت شد وعلم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سبب شفاعت امت وخلاص ایشان از عذاب عقوبت و وصول بدرجات جنت شد کما قال الله تعالی
ولسوف یعطیک ربک فترضی ٥ قال الله تعالی وراودته التی هو فی بیتها آمد وشد کرد و طلب نمود
آن زن که یوسف علیه السلام در خانه وی بود عن نفسه از جهت یوسف علیه السلام وغلقت الابواب
و درها را ببست یعنی درهای خانه که برای فراغت خود ساخته بود فرو بست وقالت هیت لک وگفت
بشتاب بآنچه ساخته و مهیاست از برای تو قال معاذ الله یوسف گفت علیه السلام پناه میبرم بخدا و پناه بر
که از این کار وحشت آثار دور دارد و در پناه خویش دارد انه ربی احسن مثوای بدرستی که او یعنی
عزیز نیکو کرده است منزل و مأوای مرا و تعهد امور مرا انه لا یفلح الظالمون بدرستی و راستی که رستگاری نیابند
ستمگاران و ناسزاگویان قوله تعالی وراودته التی هو فی بیتها بدانکه مراوده مفاعله است از راد یرود
بمعنی آنست که چون از دو کس یکی طلب فعلی کند و دیگری امتناع نماید از آن فعل گویند با یکدیگر مراوده
و ابتدا مراوده در تفسیر الاسرار می گوید آن بود که یوسف علیه السلام در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تلاوت
مشغول می بود و صحف ابراهیم بآواز خوش و نغمات دلکش می خواند و مجلس استماع آن حضرت
مگر آنکه بران مفتون گشتی چون استماع آواز و نوای آن حضرت نمود بغایت شیفته و فریفته آن گشت و جمال
صد هزار دل شیدا علی الخصوص که پیرایه بران بستند پس چون زلیخا فرمود تا کرسی بتکلف تمام آراسته
بنهادند و یوسف را علیه السلام بخواند و بران کرسی بنشاندند تا یوسف علیه السلام صحف با قراءت بخواند و زلیخا در جمال او نظر
می کرد و در مشاهده آن حسن و جمال جان می پرورد و با یوسف علیه السلام میگفت ای یوسف بغایت خوش میخوانی
ولیکن من از فهم معانی آن محرومم و با وجود آن ملتمس آنست که هر روز تشریف حضور ارزانی فرموده بتلاوت
صحف اشتغال نمائی و من در استماع آن رو ننمائیم یوسف علیه السلام ملتمس او بقبول ملاقات هر روز در این امر مبادرت
مینمود و چه بیچاره عشق و محبت هوش و قرار از آن بیچاره می ربود اما هر چند آتش عشق در دکان سینه
زلیخا اشتعال مینمود در اخفا و اطفای آن میکوشید و مصابرت مبادرت مینمود تسلی می داد و آن بوده
که ساعتی در حضور می نشستی آنچه از وی می شنید جواب آن میشنیدی چون شوق اشتیاق غالب آمد زلیخا
از مجلس برخاستی و قدمی بر بساط بطریق انبساط برداشتی تا نظر یوسف علیه السلام بر رفتار دلارامش
و سر بالای وی افتادی و بجانب وی میل نمودی که زلیخا بغایت خوش رفتار و خوش گفتار بود
و گویند گیسوان داشت که چون برپای خواستی با گوشه مقنع بر زمین می کشیدی و حسن جمال

بمرتبه بود که نقاشان جبین از جمال وی نسخه برگرفتندی و هر بار که زلیخا برخاستی یوسف علیه السلام
در مقام ادب سر در پیش افگندی حرمت عزیز نگاه داشتی تا آنکه وقت دیگر استیلای عشق بر باطن آن ضعیفه
بمرتبه استعلا یافت که از شکیبائی تجاوز نمود تا بحدی که این حکایت مودت آمیز و مبشرات بشارت محبت
انگیز در صحایف لطائف خویش مرقوم رقم کلک بیان چنین کرده اند زلیخا که حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت
و نور دیده اصل و نسل بیش و شمع سراچه آفرینش بود در محبت یوسف چنان فریفته و شیفته گشت که
بیان از تقریر و تحریر آن عاجز و قاصر و حرفت آن مشکل است که چون آتش عشق یوسف علیه السلام
در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافت زبانه آن بغایت کمال اتصال پذیرفت بکلی همت مصروف آمد که ساعتی
با یوسف علیه السلام بعیش و کامرانی بپردازد و حظی از ایام اقبال و خوان وصال برگیرد و یوسف علیه السلام
از معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا اجتناب می نمود و تحرز می نمود ازین صورت عجب آید و با وجود محبت و استعداد
مودت بیشتر تا بحدی که بدر طلعت او هلال و سرو قامت او خلال گشت چنانچه عارف جامی در نسخه سامی خود
از سوره عشق و مجلس شاهی عبارت تعبیر فرموده اند رحمة الله تعالی علیه ع چو بیند و بیلی عقل در نگاری
بگیرد کار او هرگز قراری - امید کامرانی نیست در عشق صفای زندگانی نیست در عشق - بود آنجا ز آن خون
خوردن بس + بود آنجا مشقت از خود مردن بس + براحت کی بود آنکس سزاوار - که خون خوردن بود با مردمش کار
زلیخا وصل را می جست چاره + ولی میکرد از آن یوسف کناره زلیخا رخ بدان فرخ لقا داشت + ولی یوسف
نظر بر پشت پا داشت + زلیخا هر یکی دیدن همی سوخت + ولی یوسف ندیدن دیده میدوخت + چو یار از حال
عاشق دیده پوشد + سرشک خون دل از دیده جوشد نقل است که مر زلیخا را دایه بود که محرم اسرار
و واقف احوال وی بودی و با وجود این محرمیت هفت سال زلیخا محبت یوسف علیه السلام را در دل پوشیده میداشت
چنانکه آن دایه نیز بر حال وی اطلاع نیافت تا عاقبت حال زنگ رخسار و دیده اشکبار غماز حال او می آمد
ع غم خود پیش کسان شرح ندادم چکنم + رنگ رخسار و خون قطره غماز انند + دایه چون تنهیم تمام، از
ضعیفی و نحیفی در اعضا و اندام وی مشاهده کرد گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد ترا چه بوده است که روز
ضعیفتری و هر ساعت نحیف تر اگر دردی نداری نفسهای سرد چرا بر می آری و اگر هدف تیر فراخانه نهی اینهمه غم
و اندوه بر خاطر چرا می نهی گفت ای مادر دردی دارم و لیکن درمان پذیر نیست واقعه دارم که قابل تعبیر نیست تا
کنون این راز را پنهان میداشتم اکنون پرده افتاده که آن بروی دارم فرد عشق بنهفتم بسی صبر ندارم کنون
سینه بر آورد آه و دیده فرو ریخت خون + ای مادر مرا با این غلام عبرانی حالتی غریب وابسته بالا و آتش عشق
در درون جان من افتاده هر بار که در وی نگاه میکنم تغیری در احوال من پدید می آید که از غایت حیرت در دل

باوی گفتی نتوانم **شعر** علامة من كان الهوى فى فؤاده + اذا رأى المحبوب ان يتغيرا +
همی خواهم که درد دل بگویم + چو در پیش نظر آید زبان گو + دایه گفت عجب امریست که محبوب جاودم لازم
باشد و محب باین طریق رنجور و مهجور نظم مولانا عارف جامی ست رحمة الله تعالی علیه **ابیات**
ترا آرام دل پیوسته در پیش + چرا میسوزی از آرزوی خویش + در آن وقتی که از وی دور بودی +
اگر میسوختی معذور بودی + کنون در پیش وصل آن سوختن چیست + بداغش شمع جان افروختن
چیست + کرا از عاشقان این دست داد است + که معشوقش بخدمت سر نهاد است + همین
بس طالع فرخنده تو + که سلطان تو آمد بنده تو + زلیخا گفت ای مادر مذاق جان چاشنی درد چشیده
و دل ناتوان بار ملامت عشق کشیده این مقدار ندانسته که عذاب قرب بیشتر است از عذاب بعد
بیت پروانه شمع را همین باشد حال - در هجر نسوزد بسوزد بوصال + ای مادر همیشه با من قریبست
ولیکن تا بحال من هیچ التفات ندارد [illegible] بمن دوری نباشد هیچگاهش + ولی نبود بمن هرگز نگاهش +
بهر آن تشنه بباید زار بگریست + که بر لب آب باید تشنه اش زیست + چه در وی کنم شمع خیالی بر فروزد + دو چشم خود
به پشت پای خود دوزد + بدین اندیشه آزارش بخویم + که پشت پایش به باشد زرویم + چو بگشایم بر او چشم
جهان بین + به پیشانی نماید صورت چین + بدان چین سرزنش از من روا نیست + که آن چین ز مهر جدا آید جز
خطا نیست + دهانش کز سخن با من به تنگ ست + بجز خون خوردنم از وی چه رنگ است + ز لعلش چون دهانم آب
گردد + بچشم آب خون ناب گردد + فراق کافتد اندر دوران ضروری + به از وصلی برین تلخی و شوری + و چون دایه مهربان
حال زلیخا بدین منوال دید و از حقیقت هم استفسار نمود زلیخا بیان افتقار خود و سرکشی و استغفار یوسف علیه السلام
باوی تقریر کرد دایه ازین واقعه متعجب گشته گفت چگونه یوسف را با زلیخا میل نباشد که اکثر مصریان در آرزوی دیدن
دیدارش در خواب و از لمعه انوار رخسار اوبی تابند و شب و روز در ترتیب مقدمات مواصلت و ترغیب یوسف
علیه السلام بجانب زلیخا رضی الله تعالی عنها میکوشید تا رای وی بران قرار گرفت که زلیخا خلوتخانه سازد و در تکلف
و تزئین بر وی کوشش نمود و بنقوش غریبه و صور عجیبه منقش و مصور گردانید و صورت خود را با صورت یوسف علیه السلام در
مجموع صدود و جهات آن خانه قرین یکدیگر دست گردن و روی بروی متقرب سازد تا یوسف را علیه السلام نظر
بران افتد شاید که میل در باطن وی حرکت نموده بزلیخا تقرب جوید زلیخا بتعلیم و اشارت دایه ترتیب مقدمات
مطلوب پرداخته و در ادای مستحسن تیغ ناخته خاطر برین مرجانم گردانید و بنا برین تخم فاسد در آنکه استدعا از عزیز
دستوری حاصل کرده بیابانی که دار الملک آبا و اجداد او بود کس فرستاد و بمادر خود عطرانیه نام که ملکه یمن بود و بدر
جمیع برادران خود که همه شاهها و شاهزادها بودند پیغام فرستاد که مرا داعیه آن پیدا شده که از بهر خویش خانه

بسا از هم دوران تکلفات در بنایت بسیار رعیدار مراجمال مدونمایند تا مادر وی عطاریفه نام صد جز وار زر و جواهر
بسیا همراه استادان کارگزار از مهندان و معمار بفرستاد تا قبه از برای اینجا طرح کردند و بروایتی هفت قبه به رنگی از انواع
سنگی ساختند بجلا و صفایش پرداخته هر قبه بسنیه چهار رکن متصل بیکدیگر هر قبه بیست گز در بیست و چهل گز ارتفاع
آن از سنگ خام و دیوارها آنرا مرصع بجواهر کردند و در احسن القصص امام قشیری می گوید که هر یک از
ارکان چهارگانه آنرا جواهری ساختند چنانکه یک رکن از ذهب و رکنی دیگر از عقیق و رکن سوم از فیروزه
و رکن از زمرد و در اطراف این عمارت ایوانها برکشیدند و بر چهل ستون نقره گین سقف ساختند و سقف
آنرا از ذهب احمر مرصع بلالی و درر و انواع گهر از هر پرداختند و بر هر برج از بروج این عمارت گاوی زرین
تعبیه کردند مرصع بجواهر و چشمهای از یاقوت سرخ و صورتها دیگر از هر صنف از طیور و وحوش و دواب از زر
و نقره و در درون آن قبها ترتیب نمودند و درون هر قبه تختی نهاده مکلل بمروارید و یاقوت آماده مشک
تاتاری و عود قماری و عنبر اشهب و بخورها مطیب و روی مرتب ساخته و بر یمین و یسار هر تخت دو جاریه از
ذهب تعبیه کرده از دست یکی از آن جواری طشت و ابریق زرین داده و در دست آن دیگر قندیل و
مجمر سیمین نهاده و درهای این قبها را از عاج و آبنوس و صندل ساخته و بر هر دری طاوس تعبیه کرده و پایهای او
از یاقوت و سر از زمرد و منقار از عقیق و گردنها از فیروزه و درون وی از مشک مملو چنانچه قدوة المتاخرین و زبدة المتبحرین
مولانا عارف جامی برد الله تعالی مضجعه در وصف آن عمارت چنین فرموده است بیت بفرمان زلیخا وست
استاد + زر اندود سرا کرد بنیاد + صفای صفه هایش صبح اقبال + فضائش خانهای گنج آمال + همه فرش
مرمر و مرمرهاش + صندل آبنوس و عاج درهاش + در آنجا هم در آنجا هفت خانه + چو هفت اورنگ سنگش زمانه
مرتب هر یک از لون دگر سنگ + صقالت دیده صافی و خوش رنگ + مرصع چل ستون از زر بر افراخت
ز وحش و طیر زیبا شکلها ساخت + بپای هر ستون ساخت از زر + غزالی ناف او پر مشک اذفر + ز طاوسان
زرین صحن او پر + بدمها سر مرصع گوهر و در + میان آن درختی سر کشیده + بشکلش چشم نادیده ندیده + ز سیم
خام بودش نازنین ساق + ز زر اغصان از فیروزه اوراق + بهر شاخش ز صنعت بود طیار + ز در بال مرغی
لعل منقار + دران خانه مصور ساخت هر جا + مثال یوسف و نقش زلیخا + بهم بنشسته چون معشوق و عاشق
ز مهر جان و دل باهم معانق + بیکجا این لب و بوسه داده + بیکجا آن میان اینرا گشاده + اگر ز ظاری گی آنجا گذشته
ز حسرت در دهانش آب گشتی + ستانها بودش سقف سپهری + بر قبا بنده هر جا ماه و مهری + بسا هما مهری چون
دو پیکر + ز جای یک گریبان بر زده سر + ز فرشش بود هر جای شگفته + دو گل با هم بهم نازک نهفته + دراینل خانه
بنود القصه یکجا + که تی نداندو دلارام و دلدار است + چو شد خانه دربن صورت مهیا + بیوسف شد در شوق

بلی عاشق چو بیند نقش جانان + شود زان نقش چون شوق خوانان + از آن حرف آتشی تازه گردد + آتش
داغ بی اندازه گردد + انگاه زلیخا خویشتن را با صنایع زینتها بیاراست و تاج که خراج ممالک تواند بود بر سر نهاد و
دران قبه و بروایتی قبه هفتمی بر تخت تمکین بنشست و دایه وی که محرم اسرار و واقف احوال وی بود بطلب یوسف
علیه السلام کس فرستاد چون یوسف علیه السلام تشریف حضور ارزانی فرمود و چون پای در قبه نخستین نهاد همانجا بر سر
توقف نمود زلیخا گفت چرا پیشتر نمی آئی و به بهانه مرا نزد خود خواند چون بقبه آخرین رسید کشف و نظرش
بر زیب و زینت زلیخا افتاد گفت اللّٰهم اعصمني برحمتك يا ارحم الراحمين کشف انگاه
زلیخا مر یوسف علیه السلام در پیش تخت وی بر انور آمد کنیزکان درها بستند چنانکه حق تعالی بیان فرمود وغلّقت الابواب
وقالت هيت لك اى هلم واقبل ذا ما لك يعنى پیش آئى كه من از آن توام و از برای تو ساخته و آراسته ام و در
کلمه هیت لک علمای عربیت را اقاویل ست و قرار او در وی شش قراءة در تفسیر تیسیر مشروح مذکور ست القصه
چو یوسف علیه السلام دید که درها بستند و حیله دیگر در هم پیوستند گفت آه که فتنه آمد والتجا بحبل متین عصمت رب العالمین
جل و علا نمود انگاه زلیخا از تخت فرود آمد و دست یوسف علیه السلام با وی بمکالمت درآمد و اول طریق مجالست
با وی اظهار محبت نمود گفت ای یوسف ترا بغایت دوست میدارم و در دوستی تو بیطاقت و بیقرارم مرا
مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا اگر تو شکیب داری طاقت نماند مارا + یوسف علیه السلام در گریسته
گفت پدر من مرا دوست داشت و دوستی وی مرا بچاه و بقید بندگی افگند و بغربت گرفتار کرد و از دوستی پیدا این
دیدم باز دوستی تو بر سرم چها آید بعد از آن با وی گفت ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام تا در منزل دلگشای
بعیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم و داد نشاط بر بین بساط از یکدیگر بستانیم و تو طریق محبت و کیفیت مودت
من بنسبت خود میدانی در هیچ وجه ملتفت احوال من نمی شوی یوسف علیه السلام گفت من وصیت پدر خود
نگاه میدارم که مرا گفت زنهار حق تعالی را فراموش نکنی زلیخا گفت باری در من نگاه کن که از برای تو خود را آراسته ام گفت
عزیز با من سزا داریست و با من نیکو کرده است من با وی چگونه بدی کنم و اگر بدین اطلاع یابد چه عذر گویم زلیخا گفت
ای یوسف اگر ترا از وی بیم است او را بشربتی هلاک گردانم این امر از برای من ارتکاب کنی من نیز در وزر
و وبال آن شریک باشم و انگاه گریه بر یوسف علی نبینا و علیه السلام مستولی گشت و روی بسوی آسمان کرده
گفت خداوندا چه گناه کرده ام که مستوجب غضب گشته ام مرا در بلا افگندی و اگر من گناهکارم بذکر حرمت
آبا و اجداد من نگاهداری و ایشانرا بعار و عیب من شرمسار نکنی و زلیخا باستین اشک وی می سترد و میگفت
ای یوسف نواز خدای خود مترس که هر ده هزار گوسفند بدیهم تا از بهر وی قربانی کنی و ده هزار دینار زر و صد هزار
درم بدیهم تا به یتیمان و بیوه زنان تصدق نموده استرضای حق تعالی و چنین که تو صفت خدای خود می کنی جل و علا کریم

ف چون یوسف علیه السلام دید که درها بسته گفت آه که فتنه آمد

ورحیم ست بتوبه و استغفار از بنده درگذارد یوسف گفت علیه السلام خدای عزوجل رشوت نمی پذیرد که وی
کریم ست ورحیم شاید که توفیق توبه و استغفار ندهد و اگر بدهد شاید که قبول نکند و اگر قبول بکند هرگز گناه [illegible]
این بود معنی مراوده زلیخا با یوسف علیه السلام و در تفسیر ثعلبی و غیر آن از قصص تواریخ از سدی و محمد بن اسحاق
رحمهما الله تعالی روایت کرده است که مراوده وی با یوسف علیه السلام آن بود که ذکر محاسن یوسف
علیه السلام اول با وی گفت یَا یُوسُفُ مَا أَحْسَنَ وَجْهَكَ ای یوسف چه خوب و زیباست رخسار فرخ عذار
تو یوسف گفت علیه السلام حمد و ثنا مر خالق آفریدگار را که حضرت پروردگار من جل و علا در رحم چنین صورت
نگاشته گفت ای یوسف چه چشمهای لطیف با زینت و زیب داری یوسف گفت علیه السلام باین چشمهای
امید مشاهده دیدار حضرت پروردگار خود دارم جل و علا گفت چه مویهای مجعد خوب دلکشائی داری گفت اول چیزی
که در گور از من فرو ریزد آن خواهد بود گفت ای یوسف چون هر چند من بتو نزدیکی میجویم تو از من دوری
میجوئی گفت دوری جستن از تو نزدیک ست بحق تعالی گفت ای یوسف فرش حریری و بستر دیبا
از برای اضطجاع تو مهیا ساخته ام و منزل را از حضور اغیار باز پرداخته ام بیا تا برین فراش دست در
آغوش یکدیگر در آریم و بقضای حاجت خویش پردازیم یوسف علیه السلام گفت قضاء حاجت دنیوی
نمودن مستلزم فوات نصیب جنت ست گفت ای یوسف کاش من ترا هرگز نمی دیدم دل من آشفته
تو شده است و بیقرار ست گفت برادران من با من این معامله نمودند و سبب آوردن من باین بلا
گشته گفت ای یوسف دست بر سینه من نه تا تشفی بان حاصل آید گفت دستی که بر سینه نامحرم آید سزاوار
سوختن شود و مرا تحمل سوختن باتش دوزخ نیست گفت ای یوسف ترا خریده ام و اکنون ترا بشوهری
برگزینم یوسف گفت علیه السلام زراعت کردن در زمین غیر پسندیده نیست گفت ای یوسف باری
یکنوبت چشم بگشائی و در من نگاهی کن گفت نتوانم گفت از که میترسی گفت از جبار آسمان و زمین گفت جبار
آسمان و زمین کیست گفت آنکه آفریدگار من و تست گفت چگونه بیند و ما در خانه چندین ستر مستور ایم
گفت اطلاع وی را هیچ خانه و ستر باز نتواند داشت از عرش تا ثری و از قاف تا بقاف برگی نجنبد و ذره
حرکت نکند مگر در نظر وی باشد و از اطلاع وی بیرون نبود ای زلیخا بر من ستم مکن و در روز قیامت مرا شرمسار مگردان
و مادر و پدر مرا خجل مکن و مرا باتش دوزخ اسیر مساز و مرا مستوجب غضب خدا تبارک و تعالی مگردان گفت ای
یوسف تو دلیری میکنی در چشم من و از غضب [illegible] میترسی از سخط من نیندیشی گفت [illegible]
علیه السلام و چون حضرت او سبحانه و تعالی از من خوشنود باشد من از [illegible] ای یوسف [illegible]
من ترا بمال خود خریده ام اکنون به من بندگی میکنی گفت ای زلیخا [illegible]

ف سوالات زلیخا از یوسف و جواب یوسف علی نبینا و علیه السلام

بیرون نیاوردی گفت ای یوسف مرا بتو امیدها بود و مراد من آن بود که چشم من بتو روشن گردد من چه دانم که بسبب اندوه و محنت و بلا رنجانیده گردی سر پا عیبی گفتم که مرا نور دل و نیروزی باشی + تا تیره شبی مرا در روز باشی که دانستم که هر دم و هر ساعت + دردی و جراحتی و سوزی باشی + گفت ای زلیخا خدای من جل و علا بر من فرشتگان موکل گردانیده که نقیر و قطمیر را می نویسند و ذره را فرو گذاشت نمیکنند من چگونه توانم بتو نزدیکی نمودن گفت ای یوسف ترا از مال خود آزاد کردم و ترا بمنزلت شوهری خود گردانم گفت مرا از آزادی تو هیچ فائده نیست مرا آزادی از آتش دوزخ می باید گفت ای یوسف برخیز که باغ تشنه است مرا آنرا آب ده گفت آنکس که کلید او بدست اوست سزاوارتر است که وی آب دهد گفت ای یوسف امتناع از من چه سببست چرا با من اتفاقی نمیکنی گفت دو سببست یکی حق معبود من که پادشاهی در ملکوت آسمانها ظاهرست و حکم وی بر اطباق سماوات جاری و یکی حق سید و مولای من که در زمین حکم فرمان وی بر من در بر تو نافذ است یعنی عزیز زلیخا گفت اما سید و مولای تو که بر زمین حاکم است در دل او من جامی از زهر چنداست رواست من داروی از زهر بسیار است که در یک جرعه زهر ناب کرده ام بقطره از آن کار عزیز بسازم تا قطعه قطعه گوشت از بدن وی آن بیندازم اما معبود تو که بر آسمان حکم او جاری ست چندان جواهر مرا در خزانه مخزون است که مراکب وی داب من اگر بستانند آن جا خزانه اگر ترا تجویز مصلحت من اشکال و اشتباه هست و شیوه عشق بازی در شریعت آبا و اجداد تو گناهست من همه آنها از خیرها از نقود بحری کافی در صدقه نفیسه مرشان و اوانی و حیدی ملتمس بحصول مغفرت گرد آنی مجموع اینها را بنیت کفارت این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باریتعالی اینگناه از من و از تو درگذارد و جریمه گذشته را بر روی ما نیارد یوسف علیه السلام از لغت و شنید لا طائل و سوال و جواب بیحاصل ملول گشت و پناه بجناب اقدس خداوندی برده گفت مَعَاذَ اللهِ اِنَّهُ رَبِّيٓ اَحۡسَنَ مَثۡوَايَ اِنَّهُ لَا يُفۡلِحُ الظّٰلِمُوۡنَ یعنی پناه می برم بخدای تعالی ازین که اجابت تو نمایم و در فساد و تقلید کلید انقیاد بر دست نفس خویش بجنابیم و بیشتر مجاهد و سدی و محمد اسحق رحمهم الله تعالی علیهم میگویند که ضمیر انه راجع بعزیز است و رب بمعنی سید است یعنی عزیز بحکم سید و مولای منست و بسبب مثوای یعنی منزل و ماوای با من احسان نموده و ترا باکرام مثوای من فرموده در برابر آن احسان این نوع خیانت در خاندان وی ظلم صریح ست و بغایت فعل قبیح و ذکر بجای احسان باساءه نماید از جمله ظالمان و ستمگاران مفسدان پناه روزگار است و نه جانب ضمیر گویند رحمة الله تعالی علیه که می شاید که ضمیر راجع بحضرت الله تعالی باشد و معنی چنان شود که حضرت پروردگار من جل و علا با من احسان نموده مرا از سنن جور و اعتساف بطریق عدل و انصاف انحراف کرامت فرموده تا با چندین احسان نموده ام اگر بجای احسان او اساءه نمایم از جمله ظالمان باشم اِنَّهُ لَا يُفۡلِحُ الظّٰلِمُوۡنَ هیچ بدکنند

یوسف علیه السلام در جواب زلیخا سه چیز تکلم فرمود اول گفت معاذ الله دوم گفت انه ربی احسن مثوای سیوم گفت
انه لا یفلح الظالمون این ترتیب است در غایت لطافت و تحقیق این آنست که انقیاد امر الله تعالی اهم ترین چیزهاست
و شکر انعام و احسان ضابر را عمال و این هر دو باز بسته بترک معاصی است چه باز ایستادن از مناهی کمال انقیاد است در فرمان
برداری غایت انتها است و در شکرگذاری قوله تعالی معاذ الله اشارت است بادا ارحق تعالی و بعد از ادای حقوق
الله تعالی اهم ترین امور رعایت حقوق خلق است و عزیز را بنسبت بیوسف علیه السلام احسانها بسیار بود و رعایت آن در ذمه
آنحضرت لازم لاجرم فرمود انه ربی احسن مثوای بعد ازان اهم مهمات صیانت نفس است از ضررهای دنیویه و شداید اخرویه
و کسیکه بلذت قلیلی از لذات شهوانیه و تمتعات نفسانیه آلوده گردد و از مراتب علیه و درجات سنیه اخرویه محروم ماند
بلکه بعذاب شدید و حجاب بعید مبتلا شود **اشارت** بتحقیق اینمعنی آنست که بسمت گذارش یافت وبالله التوفیق
و صد هزاران هزار سعادات ابدیه را باندک سرمایه از لذات دنیویه فانیه از دست بدهد از جمله ظالمان
باشد و بکمال جهالت و نهایت ذلالت موصوف و آنکه فرمود انه لا یفلح الظالمون **اما لطایف و اشارات**
و نکات مستفاده ازین آیه جلیله **اشارت** اول وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا یعنی آن زن یوسف
علیه السلام را بخود خواند که این دلیلست که بادی درین کار شنیع زنانند زینجاست که حق تعالی در آن
آیه دیگر بتقدیم زانیه فرمود اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ اول ذکر زانیه
فرمود زیرا که تا زن محاسن خود مکشوف نگرداند نظر مرد بر وی نیفتد و تا چشم نه بیند دل میل نکند و تا دل
میل نکند تن در گناه نیفتد و حکمت در انحصار صد تازیانه آن گفته اند والله تعالی اعلم که هر سالی
چهار فصل و دوازده ماه و هر ماهی سی شب و سی روز است هر شبانروزی بیست و چهار ساعت است
شمار این مجموع صد باشد یعنی کسیکه ساعتی باین امر ناپسندیده که افحش فواحش است اشتغال نماید
چنانست که تمام سال را بعصیان گذرانیده پس صد تازیانه بر وی زنند تا مجموع فصول و شهور و ایام
ولیالی و ساعات آن پاک گردد **اشارت** دیگر نام زلیخا بصریح تعیین نفرمود و بکنایت مبین
ساخت زیرا که در قرآن ذکر زنانی که در جادهٔ شوهر باشند بصریح مذکور نیست چنانچه شمه ازینمعنی گذشت
و باسنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته که نام گناهگاران را بتصریح ظاهر نمی کند که صفت ستاریی را
مناسب نیست و زلیخا اگرچه کافره بود اما در علم الهی جل و علا از جمله مومنان بود لاجرم نام او را از ذکر
گناه مستوری داشت **نکته** ای درویش کافره که از وی بوی ایمان می آید حق تعالی بگناهگاری
نام بوی نمی برد و اگر مومن که از مهد تا لحد مشرف تشریف ایمان بوده است گناهان وی بپوشد
و نام گناه وی نبرد از کرم الهی جل و علا دور نباشد **اشارت** دیگر وغلقت الابواب یعنی بند

زلیخا هفت خانه ساخته بود و زینتها و تکلیفات بسیار آراسته همه در یکدیگر چنانچه هفت در باشد
یوسف علیه السلام را بهانها متنوعه از آن درها می آورد و کنیزکی تعیین کرده بود که درها را می بست و
بقفلهای متین استوار میکرد و نیز چون یوسف علیه السلام دید که از هر در که می آید آن کنیزک در را استوار
میسازد و او نیز بهر قفلی که کنیزک بر وی بر بهیزد وی گرهی بر بند از خود استوار می فرمود آری هر که در شهوتی
بر روی خود در بندد حق تعالی در عصمت بر روی او بگشاید ارباب اشارت چنین گفته‌اند که زلیخا هفت
در را دربست تا خلوتش با یوسف علیه السلام درست آید ترا نیز هفت اندام قائم مقام هفت خانه زلیخا
ست و بر وی هفت در مرتبه نهایت بساخت که بمراد شد بینایی ست و گوش که محل رفت و آمد شنوائی ست
وزبان که محل ورود گویایی و حلق که مورد تناول غذا ست و دست که آلت گیرائی و پائی که مرکب روائی و فرج که موضع
شهوت فزائی تا این هفت در بر روی خود در نه بندی خلوت با حق سبحانه و تعالی درست نشود **تحقیق لطائف**
درین آیت بزبان ارباب باطن بشنو اید رویش زلیخا را ارباب معرفت اشارت بنفس داشته‌اند و یوسف
را علیه السلام بدل چنانچه تمامی همت و همگی نهمت زلیخا آن بود که یوسف را علیه السلام در حیطه اقتدار
خود دراورد کذالک مطلوب و مراد نفس همه آنست که دل را باطاعت فرمان خود میل دهد چنانچه زلیخا در امر تعلق خود
بیوسف علیه السلام را با او امتناع وی از زلیخا تشبث زد بدایه نموده تا از برای وی تدبیر این واقعه نماید و دایه
بترتیب آن قصر هفت پیکرش دلالت نمود کذالک زلیخا نفس احوال ضعف و بیقراری خود از بیفرمانی دل نزد
دایه شیطان بر طبق عرض نهاد ابلیس او را بتزئین قصر حیات و نگارخانه عمر دلالت کرد نقاشان زین
للناس حب الشهوات این قصر حیات را بصور زیبا و نقوش دلربائی من النساء والبنین والقناطیر
المقنطرة من الذهب والفضة بیاراسته‌اند و مجموع حیات را بصورتهای دلفریب که مقوی میدان دل است
بجانب مقویات نفسانی بیاراسته‌اند تا از هر جانب که دل نگاه میکند سر من بین ایدیهم ومن خلفهم
وعن ایمانهم وعن شمائلهم بروی مکشوف میگردد و آنگاه آن هفت در گشایش دل دران بود و هم خلاصی
وی دران می نمود که عبارت است از ابواب عبرت حیرت و ندامت و عزلت و یاد قیامت و خوف خاتمت بر آ
دل مسکین مسدود کردند یوسف دل نیز بامداد و اعانت الهی جل و علا هفت گروه توبه و زهد و توکل و قناعت و عزلت
و صبر و خوف برآن ابواب بند معامله برزد آنگاه بکمال کرم خویش در مقابله آن معامله در کرامت بروی بگشاد و کلید گنج
بدست دل داد تا این ابواب مسدود بشکست و بمقابله عنده مفاتح الغیب کشاده گشت و از شر نفس
و مکاید وی رهایی یافت **لطیفه** شریفه زلیخا دعوی دوستی یوسف کرد علیه السلام همه درها بر روی وی در بست
تا کس دیگر او نه بیند و همه ویرا بیند کذالک خطاب سنریهم دیگر گونه در رسد ابواب شهوات انسان در بست

و دیدهٔ دل ایشان را بگشاد تا همه آثار الطاف وی را مشاهده نمایند زلیخا در خانه‌ها دربست تا در صدد یوسف
را علیه السلام در دیار گناه اندازد اما الطاف حضرت الهی جل و علا در عصمت را بر روی وی بگشاد تا در بوستان
الطاف حضرت او تماشا کند آری هر دری را که دست بشری در بندد صنع احد جل و علا آن را تواند گشاد اما دری
که قدرت خداوندی سبحانه و تعالی بگشاید هیچکس نتواند که بر تو بندد مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا
ه دری که خالق جبار بر تو بگشاید + کسی دگر نتواند که بر تو بربندد لطیفه جلیله یوسف را علیه السلام سه
حبس بود چاه و خانهٔ زلیخا و زندان و حضرت عزت جل و علا وی را در هیچ حبس ضائع نگذاشت در چاه از جبرئیل
علیه السلام مؤانست یافت وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ و در خانهٔ زلیخا از رب جلیل جل جلاله عصمت یافت كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ و در زندان از علم تاویل مملکت یافت وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ همچنین بندهٔ
مومن را سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سیوم حبس گور حق تعالی در این سه حبس مر بندهٔ
خود را بی بهره نگذاشت در رحم مادر حسن صورت یافت وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ در گهواره تربیت یافت
وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ و در گور روح و راحت و جنت یافت فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ لطیفه
جمیله زلیخا چون درها را ببست یوسف علیه السلام بجانب وی نگاه کرد زلیخا را آهسته بر تخت نشسته دید
سلام کرده روی بگردانید به دیوار رو آورد صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید چشم از زلیخا برداشت بسقف
خانه انداخت همان صورت در نظر وی در آمد چشم از آنجا برداشته بر زمین افگنده همان صورت دید متحیر گشت
امید وارش مجموع اطباق سموات و ارضین از سقف فلک اطلس تا بفرش زمین مسدس مبین بر محبت حضرت
اقدس است سبحانه و تعالی زلیخا را مقصود از نگارد تصویر آن قصرات بود که یوسف علیه السلام چون در آن
در آید و باطراف و جوانب آن نظر بکند در هر چه ببیند همه جمال وی مشاهده کند سلسلهٔ عشق و محبت در حرکت
آید کذلک مقصود از آفرینش جملهٔ علوم و اجسام سفلی و علوی همچنین مشت خاک بجناب اقدس آنحضرت بوده است
يَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لَكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي — و هر چه خلعت وجودش پوشانیده اند جامه
شهودش پوشانیده آئینه جمال تمامی ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن جمال محبوب
خود بیند فقیر مؤلف گوید عفی عنه غزل گر گشائی دیدهٔ دل حسن او بینی همه + ور ببینی دیدهٔ بد بین نکو بینی
همه + آفتاب را گر اندر روزنت دل تافته است + تا همه ذرات عالم روبرو بینی همه + تا نظر حق باشی در
مرآة ذرات وجود + تا درون آئینه‌ها دیدار او بینی همه + عکس روئت آنکه می تابد ز آئینه نه رخی + آئینه
بردار تا خود جمله رو بینی همه + یک سر مو گشود از تمام وحدت پدید + هر دو عالم کمتر از یک تار مو بینی همه
از گلستان معانی یک گلت تا اندر بهشت + صد گلزار صورت رنگ و بو بینی همه + با دو وحدت بنگر

هیکلی معین نیست این زمان سے که در حسن و صبوحیتی همه لطیفه دیگر از لطائف شریفه آنکه چون انجا
در ما در بست شیطان نباید و اتباع او گفتند چه امر حادث شده است که ترا مسرور و بهیج می‌بینیم گفت
پیغامبرزاده با کافره در خلوتخانه نشانده‌ام و آنچه مقصود منست قریب الحصول گشته گفتند که تنها
که میان ایشان فساد بحصول نپیوندد و اگر جوانی می‌بایدست و اگر از جانبین حسن و جمال میبایدست
و اگر کید و مکر و امداد شیاطین میبایدست مانع چیست که در فتنه میفتد همه اینها هست ولیکن عصمت
خدای تعالی ویرا محافظت وی نیز هست رب العالمین جل و علا توفیق رفیق صدیق خود گردانید علیه
السلام و او را بسلامت از آن مهلکه با عزامت بر آورد کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء نقل
است که چون یوسف علیه السلام فرمود معاذ الله انه ربی شیطان بناله و خروش در آمد و اولاد و اتباع
وی گفتند چه واقع شد گفت دریغ که رنج من ضائع شد پناه بحضرت جلال احدیت برد جل و علا و دست
من از وی کوتاه شد و حضرت عزتش جل جلاله در کنف عصمت و ظل حمایت در آورد و در آن
زمان که موسی صلوات الله تعالی و سلامه علیه در تیه گردان شد با بنی اسرائیل بکنار رود نیل رسیدند آنجا نیز ابلیس
اظهار فرح و سرور مینمود از وی سوال کردند که اینچه شادیست گفت چگونه شاد نباشم که در پیش دریا میبایدست
و اگر دشمن در عقب میبایدست و اگر ضعف و ناتوانی بنی اسرائیل بباید آن میبایدست در کشته شدن موسی و غرق
شدن بنی اسرائیل دیگر میباید فرمان رسید که ای ملعون اگر اینها همه هست ولیکن قدرت ما هم میبایدست
و اگر عصمت ما میبایدست و اگر صلابت موسی می‌بایدست ای موسی بعصا بر دریا زن وانجینا موسی
ومن معه در آن وقت که بنده را عمر بآخر رسد ابلیس ملعون تردد آغاز کند فرمان رسد که ای اینچه شادیست
گوید شادی از برای کدام روز است اگر بنده گناهکار می‌بایدست اگر تقصیر در طاعات و عبادات
کرده هست که همه‌های گناه از صغائر و کبائر هست تلاطم امواج محن و فتن و تراکم ظلمات ظلم و معاصی
متعاقب و متوالی هست اکنون کافر مردن بنده چه در کمی باید فرمان رسد که ای ملعون اینها همه هست
ولیکن اگر رحمت من میبایدست و اگر مغفرت می‌بایدست اگر بنده نوازی می‌بایدست و اگر
کارسازی می‌بایدست ای عزرائیل جان بنده مرا بنور ایمان بردار یبشرهم ربهم برحمة منه
ورضوان در آن ساعت که عاصیان را بکنار دوزخ آرند ابلیس نیز آنجا آواز بر دارد و شادی آغاز
کند فرمان آید که ای لعین اینجا شادی ترا سبب چیست گوید چرا شادی نکنم که گناهکاران را با هزار هزار
معصیت بکنار دوزخ میبینم بارها مظالم بر پشت و نامهای سیاه در دست از فسق و فجور ظلم
و عنا در هر چه نام بردند هست بدوزخ افتادن و از بهشت محروم ماندن چه کارست فرمان خدا رسد که

جل وعلا در رسد کہ ای لعین ہمہ اینہا ہست ولیکن فضل وعنایت من می باید ہست واگر دستگیری
و در پذیری من میباید ہست وحفظ وحمایت من میباید ہمہ ہست ای طرط بر عاصیان کشادہ شو ای
بندہ بسلامت ازین ورطہ باعزاست بگذر ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظلمین فیہا جثیا
رباعی بر ما رقم خطا پرستی ہمہ ہست + بدنامی عشق وتنگدستی ہمہ ہست + لیکن چو ازین میان مقصود توئی
جائے گلہ نیست چون تو ہستی ہمہ ہست + اشارت دیگر قولہ تعالے قال معاذ اللہ انہ ربی چون یوسف
علیہ السلام درماند گفت معاذ اللہ خداوند سبحانہ وتعالی بفریادش رسید و از ان غم نفش بسلامت بیرون
آورد دلیلست کہ ہر کہ ببلاے درماند باید کہ پناہ بحضرت اللہ برد تا فریاد وی رسد وا ورا ازان نجات دہد
بعطاہای خود مشرف گرداند مثلا نوح علیہ السلام پناہ بحضرت خداوندے برد جل جلالہ رب انی اعوذ بک
ان اسألک ما لیس لی بہ علم حق تعالے او را پناہ داد و دو خلعت سلامت وبرکاتش کرامت
فرمود یا نوح اہبط بسلام منا وبرکات چون ابراہیم علیہ السلام پناہ بحضرتش برد و گفت اعوذ بالذی
خلقنی فہو یہدین من شر من عصاہ فاذانی حق تعالی او را دو خلعت ارزانی داشت خلعت خلت
واتخذ اللہ ابراہیم خلیلا وخلعت سلامت یا نار کونی بردا وسلاما یوسف علیہ السلام پناہ بحضرت
برد معاذ اللہ انہ ربی حقتعالی پناہش داد و دو خلعت کرامت فرمود یکی خلعت عصمت کذلک لنصرف عنہ
السوء والفحشاء دیگر خلعت مملکت ومکنت وکذلک مکنا لیوسف فی الارض موسی گفت علیہ السلام انی
عذت بربی وربکم ان ترجمون حق تعالی دو خلعتش داد خلعت مکالمت وکلم اللہ موسی تکلیما وخلعت
قربت قربناہ نجیا امراۃ عمران پناہ برد وانی اعیذہا بک وذریتہا من الشیطان الرجیم پناہش داد
و دو خلعت ارزانی داشت یکی فرزندی چون مریم باو داد وانی سمیتہا مریم دیگر بخلعت قبولش مشرف
گردانید فتقبلہا ربہا بقبول حسن ومریم پناہ برد و گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا خدایش
پناہ داد و دو خلعتش کرم فرمود فرزندے داد چون عیسی علیہ السلام وتہمت نیز ازوی برداشت انی عبد اللہ
آتانی الکتاب الآیہ حضرت رسول ما صلی اللہ علیہ وسلم پناہ برد رب اعوذ بک من ہمزات الشیاطین
واعوذ بک رب ان یحضرون حق تعالے پناہش داد و دو خلعت کرامت فرمود خلعت محبت قل
ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ دوم خلعت شفاعت عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا کذلک خاکیان این امت ہر روزی پنج نوبت ہر نوبتی چندین بار بحضرت او پناہ می برند و میگویند
اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم اگر ایشان را نیز دو خلعت مشرف گرداند یکی خلعت رضا رضی اللہ عنہم
ورضوا عنہ دیگر خلعت لقا وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ از کرم حضرتش عجیب و غریب نباشد

تحقیق لطائف درین باب آنست بدانکه هر یک پیغمبر را علیهم السلام خلوتخانه بود که در آن خلوت از دشمن
باز رسته بودند و بدوست پیوسته خلوتخانه یوسف علیه السلام خانه زلیخا بود و هر چند در آن خلوت با زلیخا بود
چون از نفس جدا بود آن خلوتش با خدا بود جل و علا اگرچه زبان در آن خلوتخانه با زلیخا در گفت و شنید بود اما
سرش با حق تعالی منفرد و در مقام توحید بود تا از سر وی [illegible] سر بر زد که معاذ الله انه ربی احسن مثوای کذلک
خلوتخانه ابراهیم علیه السلام درون آتش بود و ظاهرش را بآتش مشغول کردند و سرش را بحضرت [illegible] و مکاشفت
گردانیده بودند تا باین رمز تکلم می فرمود که انی ذاهب الی ربی سیهدین موسی را علیه السلام خلوتگاه کوه طور
بود ظاهرش را بمطالعه آثار باز داشتند و لکن انظر الی الجبل و باطنش را بمشاهده انوار مستغرق گردانید
و خر موسی صعقا تا از ان معنی باین عبارت اشارت فرمود که سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین
خلوتگاه یونس علیه السلام شکم ماهی بود تنش را بحوصله ماهی سپردند و سر او را بحق مشغول گردانیدند تا
میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خلوتخانه عیسی علیه السلام فلک چهارم بود شخص [illegible]
با ملائکه همراز کردند جانش را در مقام قدس با خود دمساز گردانیدند بل رفعه الله الیه و سکوت
صاحب دولتان درین خلوت بآن بود که خلق تمام از نظر شان برخواستند و حظوظ نفسانی تمام مرتفع گشتند
و سر بکلی خویش متوجه بحق تعالی [illegible] اما خلوتگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن بود چون خواست
که از ماسوی خلاصش کردند و سرش را بتمامی از غیر خویش باز بردارند مقام قرب را که از آن کنایت باین رمز
فرمودند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی از انجا نفس او را با خود [illegible] مشغول گردانیدند تا
سر او فرصت خلوت یافته و در آن نوبت نفس بر آورد و گفت التحیات لله والصلوات والطیبات چون
عرض این تحیت فرمود تشریف [illegible] السلام از حضرت جل و علا مشرف گشت و بخلعت [illegible] و برکت [illegible]
که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته خطاب آمد که [illegible] السلام علینا [illegible] السلام
استادان [illegible] نشستن [illegible] [illegible]
[illegible] همه کس [illegible] الی الصلاة [illegible]
[illegible] آن اسرار [illegible]
[illegible]
پس انکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

وا و را بایست وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ و یوسف نیز علیه السلام میل و آهنگ وی داشت اگر نه آن
بود که برهان و حجت خداوند جل و علا بر خویشتن بدیدی كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ چنین
کردیم تا بگردانیم از وی بدنامی و زشتکاری را إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ بدرستی و راستی که او از بندگان
برگزیده ما بود قوله سبحانه و تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ بدانکه اقوال علما درین آیه مختلف است قومی گفتند چنانکه آن زن
بیوسف میل کرد یوسف نیز علیه السلام میل کرد و در کتب خود باین عبارت آورده اند حتی حل الهمیان و جلس منها
مجلس الرجل من المراة و از ابو جعفر نقل کرده اند که وی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده است که فرموده
طمعت فیه و طمع فیها انه هم ان یحل التکة و امام واقدی در تفسیر بسیط آورده است که یوسف علیه السلام
آنزمان که طهارت ذیل خویش اظهار میفرمود ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ جبرئیل علیه السلام
گفت و لا حین هممت بها یا یوسف یوسف گفت وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و قومی
گفتند هم زلیخا دیگر بود و هم یوسف علیه السلام دیگر هم وی آن بود که کام خود از یوسف علیه السلام بردارد تا بمباشرت
وی اقدام نماید و هم یوسف علیه السلام آن بود از وی فرار نماید و بمخاصمه با وی بیرون آید قومی دیگر بر آنند که هم
عبارت از آنست که وی است که در دل پدید آید از آنجاست که مقتضای طبع بشریت است بی اختیار و بی
کسب بنده و بنده باین ماخوذ نباشد که این در تحت تکلیف در نیاید و باین تقدیر نه هم زلیخا زلت بود و نه هم یوسف
علیه السلام را و لیت زلیخا با آن بود که بر آن هم عازم جازم باشد و عزم بر تحقیق آن خطره قلبی است و این عزم از جمله
مکتسبات است لاجرم بدان ماخوذ آید خواجه عبد الله مبارک مروزی قدس سره میگوید که از سفیان ثوری رحمة الله
علیه پرسیدم که بنده بهم یعنی بقصد یکه در دل آید ماخوذ است یا نه فرمود اگر بآن عزم منضم شود یعنی جازم گردد در تحقیق
آن بدان ماخوذ باشد پس اینهم از این خطرها ست که بی کسب و اختیار در دل بنده در آید و وی را بدان ملامت نباشد
همچون گرسنه که طعام بیند در طبع وی آرزوی آن پدید آید اگرچه از آن ممتنع باشد که طبع بشری مجبول بر آنست
و امام حسن بصری گفته است رحمة الله تعالی علیه اما هم یوسف علیه السلام فهو طبع علیه الرجال من شهوة النساء من
غیر عزم علی الفاحشة و شیخ جنید رحمة الله تعالی علیه فرمود که طبع بشریت یوسف علیه السلام متحرک شد و لیکن طبع
عادت مرا و را معاونت نمود و بنده در تحریک آنچه در خلقت وی سرشته است مذموم نیست و در اختیار
کسب خویش در تقرب معصیت مذموم است و حق سبحانه و تعالی ذکر یوسف علیه السلام درین آیت بر طریق محمدت
ایراد فرموده نه بطریق مذمت یعنی پسندیده و نیکو بنده باشد که طبع بشری بی کسب وی در حرکت در آید و خطرات
بشری در باطن وی پدید آید آنگاه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است بآن نپیوندد و امداد آنحضرت شامل
و قومی بر آنند که سخن اینجا تمام شد که فرمود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ بعد از آن ابتدا فرمود که هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ

ربه دو روایة تقدیم و تاخیر است یعنی تقریر چنین است که لولا ان رای برهان ربه لهم بها ولکنه رای البرهان
فلم یهم یعنی اگر برهان و حجت پروردگار نمی‌دید قصد میکرد ولکن چون برهان دید قصد نکرد و نظیر این آیت است که در
حق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا
چون نگاهداشت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم از هیچ میل نفرموده و بر هیچگونه ازان عیبی لازم نیاید
وله ابها برهان نمود تا قصد نکرد که وی از بندگان مخلص بود و این قول نزد بیشتر علماء پسندیده است و بادب
نزدیکتر زیرا که تعظیم انبیاء علیهم السلام فرض است و گمان نیکو با ایشان بردن داخل اعتقاد و زلات صغائر اگرچه بحسب
بشریت بر ایشان ممکن است اما بر وجه نیکوترین تاویل آن باید کرد و بعبارتے که بحرمت و عصمت ایشان نزدیکتر باشد
آنرا ادا باید نمود و بعد ازانکه علماء رحمهم الله تعالی دلائل ایراد فرموده اند بر طهارت ذیل صدیق علیه السلام و از جمله دلائل یکی
آنست که زنا از منکرات کبائر است و خیانت در معرض امانت معظمات ذنوب و مقابله احسان باساءت موجب فضیحت
و عار و اگر این نوع قبیح منسوب بفاسق ترین خلق باشد آنرا استنکاف نماید پس اسناد این امر به پیغامبری مؤید
بمعجزات قاهره و دلائل باهره بهیچ وجه مجوز نباشد حق سبحانه و تعالی درباره او چنین گواهی داده است کذلک لنصرف
عنه السوء والفحشاء و چون حقتعالے سوء و فحشاء را از وی مصروف ساخته باشد نسبت اعظم انواع سوء و فحش اقسام فحشاء
بآنحضرت علیه السلام بهیچ وجه جائز نباشد دلیل دیگر آنست که اگر طهارت ذیل آنحضرت بتلویث این نوع معصیت ملوث
گشته بودے مناسب آن بود که ذکر وی بطریق مذمت مذکور شدے چرا که مناسب حکمت الهی جل و علا نیست که کسی
اقدام بمعصیت نموده باشد و بعد ازان او را به ثنای بلیغ و مدحت عظیمه یاد کند چنانکه پادشاهے از بنده بگناه خود
شکایت کند و او را بقبح ذنوب و افحش جرائم منسوب دارد و فی الحال در عقب آن زلت را ازو گذشته بتدارک آن
اشتغال نموده بتوبه و ندامت و لوازم مدت مدید جبر آن نقصان فرموده اند حق سبحانه و تعالے بعد از ذکر زلات
ایشان کیفیت توبه و قبول آن در قرآن بیان فرموده و در امر یوسف علیه السلام هیچکدام ازین واقعات مذکور
نیست معلوم شد که ذات آنحضرت علیه السلام از نسبت این نوع اجرام منزه و مبرا بوده است دلیل دیگر آنکه هر کرا تعلقی بدین قصه
بوده است بطهارت و عصمت یوسف علیه السلام ابلاغ شهادت نموده اول یوسف علیه السلام که صدیق علی التحقیق وی بوده در نفی
تهمت از ذات فرموده هی راودتنی عن نفسی و دیگر فرمود رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه والا
تصرف دوم زلیخا که بر زبان مصر گفت ولقد راودته عن نفسه فاستعصم و نیز در وقت اظهار حق
چنین گفت الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین سوم عزیز که شوهر زلیخا انه من کیدکن ان
کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا واستغفری لذنبک چهارم زنان مصر که در حق یوسف علیه السلام چنین گواهی
دادند که ما علمنا علیه من سوء پنجم شهادت شاهد بیل محابا یعنی آن کودک در مهد صبیا و شهد شاهد من اهلها ان کان

قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین ششم شهادت حق سبحانه و تعالی چنانکه فرمود کذلک لنصرف عنه
السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین درین شهادت دلالت ست بر طهارت آنحضرت بچهار وجه اول آنکه ذکر سوء
معرف بلام آورد از برای تاکید تا هر چند در تحت آن داخل گشته از آنحضرت مصرف بود دوم فحشا نیز معروف بلام آورد از
برای تاکید تا متناول تمامی فحشا بود سوم فرموده من عبادنا المخلصین و این اضافت تشریف ست چنانچه فرمود و عباد
الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا چهارم توصیف فرمود بمخلصین یعنی بکسر لام خوانده اند بارادت اسم فاعل بمعنی
چنان شود که هر طاعت و عبادت که بجناب قدس آورده ست مقرون باخلاص بوده و بعضی بفتح لام باسم مفعول
بدان معنی که الله تعالی مر او را مستخلص ساخته باطفار از برای حضرت خود برگزیده بر هر دو وجه دلالت میکند بر تنزه
از آنچه بآنحضرت نسبت میکنند هفتم ابلیس نیز اقرار کرده ست بطهارت وی بیان آنچنانست که سوگند یاد کرده بود
فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین اظهار آن نمود که بندگان مخلص از اغوای
منزه اند و چون یوسف علیه السلام از جمله مخلصان ست بنص کلام الهی جل و علی مقرر شد که وی از اضلال و
اغوای شیطان ایمن و محفوظ ست پس ثابت شد باین دلائل که ذمه حضرت صدیق علیه السلام بری بوده ست
از آنچه جهال بآنحضرت منسوب داشته اند و قال الامام ابو منصور رحمة الله اما قال بعض الناس انه هم بها و حل
ازاره و امثال ذلک من الخرافات فهذا کله مالایحل ان یقال و الله تعالی اعلم پس اول آنست که هم زلیخا بمعنی قصد
آن عمل کنیم و هم یوسف علیه السلام بمعنی ملایم او چنانکه امام فاریابی در اسوله و اجوبه خود آورده ست و در بیان
هر دو هم و لقد همت به و هم بها همت بسقاها و هم بها همت بالمضاجعة و هم بها همت بالمراة
همت بالقرار و هم بها بالفرار همت بالشهوة و هم بها بالموعظة همت بالقربة و هم بها بالفرقة هم زلیخا در تو پیچیدن بوده و هم
یوسف علیه السلام گریختن هم زلیخا بر مقتضای طبیعت بود و هم یوسف بر مقتضای شریعت بود و آنچه مرتضی
علما ست درین باب آنست که هم بر دوگونه است هم ایست ثابت و مقرون و آن همتیست که مقرون
بنیت عزیمت باشد و مشحون بعهد و رضا چنانچه هم زلیخا بود و بنده باین هم ماخوذ ست و هم دیگر ست
و آن خاطرے باشد باندیشه بی اختیاری و عزیمتی طبیعت چنانچه یوسف بود علیه السلام و بنده باین هم ماخوذ
نیست کما قال علیه السلام ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل
او تتکلم قوله تعالی لولا ان رای برهان ربه بعضی از علما گویند جواب لولا محذوف ست تقدیر چنین شود لولا
ان رای برهان ربه لخالطها و قوله تعالی و هم بها دلیلست بر حذف جواب چنانکه گوئی هممت بقتله لولا انی
خفت الله تعالی معناه لولا انی خفت الله تعالی بقتله و علما را در تعیین برهان اقوالست قول اول
ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنهما که چون یوسف علیه السلام را آن هم در خاطر خطور کرد فی الحال جبرئیل امین بیان

رب العالمین جل جلاله نزول شده [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] یا ابن یعقوب [illegible] انت من
فی الانبیاء مکتوب [illegible] علی الفساد [illegible]
تعلیق [illegible] حکم عشق [illegible] قول [illegible] از امام حسن بصری [illegible]
است که [illegible] برهان آن بود که [illegible] صورت [illegible]
در نظر خود [illegible] [illegible] که [illegible] فرزند [illegible] در دیوان
انبیا مکتوب [illegible] قرة العین یعقوب [illegible]
[illegible] قول [illegible] یوسف [illegible]
آورده [illegible]
[illegible] قول سوم [illegible]
[illegible]
[illegible] فاحشة [illegible] ساء سبیلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
قول [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] قول [illegible]
محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه [illegible]
وساء سبیلا قول [illegible]
[illegible] قول [illegible]
الله الرحمن الرحیم ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]

در کل نقشی بنا کسبت دهیت که چون در هر چهار دیوار خانه این چهار آیه مرقوم بود قدرت دیدن به پیش انگیز
و در بین آنکاه دیگر بر فرش نشسته نوشته بود آیتی متکی بما اشتهی و آیتی بر سقف خانه نگاه دیگر صورت
یعقوب را علیه السلام دید که با نگشت مسبحه او را اشارت نمود ای سیخ و لاجرم گریان روی بجانب در نهاد
قول [illegible] آنکه سعید جبیر گفت رحمة الله علیه که در آن وقت یعقوب علیه السلام بصورتی حاضر آمد و دو دست بر
سینه یوسف علیه السلام نهاد و شهوت وی از سر انگشتان وی بیرون رفت و سعید گوید که بدین سبب
هر یک از فرزندان یعقوب علیه السلام را دوازده فرزند بود و یوسف را علیه السلام یازده بود بسبب آنکه از روز
وی نقصان یافت و در روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام دست بر پشت یوسف زد علیه السلام تا شهوت از سر
انگشتان وی بیرون رفت قول پانزدهم امام فاریابی رحمه الله تعالی گفت که حق تعالی حجاب از پیش یوسف
علیه السلام برداشت که تا روز و بال زنا و کار آن آشنا شد و فرمود و عقوبت ایشان دید و روایتی آورده اند که بهیبتی
ظاهر شد و گفت ای یوسف در دست خود نگاه کن نظر کرد انگشتری دید [illegible] بنسبت [illegible] گفته
یوسف [illegible] در [illegible] خواهی بود لاجرم از آن ادبار
استغفار نمود روی گریزان آورد قول [illegible] قول امام فاریابی است بروایتی دیگر که برهان نام فرشته
بود که از معاصی باز میدارد و چون یوسف علیه السلام آن برهان را بدید غفلت و شهوتش از آن فعل [illegible]
فرمود قول سیزدهم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چنین فرموده که در آن ساعت هوای از حوران بهشت [illegible]
یوسف علیه السلام جلوه داد جمال آن حور چنان خیره بماند که زلیخا فراموش کرد یوسف علیه السلام از آن حور
فرمود که تو از آن کیستی گفت از آن کس که در دنیا دست از زنا باز دارد قول چهاردهم عبد الله سلام گفت رضی الله
تعالی عنه که مرغی از بهشت نزد یوسف علیه السلام در پرید و آواز آنگفت که یوسف بحرام مبادرت نمائی که آخر الامر [illegible]
[illegible] بجلال پیغمبری خواهی شد قول پانزدهم از امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه روایت است که حضرت
یوسف علیه السلام تا آن وقت موعد ثنای نبوت نگشته بود در آن ساعت ملک تعالی او را بخلعت نبوت مشرف
گردانید تا نبوت و دولت رسالت هوای نفس را مخالفت نمود قول شانزدهم آنکه دیوار خانه بر شکل
[illegible] و [illegible] گشت و عجب از نظر یوسف علیه السلام برو آشکار یعقوب را معاینه بدید گویا زده فرزند [illegible]
[illegible] گرد [illegible] یوسف گفتم مخاطب با برادران بگوئی فرمان من نکردی تا در دنیا
[illegible] آکنون [illegible] شیطان مبروا گرفته [illegible] قیامت نیز از ملاقات من محروم [illegible]
[illegible] آنکه اکابر علما که قائلند بعصمت انبیا علیهم السلام بر آنند که برهان حقیقی عبادت
[illegible] تعالی [illegible] آن [illegible] نفوس انبیا علیهم السلام و از اخلاق ذمیمه و اوصاف [illegible] اینجا

معنی چنان شود که حق تعالی با جل تقوی سر شریف او علیه السلام بنور نبوت قرین گردانید و اخلاق ذمیمه مطهر
ساخت و نهی از فواحش را نصب العین آنحضرت گردانید تا باین برهان حقیقی از میل معاصی مصون و محفوظ ماند
و با این تقریر محتاج نباشیم بتاویل مفسران و تحقیق آن زیرا که اگر حمل بر برهان کنیم برین نوع براهین خوارق عادات
و سبب امتناع وے از میل و قصد معصیت نیز ارتکاب معصیت ایشان را دایم منصب نبوت ملحوظ داشته
باشیم زیرا که هر کس از عوام الناس که در حین ارتکاب معصیت باین نوع براهین مؤید گردد لابد که از آن معصیت
اجتناب نماید و بمرتبه نبوت از آن زیادت ست که او را چنین برهانے باید تا مانع زلت گردد پس برهان وے
عصمت خدا تعالی بود که مقارن مرتبه نبوت است و دیدارے که در دل مبارکش ودیعت نهاده بودند و
معرفت و تجلی که آنحضرت بآن مخصوص بود و **بزرگان** چنین گفته اند که درست ترین اقاویل در برهان و
بدین محل است که قبح معصیت و سوء عاقبت را به بدین چشم انبیا را علیهم السلام در باز استادن از ارتکاب
بیاری بمشاهده امور محسوسه حاجت نباشد که این فرومایگان و مرتبه علا شان باشند نه درجه پیغامبران و نه لایق
احوال ایشان **و ارباب حقیقت** در تفسیر برهان چنین گفته اند که در حین تردد زلیخا و قصد انجذاب خاطر
شریف حضرت یوسف علیه السلام حق تعالی حجاب بطون از جمال ظهور بر داشته تا بمقتضای عند ظهور الحق یذهب
الحق تمامی نظر یوسف علیه السلام مشغول بمشاهده انوار تجلیات مصروف گشت و از رویت زلیخا و التفات
بوے بکلی باز ماند و از زبان غیب این نکته مسموع افتاد **غزل** ما دست تو ای خواجه بخواهیم کشیدن تو و زنیکه
بهست باک بخواهیم کشیدن تو هر چند بشب غفلت و مستیست و راز ست تو با همه چون صبح بخواهیم دمیدن تو
در پرده ناموس و عقل چنانگه نیست تو نزد یک رسیدست تا پرده دریدن تو رحم آر برین جان که طپانست
درین دام تو نشنید نگر گوش تو آواز طپیدن تو چشمست تو او روان آن چشم بد دورست تو پس حیثیت عم تو بیجز
آن چشم خلیدن تو چون منجمله آن چشم بجوهار و در ربان تو تا باز رسے از تلاش آب و دیدن تو دار و
دل و دیده بجز دست نباشد شو ای یوسف خوبان بجز از روی تو دیدن تو قوله تعالی کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء مرید **آنکه** سوء اینجا بقول بیشتر علما عبارت است از مقدمات زنا مانند نظر شهوت و تقبیل
و مساس و امثال آن و فحشا کنایت است از زنا و قول آنست که مراد از سوء خیانت سید و مولاست و فحشا
ارتکاب فاحشه نمودن اما **ارباب اشارت** میگویند که سوء کنایت است از خواطر ردیه یعنی
اندیشهای ناپسندیده که بر خاطر خطور کند و فحشا عبارت است از افعال نامرضیه که بزرگان بوجود آید و این سخن
ابو العباس عطاست قدس سره انه من عبادنا المخلصین بفتح لام و کسر او قرائت است چنانچه گذشت **و ارباب
تحقیق** گفته اند که علامت بنده مخلص چهار چیز ست اول از خلق رمیدن دوم علامت از دنیا بریدن سیوم

رانادیدن چهارم با حق تعالی آرمیدن **علامت** از خلق رمیدن چهارست یکی آنکه اگر همه خلق مدح و ثنا رتو
گویند بدان شادان نگردی چون میدانی که عنصر بشریتی دوم آنکه اگر همه خلق ترا بد گویند ملول نشوی سوم آنکه اگر همه
خلق بر تو سرے و سروری جویند باک نداری چون میدانی که پرورده ربوبیتی چهارم آنکه اگر همه عالم کمر بعبودیت تو بر میان
بندند مغرور نگردی چون میدانی که مقید بقید عبودیتی **اما علامت** از دنیا بریدن نیز چهارست اول آنکه
اگر همه نعمتهای دنیا تو را بے بدانی مردارست دوم آنکه اگر همه محنتهای عالم روی بتو آرد بدانی که برگذرست
سوم آنکه آنچه داری بدهی و آنچه نداری بجوی که دنیا سر بسر رنج و تیمارست چهارم آنکه محبت دنیا از دل بدر کنی که
دنیا مکان ناپایدارست **اما علامت** خود را و میان نادیدن چهارست اول آنکه تن خود را بر طبق رضا نهی و بقضا
سپاری دوم آنکه دل خود را بر طبق صفا نهی و بعطا سپاری سوم آنکه جان خود را بر طبق رضا نهی و بخدا سپاری چهارم سر خود را
بر طبق صفا نهی و بلقا سپاری **اما علامت** با حق تعالی آرمیدن هم چهارست اول آنکه چون فرمان او بتو رسد میان
بربندی و حلقه امتثال در گوش کنی دوم آنکه چون جام زهر بلای متوجه تو گردد بدست تسلیم بستانی و نوش کنی سوم
آنکه دل خود را بصیقل ذکر خود او بزدائی و روشن کنی چهارم آنکه همه او باش و هرچه خواهی از او خواهی و هرچه غیر او فراموش
کنی **لطایف و اشارت که مناسب این مقام ست** لطیفه شریفه سه پیغمبر را در سه موضع سه
چیز از عجائب بنمودند و بواسطه آن سه چیز در ذوات ایشان بیفزود اول ابراهیم را علیه السلام در غار عجائب کواکب بنمودند
تا بآن تفتیش بیفزودند و علامت ازدیاد تفتیش آن بود که نظر از نجوم و کواکب بربست و تشبث بذیل امید لا احب
الافلین نمود سے خلیل آسا بر و حق را طلب کن ؛ شبی را روز روزی را طلب کن ؛ ستاده با مه و خورشید اکبر ؛
بود حسن و خیال و عقل انور ؛ بگردان از همه ای راه رو روی ؛ همیشه لا احب الافلین گوی ؛ دوم حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه و سلم که در شب معراج عجائب ملکوت سموات و ارضین بوی بنمودند و شوق از حضرت بجناب قدس
بیفزودند و نشان کمال شوق وی آن بود که چشم را فراز کرد ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم دیده بمشاهده جمال
ازل باز کرد که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **رباعی** اگر هستے خود چشم دل فراز کنی ؛ نخست
دیده بدیدار دوست باز کنی ؛ دمی ز هستی خود گذری به از صد سال ؛ که روز روزه بداری و شب نماز کنی ؛ سوم یوسف
را علیه السلام صدیق در خانه زلیخا نه عجائب برهان بنمود تا عقل و معرفتش بیفزود و دلیل ازدیاد عقلش آنکه بچشم مجاز
تنبیهات زلیخا برداشته گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای تا ببرکت آن بدیل و سعادت مشاهدت الهی جل و علا
مشرف گشت انه من عبادنا المخلصین **قال** رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم طوبی لمن غض بصره عن محارم
الله تعالی خوش حال بنده که نظر از محرمات بپوشد تا برابر آن بجام وصال از مشاهده جمال حضرت خود را ساقی و نوشد
نقلست که یوسف بن حسین رازی قدس الله سره بجمال و حسن بکمال بود چنانچه دختر شاه عرب که در حرم

جمال یگانهٔ روزگار بود بروی فتنه گشته بود مدتی میان سالها دودمان سلطنت فرصت صحبت با خلوتی
یافت بود و با شیخ عرض کند اتفاقاً روزی شیخ در خلوتی نشسته بود و در صحبت بر روی خلق دربسته که فرصت
غنیمت شمرده خود را درون خلوت در قدم شیخ انداخت شیخ چون آن فتنه بدید پناه بحضرت حق سبحانه برد و گفت آه
فتنه روی آورد بالفور از آن دختر گریزان شد و دختر را در آن خلوت تنها بگذاشته در گوشه رفت و گریبان سر بر
زانو نهاده خوابش در ربود موضعی دید بغایت خوب و پاکیزه که هرگز مثل آن ندیده بود و جمعی سبز پوشان آنجا جمع آمده بودند
و تختی در میان ایشان پادشاه وار بر تختی نشسته که هرگز بآن خوبی صورتی ندیده بود و یوسف بن الحسین ح است
آمده اند که اینها چه طایفه اند خود را در میان ایشان انداخت ایشان او را راه بدادند و بتعظیم و توقیر بجا آوردند که شاه چه
صورت بما آید گفتند ما فرشتگانیم و این که شاه وار بر تخت نشسته است یوسف صدیق علیه السلام که بزیارت یوسف بن
الحسین آمده است شیخ می فرماید که من در گریه در آمدم گفتم من که باشم که یوسف علیه السلام پیغمبرے بزیارت
من آید درین بودم که یوسف علیه السلام از تخت فرود آمد و او را در کنار گرفت و بر تخت نشاند گفتم یا نبی الله من
کیستم که با من این لطف و کرم نمای گفت در آن ساعت که آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو در انداخت و تو خود را بحق
تعالی سپردے و پناه بحضرت او سبحانه و تعالی بردی حق سبحانه و تعالی ترا بر من ملاء اعلی جلوه داد و فرمود ای یوسف تو آن
یوسفی که اول قصد کردے تا آنرا از خود دفع ساختی و این آن یوسف است که اصلاً قصد نکرد و از دختر شاه عرب
... بگریخت اکنون برخیز و بزیارت وی رو مرا با این فرشتگان بزیارت تو فرستاده اند و ترا بر گروه ملاء اعلی
جلوه داده اند بعد از ان مرا بشارت داد که از جمله برگزیدگان حضرت او سبحانه و تعالی در بهشت است که اهل
بهشت چون به بهشت در آیند و از مشقات و ریاضات زاویه لحد و صحرا عرصات بر آسایند بنعمت و نیاز
نعمت اشتغال نمایند چنانکه حق تعالی از ان حال خبر داده إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ در اثنای
آن امر الهی متوجه شجره طوبی شود تا بهشتیان آنرا در دست گرفته و در حلاوت و لذت آن تامل کنند و در
دست می گردانند ناگاه در دست وی نبشته ای از میان حوری بیرون آید و گوید السلام علیک یا ولی الله بهشتی
استفسار حال وے کنند گوید لعل نامه بخوان که بر پیشانی من بقلم قدرت چه نوشته اند بهشتی نظر کند بر پیشانی وے
وی نبشته بیند و هذه هدیة الله تعالی لمن غض بصره عن الحرام فی الدنیا این ع طیبه حق سبحانه است که برسم هدیه بهشتی
نامزد فرموده که نظر محرمات در دنیا پوشیده داشته است و ازین حدیث امید وار تر آنکه در حدیث دیگر در شرح
حضرت آورده است که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند بنده باشد که مر او را اهتمام دربان باشد
چون آمده از نزد حق تعالی از نزد آن بنده آید از اهتمام دربان اجازت باید خواست و بهر اجازتی بسیار
مشق باید رفت تا از انجا اجازت حاصل کند از ان صاحب دولت نتواند گذشتن تا نوبت مهتما

در آید حاصل آنکه بنده بهشتی بناز و نعیم خود مشغول باشد که ناگاه فرشته در آید طبقی از نور در دست گرفته و دستار
چهار حریر بر روی پوشیده این طبق را پیش بنده بهشتی نهند بهشتی دستارچه بردارد و آبی بیند دران طبق
مستطبق نظر او از لوث تغیر مبرا بنده بهشتی بدست رضا قبول کند آن آبی نیز در کف بنده بهشتی بشگافد حور این
آید نقاب بسته شمع شبستان در ظلمت حجاب برافروخته نوری در جمال وی ودیعت نهاده ورای حجاب بمرتبه لمعان
بنماید که سراسر بهشت عنبر سرشت از شعاع شمع آن منور گشته رقعه در دست وی باشد بنده مشتاق دیده و دماغ
بر دنقاق نیالوده و در عهد محبت بحجاب محرمات نگشوده و همواره منتظر آن میوه تا از کدام دریچه پرتو جمال دوست
بتابد و آفتاب مشاهده از چه مطلع طلوع کند بنده مشتاق وصال خواهد که آن آئینه جمال نقاب بگشاید حور گوید هنوز
وقت آن نیست اول نامه دوست بخوان ناگاه نقاب بسته بگشا بنده نامه سلطان ملک و ملکوت جل جلاله
بگشاید بر عنوان نامه بر طریقه بنده نوازی سطری چند مکتوب یابد بمضمون انّه مِنَ الحیّ الذی لا یموت الی الحیّ الذی
لا یموت مِنَ العزیز الذی لا یزال الی العزیز الذی لا یزول مِنَ الملک الذی لا یزال مُلکه الی الملک الذی
لا یزال مُلکه بعده نوشته عبدی اشتغلت بالحور والقصور و نسیت لقا   لی فانی مشتاق الی لقائک عاشق
اشتیاق را که پایه و بازار عاشقی هست از خزینه معشوق نثار بیند حور و قصور را از ولایت عشق معزول کند شوق
جمال دوست حقیقی گریبان جانش گرفته و سراچه دار الجلال برباید گو الش بنت انداز نسیمی از نسایم ظهور از ساق
عرش وزیدن گیرد نسیم که عارفانش لطف نامند برگهای درختان بهشت را چون مطربان خوش آواز بنغمه دلنواز
در آید نوای دو مرغان بر سر شاخسار اشجار با صدای آبها در جداول انهار همدان شود عاشق جمال دوست چون
صوفیان صف صفا در سماع آن نوا در رقص طرب دست طلب بر افشاند از لذات این سماع جان عاشق شراب
شوق چاشنی گیرد خطاب مستطاب در رسد که ماندا الطرف فیهم بهوا علم بجا اهم این چه طرب و نشاط است که دو
مواطن دوستان ما بظهور آمده پذیرفته ملائکه گویند خداوندا نسیم لطافت وزیده از جمع و زار سخطار بهشتی نغمه شوق
استعلا پذیرفته حق تعالی فرماید هذا لذتهم فی سماع کلام المخلوقین فکیف لذتهم فی سماع کلامی لذت و نشاط عاشقان
را سماع کلام مخلوق باین نوع انبساط پذیرفته آیا در سماع کلام و توجه سلام ما تا حال ایشان بچه منوال قرار یابد در اثنا این
ناگاه ولاله عشق احدی از پیش جمال ازلی پرده احتجاب بر دارد از سطوت انوار تجلی عاشق بیچاره از کون بیشعور
گردد از هیبت انوار ذات بیم آن بود اساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد حضرت جلال احدیت جل جلاله سلام [illegible]
سمع او آباد و با زده سلام قولاً من ربّ رحیم گفت و شنید دوستانه در میان آرد هیبت عظمت و جلال
را بلطف مقال محتجب گرداند دلداده را از مقام دهشت بگفت و گوی اسرار عشق و محبت بحضرت خود مشغول گرداند
چندان اظهار لطف و کرم بیند که درون جان را باین مقال گویا گردد غزل در دو جهان لطف خویش همچو [illegible]

ابرو کی او گره نشد گر چه دیده صد خطا و چشم بیاره در دیگر جرم بیاره و خوئی گرو خوش چو آب جوی گر جمله طراوت و صفا و
من سلام کرم او آب شدم ز شرم او و در سخنان نرم او آب شو و سنگها و زهر به پیش او نبه تا کندش به ارشکر
قه به پیش او صبر تا کندش به رضا قوله تعالی وَاسْتَبَقَا الْبَابَ و پیشی جستند یوسف و زلیخا بسوی در اما یوسف
علیه السلام از برای گریختن و زلیخا از برای آویختن وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ زلیخا نزدیک به یوسف
علیه السلام دست در پیراهن وی زد تا او را بجانب خود کشد و او بیرون رفتن باز دارد بشگافت پیراهنش
را از جانب قفا وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ و یافتند سیدزن را یعنی قطفیر نزدیک در ایستاده و دانست که اینجا
حال غریب افتاده است پرسید که چه واقع است قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا زلیخا گفت چیست
جزای آنکس که باهل تو بد خواهد إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مگر اینکه بزندان محبوس گردانند و یا بعذاب دردناک
مبتلا سازند وَقَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي یوسف علیه السلام گفت او خواست مرا از نفس من یعنی وی قصد
کرده است و من قصد او نکردم وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و گواهی داد از خویشان زلیخا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ
مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ گفت بنگرید اگر پیراهن یوسف علیه السلام از پیش شکافته است زلیخا
راست میگوید و یوسف از جمله دروغ گویان است وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ
الصَّادِقِينَ و اگر پیراهنش از پس شکافته است زلیخا دروغ میگوید یوسف علیه السلام از راست گویان است
فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ پس چون بدید عزیز پیراهنش شکافته یعنی از پس پاره شده قَالَ إِنَّهُ
مِنْ كَيْدِكُنَّ گفت این از کید شماست إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ گفت بدرستی و راستی که کید شما بزرگ است
يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ای یوسف روی از این سخنان بگردان وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ وای زلیخا تو گناه
خویش آمرزش خواه إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ بدرستی و راستی تو بوده از خطا کاران قصه چنانست مستنبطان
حدایق تفسیر و مستخرجان حقایق تاویل و مخبران قصبات تواریخ و قصص مهران صفحات شماله القصص بزبان گوهر
فشان و خامه مشک افشان چنین مقرر و محرر گردانیده اند که چون یوسف علیه السلام از روی تحقیق مشاهده برهان
الهی جل وعلا نمود توفیق خداوند سبحانه وتعالی رفیق وی گشت خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص
بیرون دوید آهنگ در کرد تا بگریزد زلیخا در پی وی روان شد تا در وی آویزد و زلیخا ابتدا از تسکین بواسطه آنکه درها
مقفل ساخته بود و بر استحکام ابواب دل قوی میداشت و گویند که در آن وقت جبرئیل علیه السلام آنجا حاضر بوده
یوسف علیه السلام از وی پرسید که جبرئیل درها مقفل اند چه مصلحت نمایم جبرئیل گفت علیه السلام از تو دست نهادن و
از ما بحق تعالی در گشادن چون یوسف علیه السلام بجانب در رو آورد و زلیخا در عقب آهسته آهسته میرفت باعتماد
آنکه ابواب مقفل اند چون یوسف علیه السلام بدر اول رسید و دست بر قفل نهاد فی الحال گشاده شد زلیخا چون آن

مشاهده کرد و در عقب وی دوان شد یوسف علیه السلام نظر بقفا فرمود ای زلیخا زحمت مکش و بسیار راه مده که هرگز بمن
نخواهی رسید زیرا که تو بر مرکب شهوت سواری و من بر مرکب عصمت و هرگز راکب شهوت براکب مرکب عصمت نرسد
و نظیر این آن است که در محاورات آورده اند که روزی سگی در پی آهو میدوید آهو روی پس کرد و با وی
گفت ای سگ رنج بیهوده مبر که بمن نخواهی رسید زیرا که تو برای استخوان میدوی و من برای جان و طالب استخوان
هرگز بطالب جان نرسد حق تعالی این خبر فرموده و استبقا الباب ای تسابقا الی باب البیت یعنی میدویدند و هر کدام
میخواستند که پیشتر بگیرند بر یکدیگر چون یوسف علیه السلام از شش در بگذشت در بند هفتم که در بند آخرین بود زلیخا خود را
بیوسف علیه السلام رسانید و پیراهنش از عقب گرفت تا او را باز کشد از سرعت دویدن و از شدت باز کشیدن این
پیراهن پاره شد چنانکه حق تعالی فرمود و قدت قمیصه من دبر و قد عبارت است از شق از طرف طول و قط شق از
طرف عرض چون پیراهن وی چاک شد همچنان آشفته وار از در بیرون دوید زلیخا از عقب وی و آن یکی برهان حق تعالی
دیده و از هیبت مغلوب گشته و این یکی را توفان شهوت و غلبه طبیعت سراسیمه و مبهوت ساخته عزیز بر در خانه بود نشسته
هر دو را مضطرب دید استفسار احوال نمود زلیخا از غایت خجالت و شوریدگی خواست تا تهمت خود بر یوسف علیه السلام
افگند و تنزیه خود اظهار کند عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب
الیم گفت ای عزیز من در بایسته بودم در خواب غنوده و ازین واقعه غافل که این یوسف که تو بروی اعتماد کرده بودی
و او را بامانت و دیانت می ستودی بر سر فراش من آمد میخواست بمن نزدیکی جوید و دست بی ادبی بمن دراز کند و حرمت
مرا بخیانت باطل سازد که من واقف گشته برخاستم تا او را از خود دفع کنم از من بگریخت و روی بجانب در آورد و اکنون جزای
این بود و سزای وی آنست که بزندانش محبوس گردانی و یا بعذاب الیمش از تمتعات حیات مایوس سازی عزیز روی
بسوی یوسف آورد علیه السلام گفت ای یوسف این نوع معامله مکافات آن احسانهاست که درباره تو بتقدیم رسانیده ام
و از غایت حمیت و کمال غیرت دست را بشمشیر برده خواست تا یوسف را علیه السلام بگناه ناکرده عقوبت فرماید یوسف
علیه السلام فرمود من هرگز این نکنم و این خیانت بنسبت بولی نعمت خود نشایسته میدانم و هی راودتنی عن نفسی زلیخا مرا بخود خوانده
است و مرا ازین جهت گناهی نیست زلیخا سوگند یاد کرد که وی درین قول صادق است یوسف علیه السلام کاذب
چون زلیخا سیده بود و یوسف علیه السلام غریب بنده و با وجود آن زلیخا موکد بیمین گردانید عزیز بسخن یوسف علیه السلام
التفات ننموده و قصد عقوبت وی کرد یوسف علیه السلام التجا بجناب قدس خداوندی نموده جل جلاله گفت خداوندا
این تهمت از من دفع کن فی الحال حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا یوسف را علیه السلام ازان تهمت بری گرداند
و بقول قضا ابن عم عزیز چون در خانه زلیخا ساعت بیدر رسید بانجا آورده و کودکی چهل روزه و بقولی هفت ماهه در
گهواره خفته بتلقین جبرئیل علیه السلام آن کودک دست فشرده زبان بگفتار لا اله الا الله بگشاد و بعد ازان

روی بعزیز آورد با او خطاب کرد که ای عزیز یوسف را ازین عقوبت مکن و گواهی من بشنو عزیز ازین امر بغایت
متعجب آمد گفت ای کودک بگو تا گناهگار کیست گفت مرا غمازی نفرموده اند ولیکن حکمی کنم میان تا حقیقت حال
ترا معلوم گردد عزیز گفت حکم کن إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ الی آخر الآیه حاصل بصدق یوسف علیه السلام و افترا بزعم
که معقول باشد دلالت فرمود چون عزیز نگاه کرد پیراهن از عقب دریده دید إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و چون بعد از
امتحان بیباکی این پاکی آن ظاهر شد و عزیز را محقق گشت که این نتیجه مکر کیست که زلیخا پرداخته و گوی سبقت در میدان
خیانت او می انداخته روی بیوسف آورد علیه السلام و تلطف نموده و عذرخواهی کرده و به تمهید مراحم و شفقت امتنان
نموده او را وصیت کرده گفت يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا از ینها را تا اظهار این امر نکنی که نباید این حدیث ناشایست در
مصر فاش گردد و در دور و زبان در تیر رود و او باش شود آنگاه زلیخا را الباس ادب بصورت غضب گفت وَاسْتَغْفِرِي
لِذَنْبِكِ چون مراودت را صاحب تو بوده بقدم اعتذار پیش آی چه چون خیانت قصد مباشرت از تو ظاهر گشت
بهر اسم استغفار تمامی اما لطائف و نکات و اشارات مناسبت باین آیه کریمه و این
قصه جلیله قوله تعالی وَاسْتَبَقَا الْبَابَ نقل است که حضرت یوسف علیه السلام چون بخلوتخانه زلیخا در آمده حالا
شود که درها را در می بستند هر دری که زلیخا بیوسف علیه السلام می بست گرهی در بند از نخ و ستوار میگردانید چون وقت
گریختن آمد و آن شش در بند در گشاده می شد در بند هفتم بسته بماند هر چند که اهتمام نمود آن در نگشود لاجرم زلیخا وی را دریافت
و پیراهنش بکشید تا پاره شد گویند در آن وقت که در هفتم بسته بماند و گشاده نمی شد سبب آن سؤال کرد از عالم غیب ندا
آمد که ای یوسف در آن وقت که گره بر بند ازار میزد و التفات بر آن گرهها نمودی با این یک گره در کار تو از آن جهت
افکنده شد هم چه التفات بر حفظ و حمایت ما نکردی تا پیچ بند در کار تو گره افکنده شد رباعی خواهی که ز دام نفس و شیطان بجهی
تا آن تا اول خود بدست غفلت ننهی تا چند خوری غم که چه سازم چه کنم بگذار که کار رهد باز گذاری برهی اشارت
به بگرای و دویدن زلیخا با یوسف علیه السلام و سعی در استباق در باب هر یکی بغرضی است که این و یکی سبقت جوید تا حاجت
زلیخا دست شهوت در دامن طاعت تو بزند و یقین مقتضای فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ طریق مسابقت پیش گیرد
تا حق تعالی در توفیق بروی بگشاید و لقصه وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ کید و مکر شیطان هم بروی حاید گشت
چه گمان می برد که بجهت مخاصمت و منازعت و پیراهن دریدن یوسف علی نبینا و علیه السلام را بگناه متهم تواند ساخت
و خود را پاک دامنی منسوب تواند داشت ندانسته که همان منازعت و شق پیراهن بر پاکدامنی یوسف علیه السلام دال گشت
و اتهام زلیخا خواهد بود و کذلک شیطان پیش شهوت که بجهت وسوسه در طاعت مومن قصور پدید آید ندانسته که همان وسوسه
وی سبب ترقیات وی خواهد گشت در حال و بال آن برگردن شیطان خواهد ماند چنانچه در خبر است که مردی نزد حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه السلام از وسوسه شیطان در نماز شکایت آغاز کرد و حضرت رسالت گفت صلی الله علیه

این چگونه باشد فرمودی ببینے که شیطان جهود از ابرگز در نماز وسوسه نمیکند و وسوسه شیطان خاصه امت من ست زیراکه جوی ورز د درخانه که از نقدینه خالیست دزدی نمی آید و تا درخانه گنجینه و دفینه نمیداند تعرض بدان نمی رساند **لطیفه ثعلبیست** یوسف علیه السلام چون دید پیراهنش پاره شد بواسطه آن غمگین گشت در سرش درو دادند که هرکسی را دو پیراهن ست پیراهن ظاهری و آن آنست که پاره شد و پیراهن باطن که عبارت از تقوی ولباس التقوی ذلک خیر ای یوسف اگر پیراهن ظاهری پاره شد خاطر خوش دار که پیراهن تقوی درست ست که انه من عبادنا المخلصین پس ای درویش اگر ترا فقر و فاقه و رنج و محنت بلا طاقه دریابد چنانکه پیراهن درست نیابی تا خلعت معرفت درست ست غم نخوری و امید منقطع نگردانی الفقر الصبر هم جلسا الله تعالی یوم القیمة **لطیفه** یوسف را دو پیراهن بود یکی آنکه یعقوب علی نبینا و علیهما السلام پوشانیده بود این پیراهن زلیخا آنرا پاره کرد تا بود دست زلیخا بآن پیراهن نرسید دست دیگر پیراهن زد این را پاره گردانیده کذلک بنده مومن را دو پیراهن ست یکی ظاهری که عبارت از طاعت ست و دیگری باطنی که اشارت بتوحید و معرفت ست ابلیس چون قصد بنده مومن کند دست او به پیراهن توحید نرسد زیراکه آنرا حضرت حق سبحانه و تعالی در صندوق دل استوار ساخته دست بجانب پیراهن طاعت دراز کند و پنجگ وسوسه در وی زند تا در وی قصوری پدید آید **لطیفه** دیگر یوسف را علیه السلام سه پیراهن بود یکی پیراهن علامت کذب وجاءو علی قمیصه بدم کذب دوم پیراهن شهادت ان کان قمیصه قد من دبر سوم پیراهن بشارت اذهبوا بقمیصی هذا پیراهن علامت کذب برادران ظاهر گردید و سبب اندوه یعقوب آمد علیه السلام پیراهن شهادت دروغ زلیخا ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گشت پیراهن بشارت خبر سلامتی یوسف پیدا آورد و موجب بهجت و سرور یعقوب آمد علیه السلام رسول ما را صلی الله علیه وسلم چهار پیراهن بود پیراهن رحمت و پیراهن عظمت و پیراهن نبوت و پیراهن معجزت و پیراهن رحمت آن بود که عبد الله ابی سلول طلب کرده بود تا بسبب آن پیراهن هزار منافق مومن خاص گشتند و پیراهن عظمت آن بود که بدرویش داد و درخانه برهنه بنشست تا آیه آمد که ولا تبسطها کل البسط پیراهن نبوت آن بود که حق تعالی در باره آن فرمود یا ایها المدثر پیراهن معجزت آن بود که جمعی از منافقان مسجد ضرار ساخته واستدعای حضور آنحضرت بآن نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عزیمت فرمودند که بآن مسجد روند و در آنجا باداء نماز قیام نمایند پیراهن مبارک پوشیده تکمه ای گریبان را هرچه کرد بستی فی الحال گشاده شدی جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله الآیه بنده مومن را نیز چهار پیراهن ست پیراهن خلعت خذوا زینتکم عند کل مسجد پیراهن عفت ولباس التقوی ذلک خیر پیراهن معرفت و زینه فی قلوبکم پیراهن شهادت و لهم ... پیراهن امل بازبسته بتوفیق ست و پیراهن دوم بازبسته ... پیراهن ... بازبسته بصدق و پیراهن چهارم

بیوسف آورد به توبیخ با وی گفت که ای یوسف روا بود که مکافات آن همه احسان که با تو کرده بودم با
خاندان من این خیانت نمائی اول نقود خزینه خویش در همه کار تو کردم بعد از آن بانواع اکرام و توقیر و احترام ترا
برگزیدم و کلید خزینه در جیب تمکین تو نهادم و ترا بجمال خود این ساخته برقم فرزندی … برکشیدم
مکافات آن نیکوئیها اینست که تو با اهل من پیش بردی یوسف علیه السلام دانست که این گمان در حق وی … برسانند
و هم در حق عزیز بحسب دین و دنیا خلل بحسب دین آن بود که او را بنا بر ظهور تهمت با شکستگی … نمود
آن بود که گرد خیانت گردد و اسن عصمت … نگردد و خلل بحسب دنیا آن بود که عزیز بمقتضای حمیت و غیرت خویش در
استیصال یوسف علیه السلام درآمده بود و اگر یوسف علیه السلام مقتضای خویش نمی نمود تمکین … گشتی
لاجرم آنچه بیان ما وقع بود بسمع عزیز رسانید طهارت ذیل خویش ظاهر گردانید گفت ای … حضرت … جلیل
احدیت جل وعلا نقصان اکرام و انعام خویش نموده ترا بقبایح اعمال … افعال متهم گردانید و تو … روزگار
که موافق واقع بود و دلیل بر صلاح و عفت تو باشد میسر نگردد … تا از غرامت افعال ناپسندیده خویش بیرون
آئی مگر که هم کرم خداوندی جل و علا افعال ناپسندیده ترا … یوسف علیه السلام زلیخا را بسبب شیطان … نسبت
داد و ترا از عذاب برهاند چون خواهی که از دام نفس شیطان رهائی یابی تا دل خود بدست غفلت ندهی … خواهی غم
گرچه سازم … که کار بلطف او روا گرداری … که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و قوله تعالی
وشهد شاهد من اهلها قومی از علما چون امام حسن بصری و غیره رحمهم الله … برانند که این مردی بزرگ
حکمی که شهادت وی مشتمل بود بر دلیل عقل … بر تصدیق قول یوسف علیه السلام … جمهور مفسران برانند که آن
کودک بود عم زاده زلیخا بقولی چهل روزه بود و بقولی … ماهه … در گهواره بود زلیخا او را بفرزندی اختیار کرده بود
جبرئیل علیه السلام با فرمان آمد تا در دهان وی دمید آن کودک بسخن درآمد در روایتی آنست که چون یوسف علیه السلام
هی راودتنی عن نفسی عزیز گفت ای یوسف صدیق دعوای تو مگر به بینه ظاهر گردد یوسف گفت درین خانه هیچکس
نبود که گواهی ادا تواند نمود همین کودک شیرخواره بود و بس اگر ملک تعالی خواهد که برائت ساحت من بزبان … ناپسندیده
ظاهر گرداند … درست که زبان این کودک را بشهادت گویا گرداند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و … یوسف را
بشارت داد یوسف علیه السلام روی بعزیز آورد و گفت ای عزیز ازین کودک سوال کن … گواهی بدهد عزیز رو
بکودک آورد و گفت ای کودک گناه کدام یک ازینهاست کودک … گفت ببین که شکاف پیراهن از کدام
جانب است نکته ای درویش کودک از اهل زلیخا بود و شهد شاهد من اهلها گواهی راستی از برای یوسف ادا کرد اهل بیت
آنکسی که گواهی بر وحدانیت حق تعالی ادا کند هر چند اهل معصیت بوده باشد اگر از جمله اهل … گردد عجب نباشد از
ابن عباس رضی روایت است که چهار کودک در گهواره بسخن آمدند … یکی عیسی ابن مریم بود علیهما السلام

نقل است

که بر طهارت ذیل او در خود گواهی داده وآن مشهور است و دیگر بسیر ماشطه دختر فرعون بود علیه اللعنت
که دختر فرعون را دیه بود با وجود ظلمات ظلم فرعون بنور ایمان مشرف گشته بود و در تاریکی شب دیجور وجهالت روشنائی
روز معرفت دیده بود روزی بمناجات و در موقف طاعات مشغول بود از خبر آن خبر بجناب مالک قدیر جل جلاله نیاز
میسپرد دختر فرعون بحال وی اطلاع یافت گفت این حاجت از که میخواهی گفت از آنکس که پدرت دستگاه پادشاهی
از وی یافته است حاجت وجود از کارگاه احسان او [illegible] است آورده و اعتماد آرام سمک تا سماک و از مقعر
خاک تا محدب افلاک آفریده و بنده اوست دختر فرعون ازین سخن متعجب گشته آنچه از وی شنیده بود معروض پدر
گردانید فرعون مشاطه را بخواند و گفت تحقیق این را بیابد [illegible] اگر گذاف سیاست دامن موجب مذمت
و ملامت یافته باشند [illegible] این سخن [illegible] شنیده [illegible] آن زن
پی دوشت مخصوص فرعون آن سخن را انکار ساخت [illegible] تهدیدات قوی قبیح خواست باز دارد
نتوانست [illegible] آتش بر سینها نهاده
آن زن [illegible] اعتراف نموده و آن عقوبت
را اختیار کرده و از دین حق بباطل انصراف نجست فرعون فرمود تا تنوره چون کوره آهنگران در یافتند و دود آن
چون آه آتش افشان عاشقان بر گنبد آسمان متصاعد شد و زبان او در دهان تنین فلک چون ثعبان آتشین
پیچان میشد و علم زرین زبانه را از دود سیاه بر چشم [illegible] کبود دود را افشان شراره معلم ساخته قطعه از
فرق زبانهای آتش [illegible] چون تیغ شده [illegible] بر روی هوا [illegible]

طفل نوزاده

[illegible] آن [illegible] آتش [illegible] انداخت آن
طفل که [illegible] گفت ای مادر صبری یا اماه فقد وصلت
الی الله و نلت رضاه و لیس بینک و بین الجنة خطوة [illegible] تا مقام نجات یافت درجات
یکدو گام بیش نمانده صبر پیش آر و بدین دین که [illegible] این سخن بشنید فرعون آن بدید و گفت
ترا جای [illegible] چه جای شنیدن [illegible] عاشقان پیش شان چنین
میبرند با سوم از کودکان سخن گوی جریج راهب بود [illegible] زاهدی بود در فترت میان مصطفی
صلی الله تعالی علیه وسلم و زمان عیسی علیه السلام [illegible] موافقت عقیده
امت مسیح علیه السلام اهل بیت خود را بشارت میداد و از قول [illegible] ثالث ثلاثة گفتن بطریق غلو اقصای را احتراز
میفرمود آنها که در ارادت وی صادق بودند قبول [illegible] در مقام انکار تکذیب [illegible]
و شجره عداوت او را که در زمین دل [illegible] بر زدند و بهاء طلب سید تا او را [illegible]

طهارت او را اگرچه چشمهٔ آفتاب بخوت نشسته بود بنجاست تهمتی بیالایند تا حشفه را فرزند از حرامزاده بود و بمال نفقه
تا آن زن نابکار در حال بسیاری حالی رفت و گفت فلان زاهدی با من مباشرت نموده و این فرزند که در کنار دارم
از وست بفرمائی تا از عهدهٔ فرزند خود بیرون آید و مرا بگدائی و بی نوائی نگذاشت تا مر فرزند بفرمائی این سخن نزد علما و عقلا
آن ولایت بغایت دور بنمود که چهل سال زاهد را بر سر سجاده دیده بودند و بر جادهٔ استقامت مشاهده کرده والی شهر حضور
باحضار راهب اشارت فرمود چون هم حاضر شده اکابر و اصاغر ولایت مجتمع و متعجب شده و مضطرب گشته قصه حال
با وی تقریر کردند هر چند انکار نمود مفید نیامد زاهد بعد از تأمل سر بسجده برد و عرض حال خود بحضرت مقدس جل جلاله باز
نمود و گفت خداوندا کیفیت طهارت من و تهمت این جماعه بحضرت تو معلوم است بر پاکی خود غیر از تو گواهی ندارم
و در وقت سجده در سر او ندا در داد که همین کودک را بگواهی قبول کن که ما او را زبان دهیم تا بر طهارت تو گواهی
زاهد سر از سجده برداشت روی بآن کودک آورد و گفت ای کودک به ثبوت مسیح و طهارت مریم صریح
بگوئی که پدر تو کیست بیچاره طفل شیرخواره بفرمان سبحان جل جلاله زبان برگشاد و گفت فلان راعی که در مرغزار
این دیار و مراعی این ناحیت بستور نصرانیان قطعه بان و چهارپائی سلکانیان می چراند والی شخصی بطلب
راعی فرستاد و چون حاضر آمد از وی کیفیت واقعه پرسید گفت آری این زن چند نوبت بخلوت با من نشسته و موجب
حمل درمیان آمده تواند بود که این فرزند منسوب بمن باشد والی آن سفیه را که بحضرت او تمویه کرده بود و سعی باطل نموده
با غبار تهمت زاهد آن زاهد نهاده بود بادب حاکمانه معذب گردانید و زاهد را بعذر بسیار باز گردانید **و گویند** بعد از این
مرقعه برای وی صومعه تمام از نقرهٔ خام ساختند و بنای اعتقاد و ارادت آن صاحب دولت فراز قصر امکان برافراختند
چهارم **آورده اند** که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زنی بود مشرکه و در صدد ایذا و اسارت خاندان
رسالت مرتکب امور مهلکه هرگاه که بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم ملاقات کردی سخنان درشت خاطر شریف
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم بیازردی روزی کودک دو ماهه بر دوش در راهی می رفت با آنحضرت علیه السلام ملاقات
کرده در بطریقه ناسنجیده بسفاهت اشتغال نمود در اثنای آن کودک دوماهه بزبان فصیح بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
تحیت اجابت گفت السلام علیک یا رسول الله و یا محمد بن عبدالله و در مقام انکار از این حال تعجب تمام نمود حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه السلام از آن کودک سوال کرد که ای کودک تو از کجا دانستی که من رسول خدایم و محمد بن عبدالله ام کودک
گفت علمنیه رب العالمین جل وعلا والروح الامین مرا خدای تعالی تعلیم فرمود و روح الامین آگاه گردانید جبرئیل علیه
السلام حاضر بود و بر بالای سر آنحضرت استاده گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم از این کودک سوال کن که روح
الامین کیست گفت جبرئیل است رسول رب العالمین جل جلاله و نشسته و بر بالای سر تو استاده است و در من نگاه میکند
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه السلام از وی سوال فرمود ما اسمک یا غلام ای کودک ترا چه نام است گفت نام

من عبد العزی و عبد ی نام بت است و من بوی کافرم تو مرا نام نه یا رسول الله حضرت رسول فرمود علیه السلام انت عبد الله
کودک گفت یا رسول الله دعا فرمائی تا خدای تعالی مرا از خادمان تو گرداند در بهشت جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله تعالی
علیه و سلم دعا کن حضرت رسول علیه السلام دعا فرمود کودک گفت سعد من ابن بابت شقی من کفر باب نیکبخت شد هر که بتو
ایمان آورده بدبخت شد هر که بتو کافر گشت آنگاه نعره زد و جان بحق تسلیم کرد و مادرش چون حال بدین منوال مشاهده
کرد گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم سابق از روی جهالت بطریق ضلالت تکذیب بتو میکردم و سخنان
ناشایسته درباره تو می گفتم اکنون از همه پشیمان شدم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ ولا
اسفا علی ما فاتنی منک حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که ای عورت بابشارت باش که سوگند بآن خدای
که الهام داد و بحضرت خود راه نمود که گویی میبینم ملائکه می آیند و کفن حنوط تو از بهشت می آرند راوی میگوید که آن ضعیفه
هنوز بخانه نرسیده بود که بجوار قرب حق پیوست و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم برادر و فرزند هر دو نماز گذارد و هر دو را
بدعا و استغفار سرفراز گردانید پنجم آن کودک که در طفولیت بفرمان حضرت ربوبیت تکلم نمود شاهد حضرت یوسف علیه السلام
چنانکه مرقوم رقم کلک بیان شد نقل است که چون یوسف علیه السلام پادشاه شد و بر مسند مصر سلطنت مسند گشت
و لوای سلطنت بر کنگرهای ملک و ملکوت برافراشت و در امور مملکت داری و طریق مهم گذاری وزیری می بایست
که کفایت مهمات مردم قیام تواند و ابواب نصفت و عدل بر وجوه ارباب تظلم تواند گشود جبرئیل علیه السلام از نزد حق
تعالی پیغام آورد که ملک تعالی میفرماید که از برای خود وزیری تعیین نمائی تا در امور مملکت داری ترا مددگاری نماید گفت
ای جبرئیل من نیز درین اندیشه می بودم ولیکن کسیکه استحقاق این امر خطیر تواند داشت نمیدانم جبرئیل گفت علیک السلام
فردا علی الصباح که چون خروس زرین جناح صبح بال نور بیفشاند و حبوب نجوم را منقار اسفار از طبق نقره گین آسمان
برچیده از کریاس سلطنت شعاری قدمی بیرون نه هر که اول منظور نظر کیمیای مثال تو گردد بر مسند وزارتش متمکن
گردان یوسف علیه السلام بمقتضای فرمان در صباح میمون بجناح از جناب دولت سرای خویش بیرون خرامید
اول کسیکه بنظر شریفش رسید جوانی بود بغایت ضعیف با رخسار زرد و بدن نحیف پشته هیزم بر پشت و ریسمانی
در پشت درشت یوسف علیه السلام با خود گفت که شخص ضعیف البنیه نحیف الجثه را قوت تحمل بار وزارت نتواند بود و
تحمل این امر خطیر نتواند بود خواست که از وی درگذرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف ازین مکان درمگذر و
همین را لازم گیر یوسف علی نبینا و علیه السلام گفت ای اخی جبرئیل این جوان بغایت حقیر است و بدن ضعیف و جسم
نحیف با امر وزارت چگونه قیام تواند نمود جبرئیل علیه السلام گفت ای یوسف اگرچه این جوان ضعیف الحال و نحیف الجسم
است ولیکن صاحب اللوای است مر او را از دست مده همانا که این جوان را نمی شناسی گفت نی جبرئیل گفت که این
همان کودک است که در گهواره عصمت و طهارت ذیل تو گواهی داده است پس کسی در طفولیت بپاکی تو گواهی داده

باشد امروز منصب وزارت می باید که مفوض باو باشد **نکته** ای درویش کسیکه در ایام طفولیت بیگناهی یوسف
مخالفی گواهی داده است آن گواهی را ضایع نمیگذارند و او را بر مسند وزارت می نشانند چه گمان میبری بحال من
که از عهد بلی چندین هزار بار بیکتائی و تنزیه حق سبحانه و تعالی گواهی داده باشد اگر او را پادشاه ممالک جنت گردانند از
کرم خاص خویش عجیب و غریب نباشد **حکایت** یکی از جملهٔ صالحان میگوید که بهندوستان رسیدم مردی را دیدم
بر کرسی نشانده و جامهای فاخره پوشانیده خیل انبوه در حوالی گرد وی آمده پرسیدم که این ملک شهر است گفتند
نی قصه عجیب است گفتند ملک ولایت را تهمت کرده بودند که وی بت را دشنام داده از بهجت من خواستند تا او را
بجهت آن بی ادبی بقتل رسانند و پادشاه دیگر بجای او بر تخت نشانند این شخص آمد و گواهی داد که این ملک
من دیدم که بتعظیم و احترام تمام پیش آن بت سجود میکرد و در حق تعالی وی آنچه میگویند تهمت است وی در تعظیم و توقیر
بت تقصیر ننموده است آنچه غیر این میگویند در حق مملکت گواهی این مرد را در باره ملک قبول کرده ملک را
بپاداش آن گواهی این مرد را اعزاز و اکرام نموده نیمه مملکت خود مسلم بوی داشته و او را بر سریر پادشاهی با خود نشانده
داده بجهت آن یک گواهی که در حق وی این کرده درویش میگوید که چون آن امر مشاهده کردم رقت بر من غالب شد نعره زدم
و گفتم ای قوم که بیکفر گواهی میدهد که ذات وی آن بود که در مملکت خویش شریک گردانند و نصفی از مملکت
خویش بوی ارزانی دارد بندهٔ مومن که هفتاد سال به یگانگی و توحید حضرت پادشاه جل و علا گواهی با بیان و صدق
داده باشد اگر بهشت بوی مسلم داشته و او را بمشاهده جمال خود مشرف گرداند از کمال کرم آنحضرت عجیب و غریب نباشد
ای درویش در مملکت خداوندی جل و علا بنده بسیارند از مومنان و کافران اما در وقت دیدار هم از دو در قدم
اشقیا ایشان دو و مومنان بمشاهده جمال حضرت پروردگار مستسعد گشته حکمت درین آنست و الله تعالی اعلم بعد
مرگ از هیچ تقربی بهتر نیست که من ربک و با ذنبک من نمیتیت مومنان باشند که در بهشت خانه بوحدانیت ملک
الله جل جلاله گواهی دهند هر که در تلاطم امواج محن و فتن همچنان بوحدانیت او گواهی دهد در گلشن سرای جنت مشاهده
جمال یار از نشاید **بیت** ای آنکه بامید محنت ها می کشیده ها امروز نزد حضرت ابر گزیده شبهات تا روز غم با
چو چشم تا عاقبت بنور وصالم رسیده ها از بسکه در وصال زخم میگریسته ها آخر بکام خویش جمالم ندیده قوله
فلما رای قمیصه قد من دبر چون کودک پیرهن یوسف را علیه السلام میان مجرم و غیر مجرم ساخت عزیز
نظر از جانب قفا شکافته دید گفت انه من کیدکن و دست از ملامت یوسف علیه السلام باز داشت
بسوی زلیخا آورده گفت این ناشی از کید شماست ان کیدکن عظیم بسط کلام حق سبحانه و تعالی در وارد چیزی
اول ذات حضرت خود را سبحانه و تعالی عظیم خوانده وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ دوم عرش را عظیم خوانده رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ
سوم خلق حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم عظیم خوانده وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ چهارم پنجم حضرت اسمعیل

اعظیم خوانده فَدَیۡنٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِیۡمٍ پنجم روز قیامت را عظیم خوانده اِنَّهُمۡ مَبۡعُوۡثُوۡنَ لِیَوۡمٍ عَظِیۡمٍ ششم
زلزله آن روز را عظیم خوانده اِنَّ زَلۡزَلَةَ السَّاعَةِ شَیۡءٌ عَظِیۡمٌ هفتم نجات بنده را از نار جحیم و وصول بنار نعیم
عظیم خوانده ذٰلِكَ هُوَ الۡفَوۡزُ الۡعَظِیۡمُ هشتم شرک را عظیم خوانده اِنَّ الشِّرۡكَ لَظُلۡمٌ عَظِیۡمٌ نهم بهتان را در
حق بی بی آدم پری عظیم خوانده سُبۡحٰنَكَ هٰذَا بُهۡتٰنٌ عَظِیۡمٌ دهم سحره فرعون را عظیم خوانده وَجَآءُوۡ بِسِحۡرٍ
عَظِیۡمٍ یازدهم عرش بلقیس را عظیم خوانده وَلَهَا عَرۡشٌ عَظِیۡمٌ دوازدهم کید زنان را عظیم خوانده اِنَّ کَیۡدَکُنَّ
عَظِیۡمٌ اول حضرت او سبحانه و تعالی عظیم است زیرا که وی مبدعی است که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نقود
جمله موجودات را او نگاشته و بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود کشیده بر تن عرش
جلباب جبروت و جلال اوست بر گردن کرسی غاشیه کبریائی و کمال اوست قلم مستوفی دیوان تقدیر اوست لوح
المحفوظ خزائن اسرار قدرت و قهر اوست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت اوست زمین پرده دار اسرار
ملک و ملکوت اوست بر جبین مبین جنة المأوی رقم روح و ریحان اوست در حریم جحیم صمیم تعذیب هوان نیران او
بر آستین جبین ملائکه ملکوت طراز عز از عبودیت اوست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت او
بر ابراج افلاک سبع عجائب قدرت اوست و در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت اوست نیرین منیرین مظهر اوست
سماکین محلی بحلی تجلی و بهار اوست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل اوست سعادت زهره و مشتری از مزید لطف انوار
فضل اوست شب و روز مستنظر عطا نور و ظلمت اوست خزینه کاف و نون کن فیکون گنجینه اسرار قدرت و الوهیت
اوست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام اوست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام او
للشیخ نظامی رحمة الله تعالی علیه ای برتر از ایوان تعقل ساخته ای که خوانندش خداوندان خداوند فلک برپای دار و انجم
افروز خرد را میانجی حکمت آموز ز جوهر عرش چشمهای باریک برون آرنده شبهای تاریک ز نکه دارنده
بالا و پستی گواه بر هستی او جمله هستی کواکب را بقدرت کار فرما طبایع را بصنعت گوهر آرای بجست جوی او در
بام افلاک دویده وهم را بعلین ادراک هر چشمی که جوی روشنائی بوحدانیتش یابی گواهی خرد بخشیده ما را و آنچه
بصارت داده تا او را بهر اسمی فلک از هیبت نه خرقه افلاک قوم هندوی بر تخته خاک ز نهی قدرت که در غیرت
فزودن چنین ترتیبها ما نامودن خداوند بیش اگر نبش شرک نیست همه جمال فرما شد شک نیست کرا زهره
زجالان سوی بخلیطی کند در بارگاهش دوم عرش خداوندی عظیم است از عظمت عرش الهی جل و علا انیز نهم
بشنو **قتاده مفسر** رحمة الله تعالی عنه از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که وی گفت از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از عظمت عرش پرسیدم آنحضرت فرمود که من از جبرئیل امین سوال کردم وی
از میکائیل پرسیدم وی گفت که من از اسرافیل پرسیدم وی گفت که من در لوح محفوظ سوال کردم

علم خداوندی معلوم کردم که حق تعالی فرمود عرش را سیصد و شصت قائمه است هر قائمه شصت هزار برابر آسمانها
و زمینها و در زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحرا است و در هر صحرائی شصت هزار عالم است
هر عالمی شصت هزار برابر جمیع آسمان و زمین که هیچ یک از ساکنان هر عالمی نمیدانند که حق تعالی آدمی آفریده یا نی
و در ساق عرش الهی جل و علا صد هزار قندیل آویخته است که هفت آسمان و زمین را با هشت بهشت و هفت دوزخ
اگر در یک قندیل از آن قنادیل در آرند در آن قندیل بگنجد و همه این قنادیل بخلایق مملو است و هیچکس بر آنها اطلاع ندارد
جز الله تعالی سوم خلق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم عظیم است امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه روایت
میکند که فرمود در روز احد که مسلمانان را نوع فتوری پیدا آمد و دندان مبارک خواجه علیه السلام شکسته شد ردای مبارک
خود را پیش دهان نهاده و قطرات خون را بآن ردای از تقاطر بر زمین باز میداشت گفتم ای سید ردائی خون آلوده
میگردد اگر بجای آن خون بر زمین چکد فرمود یا علی این ردا را بشسته شود و اگر یکقطره از این خون بر زمین چکد تا قیامت
از زمین گیاه نروید ردای من بخون بیالاید بهتر از آنکه خلق خدای را قحط و عسرت پیش آید **و آورده اند که**
در آن ساعت ملک تعالی تا خلق عظیم محمدی را علیه السلام بر مقربان ملا اعلی جلوه دهد فرشتگان بخدمت آنحضرت
فرستاد و از جمله ایشان چهار فرشته را فرمان داد تا امداد و اعانت آنحضرت نمایند هر چه فرماید بدان قیام کنند یکی فرشته
باد بود نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه السلام آمد گفت سیدا چه می فرمائی من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی همه لشکر کافرا
چون قوم عادیان بباد استغنا خانهای ایشان از بنیاد اندازم و همه ایشان را چون عادیان بباد استغنا بر دهم دیگری آمد که موکل
آبم فرمائی بخواهی طوفان بر آورم همه را دشمنان چون قوم نوح علیه السلام هلاک گردانم دیگری گفت من یا سیدا من موکل
آتشم اگر فرمائی ببرق آتش غضب همه را بسوزم و یکی ایشان را بسلامت نگذارم فرشته دیگری گفت سیدا من موکل
زمینم اگر اجازت دهی همه دشمنان ترا ایشان براه راست می آیند و بزمین قارون وار فرو برم خواجه علیه السلام فرمود
من از اینها هیچ کدام نخواهم که من دعا کنم شما آمین میگوئید آنگاه دست مبارک برداشت و چنین دعا فرمود اللهم
اِهْدِ قَوْمِیْ فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ در ساعت از آنحضرت عزت جل جلاله خطاب آمد که ای محمد صلی الله تعالی علیه و سلم
با تو چنان میکنند و تو ایشان را دعا میکنی گفت خداوندا مرا رحمت عالمیان خواندی مرا منصب رحمت کرامت فرمودی
باشی تو با دوستانش خشونت و نه با دوستان خصومت فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل جلاله این آیت
آورد وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ آنگاه گفت ملک تعالی پیغمبر باید اگر ترا رحمت خواندیم وَمَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا
رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ خود را رحمان و رحیم خواندیم وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ خلق
تو تقاضا آن میکند که با این همه جفا و ایذا با دشمنان خصومت نکنی من از لطف عمیم و کرم جسیم خود کی پسندم که از خلق
کاندرو دوستان در وجود آمده باشد بلکه از آن هیچ حضرت بآشیانه کبریا من ملحق نگشته خصومت کنم بعذاب عقوبت

شأن مبتلا گردانم چهارم ذبح اسماعیل را علیه السلام عظیم خوانند و در بعضی تفسیر آورده قربان هابیل بود علیه السلام
سه هزار و ششصد و هفتاد سال در مرغزار جنت چریده بود و بحد کمال رسیده در کتاب منهاج الطالبین
نقل از امام جعفر صادق میکنند رضی الله تعالی عنه چون حق تعالی ابراهیم علیه السلام از ذبح اسماعیل علیه السلام
باز داشت ابراهیم علیه السلام متأمل شد که آیا حکمت درین چه بود نباید تقصیری در اطاعت فرمان پدید
آمده باشد حق تعالی وحی فرستاد که من اسماعیل را بجهت آن قربان کردن صیانت نمودم که حامل نور
نبوت خاتم الانبیا ست علیه السلام در ان حجاب برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد علیه السلام
و آل او رضی الله تعالی عنهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرض نمود گفت اینها همه فرزندان اسماعیل اند
درمیان اینها ابراهیم علیه السلام حسین علی را رضی الله تعالی عنهما دید و درجات و شهادات او مشاهده کرد
گفت بار خدایا درمیان آل محمد علیه الصلوة والسلام این مراتب و درجات کراست فرمود بجهت آن بیاید
که یکی از فرزندان اسمعیل حسین است که دختر زاده رسول آخر الزمان است ابراهیم خلیل گفت علیه السلام یا رب
من حسین را دوست میدارم بفدیه اسماعیل کردم پس بقول صادق رضی الله تعالی عنه ذبح عظیم حسین بن علی
باشد رضی الله تعالی عنهما و فدیه اسماعیل علیه السلام او ست نه آن کس چه آن خود سخنی ست که اساس نهاده
اند و گوسفندی را آن محل نباشد خدا تعالی در کلام مجید خویش آنرا ذبح عظیم خواند باقی والله تعالی اعلم مراد
پنجم روز قیامت را عظیم خوانند عظمت روز قیامت و هیبت و صلابت آن نه از ان قبیل ست که بیان آن
منتهی گردد و در کلام مجید از صعوبت قیامت در مواضع کثیر خبر داد از جمله شمه در بین سورت تکویر بیان فرموده مضمون
آنکه روز قیامت روزی باشد که آن سوختگان آئینه ماه و آفتاب چون تابه تاریک سیاه گردد اذا الشمس
کورت ناله آتش محنت افروختگان برق و لمعات نجوم و کواکب تباه گرداند و اذا النجوم انکدرت آن
عربده و غوغای گروه گناهگاران کوههائی باشکوه را از جای بردارد و اذا الجبال سیرت اندوه عجایب
مهر و شفقت اقارب و عشائر را بتمام معطل گذارد و اذا العشار عطلت سپه سالار انزار والملک علی
ارجائها بتازیانه یوم یدعون الی نار جهنم دعا زبان بندان عوام کالانعام یوم لا ینطقون
ولا یؤذن لهم فیعتذرون را بچراگاه عرصات رانند اذا الوحوش حشرت بزبان پروانان
وما جعلنا اصحاب النار الا ملئکة حوالی پروانگان دیوانگان یوم یکون الناس کالفراش
المبثوث بیا آتش نار الله الموقدة التی بگسترانند و اذا البحار سجرت خطیبان یومئذ
تعرضون لا تخفی منکم خافیة خطبه یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا در تجدید عقد ازواج
ارواح و اشباح ... و اذا النفوس زوجت وثیقه گیران علیکم لحافظین و دیوان

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُوْنَ واو مظلومان نامراد بر روس اشهاد بر سبیل استشهاد
از اہل عناد بستانند وَاِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ مستوفیان دفاتر اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ در وقت محاسبه اِقْرَاْ كِتَابَكَ نسخه جمع و خرج عاملات ولایت حیات را از مَوْ مَا
لِهٰذَا الْكِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیْرَةً وَّلَا كَبِیْرَةً فرو خوانند وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ نشیان یَوْمَ
نَطْوِی السَّمَاءَ كَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ حله زنگاری آسمان از عنوان نشان اَوَلَمْ یَتَفَكَّرُوْا فِیْ خَلْقِ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ درهم نوردند که وَاِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ چاوشان عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ در
معرکه روز محشر از برای تهدید ساصلیه سَقَرَ و زندان هفت در جحیم را بگشایند که وَاِذَا الْجَحِیْمُ سُعِّرَتْ
خازنان وَحُوْرٌ عِیْنٌ كَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُوْنِ بفرمان سلطان بیچون جل جلاله از برای عاشقان
محزون در خلوتخانه دار الجلال را از برای مشاهده جمال حضرت ذو الجلال عز و علی ببندند که وَاِذَا الْجَنَّةُ
اُزْلِفَتْ آن روز فیروز منافق سوز موافق افروز بموجب فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ وَمَنْ
یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَّرَهٗ هرچه کرده همه را حاضر یابند که عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا اَحْضَرَتْ **ابیات**
همه زیر دستیم و فرمان پذیر * توئی یاوری ده توئی دستگیر * پرستنده کز ره بندگی * کند چون توئی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج * درین عالم آزاد گردد ز رنج * بد و نیک را از تو آید کلید * ز تو نیک آید ز من بد
آید پدید * نوشتیم زلزله قیامت را عظیم خوانده آنچنان باشد که صبح قیامت بدمد و سفید مهره یَوْمَ یُنْفَخُ
فِی الصُّوْرِ بزنند مفاصل مواصل این کره خاک را هیبت آن روز هولناک بر مثال اوراق اشجار درخت
روزگار از بند فرو ریزد اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا خزائن دفائن حکم بر مثال جان در بدن عالم محزون
ودیعه چون جان در تن بنی آدم مکنون بوده از حضرت تیغ سلطانی و شکنجه بی دریغ قهر الهی از گنج گنجینه خاک برانگیزد و
وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا و ناله درد انگیز از درون سینه‌های درد آمیز از هیبت آن زلزله دلان سخن
برخیزد که وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا صیحه نفخ مَا یَنْظُرُوْنَ اِلَّا صَیْحَةً وَّاحِدَةً بگوش سرپوش زمین
رسد اسرار چندین هزار ساله را چون مهرهای نیز و بر تخته عرض فرو ریزد که یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا بِاَنَّ
رَبَّكَ اَوْحٰی لَهَا صعوبت زلزله و اضطراب زمین بمرتبه رسد که تمامی خلایق از هیبت آن حال مدهوش
گردند و بعضی مفسران برآنند که زلزله روز قیامت کنایتی ست از صعوبتهای مردم در آن روز و در تفسیر امام
زاهد رحمة الله علیه روایت از عمر خطاب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود
که این آنگاه بود که خلق بجائی که دهشت خورند ابتدا از [illegible] که هم با بچه واری بیاید که بصعید قیامت مجتمع
گردند فرمان خداوندی جل و علا با آدم صفی علیه السلام در رسد که ای آدم از فرزند خود نصیب دوزخ جدا

کن گوید الهی کم کن ظلم از هر چند کس چند برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت باقی گذارم فرمان آید که از
هر هزار مرد نهصد و نود و نه از برای دوزخ تعیین نمای و دیگر از برای بهشت باقی گذار و از شدت هیبت این ندا
هزار نهصد و نود و نه از برای دوزخ تعیین کن و یکی از برای بهشت باقی بگذار زلزله درین حال باشد که هول
قیامت بر دلهای مستولی گردد و لرزه بر اندامها افتد زلزله روز قیامت بدین سان باشد شیخ بزرگوار سعدی
شیرازی مثنویات در شتاب پیغمبر باید ۵ در آندم که از هول پرسند قول ذوالعزم را تن بلرزد ز هول
عمر گفت رضی الله تعالی عنه که چون حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم این حدیث تقریر فرمود صحابه
متحیر و آزرده و با اهل و عیال خود التفات ننمودند تا دیگر روز مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم ازین وقت
گفت بلال را فرمود تا منادی کرد و یاران گرد آمدند و مصطفی علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه فرمود بعد از آن
گفت ... شما دوش در غم حدیث بودید که دی روز از من شنیدید بدانید که آن یگانه کسی که بهشت
میرود ... باقی از یاجوج و ماجوج که یکی از ایشان نمیرد تا هزار فرزند نبیند و همه ایشان کافر اند
صحاح ... این حدیث از ابی سعید خدری رضی الله عنه آورده است و در آخر حدیث میگوید که حضرت
رسول علیه السلام سوگند یاد فرمود که والذی نفسی بیده انی لارجو ان تکونوا ربع اهل الجنة فکبرنا تا سوگند
بآنکس که جان من بید قدرت اوست که امید دارم که از چهار قسم بهشتیان یک قسم شما باشید پس تکبیر گفتیم از آن
فرمود که امید دارم که آن سوم بخش شما باشید باز تکبیر گفتیم باز فرمود که امید دارم که نصف اهل بهشت باشید
باز تکبیر گفتیم بعد از آن فرمود که نیستید شما در میان مردم چون موی سیاهی در پوست گاو سفید یا چون موی
سفید در پوست سیاه و در روایت ... ترمذی و غیر آن فرمود اهل بهشت صد و بیست صف باشند
هشتاد صف امتان من باشند و چهل صف امتان دیگر یعنی ثلثان اهل بهشت این امت باشند والحمد لله رب
العالمین ... نجات از درکات و وصول بدرجات رحمتیم خوانند و این وعده بر بندگان مؤمن را که بصفت
که بحلیه تقوی متحلی باشند چنانکه گفت حق عز من قائل الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی
الحیوة الدنیا وفی الاخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و بدانکه صعب
احوال ... اول ... سوم منکر و نکیر ...
چهارم قیامت پنجم حساب ششم ... هفتم ترازو با هیبت هشتم صراط ... وقت ... این بنده
که حق تعالی توفیق رفیق گرداند ... در مقام اقرار و
تصدیق لا اله الا الله محمد رسول الله ... الی الذین ...
... آن لا تخافوا

دَارُهُمْ تُقِیَ دوم در گنج لحد روح و راحت یابد فَرَوْحٌ وَّرَیْحَانٌ سوم در وقت سوال منکر حجت یابد
یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ چهارم در عرصه قیامت ایمنی سعادت یابد یَا عِبَادِ
لَا خَوْفٌ عَلَیْكُمُ الْیَوْمَ پنجم در مقام حساب سهولت یابد فَسَوْفَ یُحَاسَبُ حِسَابًا یَّسِیْرًا
ششم در وقت وزن حسنات ثقالت یابد فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِیْنُهٗ هفتم از پل صراط مجاوزت
یابد ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِیْنَ اتَّقَوْا چون بنده گوینده این کلمه از این هفت مهلکه این هفت مرتبه برسد حق سبحانه
و تعالی بکمال فضل و کرم خویش هفت سعادتش مستعد گرداند اول چون از صراط بسلامت بگذرد جنت یابد
فَاَثَابَهُمُ اللّٰهُ بِمَا قَالُوْا جَنّٰتٍ آنگاه از انبیا علیهم السلام مرافقت یابد وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ
رَفِیْقًا سوم از حوریان جنت موافقت یابد عَلَیْهِمْ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُوْرٍ عِیْنٍ از ولدان و غلمان بهشتی
خدمت یابد وَیَطُوْفُ عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُوْنَ پنجم از جویهای بهشتی شربت یابد فِیْهَا اَنْهٰرٌ مِّنْ مَّآءٍ
غَیْرِ اٰسِنٍ از ملائکه سلام و تحیت یابد سَلٰمٌ عَلَیْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوْهَا خٰلِدِیْنَ هفتم از حضرت
جل و علا لقا و رویت یابد وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ
هشتم شرک را ظلم عظیم خوانند زیرا که چون مشرک خدای را عز و جل شریک گوید آسمان خواهد که بشکافد بر وی فرو
آید زمین خواهد که بشکافد و او را فرو برد عرش مجید در لرزیدن آید کرسی در جنبیدن آید کوهها خواهند
که همه فرو ریزند خطاب حضرت ملک الموت عز و جل در رسد که ساکن باشید گویند خداوندا چگونه ساکن باشیم
که مشرک ترا ناسزا گوید پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم موحدی را توفیق رفیق گرداند تا کلمه توحید بر
زبان راند و بشهادت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مبادرت جوید حضرت الله تعالی فرماید ای آسمان و زمین ای
عرش و کرسی نظر بدان مشرک می کنید که مرا زن و فرزند خویش و پیوند تهمت میکنند بدان موحد نگوئید
که مرا بی مانند و بی همتا میخواند آنگاه عرش و کرسی در مناجات آیند گویند خداوندا اختیار بحکم تا این موحد
که ترا بسزا یاد میکند و بی همتا میخواند بخشایش خطاب آمد که تا بروی رحمت نکرده ام توفیق گفتن این کلمه
اش نداده ام نهم بهتان را ظلم عظیم خوانند زیرا که وزر و بال وی عظیم خواهد بود در خبر است که روز قیامت
کسیکه بیگناهی را بهتان گفته باشد او را بر پل صراط بدارند و آتش دوزخ از اطراف و جوانب وی زبانه زدن
گیرد و زبانیه دوزخ بر حوالی وی صف برکشند و تیغ قهر بر سر وی بدارند و آن بهتان که در حق آن بری گفته
باشد از وی مطالبه نمایند و چون از عهده آن بیرون نتواند آمد بآن تیغ قهرش بدو نیم کرده در قعر سجین اندازند
نعوذ بالله تعالی منها و هم سحره فرعون بهتان را ظلم عظیم خوانند و ایشان هفتاد هزار ساحر بودند بروایت
عکرمه رضی الله تعالی عنه و هر کدامی خرواری از ریسمانها بسیماب انباشته و عصاهای مجوف ساخته

برسیماب کرده دران روز زینت که موعد اجتماع خلایق بود دران صحرای اسکندریه درمیان میدان
انداختند و گرمی آفتاب دران وادی عمل کرده و شعاع بریق و لمعات جوشنهای لبس سپاه فرعون پرتو
بریکدیگر افگنده حرارت در سیمابهای و عصای اثر کرده هفتاد هزار خروار حبال و عصا بیکبار در حرکت
درآمده و بر مثال ماران تمام وادی را فرو گرفتند و بربالای یکدیگر روی بموسی و هارون علی نبینا و علیه
السلام آوردند و دران روز خلایق بسیار از اطراف و اکناف بلاد مجتمع گشته بودند همه در مقام تعجب
و تحیر ماندند از غایت عظمت سحر ساحران تا بحدی که خاطر حضرت موسی علیه السلام نیز خوف مستولی
گشت چنانچه حق تعالی فرموده فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهٖ خِيفَةً مُوسىٰ پس حق تعالی از برای اطمینان
خاطر شریفش وحی فرستاد لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلىٰ ای موسی خوف مکن و از سحر این ساحران اندوه
بخاطر خود راه مده و عصای خود را از دست بینداز تا قدرت ما را ببینی رغم جمهور که خدای تو یار تست
این خطاب مستطاب خاطر مبارکش تسلی یافته بامر وَاَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا نام حضرت
پروردگار جل و علا برده عصای خویش بینداخت اژدهای عظیم شد و چنانچه مرغ دانه گنجد برچیند چنانکه در
وادی ازان سحر عظیم اثر باقی نگذاشت آنگاه روی بمردم آورد و فرعونیان بیکبار روی بفرار آوردند [illegible]
آن حاصل و هیبت و دهشت آن هیئت پنج هزار آدمی هلاک گشتند و فرعون بر تخت نشسته متحیر که
ناگاه این ثعبان روی بجانب وی آورد و فرعون از جای خود برجسته ترس بروی چنان غالب شد
که عقل وی مسلوب گشت و از غایت خوف و خشیت اطلاق بطن بروی استیلا یافت چنانکه آن روز
چهار صد نوبت بمقتضای حاجت احتیاج افتاد و بعد ازان هر روز چهل نوبت بضرورت بر مزابلش طوف
میبایست نمود تا بآن روز که بهلاکت پیوست و پیش ازان چنان بود هر چهل روز یک نوبت برفع
حاجت میپرداخت که بیشتر وقت باکل موخر اشتغال مینمود و از تناول طعام بسیار احتمال میکرد تا در
دعوی باطل خود راسخ تواند بود و بعد از اظهار معجزه موسی علیه السلام عصا دست کرده از زمین برداشت بحالت
اصلی بازگشت چرا که وی در نسبت هیچ زیادت و نقصان نبود و بفرمان الله تعالی یازدهم تخت بلقیس
را عظیم خواند چرا که وی بنسبت تختهای دیگر بزرگ بود و در تفاسیر آورده است که وی از نقره
بود و ارتفاع وی بروایتی سی گز و بروایتی هشتاد گز و مکلل بود بزر و زمرد و یاقوت سرخ و زبرجد
سبز و قوایم از یاقوت احمر بود و زمرد اخضر و بر بالای این تخت هفت خانه ساخته بودند از جواهر مختلفه
و بران خانهای و درها آویخته از جواهر منقوشه و این تخت را آصف برخیا به برکت اسم اعظم [illegible] تعالی
بطرفة العین نزد سلیمان علیه السلام حاضر گردانیده و کیفیت آن در محل خود انشاء الله تعالی [illegible]

گروه دوازدهم کید زنان را عظیم خواند زیرا که زن دام شیطان است النساء حبائل الشیطان و عقل نسبت
بالنقصان است من ناقصات العقل والدین و با وجود آن مرد با کمال عقل در چنگ مکر وی اسیر و ناتوان اگر کسی
سوال کند که کید شیطان را حق تعالی با وجود کمال اضلال وی ضعیف گفت اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطٰنِ كَانَ
ضَعِيْفًا و کید زنان را با وجود ضعف بنیت و نقصان عظیم خواند حکمت درین چه بود جواب آنست که
شیطان را در جنب کید خود ضعیف خواند اِنَّهُمْ يَكِيْدُوْنَ كَيْدًا وَّ اَكِيْدُ كَيْدًا و کید زنان را در جنب
کید مردان عظیم خواند لاجرم مردان با کمال فراست و وفور عقل با کید ایشان بر نیاید چرا که مزلات بشامت
ایشان از مردان بوجود آید جواب دیگر آنست که کید زنان را بی مکر و خدائع شیطان صورت
نه بندد و کید شیطان شاید که بی مکر زنان باشد پس کید زنان عظیم از آنست که زن او را نه مرد کار است
و دیگر آنست که کید از قید شیطان بذکر رحمان جل جلاله بتوان رست و از کید زنان نه بذکر و نه بقرآن
توان جست و دیگر آنکه شیطان دشمن هویدا اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ و زن دشمن در دوست شماست
شَاوِرُوْهُنَّ وَخَالِفُوْهُنَّ مبین و چون نقصان دین و خبث تبین مر ایشان را لازم ذاتی است لاجرم
بمتابعت هوا و اقتضای شهوت بتلقین شیطان لعین در حصول مقصود خود سعی بلیغ بنمایند بر وجهی که
مردان جهان از آن عاجز آیند و عاقل آنست که هیچ حال بر ایشان اعتماد نکند و بمدام ایشان در دام
غرور نیفتد که انبیا و اصفیا و زیرکان و عقلا اغلب سوخته معامله ایشان اند شعر بیا تا از کید زن
دل مردان دو نیم است نو زنان را کیدهای بس عظیم است مخور زنهار از آنکه کید زنان خوار هر یک کید زن بود
وانگه گرفتار ز مکر زن کسی عاجز مباد او شو زن مکار هرگز مبادا + قوله تعالی وَاسْتَغْفِرِيْ لِذَنْۢبِكِ اگر
کسی سوال کند که ملت عزیز و کیش زلیخا کفر بود استغفار با حوال ایشان چه مناسبت دارد جواب آنست
که در تفسیر تیسیر میگوید که اگرچه زلیخا مشرک بود اما اقرار بخالقیت حق تعالی میداشت و عبادت
اصنام از برای آن بود تا وسیله آن قربت بحق تعالی مر ایشان را میسر گردد و در دین ایشان
هم استغفار بوده است که گویند عزیز با وجود آنکه کذب زلیخا بروی اظهار شد و خیانت وی
معلوم گشت بتادیب وی قیام ننموده و او را باستغفار دلالت کرد زیرا که وی را دوست میداشت و نخواست
نیکو با وی مسامحت ننمود و چون زلیخا ابواسطه محبت از وی مرادی حاصل نشد شهر حضور در خاطر
جزی زلیخا بر مفوا مهر تمرنا بجهدی که متهم در کیتی و متهم بجفی میشد سخن دلکش است اما چندین
دلکوی نوش است اما چندین + چو مرد از زن بجوش خوی کشد با مرد خوش غوی بدل کشت نگار
ملکن بر کار زن حیسندان بیصوری کرا فتد رخنه در ست غیوری + قوله تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِيْنَةِ

گفتند زنان در شهر مصر امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه زن عزیز میخواهد غلام خود را از تن وی یعنی
زلیخا قصد بنده درم خریده خود کرده است و ویرا بخود میخواند قد شغفها حبا در دوستی غلام بشغاف او
رسیده شغاف پرده دل را میگویند انا لنریها فی ضلال مبین بدرستی که ما می بینیم او را یعنی زلیخا را در
گمراهی هویدا میبینیم فلما سمعت بمکرهن فرستاد بایشان واعتدت لهن متکأ و آماده کرد از برای
ایشان تکیه گاهی واتت کل واحدة منهن سکینا و هر یکی را کاردی بدست داد وقالت اخرج
علیهن و یوسف را علیه السلام بیرون آی برین زنان یعنی خود را بایشان نمای فلما رأینه اکبرنه پس چون
بدیدند آن زنان مر یوسف را علیه السلام بزرگ شمردند او را یعنی شگفت آمد ایشانرا دیدار او وقطعن ایدیهن
و ببریدند دستهای خود را وقلن حاش لله ما هذا بشرا و گفتند معاذ الله که این آدمی باشد یعنی از جنس
آدمیان نیست ان هذا الا ملک کریم نیست این مگر فرشته گرامی قالت فذلکن الذی لمتننی فیه
زلیخا گفت این آن غلامیست که شما ملامت کردید مرا در کار او ولقد راودته عن نفسه فاستعصم
و بدرستی که من او را خواستم تصدی کردم وی را بر نیاورد و خویشتن نگاه داشت از من ولئن لم یفعل ما
آمره و اگر آنچه کنند که او را فرمایم لیسجنن هر آئینه ناچار در زندان کرده شود ولیکونا من الصاغرین
هر آئینه از جمله خواران باشد قوله تعالی وقال نسوة بدانکه نسا و نسوة بضم نون و کسر آن نسوان همه جمع
که واحد از لفظ خود ندارد و بعضی گویند که اسم مفردست از برای جمع مرأة و مونثی ست غیر حقیقی لاجرم تا
در فعل وی در نیامده است مفسران گفته اند در روایتی اینها دوازده زن بودند از اکابر ممالکت بعضی را
که چهار بودند امرأة ساقی و امرأة خباز و امرأة صاحب دواب و امرأة صاحب سجن و مقاتل رحمه الله تعالی
چهارم پنجم افزوده است و آن امرأة حاجب است و ظاهر آنست که این واقعه در اهل مصر شیوع یافته بود تا که
زنان در خانهای این دفعه در زبان داشتند و این سخن فاش گفتند که امرأة العزیز تراود فتیها عن
نفسه و مراد از امرأة عزیز زلیخاست چنانکه تقریر یافته و مراد از فتی بنده است زیرا که عبد را فتی گویند
و کنیزک را فتاة قال النبی صلی الله تعالی علیه واله وسلم لا یقولن احدکم عبدی وامتی و
لکن لیقل فتای وفتاتی ولا یقل العبد ربی ولکن لیقل سیدی قد شغفها حبا ای جعلها
حتی دخل حبه شغاف قلبها و شغاف اندرون دل است بعضی گویند شغاف دل عبارتست از غلاف
وی و باین تقدیر معنی چنان شود که محبت در دل وی چنان در آمده و تمامی دل را فرو گرفته که بغلاف
رسیده و یا بمعنی است که محبت بر دل وی محیط گشته است چنانکه غلاف بر دل محیط است و زجاج
میگوید که مراد از شغاف حبة القلب است و سویدای دل و باین تقدیر معنی چنان شود که محبت یوسف علیه

السلام سوی اول زلیخا رسیده و اما متصوفه شغاف گویند و یکی از اطوار قلب تحت است چنانکه عنقریب بیبین گردد
انشاء الله تعالی انا لنریها فی ضلال مبین یعنی مراودت نمودن با غلام خود ذلت بر خود اختیار کردن است
و غلام را بر خود حاکم و مستولی گردانیدن ضلالتیست ظاهر و جهالتیست باهر انحرافیست از طریق صواب
و انصاف غلطیست بجا و ارتیاب و گویند که مقصود زنان زین سخن آن بود که سبب این سخن شاید که توصل
نمایند بدیدار یوسف علیه السلام و آن چنان مهم مراوده و کیفیت مجادل و شهادت بیباک دهنی صدیق
تحقیق پذیرفت و بعد از آن زلیخا با یوسف علیه السلام بازخواستها نمود و شکایتها از امور گذشته پیش برده
و یوسف علیه السلام اعتصام بحبل متین حفظ و عنایت خداوندی جل و علا نموده و آتش عشق و محبت
در کانون دل زلیخا دم بدم اشتعال می پذیرفت و مدت مدید آفتاب جمال یوسفی را علیه السلام در حجاب مخافت
مستور میداشت و نمیگذاشت که اغیار مشاهده طلعت روح افزای غم فرسای او میسر شوند زنان مصر که
مشتاق مطالعه مصحف جمال او بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف علیه السلام حسرت خورده در مقام
گفت و گوی در آمدند و کلمات ملامت انگیز بنیاد نهادند و هر یک و بد دلی آن بیچاره افتادند می گفتند یا
توهی نیکو سرانجام ننگ نامی خود در کار غلامی کرده و مهر و محبت از زر خریدی در صمیم قلب خود جای
داده و از همه عجیبتر آنکه غلام را بهوی در مقام ناز همرازی میکند و از غایت سعر هیچ وجه و مسازی نمی نماید
اگر این چهره میکشاید وی دیده می بندد و اگر از اشتیاق وی میگوید او بر حال آن میخندد همانا که حسن جمال
زلیخا پسندیده وی نیست و غمزه و کرشمه زلیخا مقبول طبع وی نیست بمقبول کسی را دسترس نیست
قبولی خاطر اندر دست کس نیست بسا زیبا رخ نیکو شمایل که رویش طبع مردم نیست مایل بسا بت
تعالی وش شیرین کرشمه که ریزد خون دلها چشم چشمه اگر گاهی چنان اتفاق افتد که یوسف علیه السلام
با ما قرین گردد یا در خلوتی هم نشین شود بمرتبه او را صید خود سازیم که بنیاد صبوری و اساس شکیبائی از صمیم
باطنش در اندازیم و این قیل و قال بمرتبه انجامید که آن راز سر بمهر بر مجالس و بستان بر محافل گشت و خنجر
ازین نوع ملامتها متوجه احوال زلیخا میشد گوییا آن دمی بود که در آتش عشقش میدمیدند و دم بدم شعلات
نیران عشق اشتعالی می پذیرفت سه نسازد عشق را کنج سلامت خوشا رسوائی کوی ملامت
غم عشق از ملامت تازه گردد وزین غوغا بلند آوازه گردد ملامت شحنه بازار عشق است ملامت
صیقل زنگار عشق است ملامتهای عشق از هر کرانه بود کاهل تنان را تازیانه چو باشد مرکب رهرو گران خیز
شود زان تازیانه سیر او تیز حاصل چون گفت و گوی ملامت گران بسمع زلیخا رسید زلیخا بجهت اطفای
آتش حسد و ملامت ایشان جشنی بیاراست و خوانی و عودی نهاد و سه ضیافت در داد و مخدرات

اکابر و اعیان مملکت را بتخفیف آن پنج نفر که ملامت از دیگران بیشتر میکردند احضار فرموده از برای
هر یکی مسندی از دیبا و حریر زرین گسترانید و کرسی بجواهر آراسته معین ساخت طایفه از مغنیان مجلس آرای
رود سرای طرب ساز ارغنون نواز دران مجلس فرمود تا در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند آنگاه زلیخا
مر یوسف را بخلوت طلبیده گفت میخواهم که در یک امر فرمان من کنی حاجت من روا کنی گفت هر چه بمعصیت
نباشد فرمان تو بردارم زلیخا گفت طایفه این زنان زبان بطعن من گشاده اند و صیت ملامت در جهان داده
میخواهم که بر ایشان ظاهر گردانم که در دل دادن از طریق عیب ملامت دورم و در این سوختن و آتش محبت
افروختن معذورم درخواست از تو آن دارم که چون مجلس را استقاضی آن بینم و ترا بخواهم با طلعت و آفتاب به
در دست بیرون آئی و نقاب احتجاب از آفتاب جمال خویش بگشائی یوسف قبول کرد زلیخا بعد از فراغ
طعام و نغمه سرای مطربان شیرین کلام زلیخا فرمود تا از برای هر یک از آن ملامت گران کزلکی آبدار و
ترنجی خوشگوار در طبقی نهاده حاضر آوردند چون مهمان زنان ترنج برکف نهاده خواستند بکارد شکافتند
زلیخا ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود بیرون آمدن از حجاب و برداشتن از نقاب امر فرمود
چون رشک گل سوری بفرموده زلیخا از آن پرده بیرون آمده تاثیر صبح نتق سر بر زد حاصل آن
مثنویات ز خلوتخانه آن گنج نهفته ٭ برون آمد چو گلزار شگفته ٭ زنان مصر کان گلزار دیدند ٭ ز گلزارش
گل دیدار چیدند ٭ بیک دیدار کار از دست شان رفت ٭ زمام اختیار از دست شان رفت ٭ ز زیبا شکل
او حیران بماندند ٭ ز حیرت چون تن بیجان بماندند ٭ منکران زلیخا چون نظر بر طلعت یوسف علیه السلام
افگندند بران بیچاره ترحم کردند و بخطای خود مقر و معترف گشتند همه یکبار از خود بی شعور شدند و بجای
ترنج دستهای ببریدند و اصلا از آن خبر نداشتند **بیت** زنان مصر چو دیدند در رخ یوسف ٭ که شهره
شهر چو گشتند ساعدی چون کارد ٭ اول زلیخا را از آن حال طعن میکردند که از حقیقت خبر نداشتند **مصرع**
ببیننده دست از ترنج نشناسی ٭ روا بود که ملامت کنی زلیخا را ٭ خون از دستها میرفت و جامها بران آلوده
میشد و ایشان را از آن حال خبر نبود **مصرع** یکی از تیغ انگشتان قلم کرد ٭ ز مدل حرف وفای او رقم کرد ٭ قلم
با تیغ بران گر ستیزد ٭ ز هر شیوه شر بروان شنجرف ریزد ٭ یکی بر ساخت از کف صفحه سیم ٭ کشیدش جدول
از سرخی چو تقویم ٭ بهر جدول روانه سیلی از خون ٭ ز خاره خود نهاده پای بیرون ٭ **نقل است** که آن
زنان چهل نفر بودند ده نفر از ایشان تهمت مباشرت نموده بودند چون نظر شان بر جمال یوسف علیه السلام
افتاد دیوانه وار جامه بر تن میدریدند و آشفته وار پا برهنه گرد عالم میدویدند ده زن دیگر از ایشان
در رویت یوسف علیه السلام نقد جان گفته بودند و ده تمنای دیدار یوسف علیه السلام از مرکب حیات پیاده

گشته در زمرهٔ ممات داخل آمدند وده زن دیگر را معتقد آن بود که میان یوسف و زلیخا بغیر از تعلق و تعشق
امرے دیگر نیست و چیزے که خلاف قاعدهٔ عفت و صلاح باشد بینهما موجود نی این زنان در وقت
مشاهدهٔ دیدار یوسف علیه السلام حیران گشته دست می بریدند و آن ده دیگر که زبان ملامت در کام ادب کشیده
بودند در کلی هر چه نسبت آن در میان ارباب احتشام مناسب نباشد از یوسف علیه السلام و زلیخا نفی مینمودند
و این عورات مستورات با آن عقیدهٔ پاک منظور نظر الٰهی جل و علا گشته هر یک اصل نسل پیغمبرے شدند
و از سلالهٔ هر یک از ایشان پیغامبرے بوجود آوردند آنچه درین واقعه مرقوم رقم کلک بیان آمد مضمون این
آیت باید رایت است فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ یعنی چون زلیخا سخنان مکر آمیز آن زنان ملامت کننده
بشنید و از سخنان آن مکر تعبیر فرمودند زیرا که آن زنان در ضمن آن سخنان مکرے مندرج بود و آن چنان بود
که آن ایشان را استدعار دیدار یوسف علیه السلام گریبان جان گرفته بود و مقصود ایشان مشاهدهٔ جمال
یوسف بود علیه السلام و ان سخنان از برای تحصیل این مراد می گفتند چرا که می دانستند که زلیخا از برای
تهمت و تمهید عذر خود در محبت یوسف علیه السلام را بر ایشان عرض خواهد کردن لاجرم آشنا مکر خواندند
و تحقیق این معنے بود که عارف جامی قدس سره مبین نموده و از زبان زلیخا تعبیر فرموده ؎ بدیشان
گفت کو کای نازنینان ٭ به بزم نیک بے بالانشینان ٭ چرا دیدار زیشان تلخ کامم ٭ بطعن عشق عبرانی
غلامم ٭ اگر دیده زروی پر نور دارید ٭ بدیدارش مرا معذور دارید ٭ همه گفتند کز هر گفت و گوی
بجز روی کمینست ما را آرزوے ٭ اجازت گر بود آرم بروَنش ٭ بدین اندیشه گردم رهنمونش بفرما
آن بدین آید خرامان ٭ بکشا بر فرق ما از ناز دامان ٭ که ما از جان و دل مشتاق اوایم ٭ ز رخش نادیده
از عشاق اوایم ٭ ترنجی کز تو اکنون بر کف ماست ٭ بی صفرائیان دارو بے صفر است ٭ بدیدن
بیرخش نیکو نیاید ٭ نمی برد کسے تا او نیاید ٭ در کشاف میگوید که اسناد مکر ایشان در میان نهاده
بود و ایشان را آنچنان آن سر وصیت نموده چون آن سر مکتوم را اظهار کرده معلوم خلائق کرد تا این
عذر و مکر بود که بنسبت زلیخا پیش بردند أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً یعنے از برائے ایشان
کس فرستاده بضیافت سر ایشان خواند و از برای ایشان مجلس جست اطعام مهیا است و از برائے
هر یک وساده ترتیب کرد گویند دستور ملوک و رسم ارباب تنعم دران روزگار به آن میبود که از
برای مهمان وساده ها می نهادند و متکا می نهادند تا تکیه زده طعام بخورند و شراب آشامیدند و
ازینجاست که حضرت رسول علیه السلام ازین امر نهی فرموده گفت صلی الله تعالے علیه وسلم لا آکل
متکئا رواه البخاری و از امام کلبی رحمة الله تعالے علیه روایت است که فرمودان متکا

بود از عود خام مطیب بزر و سیم و مکلل و بجواهر زواهر مزین وآتت کل واحدة منهن سکینا قهر یکی را از مهمانان کاردی داده بود از برای قطع گوشت و یا از بهر بریدن فواکه و بعض تخصیص ترنج کرده **وگویند** ترنج با عسل نزد ایشان آورده بود مید نیست که استغراق مشاهده جمال یوسفی علیه السلام بر ایشان غلبه نموده دستها خواهند برید و زبان ملامت آن هنگام در کام سلامت خواب خشید وقالت اخرج علیهن **نقل است** که ابتدا دایه را الطلب یوسف علیه السلام فرستاد یوسف بقول دایه التفات ننمود تا خود زلیخا برخواست به نیازمندی تمام پیش یوسف علیه السلام درآمد بیا ای خود زلیخا سوی او شد * دران کاشانه همزانوی او شد * بزاری گفت کای نور دو دیده * تمنای دل محنت رسیده ز خود کردی نخست امیدوارم * بنومیدی فتاد آخر قرارم * فتادم در زبان مردم از تو * شدم رسوا میان مردم از تو * گرفتم آنکه در چشم تو خوارم * به نزدیک تو بس بی اعتبارم * مده زین خواری بی اعتباری * زنان مصر را شرمساری * دلم ریش است از آن تیغ ملامت * نمک ریزی بر آن کار لب تست * مده رد در وفاداریم شک را * بجان آور حق نان و نمک را * شد از انفاس آن افسونگر گرم * دل یوسف به بیرون آمدن نرم * فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ ای أعظمنه وأجللنه یعنی چون زنان دیدند مر یوسف علیه السلام او را بزرگ داشتند و بعضی گویند اکبرن یعنی حضن است و این تفسیر از ابن عباس رضی الله تعالی عنه منقول است ومنه قول الشاعر تأتی النساء علی اطهارهن ولا تأتی النساء اذا اکبرن اکبارا * و دو وجه دارد حیض آنست که چون امیری مهیب یا خوفی و یا فرحی روی نماید فرزند شان از رحم ساقط گردد و نیز آثار حیض ظاهر شود ومنه قول الشاعر خف الله واستر ذا الجمال ببرقع * فان لحت حاضت فی الخدور العواتق * و اطلاق اکبار بر حیض بآن معنی تواند بود که بواسطه آن از صغر بیرون می آید و بکبر در می آید وقطعن ایدیهن پس بزرگان گفته اند طعم بدو بالا ردست بریدن پیش آن سکینان بواسطه آن آمد گفت آخرجت علیهن که اگر بجای علیهن این گفتی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبودی زیرا که لام دلالت بر نفع میکند و علی دلالت بر ضرر چنانکه فرمود لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ اسم تنزیها الله تعالی یعنی پاک است و منزه آن خدای جل جلاله که از آفریدن همچنین جمالی بکمال عاجز آید و تعجب است از قدرت قادری سبحانه و تعالی که مثل آن مخلوق از عدم بوجود آرد و یا بمعنی معاذ الله یعنی معاذ الله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم ای مثل هذا الجمال العجیب مفقود فی البشر انما هو ملک نزل من السماء کریم علی ربه سبحانه و تعالی در تاویل این کلام امام قدس الله سره در تفسیر کبیر دو وجه

ایراد فرموده است اول آنکه مقصود از برای این کلام اثبات کمال حسن یوسف است علی نبینا
وعلیه السلام و چون حق سبحانه وتعالی در همیم دلهای مذکور گردانیده که خوبترین خلائق از روی حسن
وجمال فرشتگانند چنانکه زشت ترین شیاطین اند لاجرم چون خواستند مبالغت نمودند در
اثبات حسن یوسف علیه السلام تشبیه او بملک کریم کردند وجه دوم آنست که چون ملائکه مطهر اند از دواعی
شهوت وجواذب غضب و توازع وهم وخیال چنانکه طعام ایشان تسبیح است وشراب ایشان
تقدیس بعد از آنکه خاتونان مصر را نظر بر یوسف علیه السلام افتاد وهیبت نبوت وسیمای رسالت
در حسن آنحضرت مبین دیدند و هیچ وجه اورا التفات احوال فی ناظر حسن وجمال خود ندیدند واتفاق
گشته وبا وجود ملکیت از صفات شهوانیه وز لوازم آب وخاک انسانیه منزه ومبرا یافتند گفتند
که وی از حد انسانیت ترقی نموده ومراتب ملکیت تمام بصفت کرم موصوف گشته چون زلیخا
از خاتونان مصر این واقعات غریبه مشاهده کرد و تمهید مقدمات عذر نمود گفت قَالَتْ فَذٰلِكُنَّ الَّذِي
لُمْتُنَّنِي فِيهِ یعنی این بنده کنعانیست که مرا در محبت وی ملامت می کردید وهنوز کما ینبغی سر بر
اسرار جمال ودقائق حسن وکمال وی اطلاع نیافته اید والا ازین نیز زیادت مرا معذور دارید شعر
ای بنده گوئی آن رخ اورا ندیده * بگریز وجان ببر تو که من مبتلا شدم گویند هر چند زلیخا
ازین نوع سخنان بایشان می گفت ایشان مستغرق جمال یوسف علیه السلام بودند که مجال سخن گفتن
نداشتند آنگاه ایشان را گفت که ای متحیران جمال در احوال خود نظری کنید وساعتی بهوش خود باز
آئید چون خاتونان ملامت کننده متنبه گشته در خود نگریستند همه جامهای غرق خون دیدند و
از آن حال بغایت خجل گشتند **قتاده** میگوید رحمة الله تعالی علیه که چون از عالم بیهوشی بهوشی
اقامت شناختند دستهای خود بر زمین افتاده یافتند **حال نقل صحیح** آنکه دستهای ایشان بجراحات
مولم مجروح گشته بود زلیخا روی بدیشان آورد گفت که شما بیک نظر همچنین گشتید قیاس کنید حال
من بیچاره که شب وروز همواره با وی مصاحبت ومجاولت دارم چگونه باشد ..... ایشان گفتند
ای زلیخا تو معذور بوده ورما ندانستیم شعر بدیدارش کرا آهنگ باشد * که ندهد دل اگر خود سنگ باشد *
غمش گر مایه رنجوری است * جمالش حجت معذوری است * بزیر چرخ کس پیدا نگردد * که رویش
بیند وشیدا نگردد * شدی عاشق ملامت نیست بر تو * درین سودا غرامت نیست بر تو *
فلک گرد جهان بسیار گردید * بدین شائستگی معشوق کم دید * دل سنگی بمهرش نرم بادش *
وزین نامهربانی شرم بادش * ای زلیخا ما را از آن ملامت اکنون صد نوع غرامت است

گمراه ما بوده ایم که ترا درین واقعه بیراه می شمردیم وگناهگار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطاکار میدانستند
ایم آنگاه زلیخا چون ایشان را همرنگ خود دید که ایشان خون از دست خود میریختند و وی از دیده
ایشان دست میشکافتند و وی سینه ایشان را همراز خود گردانید گفت فَذٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ
گفت ای یاران موافق وای خواهران مشفق درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری
نمایید که تفتیش و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد من
حلول گشته دیگر می بینیم که کار بلطف بر نمی آید اکنون معامله من با وی بعنف خواهد کشید وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ
مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ آنگاه زنان زبان از ملامت زلیخا باز داشتند
و روی ملامت بجانب یوسف علیه السلام آوردند و چند آنکه مرکب وسوسه در میدان مکر تاختند مفید نیفتاد
و در روایتی آنکه بعد از ختم دست آن زنان با دستها بریده و گریبانها مصابرت از دست بیداد عشق و محبت
دریده دامن کشان و چون ایشان بخانهای خود معاودت نمودند از آنجمله دو مستوره شیرین سخنی چرب زبان
در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت
مبسوط سازند گویا ازین معنی غافل بودند که صدیق علیه السلام بار رشته چشم از محسوسات شهوانیات
دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز نگاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان
هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بر وجه تلطف با یوسف علیه السلام گفت که ای بسر
سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت میسند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان
خودش نا امید مگردان چه او خورشید است که در سایه عفت پرورده پاکدامنی هست که قاعده شوق
تواش از زاه پرده در انجمن ماه رویان آفتابی است در میان انجم و در گلشن سمن بویان حور است
در صورت مردم **نظم** برین فیروزه گون سطح ملمع ❊ مه از شرم جمال او منقع ❊ نهند گردون نثار آن
مه رو ❊ همه زرهای انجم در ترازو ❊ چو بنماید گهر از درج یاقوت ❊ شود دل را مفرح روح را قوت ❊
حدیثش گوهر و در لعل نابی ❊ دهانی ذره در آفتابی ❊ بباغ دلبری سرو خرامان ❊ گل نو رسته از سر
چشمه جان ❊ مبارک جسمی از جان آفریده ❊ سراسر مردمی چون نور دیده ❊ بجز او کس نگرفته عنقای
او ❊ پنوشیده دهانش جز لب او ❊ ای یوسف تو بی تکلف آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از
از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود علیه السلام که این مقارن را اجتماع
خالی است از فائده و انتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق است و اتفاق مواصلت ❊
دوستان مقتضی بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و بدان سبب بجانب استفاده

لوز و ضیا گر آید و نفیر با طهارت ذات بنجاست خانهٔ شهوت نتوان رفت و با جنابت خیانت قدم
در صومعهٔ عصمت نتوان نهاد و بهشت را بمجاورت کنشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشهٔ
زاد جنت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفهٔ ناصحه این سخنان شنیده خاموش گشته دم درکشید آن زنان
دیگر زبان ملامت دراز کرده در شیوهٔ وعید سخن آغاز نمود و گفتند ای عزیزه زلیخا ماه دیدار خورشید خصال
طریق تجبر و استکبار مسلوک مدار و تربیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون فعل
اجوف پیش ازین علت در میان آری و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت انتقام
قهر و غضب سالم نمائی و ترا لفیف گناهکاران و مقرون زندانیان سازد یوسف گفت علیه السلام
که شیر بیشهٔ نبوت بروبه بازی شهوت پرستان گرفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب
صمدیت در دام آن محتالان صعوه سیرت گنجشک سریرت در نیاید آنگاه از شهر سکینت زبان بحضرت ملک
غیب دان جل جلاله استغاثه نموده گفت رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یا رب تنگنای
زندان محبوب‌تر ازین دعوت مراست که مرا میخوانند مضیق حبس بهتر ازین گلشن وسیع فضاست که
مرا برفتن بجا تکلیف مینمایند آن دو زن که ضمان تمنای وصال یوسف علیه السلام در ضمیر خود مخفی داشتند
بیکبارگی از وی مایوس گشته رفتند نزد زلیخا صورت حال معروض داشتند و بزندان فرستادن یوسف را
علیه السلام صواب دیده القاء آن نمودند چنانکه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی اما بیان

شمهٔ لطایف و اشارات و نکات و مواعظ و نصایح مستفاده از آیات مذکوره

قوله تعالی وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه یوسف را علیه السلام فتی
خواندند و اسم فتی بر جوان مردان اطلاق کنند و فتوت نزد ارباب طریقت از دو چیز است
الصدق مع الحق والخلق مع الخلق با حق تعالی بجای موافق بودن و با خلق بخلق نیکو معامله نمودن
ببلای از حق بگریزد نه بجفا و با خلق بتنفری و این هر دو صفت در یوسف علیه السلام بکمال بود پس
بفتوت موصوف گشت قوله تعالی قد شغفها حبا در شغاف بزرگان را اختلاف افتاده است و ما در
تفسیر که شمه از ارباب روایت بیان کرده ایم اما اهل باطن بر آنند که شغاف یک طوریست از اطوار
دل و دل را هفت طور اثبات کرده زیرا که دل بر مثال آسمان است و تن بر مثال زمین که آفتاب
روح از آسمان دل بر زمین قالب میتابد و آنرا بنور حیات منور میدارد و همچنانکه زمین را هفت
اقلیم است و آسمان را هفت طبقه قالب را نیز هفت عضوست چون هفت اقلیم زمین دل را هفت
طوریست مناسب هفت طبقهٔ آسمان و چنانکه هر هفت اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و از روی

نوعی از اجناس خیزد که در دیگر اقلیم نباشد آن هر عضو نیز کاری آید که از ان عضو دیگر نیاید و همچنانکه هر طبقه
از آسمان محل کوکبی ست سیاره کذلک هر طور از اطوار دل معدن گوهر دیگرست که اَلنَّاسُ
مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ طور اول صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام ست که اَفَمَنْ شَرَحَ
اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ و اگر عیاذاً بالله منها از نور اسلام درگذرد معدن ظلمه
ظلمت گردد مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا و محل وساوس شیطانی صدرست و صدر بر مثال پوست ست
مر دل را و در درون دل وساوس را راه نیست زیرا که دل حریم حق سبحانه و هیچکس در حریم خود غیر خود
راه ندهد **رباعی** مرا در دل بغیر از دوست چیزے دیگر نمیگنجد ۞ بخلوتخانهٔ سلطان کسے دیگر نمیگنجد ۞
درون قصر دل دارم یکے شاہے گرگاہے ۞ ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمیگنجد ۞ وَحَفِظْنٰهَا مِنْ
كُلِّ شَيْطٰنٍ رَّجِيْمٍ آسمان که حرم ملائکه ست شیطان را در وی راه نیست دل خاصه حرم حق ست سبحانه
وتعالے شیطان لعین چگونه در وی راه یابد اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنٌ **طور دوم**
قلب خوانند و آن معدن ایمان ست اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِيْ قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ و محل نور عقل ست که
لَهُمْ قُلُوْبٌ لَّا يَعْقِلُوْنَ بِهَا طور سوم شغاف ست و آن معدن محبت و شفقت ست بر خلق و
محبت خلق از شغاف درنگذرد وَقَدْ شَغَفَهَا حُبًّا طور چهارم فواد گویند که معدن مشاهده و محل
روایت ست مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰى **طور پنجم** حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت
الوهیت ست جل و علی و این دل خاصه است که محبت هیچ مخلوقے را در وی گنجایش نیست
هوائی دیگرے در ما نگنجد ۞ درین عیش از آن سودا نگنجد ۞ **طور ششم** سویدا گویند که معدن مکاشفات
غیبی و علوم لدنی ست و منبع حکمت ست و گنجینه اسرار الهی سبحانه وتعالے و محل علم اسما وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَ
سْمَآءَ كُلَّهَا آنست که در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از ان محروم ماندند ۞ ای کرده غمت غارت
غارت هوش دل ما ۞ درد تو زده نیش و تو نوش دل ما ۞ سری که مقدسان از ان محروم اند ۞ عشق تو فرو گفته
بگوش دل ما ۞ **طور هفتم** مهجة القلوب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات ست و صفات الوهیت تمام
در وی تجلی کند از آفات مرض فی قلوبهم مرض نگاه دارد و نشان صحت دل آنست که هر یکے ازین اطوار حق
عبودیت حق بجا آرند و بخاصیت معانی که در ایشان موعود ست مخصوص گردند یعنی روی از همه مخلوقات بگردانند
و از تمتعات دنیویه و توسلات اخرویه اعراض کرده بکلی وجه توجه بجناب قدس خداوندی نمایند جل جلاله و عم نواله
الکلام فی المحبة المستفادة فی قوله تعالی حبا لله اهل محبت را در محبت سخنان بسیارست
و لطایف بیشمار در تعریف محبت چنین گفته اند که المحبة ان تهب کلک لمن احببت فلا یبقی لک منک

مناسب شی محبت آنست که هرچه بتو منسوب باشد از ظاهر و باطن و صورت و معنی دنیا و عقبی همه را محبوب مسلم داری و هیچ چیز از خود برای خود نگذاری شیخ ابوالخیر بنیائی گفته است قدس سره که حب دو حرف است حا و با تعلق با روح دارد و با به بدن یعنی هرکه دعوی محبت الهی کند جل و علا میباید که از روح و بدن دست بشوید سخن از جان و تن نگوید **رباعی** این من نه منم اگر منی هست توئی * در بر من پیرهنی هست توئی * در راه غمت مرا نه تن ماند نه جان * ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی * و بعضی در تعریف محبت چنین گفته اند محو المحب بصفاته و اثبات المحبوب بذاته محبت آنست که تمام بذات و صفات خود محو شوی تا محبوب بذات خود قائم مقام تو باشد تا هرگه که از خود نصیب جوئی او را یابی و از خود اثر نه بینی شیخ منصور حلاج گفت قدس سره حقیقت محبت آنست که بتمامی از صفات خود فانی شوی و متصف باوصاف محبوب خود باشی شیخ سقطی گفت قدس سره لا تصلح المحبة بین اثنین حتی یقول الواحد للآخر یا انا یعنی در محبت اثنینیت نمیگنجد و در میزان عشق منی و توئی نمی سنجد **رباعی** اندر عجبم یا تو توئی یا تو منی * هم من تو ام و هم منم همه تو منی * من با تو چنانم ای دل و جان ز وفا * کاندر غلطم که من تو ام یا تو منی * عارفی گفت حقیقت محبت وقتی دست دهد که دل از جمیع کدورات نفسانی پاک گردد و چون سلطان محبت الهی در دل بنده نزول کند محبت غیر را در آن دل جا نماند زیرا که محبت آتشی است سوزنده در جهنم کانون دل بنده فروزنده چون شعلات غیرت بر افروزد هرچه جز دوست باشد همه را بسوزد **رباعی** عشق تو آتش ست جان بسوزد * وز جان که بپرداخت جهان بسوزد *

....

این طرفه نگر که چون بگویم با تست * وز هیبت آن کام و دهان بسوزد * **نقل است** که موسی علیه السلام بمناجات میرفت مردی را دید بر سر راه نشسته چون موسی را علیه السلام بدید تحیت بجا آورد و گفت ای موسی میدانم که بمناجات میروی حاجتی از ملک تعالی درخواست نمائی گفت حاجت چیست گفت آنکه از محبت خود یک ذره در کار من کن و قطره از آن شراب در کام جانم چکاند بعد از آنکه موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد درویش را فراموش کرده بود حق تعالی فرمود حاجت آن درویش را چرا عرض نکردی گفت خداوندا تو عالم تری فرمود یا موسی همان ساعت که او ترا پیغام داد ما حاجتش روا کردیم موسی علیه السلام باز گشت چون بمنزل آن درویش رسید او را آنجا ندید گفت الهی آن درویش کجا رفت فرمود از تو بگریخت گفت الهی با خلق نیامیزد گفت نه گفت الهی من پیغامبر تو ام از من چرا میگریزد گفت یا موسی هرکه ما را دوست دارد با خلق نیامیزد گفت الهی آرزوی دیدار وی دارم او را بمن نمائی تا ببینم فرمود بر سر آن کوه رو موسی علیه السلام بر آن کوه بر آمد دید که آن بیچاره خود را از کوه انداخته است

و بر هر سر شکی پارهٔ از دل آویخته و از هر پاره کلمه الله بر شد آید موسی گفت علیه السلام الهی با دوستان
خود چنین معامله میکنی تا با دشمنان چه کنی خطاب آمد که یا موسی اگر از محبت خود ذرهٔ چنانچه در کام جانش
انداخته ام بر کوهسار عالم نهم همه کوهها پاره پاره شوند و طاقت نیاورند **للشیخ الرومی قدس سره**
ای ز یک تابش تو کوه احد پاره شود ٭ چه عجب گشت گلی عاشق بیچاره شود ٭ عزم سفر دارد
جان می نهیش بند گران ٭ بگسلد بند ترا عاقبت آواره شود ٭ بشنو از قول خدا هست زنی مهد نشین
گر نبود طفل را چاره ابسته گهواره شود ٭ چون گهی از غضبش دامن حلمش بکشی ٭ آتش سوزنده ترا لطف
و کرم پاره شود ٭ انگاه خطاب آمد یا موسی اگرچه در دنیا با وی این کردم اما نظر کن تا منزل وی در بهشت
مشاهده نمائی موسی علیه السلام نظر کرد قبه دید از یکدانه مروارید فرمود منزل وی اینست و من نیز بذات او را
هم ٭ اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ٭ چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ ندارم ٭ **شیخ شبلی قدس سره**
میگوید که وقتی بدینی از دیهار شام رسیدم مردی را دیدم نشسته و سر در پیش افگنده و با خود سخنی میگفت و مردم
بسیار گرد وی آمده بودند پرسیدم که حال این مرد چیست گفتند این مرد دیوانه است شبلی میگوید که پیش وی
رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا شبلی گفت ای شبلی اگر میخواهی که سلامت یابی گرد کوی محبت مگرد
تا ترا هم دیوانگی بر تو نگشتند و این قیام اول است ولو زدت لزادهر چند که ما در محبت می افزائیم وی محبت می افزاید
اکنون برو تا باز آئی بعد از وی چند بار گذر من بدان موضع افتاد دیوانه را ندیدم از حال وی پرسیدم گفتند
از آن روز باز که تو رفتی در دامن آن کوه غاری هست وی در آن غار در آمده و خاموش نشسته و با کس
سخن نمیگوید شبلی گوید متوجه بآن گشتم دیوانه را دیدم افتاده و باری سر در چشم خانه وی کرده و دید گان وی سخن زده
چون آواز پای من شنود بانگ بر آورد و گفت عدت یا شبلی باز باز آمدی ای شبلی الطرفان هذا هو القدم
الثانی فی المحبة و لو زدت فی الدعوی نزید فی البلوی آن قدم اول بود که دیدی و این قدم دوم است
در محبت و چندانکه در دعوی محبت بیفزائی وی در بلا و محنت بیفزاید و هر ساعتی بجودی ندا میکند که و قفت
محبتی علی من ادعی محبتی فمن اراد فلیبذل سر ٭ داری سر ما و گرنه دور از بر ما ٭ ما دوست کشیم تو نداری سر ما
ای درویش محبت خلعتی ست که بر قامت آدم علیه السلام دوخته اند محبت آتشی ست که بران سینه
دل بند آدم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت کار نیست که کار تابک ساخته از آن است که با ایشان
حدیث محبت در عیان نیست هر کرشمهٔ از گل محبت بمشام عهد تن رسیده کو دل از گل بردار المحبة لا تبقی
ولا تذر ٭ **غزل** چو نقش روی توام در دل حزین گردد ٭ مرا نفس بدل خسته تیغ کین گردد ٭ شد
خاک بکوبت هزار عاشق مسکین ٭ بدان هوس که ته پای تو زمین گردد ٭ کجا سلامت دلها بکوی تو جاناً

که صد هزار بلا گرد عقل و دین گردد ✽ ترا ابد بدهٔ کشم لیک غیرتم نکشد ✽ که با تو مرو مات دیده همنشین گردد
اما ربط کلام فی قوله تعالی قد شغفها حبا چهار زن با چهار پیغامبر محبت ورزیدند از برکت آن بدولت
معرفت و وصال حق تعالی رسیدند آسیه موسی را علیه السلام دوست داشت قرة عین لی ولک
زلیخا یوسف را علیه السلام دوست داشت قد شغفها حبا بلقیس سلیمان را علیه السلام دوست داشت
خدیجه حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه وسلم دوست داشت ای درویش وقتی که بواسطه
دوستی دوستان او بدرجهٔ علیا معرفت و ایمان و عروهٔ ولقائی وصلت و وجدان رسند
چند اگر چنانچه بواسطه با حضرت او دوستی ورزند تا بشرف انمعنی مستحق رحمت گردند چه عجب
دانی با نکته هست در غایت لطافت زلیخا تا دام که یوسف را علیه السلام دوست میداشت حق را
نمی شناخت حق را بیافت سبحانه و نه یوسف را چون از طلب یوسف علیه السلام در گوشش
نومید شد و روی بحق تعالی آورد هم یوسف را یافت و هم حق را سبحانه **اشارت** بدانست که ای
بنده تا مشغولی بدنیا باشی نه دنیا یابی و نه عقبی و نه مولی تو بمولی مشغول باش تا هم دنیا یابی و هم عقبی و هم
پیر هرات گفت قدس سره حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی ببار است و گفت این جای بلاست
و آخرت بیافرید و بر قومی ببار است و فرمود این نشان عطاست و جود را بر قومی ببار است این عطا
بر عطاست آنگاه گفت مرد کیستی از آن باست **اشارت** ای درویش محبت این هر چهار منسوب بعلت
بود اول محبت زلیخا ممزوج بتهمت بود مَا جَزَاءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوْٓءًا دوم محبت بلقیس آمیخته بخیف
بود وَقَالَتْ اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا سوم محبت آسیه آمیخته بطمع بود عَسٰٓى اَنْ يَّنْفَعَنَآ
اَوْ نَتَّخِذَهٗ وَلَدًا چهارم محبت خدیجه آمیخته بشهوت بود وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَّوَدَّةً وَّرَحْمَةً این چهار محبت
با وجود آنکه ممزوج بعلت بود سبب نجات چندین درجات آمد محبت مومن که ممزوج بحقیقت است اگر سبب
رحمت و موجب وصلت گردد عجب نباشد و ازین لطیفه تر آنست که درین هر چهار باب محبت از یکجانب است
و محبت بنده با حق تعالی از هر دو جانب يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ مثنوی مولوی قدس سره ✽ عاشقی
گر زین سر و گر زان سر است ✽ عاقبت ما را بدان شه رهبر است ✽ ملت عاشق ز ملتها جدا است ✽ عشق اصطرلاب
اسرار خداست ✽ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ✽ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ✽ گرچه تفسیر زبان
روشنگر است ✽ لیک عشق بی زبان روشن تر است ✽ چون قلم اندر نوشتن می شتافت ✽ چون
بعشق آمد قلم بر خود شکافت ✽ عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ✽ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب ✽ گر دلیلت باید از وی رو متاب ✽ قوله تعالی انا لنریها فی ضلال مبین ✽

زنان مصر زلیخا را دران عشق و محبتش ندست نمودند و بضلالتش نسبت کردند آری خاصیت عشق
آنست که هر که قدم دران راه نهد او را براهی ضلالت منسوب سازند یعقوب علیه السلام در آتش عشق
میسوخت فرزندانش ملامت کردند اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ و زلیخا در بوته مهر میگداخت و زنان
میگفتند اِنَّا لَنَرٰهَا فِي ضَلٰلٍ مُّبِينٍ مومنان در آتشکده عشق الهی جل و علا می سوختند و بیگانگان
بار او ایشان می گفتند که اِنَّ هٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّوْنَ ۝ این مقدار ندانستند که عشق یعقوب علیه السلام
حقیقت بود و آن مهر زلیخا نه ضلالت بود بلکه عین اصابت بود و آن محبت مومنان نه خواست بود بلکه
محض توفیق و هدایت قوله تعالی فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ اشارت سخنان زنان را مکر نامیدند و فعل زلیخا را کید
خواندند و همچنین کیدکن و کیدی قوی تر است از مکر زیرا که زنان بزبان طعن کرده بودند و زلیخا بفعل آورده
بود و فعل از قول موثرتر افتد چون ملامت زنان بسمع زلیخا رسید خواست که خود را از آن ملامت باز رهاند
و مشکل ایشانرا باقرار در آرد بفرمود تا مهمانخانه را بجامهای رنگین و قماشهای سنگین از سقف تا بسطح بیارا
و فرشهای ملوکانه از مخفوری و قالین بگسترد و فغفوری بسیند و کرسی های از عود و قماری و بسکال
نهادند و گرد بالش و نهالین بر آن کرسی بگستردند و از اشراف قبایل و اکابر و عشایر که زنان مصر را
مکرم بودند طلبیدند بروایت وهب منبه رضی الله تعالی عنه چهل نفر بودند و بروایت دیگر چهار صد زن
را بخواند کما قال الله تعالی وَ اَرْسَلَتْ اِلَيْهِنَّ وَ اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَاً الی آخره الآیة بدانکه ارباب اشارت
درین واقعه تحقیقات غریبه و تدقیقات عجیبه روشن نموده است و هرکس بر طبق مکاشفات خویش
مشاهدات خود بزبان اشارت در این قصه بر حسب تحقیقی بعبارت آورده اند و چون درجات ارباب
اشارات متفاوت است در تحقیقات ایشان نیز درجات هست و درین کتاب عالیه جا بیشتر از
ویست کرده ملتمس آنکه اصغای ما و معاین مستمعین را از اکثار و اطناب معذور فرمایی تحقیق اول
بدانکه این قصه بیان حال انسانست که چون روز اول خطاب الٰهی جا عل فی الارض در اقطار
اکناف ملک و ملکوت انداختند و آوازه تو ازه خلافت و صدای ندای محبت بهشت خاک
با سماع فرشتگان عالم افلاک در دادند ایشان گفتار اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُّفْسِدُ فِيْهَا گشادند یعنی بنده خاک
را چه قابلیت که تواند بر مسند خلافت نشیند و تاج کرامت بر فرق نهد و خلعت اصطفا پوشد و ردای
اجتبا بر دوش اندازد و کمر خدمت بر میان بندد و شراب محبت نوش کند و خرقه عشق
آرے هر چند سوال فرشتگان طلب حکمت بود من از روی ملامت اما قدرت الٰهی جل و علا خواست که
بالغه خویش ظاهر گرداند زلیخا و از مهمانخانه ملکوت را بخلعتهای نور و ضیا بیاراست و فرشها اصدق و صفا

بیند اخست از کمام آدم علیه السلام بزیور کرامست و زینت تخمیر طینت مزین گردانید و رسول او در افتتاح
تا ملائکه در مهمانخانه ملکوت برخوان احسان بنشانند و طعامهای گوناگون تسبیح و تقدیس برای ایشان ترتیب
فرمود آنگاه تیغ حیرت بکارد غیرت در طبق حمیت پیش ایشان نهاد آنگاه آدم علیه السلام یوسف وار
پرده عدم عزیز و مکرم در مهمانسرای وجود بزم شهود بیرون فرستاد و بزیورهای خلاق حمیده و نعوت پسندیده
آراسته با طشت محبت و آفتابه معرفت همراه بر ملائکه ملکوت جلوه داد تا شاید که این مهمانان دست تحیر
از آرایش خود همی بشویند و بزبان اعجاب سخن فضل و کمال و حسن و جمال خود کمتر گویند چون آدم صفی علیه السلام
مزین بحلی ایمان و علم و عرفان با وجود حسن ذاتی خلق الله تعالی آدم صورته و کمال صفاتی لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسَانَ فِیْٓ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ بر نظر فرشتگان جلوه کرد کمال مطلوب خود را نه بلکه جمال محبوب خود را در آئینه
وجود وی منعکس دیدند فی الحال در مشاهده آن جمال حیران واله و حیران گشتند که تیغ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا بر دست
عصمت سپر انداختند و خبر نداشتند و چنانکه زلیخا میگفت فَذٰلِكُنَّ الَّذِیْ لُمْتُنَّنِیْ فِیْهِ حضرت احدیت جل جلاله
می فرمود اَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ اِنِّیْٓ اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُوْنَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ
الشیخ النظامی قدس سره اول کین عشق پرستی نبود ... در عدم آوازه هستی نبود ... مقبلی از کتم عدم
سازکرد ... سوی وجود آمد و در باز کرد ... او بخلافت علم آراسته ... چون علم افتاده برخاسته ... علم آدم صفت
پاک اوست ... خمرت طینت شرف خاک اوست ... طفل چهل روزه کز مرزبان ... پیر چهل ساله بود درس
خوان ... زو شده مرغان فلک خوشه چین ... زان همه را آمد سر بر زمین ... **تحقیق دوم** آنست که چون
حق تعالی امت محمد را صلی الله تعالی علیه وسلم در میان امم بخیریت بستود و بر سائر امم تفضیل
فرمود که كُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و رقم محبت بر عنوان منشور معاملات ایشان برکشید که
قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و فرشتگان را ازین معنی تعجب آمد که طائفه
که عمر شان به تباهی گذشته نامه اعمال شان بگناه سیاه گشته چه قابلیت آن که بر وساده محبت
مسند باشند و بر بساط خیریت منبسط گردند حضرت خداوندی جل و علا در ایام شریفه چون جمعه و عیدین و شبها
زهرا ر قدر و برات بندگان خود را در مساجد و معابد مجتمع گرداند و ابواب طاعات و عبادات بر وجود
آمال ایشان بکشاید و بحلیت اعمال پسندیده و زینت افعال مرضیه محلی و مزین گرداند آنگاه فرشتگان
را بزیارت ایشان فرستد که تَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ فِیْهَا بِاِذْنِ رَبِّهِمْ ملائکه نظر کنند مسجدهای بینند آراسته
و معبدها بنور آراسته و عبادت پیراسته و بندگان مطیع بتسبیح و تراویح و نماز و مناجات در رفع
حاجات جمال اعمال خود را بزیور قبول پیراسته فرشتگان از غایت استحسان به تیغ اعتذار زو سهای سبحانک

تحقیق دوم

خود بریده و زبان به ثنای ملک تعالی جل ذکره برگشاده و زبان حال این منظوران نظرات عنایت
این خطاب در داده زان ازلی نور که پرورده اند ✤ در تو زیادت نظرے کرده اند ✤ نقد غریبی جهان
شهرت ✤ هر دو جهان یک بیک از بهر تست ✤ آئینه دارائی آن شد سحر ✤ تا تو رخ خویش بینی
مگر ✤ مرغ دل و عیش و جان همه توئی ✤ چون تو کسے گر بود آن هم توئی تحقیق سوم آنست که
باتیه نفوس ناطقه که خواتین مصر معرفت بودند و غائبانه با جمال وحدت یوسف حقیقت در زاویه وحدت
عشق مے باختند در حین اسرار اظهار کنت کنزاً مخفیاً خواستند تا جمال وحدت ذات را برایشان
جلوه دهد و لوامع انوار حقیقت را از مظاهر مجاز بدیشان نمایند و قدرت الهی جل و علی بهما السر
در عالم کون و فساد را به پیرایه اظهار رشد و رشاد بیار است و سقف و اساس و انواع و اجناس آنرا
مظاهر اسرار مطلع انوار خود گردانید بزمین بیار است که عبارت از دین اسلام ست خوانی بنهاد که
اشارت ملک علام ست جل جلاله کر بیها بنهاد که کنایت از علوم و معارف و احکام ست نمارق
مصفوفه از شرائع موصوفه و مسائل معروفه بروی افگند که متکا خواص و عوام ست و کارد تیز
و تیغ محدد که آنرا مدرکه و ذهن نام ست با ترنج معقولات در پنجه تدبیر و کف تفکر شان نهاد که سرمایه
احتجاج و الزام ست و چون نفوس ناطقه بنظر استدلال و اشتغال نمودند و هر یک از آلات
بمحل آن استعمال فرمودند که ناگاه بواسطه ترتیب مقدمات و ترکیب اشکال و هیأت نور حقیقت
ذات و تجلیات صفات حجاب البطون از جمال ظهور بر داشت و استدلال و استدلالیان را باطل ساخت
و آلات و ادوات را بکلی معطل گذاشت و اهل تفکر را در مقام تحیر سراسیمه و حیران گردانید تا در هر چه
نظر کردند آن نور حقیقت را بران محیط دیدند تا بمثابه که در خود نگاه کردند ظلمت آب و خاک بشریت
را در نور حقیقت مضمحل و ناچیز کردند بتواز درون جان که حاش لله ما هذا بشرا از زبان گفتند ان هذا
الا ملک کریم عاشقان فانی در تجلیات زبانی میگویند ان هذا الا ملک کریم لمؤلفه عفی عنه
غزل اگر بوادی ایمن برون بری راهی ✤ تو هم ز خود شنوی صدائے الٰهی ✤ ز قید تن بدر آئی در فضائے عالم
جان ✤ به بین ز روزن دل بحضرتش للهی ✤ بظلمت شب هجران ز مطلع غیبی ✤ عجب مدار که
سر برزند یکی ماهی ✤ ز چشمه دولت آبحیات پر جوشد ✤ چنانکه طلعت یوسف بر آمد از چاهی ✤ تو
غافلی چه شناسی ظهور سر وجود ✤ که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی ✤ حجاب ظلمت و نور از میان
توان برداشت ✤ اگر هزار بود نفے المثل بیک آهی ✤ بباغ قدس بهر دم گلی دگر شگفد ✤ از آن نفس
که بر آید ز دل سحر گاهی ✤ قوله تعالے فلما رأینه اکبرنه آن زنان که آوازه جمال یوسف علیه السلام

اضعاف مضاعفه آن یافتند ضابطه اختیار از دست داده در مشاهده جمالش مدهوش و مبهوت
گشتند کذلک بندگان مشتاق و طالبان اهل وفاق مدتیست که آوازه نوازه جمال بر کمال ان الله
جمیل یحب الجمال شنوده اند و در تمنای دیدار مطالعه انوار می بودند روزی خواهد که نقاب احتجاب آفتاب
وجود بردارند و مشتاقانرا در مقام شهود بار دهند آنچه در قوت متخیله ایشان گنجیده بود و بمقتضای لیس الخبر
کالمعاینة بالطافت انوار مشاهده بهیچ وجه مناسب نیابند لاجرم در بحر وصال الهی مستغرق گشته جل جلاله
مدت هشتصد هزار سال دران استغراق مدهوش و متحیر باشند که اصلاً از بهشت و لذت آن خبردار
نباشند **رباعی** باش تا حسن ز کام خیمه در صحرا زند · وین طناب خیمه را بر خرگه والا زند · پرتو نور جمالش
گر زند بر عاشقان · شورها کز عشق او در جنة المأوی زنند · **نقلست** که در میان زنان مصر دختری
انگریلت اهل کفر آن ساعت که نظر بر جمال یوسف علیه السلام افگند از غایت استعجاب عادت
زنانش پدید آمد و آن حلیه تجمل که داشت آلوده گشت و از غایت شرمساری سر به پیش افگنده باخود
گفت که انخدائی یوسف بتو ایمان آوردم مرا دریاب و ازین شرمساری و خجالتم بازرهان رب العزة
جل جلاله همان ساعت وحشت و حسرت بر زنان افگنده دستهای بریدند و جانهای بخون
بیالودند تا آن بیچاره از خجالت باز رهید **واشارت** نظیر این آنست که گویند در زمان حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم جماعتی از یاران مجتمع گشته بودند و ضیافتی بود و شتری کشته بودند و سفره فائده
انداخته و در اثنا آن آوازی در میان آن جمع پدید آمد چون وقت نماز در آمد یاران خواستند
که بطهارتی که داشتند نماز بگذارند و آن بیچاره که طهارتش شکسته متحیر گشته شرم میداشت که
بتجدید طهارت برخیزد خواجه علیه الصلوة والسلام ازین معنی دانسته فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضأ
هر که ازین گوشت شتر تناول کرده باید که وضو سازد مقصود آن بود که آن فقیر از خجالت باز رهد
کذلک چون روز قیامت شود هر فردی از افراد آدمیان را بخوانند بنام مادر خوانند تا کسیکه
مجهول النسب باشد در آن روز شرمسار نگردد **دیگی از علما** را سوال کردند که حکمت در مرور کل خلائق از انبیا و اولیا
و مطیعان و عاصیان بر پل صراط چیست تا فرمودن منکم الا واردها جواب داد که عاصیانرا از تلوث معصیت پاک کردن درست تا مستوجب نعیم
گردند لاجرم ایشانرا بآتش میباید در آوردن از برای تهذیب نه از برای تعذیب و اگر
تنها ایشانرا بدوزخ اندر آوردی پرده از روی کار معاصی برداشته شدی و اهل عرصات
بر احوال شان مطلع گشتی همه خلائق را فرمود بر آتش بگذرند تا هیچکس نداند که مطیع کیست و عاصی
کیست که تا جرائم عصیان شان مستور بماند و کس بر معاصی شان اطلاع نیابد **لطیفه** خاتونان مصر حسن

جمال یوسف علیه السلام بدیدند شعاع الجمال بر هیاکل وجود ایشان اشراق زد در حیرت
و دهشت افتادند و دستهارا بجای ترنج ببریدند از خود بی شعور شدند بعضی بیهوش افتادند
و بعضی جان داده و بعضی سراسیمه و متحیر مانده چنانکه شمه مبین شد آری آن زنان هنوز بلا
محنت ندیده بودند و در تیز امتحان عشق در نیامده و این معنی ندانسته **فرد** از وزه ذره آتش
بچکد قطره قطره خون ÷ با هر دلی که عشق تو در امتحان بود ÷ لاجرم هر که با ایشان عتاب کند زبان عیب
ایشان گوید چون دست محبت گریبان جان او بگیرد خود را بهمان عیب مبتلا بیند و زیادت
نیز **شعر** بر عاشقان هر آنکه جفا گفت و عیب کرد ÷ دید آنچه گفت با دگری و آنچه کرد هم ÷ گویند
که یک ساعت آن زنان شفاعت پیش بردند که در مدت چند سال عشق عشیره آن نکرده بودند
لطیفه ای درویش دیدار مخلوقی را آن مقدار تصرف میتواند بود که در مشاهده وی کارد دست
بر دست نهاده می بریدند و از آن خبر نه و در **شرح** تعرف آورده است که در وقت گذشتن
بندگان بر پل صراط حق سبحانه و تعالی بر ایشان تجلی کند و در مشاهده جمال وی بندگان چنان
مستغرق گردند که نه از آتش خبردار شوند و نه از صراط آری ای درویش فلما رأینه اکبرنه وقطعن
ایدیهن و در حین رویت یوسف علیه السلام همه کارد بود و هم دست بریدن و الم قطع بود و لیکن
در غلبه استیلا سلطان مشاهده از هیچ یک از اینها خبر نداشتند و ایدار مخلوقی این می کند ببینید
تا دیدار خالق جل جلاله چها کند و در خبر دیگر است که با مومنان در وقت مرگ تجلی خاصی رسد
که کدورت سکرات در آن مشاهده محو گردد **غزل** روی نمائی وجود خودم از یاد ببر ÷ خرمن سوختگان
همه گو باد ببر ÷ ما چون دادیم دل و دیده بطوفان بلا ÷ گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ÷ روز مرگم نفسی وعده
دیدار بده ÷ وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر **اشارت لطیفه** ای درویش این همه بلا و ابتلا متوجه
احوال ابیات آمد و لیکن در حال زلیخا هیچ تغیر و تبدیل راه نیافت حکمت درین چه بود گروهی
گویند که یوسف علیه السلام در خانه وی بود اطمینان خاطر وی بآن بود که هر وقت که خواهد بدیدنت
ملاقاتش مستعد گردد و از بیم فراق ایمن بود و دیگر آنرا این معنی حاصل نبود لاجرم مبتلا گشتند اما
حقیقت آنست که ایشان مبتدی بودند و زلیخا منتهی در بدایت محب را تحمل مشاهده انوار جمال محبوب
نباشد و چون بنهایت رسد در مشاهده جمال محبوب بی شعور نگردد زیرا که محب را در نهایت قوام از محبوب
حاصل آید که با آن قوت تواند که بار محنت بکشد که اگر نه آن قوت باشد فی الحال رخت وجود بباد دهد بعدم
فرشته همچنین در حین مطالعه انوار جمال قوت باصره هم از محبوب بطلبید تا بامداد و اعانت نظر

محبوب مشاهده جمال محبوب نماید تا دیده بخست از تو نظر دام نگیرد ٭ نظاره آن صورت
زیبا نتوان کرد ٭ اما آن قوت برفق حوصله عاشق تواند بود چنانچه طفل را در ابتدای غذای از
شیر متقرر سازند بنهایت رسد از هر گونه طعام غذای خود تواند کرد کذالک محب را در بدایت حال
قطره از شراب محبت کافی بود و در نهایت بجای رسد که خمخانها در کشیده و هنوز نعرهٔ هل من مزید
سازند للمولفه عفی عنه قدم چو بر سر گفت و شنید خواهم زد ٭ دم از حقائق ارباب دیده خواهم زد ٭
هزار بحر اگر بر دلم فرو ریزد ٭ هنوز نعرهٔ هل من مزید خواهم زد ٭ شیخ یحیی معاذ رازی قدس
سره از برای سلطان بایزید نصر الله تعالی بحبة نوشته فرستاد و گفت من کثرت ما قد شربت
من کاس المحبة سلطان بایزید در جوابش نبشت که غیرک شرب بحور السموات و الارض و لسان خارج
من فیه و یقول هل من مزید تو بجرعهٔ ای تجیبی که از جام محبت در کام مودت چکانیده اند مستی میکنی
دیگر هستند که دریاهای شراب عشق در کشیده اند و هنوز زبان از دهان بیرون افتاده میگویند
دیگر هیچ داری بیار للمولفه عفی عنه صد هزاران بحر دارم در درون ٭ در عطش آتش زند
شعله برون ٭ گر بریزی بحرها در کام دل ٭ جرعه باشد هنوز از جام دل ٭ صد هزاران بحر در جانم
بدید ٭ میزند دل نعره هل من مزید ٭ تا یکی مخمور باشم ساقیا ٭ انی اعطیت کاسا باقیا ٭
باده ده تا قید هستی بگسلم ٭ پرده بگشا تا رخت بیند دلم ٭ چند باشم با جمالت منتسب ٭ در ظهور
نور عرفان محتجب ٭ آه زان حسن که بر اهل نظر ٭ از پس صد پرده آید جلوه گر ٭ ده چه خواهی
از من شوریده حال ٭ یا بکش یکبار یا بکشا جمال ٭ گر چو شبنم مه نوازی در کنار ٭ گر چو شمعم سوزی از
انتظار ٭ هر چه میخواهی بکن بر شان من ٭ من غلام تو و تو سلطان من مقدمه ایدر ویش
موسی علیه السلام در بدایت احوال سکر بود زود بگفتار آمد ارنی انظر الیک گفت خواجه
ما صلی الله تعالی علیه و سلم در نهایت سکر بود دم فرو بست لا احصی ثناء علیک گفتند
الم تر الی ربک چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر و ما طغی دیده ما را قابلیت مشاهده آن دیدار نیست
مگر هم بدیده احد دیدار مشاهده کرد شیخ غزالی رحمة الله تعالی میگوید غزل روی
جانان بچشم آن دیدن ٭ خوش بود خاص ناگهان دیدن ٭ وصل او هم باو توانی یافت
روی او هم باو توان دیدن ٭ من گرفتم که در صفای رخش ٭ بتوانی همه جهان دیدن ٭ تا نگری
آیینه جهان باری ٭ ای توانی بچشم جان دیدن ٭ که هم او هست هر چه هست یقین ٭ جان
جانان دلبران دیدن ٭ رجعنا الی القصه همه زنان در مشاهده یوسف علیه السلام

[illegible]

دیده‌ها می‌دیدند و زلیخا فارغ بود زیرا که سطوت سلطان مشاهده بر باطن زلیخا بکرات حکم رانده بود و صد هزار
بار بزخم تیغ استغنا گشته و زبان بشریت استغنا زنده گردانیده سر دفتر ارباب تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله
تعالی عنه چون یکی را گریان و در راه طلب پویان دید که قریب العهد بودی باسلام فرمودی که کذا کنا
فی حالة القلوب ما نیز در ابتدای حال برین منوال بودیم اما چون تواتر نثار مدرار از فیوض ایمان عرفان
بر قلوب مکروب نزول گشت صلابت بر دلها مستولی شد و در کشیدن بار محنت قوی گشت دیگر
آن نوع رقتها و اضطراب بار نماند و صلابت در دین مستقیم گشت شنیده باشی که حضرت
موسی علیه السلام در آن وقت که در طور بشرف مکالمت حضرت خداوندی جل و علا مشرف گشت
ابتدا امر آمد که عصا را خود بیندازد و القی عصاک چون عصا بیفگند اژدها شد موسی علیه السلام
از آن بترسید دیگر باره ندا شد خطاب آمد که خذها ولا تخف بگیر ای موسی و مترس موسی علیه السلام بفرمان
الهی جل و علا دست فرا کرده آنرا بگرفت بهمان صورت اولی بازگشت موسی علیه السلام گفت الهی
چه راز مودی تا دشمن خصم این عصا آنجا بیفگند و این معجزه نمودی خطاب آمد که ای موسی اگر این
عصا آنجا بیفگندی چنانچه خصم یکبختی اول اینجا ترا نمودن تا بآن خو گرفتی تا آنجا دشمن بترسد و تو نترسی
حضرت ما رسول علیه السلام نیز در شب معراج باسمانها بردند و عجائب ملک و ملکوت و بهشت و دوزخ
بوی نمودند تا همه را ببیند و بآن خوی کرد که چون روز قیامت شود و انواع و احوال متعاقب گردد همه
انبیا و خواص و عوام در مقام خوف و وحشت نفسی نفسی گویند و حضرت رسالت علیه السلام چون همه
آنها دیده و بآن خوی گرفته در مقام امن و امان امتی امتی گوید این بود قصه زلیخا و اطمینان او در مشاهده
جمال یوسف علیه السلام و احوال زنان و تغییر و اضطراب ایشان نظیر دیگر در حکایت آورده اند
که بروزگار محمود غازی انار الله برهانه مردی بود مزارع و بر کنار زراعت خود طبلکی ساخته بود که هرگاه جانوری
قصد زراعت وی کردی آن طبلکی بکوفتی آن جانور رمیده بکشت زار وی در نیامدی و اگر در آمده
بودی بگریختی اتفاقا روزی سلطان با خیل حشم خویش بر کشت زار آن درویش می گذشتند شتری
بود که مدت چندین گاه کوس سلطنت محمودی بر پشت این شتر می کوفتند و بواسطه پیری دیگر از بار کشیدن
عاجز گشته بود و کوس سلطانی از پشت وی فرو گرفته در صحرایش یله کرده بودند آن شتر روزی چند بر سر آن
کشت آن دهقان رسید بر سر آن طبل کوفتن گرفتند و هر چند چوب بر آن طبلک میزدند شتر اصلا از آن
نمی رمید و از کشت بیرون نمی آمد تا آن شتر را تادیب نموده از آن زراعت کشید سلطان آنرا دید گردی
نیز بطلب این شتر می آید از وی پرسید که این چه حالت است که با هر چند طبل میکوبیم این شتر اصلا ملتفت

فائده بلیغه

نمی شود ساربانان گفت که این بیچاره شتر بیست سال است که کوس سلطان محمود غازی می کشد و آن
کوس بر پشت وی می زنند بچوبکی که طبلکی زنند متأثر نخواهد شد مقصود از ایراد این حکایت همین تحقیق
قصه زلیخا احوال است بلکه بیان احوال انست که دنیا کشت زار آخرت است که الدنیا مزرعة الآخرة و طبل
رحیل بدست عزرائیل علیه السلام داده اند که چون عوام کالانعام میل بجانب سبزه زار دنیا کنند عزرائیل
این طبل رحیل را فرو کوبد تا ایشان ازین کشت زار رمیده بآسمان بگریزند بمقام اصلی خود که منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری اشارت به آن است که معاودت نماید مدتی عزرائیل
بانچه مامور بود قیام می نمود تا ناگاه شتری از قطار ربانی که کوس محمود ازلی جل وعلا بنام وی زده اند
دیار امانت محمود و علم ازلی سبحانه وتعالی بر پشت معامله وی نهاده اند بر کشت زار و لکم فی الارض مستقر
در آمد و در مرغزار طاعت و عبادت بمقتضای ارتعوا فی ریاض الجنة بچرا مشغول شد عزرائیل علیه السلام
بر قاعده مامور طبل رحیل فرو کوفت این شتر مست الهی جل وعلا از آن طبل وی هیچگونه متاثر نگشت تا که
ساربان قل من یکلؤکم باللیل والنهار در طلب این شتر ندای چند ای یا ایتها النفس المطمئنة در
داد حراس ملائکه از وی می پرسند که این چه حال است که ما چند طبل رحیل میکوبیم این شتر از
آواز طبل ما برنمی آمد و در جواب میگوید که این شتر نیست که طبل محبت هو الله المحمود جل تعالی کوفته و انصدای
ندای عشق و محبت الهی جل وعلا خوی کرد بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین حیات فانی دست
شسته و از قوت سلیقی و موت طبعی رسته او را دیگر پروای طبل رحیل قل یتوفیکم ملک الموت الذی نمانده
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم لا یموتون ولکن ینقلبون من دار الی دار نقدسی گشته
من چو از اجل دلم فانی نخواهم شد ز مرگ * چون نوید وصل آید مه چه ترسم از اجل * گر کند دست
اجل قصر وجودم خشت خشت * اصل بنیاد محبت هیچ نپذیرد خلل * قوله تعالی حکایت
عن امراة العزیز فذلکن الذی لمتننی فیه زنان مصر زبان طعن بر زلیخا دراز کرده بودند و تیرهای ملامت
بجانب وی می انداختند که تراود فتاها عن نفسه واو خود را تسلی میداد که معشوق خوب روئی بملامت ارزد شعر
اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ه پیوند کنی با صنم مشکین خال انگاه
سلامت طلبی این است محال * صد سنگ جفا بر سرت آید مگریز * صد تیر بلا بر دلت آید منال *
ای درویش سرمایه عاشقان ملامت است عاشقی کس نباشد آنگاه بار ملامت نکشد رباعی
عشق آن نبود بانگ قیامت نکشد * عاشق نبود انکه ملامت نکشد * در زمره عاشقان کجا راه
یابد * تا در ره عشق صد غرامت نکشد * آری ما دوست خود را بایشان نمائیم تا دانند که عشق ورزان

قصه امراة العزیز

جمال شنگ ملامت بگذشته باغ سلامت ست فرد با وجود آنکه ملامت سلامتیم ** گوهی
که سنگهای ملامت حصار ماست اما محققان در تفسیر فذلکن الذی لمتننی فیه چنین گفته اند که این
سخن نه از برای دفع تهمت ملامت گفته اند از جهت دفع مضرت بلکه از برای تفاخر و نازیدن بمعشوق
گفت میگوید این آنست که شما مرا ملامت می کردید در عشق او ولقد راودته عن نفسه راست ست
این سخن که شما گفتید ولیکن ع من دل بکسی دهم که صد جان آرزو ** در جان هر و هزار جان آرزو
نقلست که چون یوسف علیه السلام احوال آن زنان بدان منوال مشاهده نمود از ایشان
درگذشت زنان فریاد بر آوردند که ای زلیخا این صورت که شما نمودید پری بود یا فرشته گفت لیس
چه بود فذلکن الذی لمتننی فیه نظیر این در این باب لطیفه شنیدی چه چون روز عاشقان تاریک بی
سامان و چون جعد محبوبان دلکش مه بی پایان بجبر آن نقصان چاره اندوخته چراغی بر در وی افروختند
پروانه را در آن خانه نظر بر آن نور افتاده مفتون آن نور گشته تقرب جست هر چند نزدیک تر می آمد
داعیه محبت بکمند شوق او را بیشتر می کشید تا بوصال رسیده پر و بال خود را سوخته بیفتاد و تا بوصال
بیمطلبید آری هر چند نقد وجود را در محک امتحان سوخته بود اما در مقام شهود جان را در مشاهده آن
محبوب افروخته چندانکه الم سوزش بر حد وجودش محیط گشته بود اما در عین افتادگی و جان دادگی
نور آن جمال نصب العین او بود و بآن خرسندی می نمود و بزبان حال این بیت تکلم فرمود غزل
از دلم صورت آن خوب ختن می نرود ** چاشنی شکر او ز دهن می نرود ** جان پروانه مسکین ز پی شعله
شمع ** تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود ** بالله که سوز لکن هر نفسی عیب مکن ** که برفت از
دل تو سوز من هیچ نرود ** همه مرغان چمن هر طرفی می پرند ** بلبل از عشق گل از چمن می نرود
مرغ جان هر نفسی بال گشاید که پرد ** بر امید نظر دوست ز تن می نرود حاصل پروانها که بر آن
پروانه سوخته پر اندوخته بگذشتند و را افتاده و جان داده دیدند از وی بزبان حال پرسیدند
که ای محرم اسرار دائمی باز غمگسار ما تو که با ما بر بستر سلامت بر سریر اقامت مرفه الحال براحت ختم
بودی و بر بساط و انبساط التعیش و نشاط می غنودی اکنون ترا چه رسیده است که بدین درد و داغ
مبتلا گشتی و از فراغ و عافیت جدا افتادی گفت ای چراغی دیدم افروخته و بدانهای دو جهان ناری
آموخته از دوری نور جمالش بهمین هائم گشته کمند شوق در گردن جانم افگنده مرا بجانب خود
می کشید تا بیک غمزه دلکش در کسوت شعله آتش وجود مرا از من بستاند و لباس پروانگی از سر تن
در کشید در آن آتش در پوشید اگر شما نیز بدین مقام برسید با شما نیز همین ماجرا گذشت

که با من کردند **رباعی** عشق را پروانه باید که بسوزد پیش شمع * خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود * خوبرو
آنکه باشد آب و آتش در جفا * تا وجود عشق بازان خاک و خاکستر بود * پروانگان گفتند ترا با چراغ چه کار
که جان در سر کار او کنی و چراغ را نیز چه مقدار برای چه عدم را بر وجود اختیار کنی چون شب دیگر شد و همان چراغ
را بر فروختند و این پروانگان را چون نظر بر چراغ افتاد و ایشان بعد درد و داغ بسوی چراغ می شتافتند و هر چه یاران
ملامت کرده بودند همه را یک یک در ذات خودی یافتند و خود را بر چراغ میزدند تا همه بعد درد و داغ میسوختند
ای درویش شرح احوال تو میگویم نور چراغ با پروانه دیوانه این نوع معاملت میکند ببین که با معرفت
الهی جل و علا با دلهای عاشقان چه کند که شمه این معنی بر خاطر فقیر شکسته گذشته تا گفته است عشق تو
شمع است من پروانه ام * تا نمی سوزد مرا بیگانه ام * من بگرد شمع تو پر میزنم * تا که جان را در سر کار تو
کنم * میل پروانه سوی شمع از کجاست * گر نه اول میل هم از شمع خواست * می فروزد شعلهای آتشین
میزند چشمک میان در من ببین * لاجرم اندر مقام جستجوی * می کند آهنگ هم نزدیک او * گرچه گردد
هر زمان نزدیکتر * رشته عمرش شود باریکتر * چون نه بزم قربش گیرد قرار * هستی خود را کند بروی نثار *
جان برفشاند بران شمع طراز * جان تو باید ز نور شمع باز * ظلمتش گردد عدم در نور شمع * بر مثال التفرقه
در عین جمع * هیچ بتوانی که این جان خلق * برفشانی در ظهور نور حق * نیم جان کهنه آنجا کن
گرو * تا ستانی صد هزاران جان نو * هستی کز نیستی و الیس نه هست * برفشان تا هستی آری بدست
خانه را کن از متاع خود تهی * تا شود منزلگه شاهنشهی * چون از در رفتی برون و الیس نکرد * تا که دارد
بر سریر دل مقر * چون ظهور نور حق شد ای پسر * نی تن است و نی دل و نی جان دگر * نی تو
و نی من و نی هیچکس * هر چه می بینی همه حق است و بس قال الله تعالی قال گفت یوسف علیه السلام
رب ای پروردگار من السجن احب الی زندان دوست تراست نزد من مما یدعوننی الیه از آنچه این
زنان بخوانند مرا بآن و الا تصرف عنی کیدهن و اگر نه بگردانی از من کید این زنان اصب الیهن من
میل کنم بایشان و اکن من الجاهلین و آن هنگام از جمله نادان باشم فاستجاب له ربه پس اجابت کرد
دعا وی را پروردگار وی فصرف عنه کیدهن پس بگردانید از وی کوشش بد ایشان انه هو السمیع العلیم
بدرستی و راستی که پروردگار من شنونده دعاهاست و دانا بدلها ثم بدا لهم من بعد ما رأوا الآیات
بعد آن ظاهر شد مر ایشان را و رای ایشان بران قرار گرفت بعد از آنکه دیدند نشانها از گواهی دادن کودک
در گهواره و شکافته شدن پیراهن از قفا و مانند آن که دیده بودند و معلوم کرده لیسجننه حتی حین بخدا که
در زندان کنند مر یوسف را علیه السلام تا چار یک چندی قوله تعالی قال رب السجن احب الی مما یدعوننی

الیه یعقوب قاری رحمة الله تعالی بفتح سین میخواند بمعنی مصدر یعنی حبس نزد من دوست د باقی
قراء بکسر سین میخوانند بمعنی اسم مکان یعنی نزول در زندان نزد من دوست تر از آنکه این زنان
مرا بآن دعوت می کنند حضرت صدیق این سخن آنگاه گفت که زنان مصر که در آن دعوت حاضر بودند
زلیخا از استغفار یوسف نزد ایشان شکایت کرده بود روی بیوسف علیه السلام آوردند و ملامتش
کردند که چرا سید خویش را فرمان نبری و بصحبت وی مبادرت نمی نمایی و مباشرت وی در شادی
و نشاط بیفزایی و این سخن گاهی بلطف ادا میکردند و گاهی بعنف میرسانیدند و او را بحبس تهدید
میکردند تا یوسف علیه السلام ازان دلتنگ گشته در دفع کید ایشان استغاثت بالله تعالی نموده این
کلمه بزبان مبارک بگذرانید مضمون آنکه خداوندا مرا در زندان محبوس گردانند و نزد من دوست تر از آنکه
مطلق العنان باشم و این نوع سخنان ازین زنان بشنوم و این اختیار در زندان مر یوسف را علیه السلام
از آنجا خواست که زلیخا گفته بود ولئن لم یفعل ما آمره لیسجنن ولیکونن من الصاغرین اگر سوال کنند
که بر همه ارباب عقول ظاهرست که زندان و حبس در آن بغایت مکروه طبع ست و اجابت آن زنان
در مدعای ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود علیه السلام که آن مکروه هم چنان پیش من دوست
تر است از محبوب همچنین بچه معنی توان بود جواب آنست هر کرا دیده باطن بنور تحقیق مکحل گردانیده اند و عواقب
امور بر نظر وی مکشوف ساخته چون نظر کرده و آن لذات نفسانیه و شهوانیه یعنی اطاعت فرمان آن
طائفه را سبب عقوبات کلیه روحانیه دانست و مستلزم مذمت دنیویه و عقوبات اخرویه شناخت و آن
مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را در ان مستعقب سعادات عظیمه موجب راحت دنیویه و مثوبت اخروی
دانست ضرورتا عقل جامع و رای صائب حکم خواهد کرد که این مکروه نظر بحسب عواقب امور از آن
محبوب بهتر و نزد حق تعالی خوبتر و هرچه محبوب حق تعالی بود البته محبوب دوستان باشد والا تصرف
عنی کیدهن اصب الیهن ای امیل الیهن یقال صبا الرجل الی المراة مال الیها. اکن من الجاهلین ای
ممن جهل حکمک و خالف امرک گویند که حضرت یوسف باین کلام در حین اضطرار تکلم فرمود در وقتی که وسوسه
شیاطین انس و جن مجتمع گشته و هواجس نفس بآن منضم شده و از جانب زلیخا با وجود حسن و جمال میل
بجمال و در مقام ثروت و غنا بذل نفس و اتفاق مال دیگر ترغیب آن زنان بر تقدیر مساعدت نمودن مطلوب ایشان از
و تخویف کلی بر تقدیر مخالف نمودن در فرمان دیگر استیلاء شهوت بحسب بواعث عنفوان جوانی و
استعلای نفس در استیفاء لذت و کامرانی حضرت صدیق علیه السلام دانست که قوت بشریت
و طاقت انسانیت در جنب این بواعث قویه بغایت ضعیف ست و مقاومت باین دواعی نمودن

متشکل لاجرم التجا بجناب قدس خداوندی جل و علا نموده دست در حبل متین لطف عمیم رب الارباب
زده واز حق تعالی طلب کرد چه دانست که معصوم کسی ست که الله تعالی در کنف عصمتش حامی او
ناجی ست که حق تعالی او را از منهیات باز دارد لاجرم بکمال کرم دعای آنحضرت را مقرون باجابت
گردانید فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن از آن حضرت آن بود که بر عصمت ثبات کرامت فرمود تا مشقت
در یافت حبس و زندان را بر عیش و لذت متضمن جرم و عصیان برگزید انه هو السمیع العلیم و شنوا ست
نیاز نیازمندان را که التجا بحضرت وی نمایند و دانا ست باحوال بندگان و اصلاح امور ایشان اما

بیان قصه و کیفیت در آوردن یوسف علیه السلام در زندان

علما قصص و تواریخ
چنین ایراد فرموده اند که زنان و لا ایمات بعد از آن که همدرد زلیخا گشته بودند و محرم اسرار وی
شده و بمقتضای شکایت ابا او وته عن نفسه فاستعصم روزی که بوعظت و نصیحت یوسف علیه السلام
آورده و اوراق کید و مکر بر وی خوانده و یوسف علیه السلام در آیات امتناع صلب و یکجهت نیافته حاصل
و بیکبارگی از وی مایوس و نومید گشته بنزد زلیخا رفتند و صورت حال بوی باز نمودند و از زدی دو آنچه خواست
عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویه حرمان قدر
ریاض جنان بداند و در آن کنج بر وحشت تنهای گلشن دولتسرای زلیخا را یاد کرده از دل و جان
طالب آن گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بنده کنعانی مرا
در میان خلق رسوا ساخت و عیب مراودت که عین فضیحت بود بساحت عصمت من نسبت کرد کنون
او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت پاک و مبرا است
و اگر شایبه مراودت بوده باشد دانند که از جانب این غلام ناسپاس بوده گشته عزیز با خواص خود مشورت
نموده مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و برین معنی عازم و جازم گشتند و ذلک قوله تعالی ثم بدا لهم
من بعد ما راوا الآیات لیسجننه حتی حین ضمیر لهم کنایت است از زن و شوی و اهل مشورت ایشان
یعنی رای هم برین قرار گرفتن که بعد از دیدن دلایل و حجتها بر پاک دامنی و بهداوت یوسف علیه السلام
او را چند گاهی در زندان محبوس فرا رند تا گفت و شنید ملامت گران تسکین یابد و زبان
طاعنان از طعن و ملامت ایشان منقطع گردد آورده اند که چون اجازت از عزیز حاصل گردد
که یوسف را علیه السلام بزندان فرستند زمام اختیار بقبضه اقتدار خود دید یوسف را علیه السلام
بخلوت خواند و با وی اظهار [illegible] حرف چاهی که ای کام دل مقصود جان منی و بعالم
جز تو مقصودی ندانم عزیزم بر تو بالا دست کرده است [illegible] را زیر حکم پست کرده است اگر خواهم

بزندان سازمت جای ؛؛ وگر خواهم بگردون سایمت پای ؛؛ بنه سر سرکشی تا چند با من ؛؛ بیا خوشتر
تا خوشی تا چند با من ؛؛ قدم زن در مقام سازگاری ؛؛ مرا از غم رهان خود را ز خواری ؛؛ اگر کامم دهی
کامت برآرم ؛؛ باوج کبریا نامت برآرم ؛؛ وگرنه صد در رحمت گشاده ؛؛ بنه پی زحجرهٔ زندان ایستاده
بروی خرمن چندان نشینی ؛؛ از آن بهتر که در زندان نشینی ؛؛ یوسف گفت علیه السلام ای زلیخا هنوز گفت
وگوی خود را ازین مقام در گذر و غبار انده از آئینهٔ ضمیر محو کن که از من آنچه خلاف رضای خداوندی جل
وعلاست امید مدار هم که بحصول نمی پیوندد و بعد از آنکه زلیخا از یوسف علیه السلام نومید گشت زندانیان را امید
وبادی منفر ساخت که یوسف را علیه السلام بزندان محبوس گردانند و گویند مر عزیز را دو زندان بود یکی زندان
عقوبت بود هر که مستوجب قتل بودی دران زندان محبوس بودی و دیگر زندان عتاب بود که گناه هر که سبکتر بودی
از برای تادیب روزی چند دران زندان باز داشتندی زندانیان را گفت تا در زندان عتاب محبوس سازد آنگاه
بنابرین خشم فاسد و رای قاصد بفرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرفراز کردند و بدن نازنینش به بند آهنین مقید
ساخته او را بزندان که گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای بلاست و منزل تنگنای محنت
و ممارست بود کردند بفرمان طاعت یوسف علیه السلام رشک روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد
ــــ چو آن گل زنده در زندان در آمد ؛؛ بجسم مرده گوئی جان بر آمد ؛؛ دران محنت سرا افتاده جوشی ؛؛ برآمد
زان گرفتاران خروشی ؛؛ شد اندر مقدم آن شاه خوبان ؛؛ همه زنجیریان زنجیر کوبان ؛؛ بلی هر جا رسد حوری سرشتی
اگر دوزخ بود گردد بهشتی ؛؛ بهر جا یار گلرخسار گردد ؛؛ اگر گلخن بود گلزار گردد ؛؛ در تفسیر کشف الاسرار میگوید
که چون یوسف علیه السلام قدم در زندان نهاد گفت بسم الله والحمد لله علی کل حال و اندر صحن زندان درختی
بود خشک گشته و از طراوت و نضارت باز مانده یوسف علیه السلام مر زندانبان را گفت که مرا دستوری
ده در زیر آن درخت منزل خود مقرر سازم و همانجا وطن گیرم زندانبان بزیر آن درخت خشک فرود آورد و
چون دران منزل یک شب بعبادت گذرانید بامدادان درخت خشک سبز گشته بود و در زیر وی چشمهٔ آب
جاری گشته و دران زندان قومی محبوس بودند چون آن حال مشاهده کردند همه پیشش رسیدند بتواضع در آمدند
بر سبیل تبرک دست بوی فرود آوردند و دیدار مبارک چشم زدند و یوسف علیه السلام هر روز بامداد
بر میخاستی و گرد زندان بر مے آمدی و همه زندانیان را پرستش و دلداری نمودی و بسیار عبادت کردی
و تندرستان را نصیحت نمودی و بصیرت دلالت فرمودی و بوعدهٔ ثواب شان مبشر گردانیدی زندانیان
را بملاقات آنحضرت ابتهاج تمام حاصل آمد و غم و اندوه ایشان بروح و راحت مبدل گشتی میگفتند یا فتی
بارک الله فیک ما احسن وجهک و احسن خلقک در چنین موضع هرگز چنین کس ندیده ام و این چنین

سخن نشنیده ام میخواهم که بدانم که اسم شریفت چیست و نسبت عالیت منتهی بکیست یوسف گفت علیه السلام
انا یوسف بن صفی الله یعقوب ابن ذبیح الله اسحاق ابن خلیل الله ابراهیم علیه السلام بعد از زمانی نام و نسب خویش پنهان
کرده و شمه از احوال خود بیان فرمود نقلست که اهل زندان بمسرت طلعت غم ازدای روح افزای آنحضرت
بمرتبه مسرور گشتند که از نوائب ایام و محنت حبس و آلام بکلی فراموش کردند و شمع جمال یوسف را علیه السلام که
بواسطه حجاب تیره زندان از تیرگی مکر نسوان رسته بود با ایشان صحبت خود درگرفت و بامید عنایت ربانی
و نوید عاطفت سبحانی جل ذکره روزی بشب و شب بروزی می آورد آنگاه زندانبان چون نسب عالی
صدیق معلوم کرد و خوشخوئی و نیکروئی وی بدید ملاطفت بی نهایت نمود و سوگند یاد کرد که اگر مهم بدست
من بودی یکساعت ترا درین مقام محبوس نداشتمی ولیکن در رعایت خدمت و طریق مودت هیچ دقیقه نامرعی
نگذارم و آنچه میسر شود از خدمتگاری و نیازمندی بجا آرم **نقلست** که چون صدیق در زندان قرار گرفت
زلیخا کس بزندانبان فرستاد که ای بیجان مقصود از فرستادن یوسف بزندان نه تعذیب و تحقیر
بوده است بلکه مبنی بر حکمتی بوده اکنون میباید که غل از گردن و بند از پای وی برگیری و سرش را با فسر رفعت
و قامتش را بلباس کرامت بیارای و خانه را برای او علاحده تعیین نمای و فرشهای گرانمایه در وی
بیندازی و در و دیوار آن حجره بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر مطیب و معطر سازی و زندانبان
فرموده زلیخا کما ینبغی قیام نمود و در رعایت جانب آنحضرت و خدمتگاری حسب الوسع والطاقت
مبادرت مینمود و حضرت یوسف علیه السلام دران خانه منزل ساخت بساط بندگی بینداخت
و دران معبد الزام گرفته میان بطاعت و عبادت حق تعالی بربست و دل را به مصابرت قوی
میداشت و تخم توکل در زمین تبتل میکاشت ع صبوری مایه فیروزی آمد * قوی تر پایه بهروزی
آمد * صبوری میوه امید آمد * صبوری دولت جاوید آرد * بصبر اندر صدف باران شود
در * بصبر از لعل و گوهر کان شود پر * بصبر از دانه آید خوشه بیرون * ز خوشه ده روانه اتوشه
بیرون * بصبر اندر رحم یک قطره آب * شود نه ماه را مهی جهانتاب * بروایتی هست که حق تعالی
برای یوسف علیه السلام دران خانه دو درخت رویانید و بعضی روایات عنبی از شجر جنت
بفرستاد که مرانرا دو شاخ بود از یکی طعام بیرون می آمد و از دیگر شراب و یوسف علیه السلام در زندان
طعام و شراب بهشتی میگذرانید و از طعام و شراب دیگران مستغنی بود آورده اند که چون یوسف
علیه السلام در زندان چند گاهی بر طریقه مرضیه بگذرانید روزی خاطر مبارکش محزون بود و بواسطه
طول مکث دلتنگ بود ناگاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بروی سلام کرد اجمالا جواب از وی پرسید

از تو کسی که بصورت و هیئت شریفت نه در خور این منزل گناهکارانست جبرئیل گفت جبرئیل
ام از نزد حق تعالی آمده ام و بشارت از برای تو آورده ام که حق تعالی فرمود که ترا درین منزل آلوده گناه
از آلایش پاک گردانیدم و ترا ستوده هر دو جهان ساخته بدولت نبوت و حکومت رسالت برگزیدم
گفت ای جبرئیل مرا با صالحان چگونه همعنان گردانند و حال آنکه من در خانه خود مجرمان اسیرم گفت
جهت آن بلای بهبودی آوردی که تن درداذی و بقضای خدا و تن برضا پیش آوردی هیچ از مهویات
شیفته و فریفته نگشتی و بلوث معصیت دامن عصمت خود را نیالودی اکنون خدای تعالی ترا صدیق
خود خواند و درجه صابرانت و صدیقان ترا کرامت فرمود یوسف علیه السلام گفت ای جبرئیل از حال پدرم
هیچ خبر داری تا چگونه است جبرئیل گفت علیه السلام بتن سلامت است و خدای تعالی او را صبر جمیل
کرامت فرموده ولیکن ببلای فرقت مبتلاست و غم و اندوه بر دل مبارکش مستولی و حق تعالی
باین محنتش از برای آن مبتلا گردانید که درجاتش در بهشت بلند گرداند و هر که بخدای تعالی نزدیکتر بلاء و
محنتش بیشتر ای یوسف بشارت مر ترا که وقت خلاصی و آزادی نزدیکست و بعد ازین محنت
ترا دولت بارتفاع خواهد پذیرفت و صیت جاه و جلالت در اقطار و اکناف عالم منتشر خواهد گشت
و همه اکابر و اشراف بزرگان مصر در بند رقبت بنده و چاکر تو خواهند شد و حق تعالی مرا اکنون از برای
این فرستاده که ترا تعلیم تعبیر موید گردانم و تاویل خواب ترا تعلیم کنم که حق تعالی ترا باین کرامت مخصوص
گردانیده و رقم سلطنت مصر بر عنوان منشور جاه و جلالت برکشیده اکنون دامان برهان خود بگشا
تا این درّ حقیقی را در درج عقیقی دهانت مندرج گردانم یوسف علیه السلام چون صدف دهان شریف
بگشاد جبرئیل علیه السلام آن لطیفه شریفه چون درّی در دهان آن حضرت نهاده و گفت فرو بر یوسف
علیه السلام آن در فرو برد فی الحال باطن شریفش بانوار علوم غیبی منور گشته علم تعبیر بروی مکشوف شد
تا بعد ازان هر خواب که بران حضرت معروض گردانیدی تاویل آن بروی ظاهر گشتی و بمقتضای و لنعلمه
من تاویل الاحادیث تحقیق بیان فرموده اما شمه از **لطائف و اشارات مناسبه**
باین قصه بر حصه منقول است زلیخا مر عزیز را بگفتن حبس یوسف علیه السلام استدعا نمود و عزیز
قبول کرد یکی از ارکان دولت با وی گفت که طهارت ذیل یوسف علی نبینا و علیه السلام بامارات و دلائل
مبرهن گشته است و ترا معلوم شده اکنون بیگناهی را بزندان مبتلا کردن چه جهت دارد عزیز گفت من دانم
که گناه زلیخاست و یوسف علیه السلام ازین تهمت مبراست اما چون زلیخا اهل و حلیله منست اگر گناه
او را ظاهر سازم فضیحت میشود و اهانت بمن ملحق میگردد ضرورتا آن گناه در گردن یوسف علیه السلام

کنم او را بزندان فرستم تا بخاندان من بدنامی عاید نشود و اشارت ایدر ویش زلیخا را بعزیز نسبت
مجازی بود چرا که هر یک از یک ملکیت بودند بحجر و عقد از دواج نتیجا اید که بوی منقبتی عاید گردد تا هم وی
ببدی برآید گناهی که وی کرده است که در گردن بیگناهی میکند و او را عزامت نموده بزندان فرستد
اگر حضرت جلال احدیت جل جلاله که با بنده مومن چندین نوع نسبت حقیقی دارد و دولت ابعد رفت با نسبت
آنحضرت گردانیده اگر گناهی که مباشر آن فی الحقیقت شیطان لعین بوده باشد در روز قیامت در گردن
او کرده و بنده مومن را از آن گناه و بدنامی رهانیده او را بزندان دوزخ فرستد و این انتقام قریب اینستقال
خود کرامت خواهد فرماید چه عجب لطیفه حق تعالی از یوسف علیه السلام خبر داد که گفت رب السجن
احب الی مما یدعوننی الیه گویند نسبت ابتلا بزندان وی این اختیار وی بود که گفته اند الاختیار مقرون
بالاختیار چون یوسف علیه السلام خود برای خود این اختیار کرد لاجرم در ورطه امتحان اختیار افتاد که اگر
طلب عافیت کردی و باخود اختیار خود را درمیان راه ندادی شایستی که بی بلا و وحشت زندان از آنچه
می ترسید ایمن گشتی و بعافیت طریق عصمت مسلوک داشتی چنانکه در خبر است که لو سال العافیة و لم یسئل
السجن لاعطی ولیکن چون اختیار بلا کرد لاجرم از وی در آن باب صدق خواستند و در محبت وی فرودند
و در توریت موسی است علیه السلام یا موسی اگر خواهی که در جنات ابدی در حیات ازلی بینی بمقام تجرید تفرید
فرود آیی از خود باز رسته و بدوست لم یزل پیوسته مراد خود را فدای مراد ازلی کن اختیار خود را ترک کن
بنده را با اختیار چکار و اختیار اختیار ماست و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و در
شبلی قدس سره میگفت که اگر مرا مخیر گردانند میان بهشت و دوزخ من اختیار کنم زیرا که در بهشت مراد
و در دوزخ مراد اوست وی با شیخ جنید قدس الله تعالی روحه خبر کردند فرمود که صبی الشبلی کودکی میکند
بنده را با اختیار چه کار للشیخ الرازی قدس سره ای پرده اختیارم تو اختیار مائی ... شاخ عشق اگر
تو لاله زار ... گفتم ... زالله که بیقرارم ... گفت ار چه بیقراری نی قرار مائی لطیفه
مفسران لطیفه آورده اند که چون یوسف را علیه السلام بزندان آوردند پیغام چنین رسانیده که ملک چنین گفته است
که وی را بالعقت تمام بقتل و بند ... ساخته و بچاه زندان محبوس گردانند و ... از وی باز دارند
و بانواع عذاب عقوبتش ... پیغام ملکه بزندانبان رسانیدند پیغام گذاران را گرفته بزندان
بادی للطف نموده در مقام ... فرود آورده و برعایت خاطرش تا ممکن کوشش ... آغاز
که چرا خلاف حکم میکنی و آنچه آن ... تقدیم نمیرسانی مهتر زندان گفت شما را معلوم باشد که
این چنان علامت زندانیان نیست و مقصود از این حبس تهذیب اوست نه تعذیب او پس بیگناه

عذاب کردن و بال و نکال باشد هم درین سخن بود تا که رسول زلیخا آمد که ای میر زندان زنهار ورا عزیز داری و
سوی هم اندام وی نیازاری و در رعایت جانب وی تقصیری ننمائی امیر زندان روی بعوانان کرد و گفت شما
ازین کار خبر نیست من میدانستم که حال چیست که در چاه دوزخ اندامش میدانم که خدای غفار ورا از برای تنبیه
دینجا فرستاده است نه از برای عذاب و عقاب همدرین میان نصیحت کذالک بنده عاصی محمد
را صلی الله تعالی علیه وسلم روز قیامت نه آنکه عذاب مالک جهنم سپارند و گویند او را عذابهای الهی گوناگون
معذب گردان و بدوزخ انداز که گناهکار و بدکار است دعقوبتهای کنی چون در جبین وی نور ایمان مشاهده
کند و اگر ایشان دارد و در شهد بیت [illegible] ابد زبانیه گویند چرا او را در چاه ویل نمی اندازی و آنچه ترا فرموده
اند باوی پیش نمی بری گوید باشید شما غرق هستی باشید من در جبین وی علامت دوزخیان نمی بینم تا که
رسول رب الارباب العالمین از رب الارباب جل جلاله در رسید که ای مالک مالک الملک جل و علا
می فرماید [illegible] ای مالک [illegible] بسان اما مسوزان که زبان
دوستان آزاری باشد ولیکن بیزاری نباشد غزل شاید حال من غمخواری نیست ** بیار را
وفا جز یاری نیست ** میان دوستان عهدی قدیم است ** که آزاری بود بیزاری نیست ** ز جام عشق
[illegible] خوردم مرا ور اما بدست یار نیست ** سوخته دمی گفت که اگر فردا مرا بدوزخ برند و من چنین یا نهم
که الکنون هستم در دوزخ [illegible] گفتند چه کنی گفت در راه او ها دوزخ
گردی یاد می پیرم [illegible] بهشتیان انجا که شما [illegible] می بینند و انجا که منم
همه جان شمعم [illegible] دیدن آن یار شفیقیا
ست مرا [illegible] دوزخ [illegible] گشته است مرا [illegible] اگرچه آتش دوزخ
بود خوشست مرا ** بکر وصال تو ای [illegible] که از فراق تو [illegible] جان در کشاکشی ست مرا **
نقلست که چون آن ماه روی کنعانی [illegible] زلیخا [illegible] آتش درد فراقش آتش
شوق در خرمن عیش زلیخا زد و نایره اشتیاق در کانون ضمیرش اشتعال پذیرفت عارف جامی قدس
سره میفرماید ** درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ** عجب غافل نهاد است آدمی زاد ** بنعمت گرچه
عمری بگذراند ** نداند قدر آن تا در نماند ** بسا عاشق که بر هجران دریست ** بیان پندار که معشوق [illegible]
فلک چون آتش هجران فروزد ** چو همتش تن بکاهد جان فروزد ** زلیخا کش ازان سرو یگانه ** بر از خرم گلستان
بود خانه ** چون آن سرو گلستانش بدر شد ** گلستانش ز زندان تیره تر شد ** به تنگ آمد دران زندان [illegible]
یکی صد گشت هجران مشکل او ** چه مشکل زان بتر بر عاشق زار ** که بی دلدار باید جای دلدار ** چه سایه

دران گلزار ماند ٭ گر زو گل رخت بند و خار ماند ٭ چو خالی دیدزان گل گلشن خویش ٭ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٭ ز غم چون پر بر آید جان غمناک ٭ چه باک از عیب خود عاشق زند پاک ٭ در سینه خود می گشاید ٭ که غم بیرون رود شادی در آید ٭ القصه زلیخا از من امرتْ بیت اندوهناک نشست و از احوال گذشته را لیحان خریداری میکرد و بدان دست نمی یافت در تمناے دیدار دی این شیح در راه گذار یا وجبتا جان میداد و در آرزوی گفتار وی چون ماه شب گوش بر روزن وی نهاده هر که تازه شنوی شدا تمناے وصال بر انگیختی به پنجه اضطرار خاک ادبار بر فرق خود ریختی و طپانچه حسرت و افسوس بر سر و رو میزدی و می گفتی ع که اینکاری که من کردم که کرد است ٭ چنین زهرے که من خوردم که خورد است ٭ درین محنت سرای عشق پیشه ٭ زد چون من بپاے خویش تیشه ٭ بدست خویش چشم خویش کندم ٭ ز کوی خویش را در چاه فکندم ٭ بجانم از دل آوازه خویش ٭ نمیدانم چه سازم چاره خویش ٭ آورده اند که هرگاه از صعوبت درد فراق بیقرار گشتی و از تواتر زخم هجران مجروح دل افکار شدی کس بزندان بان فرستادی و فرمودی تا یوسف را علیه السلام از آن خانه صحن زندان بیرون آوردی و چوبے چند بروی زدندی تا یوسف علیه السلام بناله و فریاد در آمدی بعضے از محرمان از وے پرسیدند که این چه معنی دارد که محبوب را بیگناه فرماید تا بزخم چوب اندام نازکش ازجروح آزرده سازند زلیخا گفت که هرگاه مرا آرزوی وے بیقرار میکند و بدیدار وی نمی رسد تسلی خود و دل می بینم که بارے آوازی از وی بشنوم بهتان تا دیده فریاد تا بآواز ناله وے دل بیقرار مرا سکونی حاصل آید اشارت کذلک حقتعالی یوسف زرح بنده مومن را بزندان دنیا که الدنیا سجن المومن فرستاده و مقتضای یحبهم یحبونه تا بنده خود هر دم اظهار محبتی نماید اما بواسطه حجاب آب و خاک بشریت بجمال وصال حقیقت بنقاب احتجاب متواری گشته و ملاقات حضور میسر نمیشود لاجرم ایزد سبحان قضا و قدر را اسیر باید که آن روح مجروح را هر زمان تخشبات و لنبلونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات ادبے میکنند تا او را بجناب قدس من بناله و بزاری در آید که من آواز ناله و زاری بنده دوست میدارم که انین المذنبین احب من تسبیح المقربین نظم ل چو مرغ سحر از غم گلذار بنالد ٭ از غم دل دیوانه من زار بنالد ٭ ای آنکه ز دردت خبرے نیست مکن عیب ٭ گر سوخته از دل اذکار بنالد ٭ از دوست بگوئید که از دوست برنجد ٭ وان یار نخواهند که بیار بنالد ٭ از یارب صوفی که بسالوس زندیه ٭ رندی که بسوزان در خمار بنالد ٭ قال الله تعالی ودخل معه السجن فتیان دو زندان شدند با یوسف علیه السلام دو جوان از ملازمان ملک که را ایشان خشم گرفته بود قال احدهما گفت یکی از ایشان دو جوان مر یوسف را علیه السلام انی ارانی اعصر خمرا من خیال دیدم که شیره انگور

میگریستم و قال الآخر و گفت آن دیگر انی ارانی احمل فوق رأسی خبزا تاکل الطیر منه من بخواب چنان می‌بینم که
نان بر سر خویش داشته و مرغان از آن نان میخوردندی نبئنا بتأویله خبر ده ما را بتعبیر این خواب که عاقبت چه باشد
انا نریک من المحسنین بدرستی که ما ترا از نیکوکاران راست گویان می‌بینیم قال لا یأتیکما طعام ترزقانه
گفت یوسف علیه السلام بیارید شما از عطای که شما را روزی دهنده را لبوی الا نبأتکما بتأویله مگر که خبر کنم شما را
بعاقبت وی قبل ان یأتیکما پیش از آنکه بشما آرند ذلکما مما علمنی ربی اینکه شما را میگویم از آنست که مرا بیاموزانید
پروردگار من جل و علا انی ترکت ملة قوم بدرستی و راستی که من ترک کرده ام دوست بر دست داشته ام انگیش
گروهی لا یؤمنون بالله که نمی گروند بخدای عز و جل وهم بالآخرة هم کافرون و ایشان بآخرت کافرانند واتبعت
ملة آبائی ابراهیم واسحاق ویعقوب و پیروی کرده ام کیش پدران خویش را ابراهیم واسحاق ویعقوب
ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء سزوار نیست ما را که انباز گوییم بخدای تعالی هیچ چیز ذلک من فضل الله
علینا وعلی الناس این از فضل خداوند است سبحانه و تعالی بر ما که ما را معصوم داشت بر مردمان که ما را پیغمبر
رو دواعی ایشان گردانید ولکن اکثر الناس لا یشکرون ولیکن بیشتر مردمان این را شکر نگویند یا صاحبی
السجن ای دو یار زندان ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار خدایان پراگنده را عاجز بهتر یا یک خدای
فرو شکننده کارها قهر کننده ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم نمی پرستید شما بجز وی
تعالی مگر نامهایی که خود نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما ما انزل الله بها من سلطان فرو نفرستاده
خدای تعالی و حجت آنها هیچ حجتی و برهانی ان الحکم الا لله نیست فرمان و حکم گذاردن مگر خدای تعالی
امر الا تعبدوا الا ایاه فرموده است که نمی پرستید مگر حضرت او را سبحانه و تعالی ذلک الدین القیم این است
دین راست همیشه بر جای ولکن اکثر الناس لا یعلمون ولیکن بیشتر مردمان نمی دانند یا صاحبی السجن ای
دو یار زندان اما احدکما فیسقی ربه خمرا اما از یکی شما ساقی شود مر ملک را و می دهد اما الآخر اما دیگر فیصلب
بردار کرده شود فتاکل الطیر من رأسه تا مرغان میخورند از سر وی قضی الامر الذی فیه تستفتیان حکم
کرده شود کار آن خواب که در آن از من فتوی در تعبیر آن خواستید وقال للذی ظن انه ناج منهما و گفت یوسف
علیه السلام مر آنکس که گمان نجات و رستگاری میبود از آن دو اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزد بک ملک خود
فانساه الشیطان ذکر ربه پس فراموش کردید آن جوان شیطان یاد کردن یوسف را علیه السلام نزد ملک
پدر روی فلبث فی السجن بضع سنین پس ماند در زندان یوسف علیه السلام چندین سال قوله تعالی
ودخل معه السجن فتیان گویند که اینها دو غلام ملک مصر بودند و زجاج میگوید که ملک را فتی می نامند خواه
جوان باشند خواه پیر و کلمه معه اینجا بمعنی بعد یوسف علیه السلام فی السجن بحبس سنین فتیان یکی از ایشان

وشراب ملک بود نام وی بنو بود و دیگری طباخ و صاحب طعام ملک بود نام وی مجلث و هر دو خادمان
ریان بن الولید بودند ملک مصر و پادشاه از ایشان جنایتی بدیده بود و این ملک مستوجب غضب گشته بر
شان اشارت فرمود سبب غضب بروایت بعضی آنست که پادشاه روم رسول بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثر
بادی ارسال نموده و نیز مقداری زهر هلاهل مصحوب رسول گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته کنند و تجرع شربت
سموم وادی روحش را از تولیت مصر بدن معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و تمشیت
بخوان سالار و شرابدار ملک صورت واقعه در میان نهاد و شرابدار از این غدر استغفار نمود و خوان سالار
را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول نمود و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این
دو به نسبت با و قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک بخصوص از این دو شخص مستعد مهالک شهریاری نشده بود
که مرتکب این امر خطیر گشته فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا صالح از طالح و خبیث از طیب ممتاز گردد
و بعضی دیگر از مورخان برانند که بواسطه وفور جور و ظلم و سوء خلق پادشاه این نابهیر ارکان مملکت
و اعیان دولت انگیخته بودند و خوان سالار و شرابدار هر دو این خدمت را بنا بطمع زهرات دنیا
قبول و این دو عزیز چون بایکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخمر کرده وقت انتقام آمده
فرصت تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند آنکه زهر را چگونه و در چه وقت بکار برند و
از قرار داد صحت عزیمت چون روز دیگر شد و مجلس سلطانی منعقد گشت ساقی در دست و در همین
بود و بمبالغت و تجربه شهرت لطف جرم را اکار فرمود چون در آن محفل در طرب ... شد پیاله را از آلایش زهر
نمود شربتی صاف بسان آب زندگانی در جام عیش پیمود و ملک چون خواست که کاسه از دست ساقی
بستاند خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زینهار تا این کاس از دست این حق ناشناس نستانی که این جام جان
گزای است نه قدح فرح زای و این ساغر عمر کاهست نه روح روح افزای ملک از این سخن متحیر گشته از گرفتن
جام دست جان کشید و ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب را تمام
در کشید و هیچ گزندی بوی نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت من بر نظر پادشاه
ظاهر گشت و از مضرت خیانت که بمن نسبت کرده بود سلامت یافتم التماس آنکه خوان سالار نیز تناول این
طعامی که حاضر آورده است بیازمایند و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا یقین از خاطر جدا گردد و چون
سالار را بخوردن طعام مبالغت نمودند قبول نکرد و هر چند تکلیف بیش کردند وی در آن باز امتناع بیشتر نمود
از امتناع و اباء وی معلوم شد که آن ابا از سموم است لاجرم صولت پادشاهی و سوزش غضب فرمانروائی
ریان بن الولید را بران داشت که معصوم و مجرم هر دو را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام

دو جوان شه ازینجهت در آمدند بمجاورت با مردی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود بمجاورت
ملک را فوا مستشر کردند و چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام ضعیفان محبوس را تفقد حال می‌گرداند
یکی را تعبیر نیز می‌بود و چون دیدند خواب هر کس باساس تعبیر و تاویل می‌آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند
بیا و اجب است که این نقد مدعا را بمحک امتحان بیازمائیم و خود را از ورطهٔ شک و شبه خلاص داده باخلاص
تمام گرد نقش بر پیشان دل و جان شنیدیم و برین معنی جازم شده دو خواب نادیده از تلقای نفس درست
آورده و معروض رای صدیق گردانیده طلب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا شیره انگور را
خمر خواند باعتبار ما یؤل الیه چنانکه گوئی این خاتم از برای ما بسازد و در حال آنچه آن نقره است و این جامه
با وجود آنکه ریسمان است و بعضی گویند که خمر بلغت عمان عبارت از عنب است و دلیل علیه قراءة ابن مسعود رضی
الله تعالی عنه اعصر عنبا گفت یکی از آن هر دو یعنی ساقی که سالک طریق نجات بود که در خواب چنان
دیدم که دانه از انگور در زمین فا بنشاندم و آن دانه بیکبار از زمین سر بگرفته رستن گرفت و از سه خوشه
انگور ظاهر شد و حوالی آن یا درختان و اشجار و انهار آراسته بوستانی شد دلکشای و گلستان
روح افزای من دران بوستان طواف میکردم ناگاه از آن خوشهای تاکه بچیدم و از برای تهیه شراب
آن خوشهای بفشردم فی الحال شربتی صافی حاصل شد که بخوردن طرب آمیز و نجات آن نشاط انگیز بود ناگاه
این شراب را در آن جام آب کیفیت شادی ریخته بخدمت ملک رسانیدم و او بر شربت تمام تجرع نموده در آن حلقه
مرا تحسین کرده و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه بعد از آن خوان سالار که مقیم زاویه
حرمان آمده گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوانهای نان که هر یک از انها
کرده بود بر سر خود دیدم ناگاه در آن حین از هوا مرغان گرسنه فرو من تاختن آوردند و نانها را
از خوانها ربوده میخوردند چنانچه از آنها هیچ باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب درآمدم اکنون التماس آنکه
نبئنا بتاویله این خوابها را خبر دهی و از احوال آن واقعها اعلام فرمای نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین
تاویل خواب مرجع و مآل آنست یعنی از برای ما تقریر فرمای که آخر الامر ازین خواب چه چیز بظهور خواهد رسید و
یوسف را علیه السلام محسن خواندند زیرا که از وی احسان بسیار به نسبت بهر یکی از اهل زندان مشاهده کردند
مثل آنکه بیمار را ... یوسف علیه السلام انیس بودی و خاطر او بانواع اشارات
صوفیه و معنویه تسلی میدادی ... یوسف علیه السلام عیادت وی میکردی و بیمار داری قیام می نمودی
و دیگر آن مکارم اخلاق و محاسن افعال محل مشهور بودی و دیگر آنکه همواره بطاعات و عبادات مواظبت مینمود
و در امر دین و دیانت طریق احسان مسلوک میداشت صلوات الله و سلامه علیه چون یوسف علیه السلام

انتهائی ازان دو وقت عطار دیگر بر بلا رسید یه ورق ازان سبق گردانید قال لا یاتیکما طعام ترزقانه
الا نبأتکما بتاویله قبل ان یاتیکما گفت نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن
ایشان واین مثل آنست که عیسی گفت علیه السلام و انبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم و می شاید
که مراد ازین تعبیر خواب باشد یعنی اگر از شما در خواب بیند که طعامی میخورد من از ماهیت آن خبر دهم پیش
از انکه بعد انجام آن بوی رسد ایشان گفتند این کار کاهنان است و ساحران تو ایشان کجا دیدی واین علم
از ایشان در چه وقت تعلیم گرفتی یوسف گفت علیه السلام حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم
واین علم از ایشان آموخته بلکه روح من مؤیدست بتائید آسمانی وملهم است بالهام ربانی واین ازان
علوم است که پروردگار من بمن تعلیم فرموده ذلکما مما علمنی ربی وچون بار دیگر از تعبیر خوابهای
خویش پرسیدند دیگر نوبت اعراض فرموده است انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله وهم بالآخرة هم کافرون
گفت این عطا از نزد پروردگار من جل وعلا بمن حوالت آمد از برای آنکه ملت کفار ترک کردم یعنی تعرض ملت
باطل ایشان ننمودم وبمتابعت ابا واجداد خود قیام نمودم واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحاق ویعقوب
بذکر متابعت ابا واجداد از برای ایشان آن فرمود چون اظهار نبوت خود کرده معجزه بایشان
می نمود از برای قبول ایشان وترک استبعاد وعناد ذکر ابا واجداد کرام خود فرمود چه در میان
مردم هر که دعوی خرق آبا واجداد خود کند مستبعد نماید وچون کمال مرتبه وعلو شان خلیل الرحمن واولاد
بزرگوار علیهم السلام اظهر من الشمس بود خواست که نسبت شریف خود بایشان ملحق گرداند تا بنظر اعزاز
واکرام وقبول رسالت وپیغام وی مبادرت وانقیاد امر وی واجب شناسد بعد ازان فرمود ما کان لنا
ان نشرک بالله من شیء سزاوار نیست ونمی سزد ما را که معاشر انبیا در تسلیم آنکه هیچ چیز را با حضرت
او سبحانه وتعالی شریک داریم چنانکه بعضی مشرکان بتان را شریک می آرند وبعضی آتش پرستان
آتش را وبعضی کواکب را وبعضی ملائکه را وبعضی نفس وهوا وغیر ذلک یعنی این توحید واخلاص که ما راست در صمیم
قلب مذکور گشته من فضل الله علینا از جهت فضل وکرامت بر ما وآن سبب وحی است که بما انزال فرموده
وعلی الناس وبر مردم وسبب فرستادن ما بر ایشان دار شاد ما مر ایشان را وتثبیت بر دین توحید
ولکن اکثر الناس لا یشکرون ولیکن بیشتر مردمان شکرگذاری این عطیه نمیکنند وقدر این دولت
جسیمه نمی شناسند وچون حضرت صدیق علیه السلام دعوی نبوت کرده واثبات آن ولیکن مبنی بر اثبات
الوهیت حضرت جل احدیت بود جل ذکره لاجرم در آیت آینده بیان فرموده گفت یا صاحبی السجن
ای یاران زندان أأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار استفهامی فرمود بر سبیل انکار یعنی ای یاران

معموله واین اصنام مقهوره که هرکه خواهد تواند تبان در هم شکستن و باطل گردانیدن عبادت اینها
بهتر باعبادت آن خدای یگانه که متفرد است در الوهیت و متوحد در ربوبیت غالبی که هرگز زیردست
مغلوب نگردد و قهاری که هرگز مقهور نشود معبودی که علم قدیمش بر دائره جزو و کل محیط است مسجودی که لطف
عمیمش بر دامن خار و گل بسیط گاه بلطفش از مسبب آثار باغی را صبا مشکی کند و گاه قهرش از تیغ
نار باغی را داغی میدهد مهندس حکمتش در ربع مسکون بر قلم تغییر تدبیر او میکشید نقاش صنعتش
بر فرش بوقلمون قلم تصویر بر تقدیر او میراند ~ خدایا جهان پادشاهی تراست ** ز ما خدمت
آید خدائی تراست ** پناه بلندی و پستی توئی ** همه نیستند آنچه هستی توئی ** همه آفریدست بالا و
پست ** توئی آفریننده هرچه هست ** ارباب را بلفظ جمع آورد از برای کثرت آلهه باطله و در
برابر آن ذکر واحدیت خداوندی فرمود جل ذکره ام الله الواحد القهار و چون اثبات وحدانیت نمود
استحقاق عبادت مقرر گشت زیرا که اگر فرضاً معبود دو باشد تربیت عابد معلوم نباشد که از کدام یک
بوصول پیوسته مثلا بدانند که از این خالق وی کدام ست وایصال نفع بوی و دفع ضرر از وی بکدام
یک از این دو منسوبست و باین جهت هیچ کدام مستحق عبادت نباشد و چون معلوم که معبود یکی ست
بیقین دانستیم که خالق و رازق و نافع و ضار اوست و بس لاجرم استحقاق عبادت مر او مسلم گشت و باز
متفرقون گفت از برای آنکه آلهه مختلفه بودند و در صغر و کبر و لون و حلیت و هیئت و اختلاف صور و
اشکال آنها بازبسته برای عاملان آنهاست تا بعضی را خورد ساخته و بعضی را بزرگ و همه در تحت
تصرف صناع خویش و مقهور و عاجز اند و در مجاری آنحضرت الله تعالی بصفت قهاری یاد کرده تا نفوذ
قهار بر مقهور ظاهر گشته خیریت عبادتش بابلغ وجهی ثابت گردد و اگر سوال کنند که اطلاق لفظ خیریت
دلالت بران کند که عبادت اصنام نیکوست فاما عبادت الله تعالی عبادت بهترست و این مستقیم
نیست جواب آنست که اطلاق اسم ارباب بر اصنام و ذکر خیریت به نسبت بعبادت ایشان مبنی بر اعتقاد
عابدان آنهاست یعنی بر تقدیر تسلیم که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریت
باشد عبادت مقهوران عاجز بهتر یا عبادت علی واحد الاطلاق قهار بالاستحقاق جل جلاله و عم نواله
ولا اله سواه ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم وآباءکم ما انزل الله بها من سلطان حضرت
صدیق علیه السلام بآن ساکنان زندان که ساقی و خوان سالار بودند و باهر که بر دین و ملت ایشان
بود از اهل مصر خطاب می فرماید که نمی پرستید شما مگر چیزهائی که بی حجت و برهانی نام معبودی بر ایشان اطلاق
کرده اند شما و پدران شما و ایشان را فی الحقیقه استحقاق الوهیت نیست نه بدلالت عقل و نه باشارت نقل

پس گویا اسمی ست بی مسمی که بعبادت آن مشغوف گشته اند ان الحکم الا لله یعنی قضا و تقدیر سبحانه و تعالی نیست مگر
واجب الوجود لذاته او ست و موجد کل موجودات و مالک همه او است جل جلاله و عم نواله امر علی لسان انبیا علیهم السلام
ان لا تعبدوا الا ایاه و مخصوص گردانید پرستش را بحضرت او جل و علا و دیگری را در عبادت با وی شریک نسازید ذلک الدین
القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون دین ما حق و ملت مستقیم همین ست که حضرت خداوند را پرستید سبحانه و تعالی ولیکن
بیشتر مردمان باین علم غافل گشته اند و در تیه جهالت طریق ضلالت پیش گرفته اند و چون صدیق علیه السلام اظهار
نبوت خود را و اثبات و هدایت فرمود ایشان را بدین قویم و دین مستقیم دلالت نمود روایت است
که هم ساقی و هم خوانسالار و اهل زندان همه مسلمان شدند و از دین بت پرستی برگشتند آنگاه ایشان دیگر نوبت
در تعبیر واقعه مبالغت نمودند در کیفیت واقعه ایشان علماء تفسیر را سه قول ست بعضی گویند که آن هر دو کس
شرابدار و خوانسالار آن واقعه ها دیده بودند و بیان واقعه بود که می پرسیدند و گروهی برآنند که هیچ کدام آن خواب ندیده
بودند و از برای تجربه علم او این خوابها از خود برساختند و بغرض ها یوسف رسانیدند و قومی دیگر آنکه خواب
ساقی حقیقی بود و رویای خوانسالار از خاطر بود پس صدیق علیه السلام نمیخواست که اظهار آن کند در توقف و تسویف
می انداخت تا مبالغت و الحاح از حد گذشت لا جرم اظهار آن فرمود و گفت یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی
ربه خمرا ای یاران زندان اما یکی از شما پس بدهد مالک خود را یعنی او را ملک باز بسر عمل او می فرستد و اما
الاخر فیصلب فتاکل الطیر من راسه اما آن دیگر را بر دار کنند تا هر مرغی از وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف
علیه السلام در تعبیر خواب ساقی گفت که آن درخت که دیده بود آن شکل است که در زمین استطاعت نشانده
و آن بوستان پیدا آمده بود نمودار معیشت ست و آن سه خوشه انگور دلیل آنست که آن سه روز دیگر
ملک خواهی نمود و گرفتن ملک جام از تو نشان قبول ملک ست که بمرتبه اولیت رساند و تعبیر خوانسالار
فرمود که آن خوان اشارت بدان ست که بعد از سه روز دیگر از این منزلت بیرون برند و بر دار
بگذارند که مرغان هوا از مغز سر ترا بخورند ایشان چون تعبیر از یوسف علیه السلام استماع نمودند از گفتن
این خواب پشیمان شدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده بودیم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان
تو بر هم بافته بودیم یوسف علیه السلام جواب داد قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی حکم فرمود الله تعالی
از برای هر یک از شما آنچه من تعبیر کردم خواه شما درین قول صادق بوده باشید خواه کاذب تغییر
نخواهد یافت و حکم الهی جل و علی تبدیل نخواهد رفت و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک
یوسف علیه السلام چون بساقی گمان نجات برد در وی و توجه و تشفع بوی آورد و گفت چون بخدمت
رسیده تقرب ملک ترا حاصل آید وقتی که دانی عرض داری که چندین سال ست تا در زندان غلام

مظلوم محبوس هست واز سوابق فوائد تعبیر این جوان محروم ومایوس وساقی قبول وصیت یوسف علیه السلام نموده
چون سه روز منقضی شد بکار خانه تا پیر یکی را بجهت تخت نشانده دیگری را از دار رفاه آویخت و شیطان
وصیت یوسف را علیه السلام بضمیر ساقی پوشیده گردانید فانساه الشیطان ذکر ربه ای فانسی الشیطان
ان یذکره لربه وبعضی گفته اند ضمیر راجع بیوسف علیه السلام است یعنی در آن محل که یوسف علیه السلام
با ساقی این سخن می گفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را علیه السلام جل جلاله بر خاطر یوسف علیه السلام
پوشیده گردانید والا آن کلمه نگفتی والتجا بمخلوق نکردی وکذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله
اخی یوسف لو لم یقل اذکرنی عند ربک لما لبث فی السجن سبع بعد الخمس واستعانت در کشف
شدائد اگرچه بر وجه محمود است ولیکن مناسب منصب نبوت نیست لاجرم التجا نمود از غیب ندا آمد
که انت الذی طلبت من السجن لم تستشفع الی سوی الخلاص منه فقلت اذکرنی عند ربک فوعزتی لالبثنک
ای یوسف تو از ما زندان خود خواستی اکنون خلاص از دیگری می طلبی بعزت من که ترا در این
زندان روزگار بدارم فلبث فی السجن بضع سنین بعضی گویند هفت سال دیگر در زندان بداشت وپنج
سال دیگر پیش از این در زندان بود چنانکه دوازده سال تمام در زندان بوده باشد چنانکه در تعبیر سنین شد بضع تا
سبع هست تا نه واشتقاق آن از بضع هست وآن قطع است واز ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت است
که فرمود یوسف علیه السلام سه عثرت افتاد یکی آن همه کرد قصد زلیخا نموده بود که بسبب آن مبتلا بزندان
شد دیگر آنکه مر ساقی را گفت اذکرنی عند ربک که بسبب آن مدت هفت سال دیگر در زندان محبوس
ماند سیوم آنکه برادران را گفت انکم لسارقون تا در برابر او گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل که تعلیل
سخت چون یوسف علیه السلام این التماس از ساقی نمود اذکرنی عند ربک جبرئیل علیه السلام فی الحال
از نزد حق تعالی جل جلاله در رسید چون نظر یوسف علیه السلام بر او افتاد گفت یا اخا المنذرین مالی
اریک بین الخاطئین ای برادر پیغامبران در زندان میان گناهکاران چه میکنی جبرئیل گفت علیه السلام
یا طاهر الطاهرین یقرء علیک السلام رب العالمین حضرت الله تعالی سلام میرساند ومیفرماید من خلصک
ای یوسف ... یوسف از برادران چه دیدی تو در سر چاه سیه در که نهاده ومحبوس
آن سیر را ... گردانید یوسف گفت علیه السلام رب من ... این کرم ... باز جبرئیل
گفت چون برادران تو نیت در چاه سیاه انداختند ترا ... گردانید تا از ظلمت
آن چاه بنور آن ... رسید واز چاه ... منزلت وجاه رسید ... این امر که بود این لطف ... فرمود
گفت پروردگار من این کرم اجرا فرمود گفت چون ترا بعزیز فروختند تسلیم ... دل ...

ملزم گردانیدنامے گفت که می شنوای گفت پروردگار من این لطف فرمود دران وقت که زلیخا بتو
میل کرده بود وخانه خالی کرده ودر بار استوار ساخته وترا نیز عرق میل تحرق در باطن نموده از ان امر شنیع
در کنف عصمت ترا نگاه داشت وبدولت عفت رسانید گفت پروردگار من انگاه جبرئیل علیه السلام
سر بال بر زمین زد تا زمین هفتم آن صخره که هفت زمین بروی هست در نظر یوسف علیه السلام مکشوف گشت
گفت ای یوسف چه بینی گفت بران صخره مورچه می بینم که حرکت میکند گفت ای یوسف در دهان
وی چیست گفت لقمه طعام که درخورد حوصله اوست گفت حضرت رب العالمین جل جلاله مے فرماید که من
آن مورچه را در زیر هفتم طبقه زمین فراموش کنم تا بیطاقتے نمودی وبساقی التجا کردی ازمن شرم نداشتے
که غیر مرا بر ما اختیار کردی اکنون غم است این معامله لقد لقیت فی السجن بضع سنین گفت ای جبرئیل تقصیر
کردم وغرامت بکشم اما بعد ازین دوست از من خشنود شود یا نے جبرئیل علیه السلام گفت آری شود که
صد هزار جان اله به راهی رضا، دوست بکشم وباک ندارم **للشیخ اوحدے قدس سره غزل** حاشا
که جز هوای تو باشد هوس مرا ٭ یا پیش دل گذار کند جز تو کس مرا ٭ در سینه نشکنم نفس خویش را بغم ٭ گر بے
غمت ز سینه برآید نفس مرا ٭ فریاد من ز درد دل و درد دل نه نیست ٭ در دم ببین هم تو بفریاد رس مرا ٭
بدانکه حضرت یوسف را علیه السلام درین التجا که بساقے نموده بود سه دقیقه اش التزام نمودند **اول** آنکه هرچند از
برای رفع ظلم التجا بارباب جاه وشوکت نمودن جائز است اما مناسب مرتبه نبوت نیست چنانکه خلیل
علیه السلام گفت هل لک حاجة وی گفت اما الیک فلا **دوم** آنکه یوسف علیه السلام بجهت ابطال
عبادت اوثان مے فرمود ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار بعد ازانکه باساقے گفت اذکرنی
عند ربک هرچند مقصود وی از اطلاق اسم رب دو بر ملک نه ربوبیت حقیقی بود بلکه بدان معنی بود که
گویند که رب الغدار ورب الثوب اما بحسب ظاهر مناقض مے نمود بتوحیدے که بآن دلالت میفرمود
سیوم آنکه سابقان گفته بود ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء واین قول از آنحضرت مستلزم آن بود
که تفویض امور بکلی بحق سبحانه وتعالے نماید واینجا که رجوع بتعبیر نمود مناسب قول اول نبود لاجرم بدوامر
ممتحن گشت **اول** فراموش گردانیدن شیطان بروی ذکر رب را **دوم** ماندن در زندان بمدت
مدید **تا گویند** که از زمان حبس وے یک روز بیش نمانده بود بجهت این سه دقیقه هفت سال دیگر در زندان
محبوس بماند تا قیامت این واقعه دلیل طالبان سبیل توکل آن آمد **ما بسط سخن** درین واقعه بدانکه
اکثر انبیا را علیهم السلام زندان بود که بآن مبتلا گشتند ولیکن هر یکے را در زندان بکرامتے مخصوص گردانیدند **اول**
بنده که قدم اصطفا بر منبر نبوت نهاد وتاجدار انی جاعل فی الارض خلیفه بود یعنی آدم صفی الله علیه السلام او

بزندان دنیا فرستادند هم روزش در بهشت زیادت مجال اقامت ندادند نماز دیگر که آفتاب جهانتاب قصد غروب کرده بود سلطان خورشید از روم مشرق روی پس روز نگیبا بمغرب آورده از بوستان جلیتش بزندان دنیا فرستادند آنگاه چون مداددلان سیاه حبش از عقب عساکر در بخشش بدر زده بسپید افلاک در تاختند و منشور حکومت سلطان زنگبار در اقطار و اکناف عالم بر خواندند نماز شام در آمد و آدم علیه السلام بیچاره چون غریبان در زندان دنیا محبوس گشته سلسله بار امانت در گردن و کنده تعلق بشریت بر پای بر تیان از دست سجان قضا و قدر تازیانها ملامت و غرامت خورده و فریاد و ناله ربنا ظلمنا برآورده نی بارے که با وے زاری کند و نے غمگساری که با وے غمی در میان نهد هر دم بر حال خود دیگر و هر لحظه بروزگار خود نوحه دیگر آغاز مے کرد هرگز غم و اندوه ندیده و از دست ساقی بلا جرعه نکشیده گاهی از عزت روزگار اول یاد مے کرد و گاہے از بے التفاتے روز آخر فریاد بر مے آورد اما کرامتی که آدم را درین زندان بآن مخصوص گشت آن بود که دو بنده مقرب بود ند از یکے گناہے در وجود آمد و آن دیگرے بتهمت متهم شد بر مثال دو ساقی و خوان سالار و خوان سالار گناهکار بود و ساقی متهم چنانچه هر دو را بزندان مصر محبوس کردند آن هر دو مقرب را بزندان دنیا مبتلا ساختند و آن بقر بیلود یکی آدم علیه السلام و دیگر ابلیس علیه اللعنت طاعت هفتصد هزار ساله داشت و آدم علیه السلام زلت یک عتاب از کمین بجنیب دو کان ظاهر شد یکی کان عدل و دیگرے کان فضل کان عدل بر خزینه طاعت ابلیس زد علیه اللعنت همه طاعتهار اوی را هبار منثور اگر دانید و کان فضل نیز خزینه زلت آدم علیه السلام زد و نقش را دریاے رحمت غرق گردانید آوازه سبقت رحمتی غضبی در داد لطیفه اینجا در پیش در دریا و چنین پیدا شد ملاحی و تمساح بر اے آنست که خود را بر جسم و جان زند و ملاح برای آنکه خود را بر اب لوه هر جان زند در دریا دنیا جواهر و لالی عشق و محبت و شوق و ذوق تعبیه ساخته بودند و کمند طلب در گردن آدم علیه السلام انداخته درین دریا بار از برای آن فرستادند تا این جواهر زواهر بدست آورده بر سر خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه استغفار نماید و ابواب تقرب بجناب قدس احدیت بر وجوه امال بکشاید اشارت کانه سبحانه و تعالی یقول اے آدم یاقوت محبت در تاب افتاد پرورش میباید و در شن توحید در صدف انا عند المنکسرة قلوبهم [illegible] و صحبت بر می افزاید از عنوان انین المذنبین احب الی از دست زخم و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع در زاویه فراق ز هملو تخانه اشتیاق و نوا بهتر مے دهد و بلبل گلشن سراے عشق در قفص آب و خاک در تماشاے گلستان عالم افلاک نغمه و نواے شوق بهتر مے سراید هر چند خطیبان سخن نسبح بحمدک بر منابر تمجید خطبه میخوانند و اما یسفک الدماء می بالست و نفاد کرم ما روی سفید و ساده ملکی نمیخواهد رخساره کرم گون آدمی طلبید تا جان

غصے بروی نه بیند بوسه مغفرت بروی نمی زیبد دیگر نوح علیه السلام سفینه آن کشتی مبتلا شده مدت
شش ماه دران زندان محبوس بماند که نه روشنائی هوائی دید و نه از دنیا بوی رسیده
آب سفینه در تلاطم امواج سرگردان و ظلمت بر ظلمت متراکم تا بعد از شدائد بسیار بکرامت نجات و در
درجات مخصوص گشت فنجیناه والذین آمنوا نصیحت ایدرویش نوح را علیه السلام طوفان
آب بود و ترا طوفان عذاب ست نوح علیه السلام کشتی ترتیب کرد تا از طوفان آب خلاص یافت
تو نیز کشتی تقوی ترتیب کن تا بواسطه آن از طوفان عذاب خلاص یابی و بساحل نجات ثم ننجی الذین
اتقوا برسی ای نوح چون آب عقوبت روی زمین را فرو گیرد اگر خواهی تا از طوفان آن خلاص یابی قدم
در کشتی سلامت نه تا ئی گدای محمدی چون آب معصیت زمین نهاد ترا فرو گیرد اگر خواهی که از طوفان
کفران نجات یابی قدم در کشتی ندامت نه پس ایجان برادر پیش از آنکه در غرقاب اجل افتی و طوفان بلا
از چپ و راست درآید و آب زلال از تنور حال و سال بر جوشد کشتی عبادت را عمارت کن تا چنانکه
حق تعالی از میان آتش برای نوح علیه السلام آب بیرون آورد که وفار التنور و از برای فرعون
از میان آب آتش بیرون آورد اغرقوا فادخلوا نارا همچنان از سینه‌های سوزان و شعلات نیران
دلسوختگان آب نداشت از چشمه چشم بر عذار رخسار روان گرداند که ترى اعینهم تفیض من الدمع تا
بیک قطره از آن در بارهای آتش جهنم فرو نشاند دیگر ابراهیم را علیه السلام سه زندان پیش آمد اول درش
در زندان غار محبوس گردانید دوم نمرود در زندان شهر شش مسجون ساخت سیوم در آتش زندان
گردانید در هر زندانی کرامت یافت اول در زندان غار حسن تربیت یافت و چون از غار بیرون
آمد مملکت یافت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض دوم در زندان شهر و شش تربیت
یافت و چون از زندان بیرون آمد حجت یافت و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم سیوم در زندان
آتش سلامتی یافت یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم اشارت ایدرویش چنانکه نمرود علیه اللعنة
بر پای ابراهیم علیه السلام بندها می نهاد و او را در زندان آتش انداخته کذلک نمرود نفس بر پای خلیل
بندهای علائق و عوائق نهاده و خیل و حشم اعضای و جوارح را بجمع هیمه طعام دنیا فرستاده و آتش شهوت
در آن هیمه زده و آنگاه خلیل دل را بزنجیر طمع بسته و در منجنیق هوا نهاده و در میان معاصی و زلات می افکند
آن روز فرشتگان بحق تعالی بنالیدند که الهی در همه روی زمین همین ابراهیم است که ترا بوحدانیت یاد میکند
ما را اجابت فرمای تا ویرا نصرت کنیم اینجا ملائکه علم و عقل و روح هم گویند که الهی در نهاده بنده همین یک عضو ست
که از وی بوی معرفت می آید و نمرود نفس در آتش معصیت می اندازد خطاب در رسد اینجا ابراهیم گفت

انی ذاهب الی ربی سیهدین تا آتش نمرود بر وی برد و سلام گردانیدم یا نار کونی بردا و سلاما تا اینجا نیز شنیده گویم
انا لله و انا الیه راجعون تا آتش معاصی و زلات را بر وی بوستان طاعت و عبادت گردانیم
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و دیگر یونس را علیه السلام بزندان شکم ماهی مبتلا گردانیدیم
ولیکن مراد ما ازان خلوتخانه ذکر و تسبیح خود و تکرم او دفاخره فلولا انه کان من المسبحین آری یونس علیه السلام نمی
خلوت میخواست که ساعتی از مزاحمت اغیار باز رسته با دوست رازی گوید لاجرم از شکم ماهی
خلوتی از برای وی ترتیب کردند و از جگرهای ماهی شمعها ساختند و یونس را علیه السلام دران خلوت بیاد
مشغول گردانیدند که چون خزینه سینه ماهی گنجینه آن نقد نبوت بنای آمد آن ماهی بقعر دریا
فرو شد و سینه بر زمین دریا نهاد و همه ماهیان بتعظیم و توقیر بر حوالی او صف بر کشیدند و یونس علیه السلام از
درون خلوت آواز میداد که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فرشتگان گفتند بار خدایا
آواز معروفی می شنویم از مقام مجهول خطاب آمد که ای فرشتگان این آواز من ست یونس در شکم ماهی
مرا میخواند ملائکه بزیارت وی آمدند هر چند تحفه سلام بر وی عرض کردند ملتفت احوال ایشان نشد ناچار بار
باز گشته گفتند الهی فلان تو دانا تری که یونس علی نبینا و علیه السلام بحضرت تو مشغول ست که اصلاً بما نمی پردازد
فرمان آمد که آری هر که با ما مشغول باشد بغیر ما نمی پردازد و هر که مشغول ما است وسوسه علم و عمل نیست در سینه
مجنون مطلب جز غم لیلی * و کذلک یوسف را علیه السلام نیز زندانی بود فلبث فی السجن بضع سنین و دران
زندان بعلم تعبیر مکرم گردانیدیم که ذلک مما علمنی ربی و چون از زندان بیرون آمد بسلطنت و مملکت دار
مشرف ساختیم و کذلک مکنا لیوسف ای درویش همان فرمائیم چهار حبس ست اول در زندان رحم است
و آن عبارت از رحم مادران ست دوم زندان جهانست و آن کنایت از گهواره کودکان ست سوم
زندان گردانست و آن فضای این جهان ست چهارم زندان خاموشان ست و آن لحد مردگان ست
و در هر حبسی او را دو مونسی داریم یکی ظاهری و دیگری باطنی اما در رحم مونس ظاهری تحفه ست
که مرتبت وی ست از خوردن و آشامیدن و نفس زدن مادران و دران عرق ست و مونس باطنی
وی حسن صورت است و صورکم فاحسن صورکم و اما گهواره مونس ظاهری وی پستان مادر ست
و باطنی تربیت و رزقکم من الطیبات و اما در فضای این جهان مونس وی صحبت دلنواز اهل
و مدد معاملات او ست در تحصیل امور معاش و مونس باطنی حسن محافظت او ست از آیات
که قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمن و اما در لحد مونس ظاهری وی فرشتگان کراما کاتبین اند که در
خبر ست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند فرشتگان کراما الکاتبین بآسمان باز گردند

خطاب آید که ای فرشتگان آسمان من این فرشته ست در قبر بندهٔ من روید و مونس وے باشید که وے
در قبر تنهاست و هر عملی پسندیده که بندهٔ من قیام مے نمود بآن مبادرت میجویید و ثواب آن در نامه
اعمال بندهٔ من نویسید تا بان زمان که اسرافیل علیه السلام صور در دمد و خلائق از قبور محشور کردند
آن روز این فرشتگان بازوی بنده گرفته بمقتضاے خطاب اُدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ آمِنِیْنَ بنده
را به بهشت فرود آرند و بدرجات علیه فائز گردانند مونس باطنے وے در قبر لطف و عنایت
حضرت جلال احدیت جل ذکره چنانچه در خبر ست که چون بندهٔ مومن را بخاک لحد سپارند حق
سبحانه و تعالے قبر وے منشق گرداند تا بنده از درون خاک لحد دوستان خویش مے بیند که
از سر خاک وے باز گردند بحسرت تمام گوید که دریغا که دوستان و یاران خویشان و غمگساران
بیکبارگی مارا فراموش کردند و یک لحظه بر سر خاک من توقف ننمودند آنگاه دل از همه بر کنده روے
بدیوار لحد آورد و فرمان رسد که اے ملائکه من این غریبی ببینید که درین خاک تنگ لحد خفته و دل
از خانمان و دوستان و یاران برگرفته بعزت و جلال من که مادر مهربان فرزند شیرخواره خود را
ننوازد که من امروز این بندهٔ غریب خود را درین خاک لحد بنوازم ملائکه چون این بنده نوازی و عاجز
پروری مشاهده کنند جبرئیل علیه السلام بوزالوے حرمت در آید گوید خداوندا اجازت ده تا از
صومعه عبادت خود بخاک این بنده فرود آیم و مونس وے باشم فرمان آید که اے جبرئیل بندهٔ من
مارا با موانست تو حاجت نیست تو در محراب مناجات خود بر سجدهٔ طاعت بنشینی که مارا با بنده
و بنده را با ما کار افتاده است میکائیل علیه السلام زبان بتضرع بکشاید که الٰهی دستوری ده تا مونس
بنده باشم خطاب آید که اے میکائیل تو خزائن الرزق نگاهدار که بنده مارا بموانست تو حاجت
نیست اسرافیل علیه السلام همین مقدمه پیش برد و همین جواب شنود رضوان گوید الٰهی اجازت
فرمائی تا درے از بهشت در قبر این بنده بکشایم و دسته ریحان جنت و عطر و بخور روح و رحمت
در لحد وے افشانم فرمان آید که اے ملائکه من این بنده الیست که تا زنده بود انس وے با یاد
من داشت آرام دلش بنام من بود شما در باشید که مونس بندهٔ خویش تا قیامت من خواهم
بود که الله مونس کل وحید للشیخ الرومی همین نکته منم مونس تو اندر گور * دران زمان که شوی از دکان
و خانه نفور * سلام من شنوی در لحد خبر شود ترا * که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور * شنوی عجیب
چو آواز آشنا شنوی * رهی ز ضربت مار و رهی ز وحشت مور * خمار عشق در آرد بگورت اندر زد
شراب و شاهد و شمع کباب و نقل بخور * دران زمان که چو لمعه احد بگیرانند * چه ماهی هوی برآید

زمردگان قبور اما ذکر بیرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان و استعلا
نمودن بذروه مملکت مصمدان محافل اخبار رواة آثار و مستحضران روایات علما و اخبار و روایات
صحیحه عبارات فصیحه چنین ایراد فرموده اند که چون مهلت انتظار و مدت اضطرار یوسف علیه السلام منقضی
شد و ایام محنت و بلا هنگام زحمت و ابتلا بسر آمد اضطرابی در باطن یوسف علیه السلام پدید آمد که اجل
معهود منقضی گشت و نجات موعود چالش نمود وشی گریان بجانب آسمان آورد که قبله دعاست و باین
کلمات عرض مناجات فرمود الهی انت الرب وانا العبد وانت الخالق وانا المخلوق وانت
العزیز وانا الذلیل اسالک بحق ابراهیم خلیلک وبحق اسحق ذبیحک ولیعقوب واسرائیل
ان تعلمنی وترحمنی یا ارحم الراحمین چون این دعا بر زبان راند و حق تعالی را باین اسما بخواند
بالفور جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا یوسف را علیه السلام بخلاص و نجات بشارت دهد و گویند
جبرئیل علیه السلام بزندان در آمد و بصورت بشری در نظر یوسف علیه السلام جلوه کرد و گفت ای
صدیق مرا می شناسی گفت ذاتی می بینم پاک روحانی اما در صورت اشخاص انسانی جبرئیل گفت علیه
السلام من روح الامین و رسول رب العالمین جل جلاله و عم نواله یوسف گفت علیه السلام ای سید
مرسلان و ای سرور مقربان درین مقام گناهکاران را چه میکنی و درین منزل تباه روزگاران بچه مهم
اجلال فرموده گفت این منزل چگونه مقام خاطیان و گناهکاران باشد و حال آنکه تو درین مقام منزل
داری یا اطهر الطاهرین و یا قرة عین الصدیقین یوسف گفت علیه السلام مرا بچه عمل با پاکان نسبت
می کنی و بچه کار از صدیقان می شماری که من خود را از جمله مذنبان میدانم و از زمرهٔ ظالمان می پندارم
و مقام در مجلس مجرمان دارم گفت از برکت مصابرت بر بلیت حق تعالی ترا صدیق خود خواند و بدرجه پدران
بزرگوارت ملحق گردانید آنگاه یوسف علیه السلام از احوال پدر و برادران استفسار نمود گفت اما
پدر از فراق تو محزون و گریان است و اما برادران از کردهٔ خود خجل و پشیمان گفت ای جبرائیل غم و اندوه
پدرم بچه مرتبه است گفت برابری میکند با اندوه و صد مادر گم کرده فرزند و لیکن در برابر آن غم و اندوه
مستحق اجر صد شهید گشته ای یوسف حق تعالی به برکت وجود تو پاک کرد زندانرا و آنچه در حوالی زندان است
اکنون بشارت باد ترا که وقت آن رسید که حق تعالی ترا ازین محبس نجات کرامت فرماید و ترا ازین اسیری
آزاد دهد و ترا بسریر سلطنت به مملکت داری و فرمان گزاری و همه ملوک و جباران او را مملوک و مسخر
تو گرداند و همه عزیزان را ذلیل تو گرداند و ارباب احتشام را ذلیل محکوم فرمان تو
سازد و فقیران و مساکین مصر را بوجود شریفت

عزیز مکرم گرداند و محبت تو در دلها و جمله مصریان نهد و حق تعالی ترا بدرجات علیه و مرتبت سینه آبا
و اجداد تو رساند و سبب حصول این دولت آن باشد که ملک مصر خوابی بیند و از آن خواب هراسان
گردد و معبران از تعبیر آن عاجز آیند و ترا بجهت آن خواب باعزاز و اکرام ازین حبس بیرون آرند
و کیفیت خواب از برای وی بیان کرد و تعبیر آن بر وی مکشوف گردانند و بعد از آن بمقام خود
بازگشت و خواب ملک ریان چنان بود که حق تعالی در کلام مجید بیان فرمود قال الله سبحانه
و تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ و گفت پادشاه مصر إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ من بخواب دیدم
هفت گاو فربه که از رود نیل بیرون آمدند يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ میخورد این هفت گاو لاغر که هیچ
افزونی از آن خوردن در ایشان پدید نیامد وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ و هفت خوشه سبز بخواب دیدم
وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ و هفت خوشه دیگر خشک يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ
ای علما قوم من جواب دهید مرا درین خواب من تعبیر کنید اگر شما علم تعبیر خواب میدانید قَالُوا أَضْغَاثُ
أَحْلَامٍ گفتند این خوابها شوریده است وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ و ما بتعبیر چنین خوابها دانا
نیستیم وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا و گفت آن غلام که نجات یافته بود از آن هر دو زندانی یعنی ساقی آنجا
ملک تقریر خواب خود میکرد و معبران از تعبیر عاجز آمده بودند وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ و یاد آورد حال یوسف را علیه السلام
بعد از مدت هفت سال أَنَا أُنَبِّئُكُم بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ من خبر کنم شما را بتاویل این خواب مرا بفرستید بزندان و نزد
که در زندان معبر استاد و دانا بتعبیر خواب ملک است و جواب خواهد داد يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ آمد غلام
بزندان و بعد از ادای تحیت بیوسف علی نبینا و علیه السلام گفت ای یوسف راستگو راست کردار
أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ جواب ده
ما را از خوابی که هفت گاو فربه بود و هفت گاو دیگر لاغر هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را خوردند و هفت
خوشه سبز بود و هفت خوشه خشک و تابها در پیچیدند و این خوشهای سبز را خشکها فنا کردند لَعَلِّي أَرْجِعُ
إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ تا من بازگردم بمردمان تا مگر تعبیر این خواب بدانند قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ
سِنِينَ دَأَبًا پیوسته گفت یوسف علیه السلام که کشت کنید مدت هفت سال متواتر پیاپی فَمَا حَصَدتُّمْ فَذَرُوهُ
فِي سُنبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ پس هر چه بدروید در خوشه اش بمانید یعنی نکوبید و خوشها جدا نکنید که
آنرا آفت نرسد و غله را آماده مانید بمگر اندکی که بکوبید از آنچه میخورید ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ
بعد از آن هفت سال گشایش بیاید هفت سال قحط و تنگی و سختی که اصلا باران نیاید در
هفت سال يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ بخورند از آنچه در آن هفت سال کشته باشند و پیش فرستاده اید برای

این سالها تنگی الا قلیلا مما تحصنون نگاه دارید که پنهان کنید از برای تخم کردن در سال هشتم ثم یأتی من
بعد ذلک عام فیه یغاث الناس وفیه یعصرون باز بیاید بعد ازین هفت سال که دران هفت سال
که مردمان را فریادرسند و باران دهند و فراخی پدید آید و انگور بسیار بار آید چنانکه انگور بفشارند و شیره
بگیرند علماء تواریخ و قصص در کتب شامله القصص خود چنین آورده اند که کیفیت واقعه چنین بود که پادشاه
مصریان ابن ولید در خلوت سرای خویش خاص با ارباب اختصاص بعیش و نشاط و انبساط عشرت نموده
بخواب راحت غنوده بود خوابش چنان نمودند که هفت گاو سیاه فربه چنانکه گویی بروغن چرب کرده بودند از
رود نیل بیرون آمدند و پیش تخت ملک آمده بیفتادند و از ایشان بوی مشک میدمید و از عقب ایشان
هفت گاو سرخ لاغر ضعیف بیرون آمدند و این هفت گاو فربه را فرو بردند که هیچ تغییری در بطون آن گاوان
لاغر پدید نیامد و ملک درین گاوان متعجب و متحیر نگاه می کرد که ناگاه از گوشه تخت وی هفت قضیب سبز برون
آمدند و بر هر سر یکی خوشه سبز دانها را آن بار رسیده و از جانب دیگر هفت قضیب زرد پدید آمد این خوشهای
زرد بران خوشهای سبز پیچیدند تا آن خوشها را خشک گردانیدند چنانکه از طراوت و سبزی آنها اثری
نگذاشتند و چون از خواب در آمد ملول و متفکر شد ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نمود و از تعبیر رویا
استفسار فرمود همه گفتند که این اضغاث احلام است و ما به خواب شوریده عالم نیستیم و اضغاث جمع ضغث
است آنچه مخلوط باشد از گیاه و مانند آن و احلام جمع حلم است و حلم آنچه در خواب بیند درین اثنا آن گفت و شنود
ساقی را حدیث یوسف علیه السلام یاد آمد بر خاطر خطور کرده گفت من شما را دلالت کنم بکسی که تعبیر رویا دلیل
رویای ملک کما ینبغی بتقدیم رساند از کیفیت حال سوال کردند گفت غلامیست کنعانی از آن زلیخا زن عزیز
مدتیست که در زندان محبوس است و به تعبیر خواب ماهر و دران روز که من در زندان بودم خوابی دیدم پیش وی
رفتم و خواب خود گفتم تعبیر خواب من بر وجهی نمود که بیان واقعه بود و غلامیست بغایت زیبا و خردمند
و دانا بر ملت ابراهیم خلیل علیه السلام و چون بملازمت وی مشرف گشتم و بر احوال وی مطلع شدم مر او را
قائم اللیل و صائم النهار یافتم و بعیادت بیماران و کفایت مهمات ایشان پردازد و دلتنگان و مظلومان
را تسلی داده دلداری نماید و نومیدان را امیدواری دهد و طعام خویش بحاجتمندان و درماندگان ایثار کند
هم بحسن صورت آراسته و هم بصفا سیرت پیراسته در خاموشی با مهابت و در گفتار با ملاحت از دور
با صولت و از نزدیک با حلاوت بردبار نیکوکار و شیرین گفتار و با این همه می گوید که از فرزندان ابراهیم
خلیلم پسر پیغمبرم که بوادی کنعان هست یعقوب بن اسحاق و عزیز بی تمیز بقول زن چندین سال است که
او را در زندان محبوس داشته ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار بزندان فرستاد و ساقی بفرمان ملک

بخورانند

بزندان آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآیة ملک خوابی اینچنین دیده و تمامی
معبران عاجز آمده اند و روایتی آنکه استاد در ربا اولا بخود کرد و گفت چنین خوابی دیده ام و تقریر واقعه
باتمام رسانید یوسف گفت علیه السلام این خواب نه درخور احوال تست این خواب اگر دیده
ملک ریان دیده است ساقی تعجب نمود گفت بلی چنین است مرا ملک فرستاده است و تعبیر این خواب
استدعا نمود اکنون باید که تاویل و تعبیر بیان کنی تا من بازگردم و مردم را از تعبیر خواب اعلام کنم لعلی ارجع
الی الناس بعضی گویند مراد از ملک ناس است که رای واقعه است چه صاحب اقتدا است و مقصود اعلام
او قیل مراد همه مردم است تا همه کس تعبیر خواب ملک بدانند لعلهم یعلمون و یا خود قدر و منزلت بدانند
و ترا ازین محلس باعزاز و اکرام بیرون آرند بعد از آنکه شراب دار خواب ملک را عرض صدیق گردانید
یوسف گفت علیه السلام گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت و زراعت بسیار است
که خلائق دران ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی و عسرت
است که اسباب معیشت مردم متعذر گردد بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که تزرعون سبع
سنین دابا ای متتابعة و قیل علی عادتکم المستمرة الدائبة و دائب عادت را گویند و تزرعون اخبار
است بمعنی امر میگوید زراعت کنید هفت سال پیوسته ناگسسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه
بگذارید مگر اندکی که دران سال بخورید فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تأکلون و درین کلام
اشعار نیست بکم خوردن و مبالغه در ذخیره کردن ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد این تاویل بقرات عجاف
و سنبلات یابسات یعنی هفت سال سخت با عسرت بیاید در عقب آن هفت سال با گشایش و آسایش
یاکلن ما قدمتم لهن مراد یاکلون فیها است و لیکن اسناد فعل بظرف فرمود چنانکه گویند لیله قائم و نهاره
صائم و منه قول الشاعر شعر نهارک یا مغرور سهو و غفلة و لیلک نوم و الردی لک لازم و ما قدمتم لهن بمعنی اذ
خرتم لهن است معنی چنان شود که درین هفت سال قحط و عسرت مردم بخورند آنچه دران هفت حصب
در خانه ذخیره ساخته بودند از برای این هفت سال قحط و الا قلیلا مما تحصنون ای تدخرون للبذر و المزارعة
ثم یاتی بعد ذلک عام فیه یغاث الناس مشتق یغاث از غیث است و غیث باران یعنی بعد ازین هفت سال
قحط دیگر ان سالی بیاید که مردم را باران رسد و کشت و زراعت فراوان گردد و می شاید که مشتق باشد از غوث و غوث
فریاد رسیدن است یعنی خدا تعالی بفریاد رسد مردم را از قحط و گرسنگی و فیه یعصرون یعنی میوها از انگور و کنجد و زیتون
فراوان شود چنانکه در شراب و روغن از آنها بگیرند و ابن عباس میگوید یعصرون ای یحلبون المواشی آن سوده شیر آن
شوند بجهت کثرت نبات شیر آنها بدوشند و بآسایش و گشایش بکوشند و ابو عبید میگوید یعصرون ای ینجون

نجات است یعنی دران سال بودم از تنگی وقحط بباران ونجات یابند وحمزه وکسائی رحمهما الله تعالی
عنهما بتا مخاطب خوانده اند خطاب بمستفتیان که گفتند افتنا فی سبع بقرات وبیان این سال هم
از جملهٔ جواب ملک نبود بلکه تعلق بعلم غیب داشت که حقتعالی بوحی صدیق علیه السلام فرموده بود
اشارت امام قشیری فرمود قدس سره که حق سبحانه وتعالی یوسف صدیق را علیه السلام بر برادران خیر
تفضل داده بود اول بحسن خلق دوم بعلم اما جمال او سبب بلائی او شد وعلم او نجات او آمد تا فضل علم بر سایر
صفات کمال معلوم شد واز ینجاست که گفته اند العلم یعطی وان کان یبطی **نقل است** که امام ابو یوسف
قاضی رحمة الله تعالی در اوان اکتساب علوم واستحضار قواعد ورسوم بمرتبه مقل الحال بود مسایلی که اجتهاد
فرمودی بر سفالها وشانها گوسفندی نوشتی ودر ظرفی می نهادی آن مقدار از درهم ودینار نداشت که
کاغذ سرانجام کند روزی بخانه درآمده از مادر طعام خواست چون چیزی حاضر نبود مادر اشارت بدان
ظرف فرمود که گنجینهٔ علوم وخزینهٔ رقوم وی بود یعنی همه عمر مصروف بتحصیل سفال پاره چند ساخته ودر آنجا
قیمتی چند بر کشیده واز تحصیل امور معیشت وبا احتیاج ضرورت فارغ بوده چون امام این ضعف همت آن
ضعیفه بمشاهده فرمود سوگند یاد کرد که تا حلوای عسلی در طبق سیمین بکفچهٔ زرین در دهان تو نکنم بامری دیگر نپردازم
واتفاقا ... همسایهٔ امام خانهٔ خود را عمارت میکرد ودر راه گذر امام را مضیقه ساخته امام گفت ای عزیز
راه گذر را تنگ مکن ودر حق همسایه تصرف منمای آن شخص در جواب امام گفت که هرگاه قطار مهار قوده شتر
گذر نگنجد میان این راه بکشایم از سخن آن جاهل خاطر امام کوفته تر شد اتفاقا همان روز خلیفه را با زبیده خاتون
که حلیله جلیلهٔ وی بود گفت وشنید پدید آمده بود متحیر بانجا شد که خلیفه او را بدوزخیان منسوب گردانید خلیفه سوگند
یاد کرد که اگر وی از دوزخیان باشد بروی طلاق ودرین مسئله متحیر ماند با امام اعظم رحمة الله تعالی عنه رجوع کرده بلا
آنحضرت مستعد نگشته با امام ابو یوسف رحمة الله تعالی که خلیفه وقایمقام حضرت امام اعظم بود رضی الله تعالی عنه
التجا نمودند وانروی استفسار کرده حکم طلبیدند امام بعد از تامل از خلیفه استفسار کرد فرمود که هرگز بر گناهی قدرت
یافتی که از خوف الهی جل وعلا از سر آن گناه درگذشته باشی خلیفه گفت آری روزی مرا کنیزی از کنیزان
زبیده خاتون با کمال حسن جمال آراسته بود اتفاقا خلوتی افتاد ونفس را بمباشرت او میل تمام بود از حق
تعالی ترسیده از سر آن کار درگذشتم امام فرمود بحکم نص کلام ربانی تو از اهل بهشتی باشی نه از زمرهٔ دوزخیان خلیفه دلیل
آن مسئله از وی پرسید امام فرمود قال الله سبحانه وتعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَىٰ خلیفه را استماع این افتا پسند افتاد وفرمود تا دهان امام را از جواهر پر کردند واز خزینه وغیره که درکار بود فرمود تا انواع عطایا وهدایا
مخصوص گردانید وزبیده خاتون بعد ازین تا چندین شتر زر بار با ... قیمتی با امام همراه بوثاق او بردند وگویند مجلس حلوای

عسلے در طبق سیمین کرده کفچهٔ زرین بروی نهاده بنظر امام در آورد و امام را چون نظر بآن افتاد و واقعه سوگند
دست نمود مادر بخاطر خطور کرده طبق آن برداشته بازاد و راحله بخانه آمد و هنوز همسایه از عمل فارغ نشده
بود که قطار و مهار امام رسید و راه را گشاده ساخته امام حلوای عسل و کفچه زرین در دامان مادر کرد تا دانی
که الحلیم مُعْطِی و اِنْ کان یُبْطِی از مسائل یقینیه است ابتدا و ابتلای یوسف علیه السلام از خواب
بود که اظهار آن فرموده آخر کار نجات وی هم از خواب بود که اظهار آن نمود تا بدانی که قادر علی الاطلاق
و پادشاه باستحقاق حضرت خداوندست جل جلاله و عمّ نواله که از یک نهال هم خار غم رویاند و هم گل شادی
بشگفانید بیت این طرفه که از یک خم هر یک زمی مستند و وین نادره که یک گل در هر قدمی خار است
اشارت اید دیش بدانکه ارباب تحقیق این واقعه نمودار احوال انسانست و آئینه امال نموده داشته اند گویند
حیات دنیا بمثال خوابست و حیات آخرت بمثال بیداری و ترا هفت عضو داده اند بمثال بقرات
سبع که بهلاک بیان نموده بودند و چنانچه آنجا هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند تا چیز گردانیدند
در ذوات تو هفت صفت ذمیمه که عبارت از حرص و هوا و شهوت و طول امل و وسواس و ریا و عجب
بقرات سبع اعضا را بخورند و هلاک می گردانند مرد باید که حرص بقناعت دفع کند و هوای طبیعت را از شرع
باز دارد و وسواس را بلا حول تدارک کند و ریا را باخلاص منع کند و عجب را به نیاز براندازد تا یوسف صفت
بر مسند هشت پادشاهی بنشیند چنانچه آورده اند که چون ساقی تعبیر خواب از یوسف علیه السلام استماع
فرموده از زندان مراجعت نموده هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را معروض ملک گردانید ملک
دانست که سخن حق است و خواب دیده را تعبیر همین است لاجرم بخلاص یوسف علیه السلام از زندان
و احضار او فرمان داد ساقی بزندان آمده و صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آن گلدسته
گلبن نبوت و نورسته بوستان فتوت علیه الصلوة والسلام بار نموده از یوسف علیه السلام التماس
نموده که همراه به بارگاه ملک مبادرت جوید صدیق علیه السلام اجابت نفرموده و گفت باز گرد بملک و بپرس
که چه بود حال آن زنان که دستها خویش بریدید و در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله تعالی
علیه وسلم بدین آیه رسیدی فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ الآیه گفتی که خدای عزوجل
برادرم یوسف را علیه السلام بیامرزاد که اگر بجای او من بودمی و چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون
خواندی من بشتاب دویدمی و چون ساقی نزدیک ملک آمد و عرضه داشت کرد که یوسف علیه السلام
از زندان بیرون نمی آید تا ملک تفحص بکنیا نکند تا بی گناهی او روشن نشود در باب این واقعه ملک از این
حال متعجب شد از حال یوسف علیه السلام کما ینبغی استفسار نمود که قصه او چگونه است ساقی گفت

غلامے ست عبرانی که عزیز مصر او را از مالک بن زعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست
فرستاد ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنان اند که دستها بریده اند ساقی قصه یوسف
را علیه السلام هم بوجهی که از وی شنیده بود بعرض رسانید ملک گردانید ملک ریان از استماع این کلمات
در شگفت ماند و صاحب السجن را طلب فرمود زندان بان حاضر شده ملک فرموده که چنان معلوم من شده
جوانی بدین صفت در زندان هست میخواهم که معلوم گردد او را بچه سبب حبس فرموده و حال او در آن
مقام بچه کیفیت ست صاحب السجن گفت عزیز او را بزندان فرستاده است معلوم شود که بیگناه است
و آن بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش او برند لقمه از آن تناول فرموده
باقی بمحتاجان مصروف میسازد ملک را از شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف علیه السلام
بیشتر شده و باحضار عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف علیه السلام و سبب حبس او کردن تفتیش
نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته و گفت من این غلام عبرانی از مالک بن زعر
خریده بودم و بفرزندی قبول کرده بواسطه جنایتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا خلاص
در زندان بدان سبب موقوف است ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را علیه السلام بیارد
و صدیق امتناع نموده فرمود که هر چند ریان پادشاهست اما مرا موافقت خاطر عزیز که مرا خرید اولی است
و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی شود و در ضمیر او آنگاه دست دهد که از این زنان تفحص
حال نماید و ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر
کردند و از حال ایشان و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجا آورد ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم
و آن کید ما بود که با وی هیچ بردیم یوسف علی نبینا و علیه السلام را در میان گناهی نیست و زلیخا نیز بجرم خود
اعتراف نموده گفت اکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید و صواب از خطا ممتاز گردد من
او را باختیار خود بجانب خویش خواندم و او از جمله آنچه از جنایت بوی نسبت کنند بری است و آنچه سمت
گذارش یافت مضمون کلام خداوندی ملک علام است جل و علا که در قرآن بیان فرمود بقول حق
و کلام صدق خود قوله تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ ملک مصر گفت بیارید یوسف را علیه السلام
فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ پس چون رسول ملک بیوسف علیه السلام آمد گفت ملک ترا میخواند یوسف علیه السلام
در جواب گفت قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ بازگرد
بسوی ملک و طلب از وی تا بازپرسد که چه بوده است حال آن زنانی که دستهای خویش بریدند و سعی
کردند در زندان کردن من إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ براستی و راستی که پروردگار من کید و مکر ایشان را ساخته

داناست یعنی این سؤال و استفسار احوال از برای آنست که پادشاه عزیز را معلوم شود طهارت ذیل من
واگرنه خود حق تعالی داناست که این واقعه یعنی بریدن زنان بوده است آنگاه ملک آن زنان را که دست بریده را بخواند
قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ ازان زنان پرسید که چه بود حال شما آنگاه که
یوسف را بخویشتن خواندید قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ گفتند پناه می بریم بخدا تعالی
که بر یوسف علیه السلام چیزی بگوییم که از وی ندیده باشیم یا بر وی هیچ ندیدیم قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ
حَصْحَصَ الْحَقُّ زلیخا گفت اکنون راستی پیدا شد و از باطل جدا شد فقال حصحص الحق وضح و تبین أَنَا
رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ بدرستی و راستی یوسف علیه السلام در آنچه گفت هی راودتنی عن نفسی
راست گوی است چون این واقعه برین منوال بگذشت ساقی باز بزندان آمد و یوسف را علیه السلام خبر کرد از آنچه
زلیخا بآن اعتراف نمود یوسف فرموده ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ یعنی این امتناع نمودن از بیرون
آمدن از زندان بجهت آنست که ملک بداند که در خانه عزیز خیانت نکردم و حرمت وی در غیبت او نگاه داشتم
وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ و خداوند تعالی راه ننماید یعنی باصلاح نیارد کار خائنان را یعنی زنان را
ابن عباس گوید رضی الله عنه چون یوسف علیه السلام این سخن بگفت جبرئیل علیه السلام آمده دست بر پهلوی
او زد و گفت ولا حین هممت بها یا یوسف و نه آن وقت که حکم کردی یوسف علیه السلام گفت وَمَا
أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ من نفس خود را پاک نمیدارم از گناه و خطا بدرستی و راستی
که نفس فرماینده است ببدی إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي مگر آنکه خداوند عز و جل ببخشاید و نگاه دارد إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ
بدرستی و راستی که خداوند من بخشاینده است و مهربان عیب پوش و آمرزگار **سؤال** اگر پرسند که حکمت چه بود
در آبا و امتناع یوسف عم از خروج زندان **جواب** آنست که تا برائت ذات مبارکش از خیانت بنسبت بولی
نعمت ظاهر نشود و تمامی از شائبه تهمت مبرا نگردد که اگر به بیرون آمدن تعجیل نمودی شایستی که در دل ملک شائبه
از تهمت بنسبت بدی بماندی اما چون خود التماس نمود از ملک تا تفحص احوال وی نماید این دلیلست واله بر طهارت
ذیل وی چه اگر دامن همتش ملوث بلوث خیانتی بودی هرگز استدعا تفحص ننمودی **جواب** دیگر آنست که چون
از برای خواهش خلاص بساقی التجا نموده بود و بسبب آن معاتب گشته و بجهت ملامتها بی صبری کشیده اکنون تا
تدارک آن اظهار تصبر می نماید والواب الصبر مطلبه الفرج بروجوه آمال خود میگشاید در کشاف و تفسیر کبیر آورده
است که حضرت رسالت فرموده علیه الصلوة والسلام لقد عجبت من یوسف علیه السلام وکرمه وصبره
حین عن البقرات العجاف والسمان ولو کنت مکانه ما اجبتهم حتی اشترط علیهم ان یخرجونی
ولقد عجبت منه حین اتاه الرسول فقال ارجع الی ربک ولو کنت مکانه ولبثت

فی السّجن ما لبثتُ ا تسرعتُ با لاجابۃ یا درتهم الباب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلّم تعجب میفرمایید از توقف حضرت یوسف علیه السلام بر صبر و ابرش وی که بعد از سنین چندین در زندان چون آفرج دلالت کند مبادرت نماید و تمکن و وقار و شعار و ثبات خود سازد سؤال معنی آیة ما نظر آنست که ساقی را میگوید که از ملک سؤال کن تا تفحص احوال آن زنان کند پس باین تقدیر عبارت آن بود که فمره ی فاسأل الملک ان یسال ما شان تلک النسوة لیعلم برارتی عن ملک التهمة پس حکمت چه بود در عدول ازین عبارت باین که فرمود فاسأله ما بال النسوة جواب آنست که تا رعایت ادب نموده باشد و پادشاه را امر نفرموده زیرا که پادشاه را امر ساختن منافی منصب سلطنت شعاری نیست فرمود فاسأله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ذکر زنان دست بریده کرد زلیخا را که سیده وی بود و سائی در لقار یوسف علیه السلام بزندان وی بود یاد نفرمود حکمت درین چه بود جواب آنست که تا رعایت حقوق وی نموده باشد و در اخفای امر وی کوشیده لاجرم چون زلیخا از وی احسان مشاهده کرد ساخته او را از جنایت مبرا ساخت و پرده از پیش بر داشته گناه را بخود حوالت نمود که انا راودته عن نفسه ونظیر این واقعه در حکایات آورده اند که زنی شوهر خود را نزد قاضی آورده بر وی دعوی مهر کرد شوهر انکار نمود قاضی از برای معرفت شوهر بفرمود تا آن ضعیفه را پرده از پیش جهت برداشتن تا گواهان اقامت شهادت بتعیین توانند نمود شوهر این معامله پسندیده نداشته گفت حاجت کشف قناع نیست و بعد عار زن اعتراف نمود زن گفت که شوهر رعایت جانب من نموده مرا ازین امر صیانت فرموده من نیز ذمه او از همه حقوق بری گردانیدم و تمام مهر خود بدو بخشیدم قوله تعالی لیعلم انی لم اخنه بالغیب گروهی بر آنند که ضمیر لیعلم بملک است و این قول عطا مروی از ابن عباس رضی الله تعالی عنه و معنی چنان است که تا ملک بداند که من در غیبت او خیانت نکرده ام و قول دیگر آنست که راجع بعزیز است بقرینه لم اخنه بالغیب چه یوسف را بنسبت عزیز متهم بجنایت میداشتند و بملک را از برای ترجیح قول اول جواب گفته اند که نسبت بوی نیز جنایت است بوجهی پس این تقدیر سخن مستقیم باشد و بعضی گویند که لیعلم الملک انی لم اخن العزیز بالغیب و این قول بتمامی نیست والله تعالی اعلم در بیان کند بدی وقتی آن النفس

لاماره بالسوء یعنے نفوس بنے آدم امر کننده اند آدمی را بانچه مراد وآرزوی وهواے آن نفس ست

واصلاً منظور نفوس رضاے منیست الا مارحم ربی اے الا ما ادرکته رحمة ربی

کالملائکه وما اینجا بمعنے چنانکه فرمود ونفس وما سوٰیها یعنے هر نفسے صاحب خود را بهوا ایما

مے خواند مگر نفسے که رحمت خدایتعالے مر او را دریابد تا صاحب خود را به بدی نخواند اشارت

محققان گفته اند اولاً یوسف علیه السلام گفت لیعلم انے لم اخنه بالغیب این توفیق وعصمت

از حق تعالے دید و چون گفت وما ابرئ نفسے اینجا تقصیر در خدمت خود دیدان بیان شکر

توفیق ست واین بیان عذر تقصیر و بنده باید که پیوسته میان شکر وعذر کردن بود هر که با

حق تعالے نگرد ولنعمت ببیند بنازد ودر شکر بیفزاید چون با خود نگرد همه گناه ببیند بسوزد وبعد

از پیش آید بآن شکر مستحق زیادت گردد وباین عذر مستوجب مغفرت شود پیر طریقت

اینجا گفت الٰهی گاهے بجود نگرم گویم از من زار ترکیست گاهے بتو نگرم بگویم از من بزرگوار ترکیست

گاهے که بطینت خود افتد نظرم ؛ گویم که من از هر چه بعالم بترم ؛ چون از صفت

خویشتن اندر گذرم ؛ از عرش همے خویشتن در نگرم بدانکه اماره صیغه مبالغه

است دلالت مے کند بر اینکه نفس را امر بدے جبلی ست دواب وعادت وی است

که همواره بشر دلالت کند واز خیر معترض باشد وتحقیق باین آنست که نفس آدمی یکی است

نامها مر او را صفات کثیره است واکثر صفات وی ذمیمه است زیرا که از حین حدوث

الفت وی بمحسوسات ست تلذذ وتعشق وے بآن واز عالم معقولات غافل و چون

تمام وست دهد نا او را از مالوفات او باز دارند میل بغیبیات نماید و چون ریاضت ومجاهدت

مکروه نفس ست لاجرم اقل من القلیل بعالم مجردات روی آورده اند واز مقام امارگی بمرتبه

مطمئنگی تنقی نموده اند وباقے در حضیض امارگے مانده اند وصیغه مبالغه که فرموده اماره

بالسوء افاده این معنے مے نماید والله اعلم بالصواب در تفسیر کشف الاسرار

گوید که نفس را چهار رتبه است اول نفس اماره دوم لوامه سوم نفس مطمئنه چهارم نفس

اماره آنست که در توبه ریاضت نگداخته وپوست هستی خود بدباغت نپرداخته در مرغزار بشریت

مے چرد واز چشمه هوا آب می خورد بر صفت حیوانیت وسبعیت عمر مے گذراند جز خوردن

وخفتن وکام راندن چیزے دیگر نے داند رب العزت جل جلاله ارباب این نفس را میگوید

ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ وکسے از سر وے رسته

ف اشارت محققان

ف صیغه اماره مبالغه

ف نفس را چهار مرتبه است

که بمخالفت نگرویست در سته که قرآن مجید چنین خبر میدهد وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰى و جملهٔ انبیا و رسل علیهم الصلوٰة والسلام
که آمده اند همه را بقهر و جهاد فرموده اند و انکه حق تعالی فرمود وَجَاهِدُوْا فِی
سَبِيْلِ اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهٖ حق مجاهدت آنست که صفات نفس اماره را چون حرص
و شره و حقد و کبر و بغض پرورش ندهی و همیشه زیر دست داری و اگر کسی ازین صفا
سر بر زند آنرا بسنگ جهد از خود باز داری؎ مار نفست بر سر گنج دولت ساکن
شدست ٭ بسنگ جهد از کوه طاعت بر سر آن مار زن ٭ اما نفس مکاره
فروتر است از نفس اماره قوت آن ندارد که با سالک متاوحت نماید اما پیوسته
در کمین بود تا کی دست یابد و مثالش آنست که چون مرید را در راه مجاهدت و ریاضت
در مقام جمعیت بیند بیفگند و او را در ان سفر پراگنده خاطر و سرگردان کند و ازان
حضور جمعیتش محروم گرداند شیخ جنید قدس سره گفت که هزار مرید را با قدم درین
راه نهاده همه فروشدند و من بر سر آمدم و مرید را در راه مجاهدت و ریاضت در مقام
جمعیت سوی از سفرهای طاعت چون حج و غزا و زیارت در پیش آید ارادت پیر
از بهر این باید که دمی این را شناخته و کمین گاه نفس مکاره دانسته آنجا سعادت و ہی
در آنست دلالت می کند و آنچه سبب شقاوت ست ازان باز می دارد و بزرگان گفته اند که مرد
صاحب تمکین نشود تا از مکاره نفس ایمن نگردد آب اندک بقدری نجاست پلید گردد و بحر
بنجاست پلید نشود و بعد ازان نفس مکاره نفس سحاره است که گیرد اہل حقیقت گردد و چون اورا
بر طاعات و انواع ریاضات بر تن محکم ببیند گوید بر تن خود ببخشای و چندین ریاضت
بر خود میپسند که لنفسک علیک حق چون خبر و محقق نباشد او را از مقام حقیقت
تا مقام شریعت آرد و از عزیمت بر رخصت اندازد و هر جا که رخصت آمد آرام نفس
پدید آمد از آنجا الفنس قوت گیرد و مردم را بالقدم اوّل باز برد تا نفس اماره پدید آید
ابراهیم خواص گفت قدس سره چهل سال با نفس در منازعت بودم که از نان و ماست
میخواست روزی مرا بروی رحمت آمد درمی از حلال بجنگ آوردم در بغداد میرفتم
تا نان و ماست بخورم و آرزوی نفس برسانم ناگهان در خرابه برسیدم عدم در گرباگرم
افتادم مردی دیدم بانواع بلا مبتلا افتاده و زنبوران ازهوا در وی آیند از وی گوشت

گفتند ابراهیم گفت چه بود که روزی بر کسی آمد گفتم مسکین آن مرد سر برداشت گفت ای خواص
چون مسکینی چیست ... گفتم که ... است ... در دل زن مسکین تو ...
... از نفس خود منع نتوانست کرد ابراهیم خواص رحمة الله تعالی
گفت بعد چون این سخن از آن پیر شنیدم از کرده خود پشیمان شدم و از آنجا باز گشته بجای
خود آمدم و ... که نفس مکاره مر مرا معصیت نفر باید با طاعت فرماید و چون قدم در
... طاعت نهد طاقتش را در نظر وسے بیارا ید ... ابر فاسقان مزین نهد و
... بنگرد ... این چشم حقارت و باین جهت هلاک ابدی بر آید و چون
... باز نفس سلطنت آغاز کند و این نفس انبیا و اولیاست آنها که انبیا را علیهم السلام
... معصوم اند و اولیا اند در حیطه حفظ و رعایت اند که اگر لحظه
... انبیا ... هم در ورطه معصیت هلاک گشتندی و اگر یک نفس حفظ
و رعایت از اولیا منقطع گردانید همه زنار کفر بمیان بستی و اگر چراغ معرفت
... جمالت ... هر یکی از اهل کفر در طریق تحقیق صدیقی بود ... عفی
عنه غزل گر ز آئینه دل غلاف برخیزد ❊ میان ظلمت و نور اختلاف برخیزد ❊ اگر ز عکس
... ❊ ز اهل کفر همه اعتراف برخیزد ❊ بیا ز پرده برون جلوه بنمائی ❊
که تا ز مومن و کافر خلاف برخیزد ❊ بهر دلی که شود سر وحدتش مکشوف ❊ حجاب ما همه
زان انکشاف برخیزد ❊ عجب مدار که در وقت دیدن ساقی ❊ تفاوت از قدح درد
و صاف برخیزد ❊ پیر طریقت گفت الهی شاد بر آنم که اول من نبودم و تو بودی آتش
یافت با نور ... ساخت تو آمیختی از باغ وصال نسیم قرب تو انگیختی تو یاران فردانیت بر گرد
بشریت ریختی با آتش دوستی آب و گل سوختی تا دیده عارف بدیدار خود آموختی غزل
اندر آئینه جان عکس جمالی دیدم ❊ همچو خورشید که در آب زلالی دیدم ❊ خیره شد دیده عقل
از لمعات رخ دوست ❊ با وجود از پس پرده خیالی دیدم ❊ من اگر واله و مغرور شدم
مدهوش ❊ که در آئینه عجب حسن و جمالی دیدم ❊ وقال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی
و گفت ملک مصر یعنی ریان بن الولید بمن آرید یوسف را علیه السلام تا او را خاص
خویش گردانم یعنی همنشین خاص خود سازم فلما کلمه پس چون گفت یوسف
علیه السلام با ملک قال انک الیوم لدینا مکین امین ملک گفت تو امروز

نزد ما صاحب قدر و منزلتی و هم امین باو هیبت قال اجعلنی علی خزائن الارض یوسف
حضرت علیه السلام مرا بر خزینهای مصر والی گردان انی حفیظ علیم بدرستی و راستی
که من آنرا نگاه دارنده ام تا احتیاج از روی دانش آنرا محافظت نمایم وکذلک مکنا لیوسف
و همچنان تمکین دادیم مر یوسف را علیه السلام و توانائی و حکم روائی بخشیدیم فی الارض
در زمین مصر یتبوأ منها حیث یشاء فرود می آید و منزل میگیرد در آن زمین هر جا
که خواهد نصیب برحمتنا من نشاء می رسانیم برحمت خود هر کرا میخواهیم ولا نضیع
اجر المحسنین و ضایع نمیکنیم مزد نیکوکاران را ولاجر الآخرة خیر للذین آمنوا و مزد
آخرت آن جهانی بهترست مر آنانرا که ایمان آورده اند وکانوا یتقون بوده اند
ایشان که از بد پرهیز اند اما بیان قصه آورده اند که چون برائت ساحت
و عصمت و طهارت صدیق علیه السلام بر ریان و مصریان روشن گشت ملک گفت
که یوسف را علیه السلام بیارید که او را بجهت خاصه خویش میکنم و صاحب راز
و مشیر موتمن خود میگردانم و تمامی امور مملکت را تفویض میکنم و بنا بر فرمان و حسب
الاذعان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف علیه السلام رسانید و
ملک را اسپی بود خاص طماج نام که بجز ملک کس را مجال رکوب آن نبودی از برای
وی ارسال نمود و بر در بارگاه ملک میدانی بود بغایت وسیع بفرمود تا میدان بیارایند
و تخت ملک دران نشستگاه بنهادند و قبه عالی بر سر آن و ملک بران تخت چنانچه رسم
سلاطین است نشسته غلامان زرین کمر و ملازمان لطیف منظر در ملازمت سلطنت شعاری
صف بر صف برکشیده بودند و از بارگاه پادشاه تا بزندان دو رویه لشکر باستقبال اجلال
یوسف علیه السلام باستادند و خادمان مجمرهای زرین در دست پر مشک تاتاری
و عود قماری می سوختند و غلامان دیگر طبقها پر نثار از عنبر و کافور و مشک از فر
سوده و برکف نهاده منتظر آن حضرت استاده تا در حین ملاقات بر مفارق ملازمان
آنحضرت نثار کنند آنگاه وضیع و شریف مصر بنظاره آنحضرت مجتمع گشته باین مقال گویا
شده **غزل** رسید آن شه رسید آن شه بیارائید ایوانرا ∴ فرو برید ساعدهای
برای خوب کنعانرا ∴ چو آید جان جانانم نشاید بر زنام جان ∴ به پیشش جان
چه کار آید مگر از بهر قربانرا ∴ واگر قرگست تا کیست واگر درستانرا دیگرست ∴

چون جان باتن و لیکن نه بیند هیچ فرجان را ٭ ملایاران که بخت آمد که ایثار آن رخت آمد ٭ سلیمانی به تخت آمد برای عود شیطانرا ٭ و یوسف علیه السلام اطاعت فرمان بادشاه نموده زندانیان را وداع کرد و در حق ایشان دعاء خیر بتقدیم رسانید و گویند چنین دعا فرمود اللّٰهم اعطف علیهم قلوب الاخیار وقصّ علیهم النهار ولا تعم علیهم الاخبار بارخدایا ولهانیکان و نیکمردان برایشان مشفق گردان و روزها محنت را برایشان کوتاه ساز و خبرهای پریشان میپوشان و چون از زندان بیرون آمد و بر در زندان نشست و گفت هذا منزل البلوی وجهنم الدنیا وقبر الاحیاء وبیت الاحزان وتجربة الاصدقاء و بروایتی این کلمات بر در زندان بنوشت و بعد از غسل و استحمام ولبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نام زد او گشته بود سوار شده متوجه بارگاه ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی داشت و بدین دعا التجا نمود اللّٰهم انی اسألک بخیرک من خیره واعوذ بعزتک من شره وشر غیره و چون چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال بیمثال یوسف علیه السلام افتاد گفتند این روحی ست مصور و یا ملکیست در صورت بشر که از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و چون بر ملک بزبان عرب سلام کرد ملک گفت اینچه زبان ست گفت این زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیهم السلام و گفته اند که ملک بانهای و لغتهای بسیار دانستی هفتاد زبان با یوسف علیه السلام سخن گفت و یوسف علیه السلام بهر زبانی که ملک با وی سخن میگفت همه بآن زبانها جواب وی میداد تا بعد از ان بزبان عبرانی نمیدانست پرسید ما هذا اللسان یا یوسف قال لسان آبائی ابراهیم واسحاق و یعقوب چون ملک نسبت عالی آنحضرت دانست بغایت متاسف گشت که مدت چند سال از حال چنین صاحب کمال حمید الخصال شریف النسب لطیف الحسب غافل بوده تا مدت دوازده سال در زندان محبوس مانده و کس بحال وی نپرداخته و بالجمله چون اخلاق مرضیه و صفات سنیه حضرت صدیق علیه السلام ملک را دریافت و بغایت مستحسن افتاده و اعتقاد نسبت یوسف علیه السلام کامل گشت او را امجاد و مناقب پسندیده بستود کما قال

فرمود لسان عمی اسمعیل علیه السلام انگاه بعبرانی دعا کرد و ملک گفت انچه زبان ست

الله تعالی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین و مکین آنست که در قدرت علم بکمال
باشد و امین آنکه در فعل خیرات و ترک سرور اهتمام نماید و گویند کلامی که یوسف
علیه السلام با ملک گفت که سبب اعتقاد او شد تا گفت که اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ مکین
آن بود که گفت ملک تقلد بشمشیر کرده است که قطع از وی متصور نیست و دیگر در بارگاه
سلطنت شعاری پاسبانان نصب کرده است که از شنوائی و گویائی و بینائی عاری
اند و دیگر زراعت در زمین سنگلاخی میکند که همه تخم وی ضائع ست و هم عوامل در
عذاب و هم اوقات مصروف ببطالت ملک گفت ای یوسف حقیقت این سخن بر من
پوشیده است این کنایت بصریح مفسر سازی یوسف گفت علیه السلام که تقلد بسیفی که
قاطع نیست آنست که عمال بر سر عملها باز داشته که بر امانت و دیانت ایشان اعتمادی نیست
و نا آزموده آن عمل بایشان تفویض نموده پاسبانان که بینا و شنوا و گویا نیستند آنانند
که چون از پادشاه امری که مناسب دولتیاری و فرمان گذاری نباشد بظهور آید چشم
فرو خوابانند و زبان بنصیحت نکشایند و گوش بدان ندا ننهند و صلاح و فساد آن مفروض رای
پادشاه نمایند و زراعت در سنگلاخ آنست که عمر شریف را بتحصیل مقاصد دنیویه و
مطالب فانیه مصروف سازند و عوامل لیل و نهار را بتضییع تخم انفاس نفیسه را درین
سنگلاخ کثیف معذب دارند چون این نوع نصیحت باین عبارت فصیح مودی گردانیده
ملک گفت اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ و یوسف علیه السلام آن وقت سی و سه سال بود و ملک
بارگاه مملکت متعجب میگفت که جوانی بدین سن که اوست باین علم و عقل و کیاست
و فراست عجب ست انگاه چون ملک در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام صدیق علیه السلام
آنچه امکان داشت بتقدیم رسانید و چون ذات شریف او را بعنوان کمالات و اطلاع
بر مخفیات آراسته یافت گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر فشان تو استماع
نمایم صدیق فرمود علیه السلام که اگر رخصت باشد اول خواب ملک بر سبیل اجمال بیان
کنم انگاه بتفصیل آن بپردازم ملک ریان را این سخن موافق طبع افتاد صدیق علی
نبینا و علیه السلام گفت ملک چنان در خواب دید که هفت گاو فربه سپید پوست سیاه چشم
سبز شاخ خوش منظر که پستانهای ایشان شیر ترشح می نمود بر شط نیل ظاهر شد چنانکه حسن و
طراوت ایشان ملک را متعجب آورده و درین اثنا آن نیل به نقصان فاحش پذیرفت

بمرتبه رسید که غیر از آنکه در قعر بود هیچ نماند و از آن هفت گاو سیاه هر یک بپهلوی که هر یک بپشت
ملتصق گشته بود و مر ایشان را بر مثال شکاف تیغها بود و چنگالها و خرطومها بر مثال سباع بیرون
آمدند و آن دو صف با یکدیگر آمیختند چو سپاه زنگ و روم باهم در آویختند آخر الامر
گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را در هم
شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانکه از ان گاوان هیچ اثر نماند ملک
در ایشان نظر کرده تعجبی نمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه و خشک
از مقام متعاقب سر بر زدند و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکری کرده که چون
هفت همه یکی ست طراوت و سبزی آن سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه
بادی وزیدن گرفت که خوشهها تر و خشک پژمردگی دست اعتساف در آغوش یکدیگر
کردند و از خوشههای خشک دود و آتش بسنبلات حضرت رسیده آنها نیز خشک سیاه
گشتند و صدیق علیه السلام بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر نمود و شدت
نیاز خلق بطعام یک یک بیان کرد و گفت در آمدن مدت هفت سال برق و باران بکلی
منقطع گردد و قحط و مجاعت روی بمردم آرد و نخست فتنه و قحط بنو و یکسان و متعلقان
تو رسد آنگاه بدیگران ملک ازین سخن متاثر گشت دانسته که هرچه بزبان گوهرفشان
آن حضرت در گذشت مطابق واقعه خواهد بود آنگاه ملک گفت که ای صدیق علی
نبینا و علیه السلام آنچه تو گفتی والله شان و حال این خواب اگرچه عجیب ست اما گفتن
بی زیادت و نقصان ازان عجیب ترست که اکنون درین امر متحیرم فافتنی ایها الصدیق
فی رؤیای و چون منام مرا بی تغییر در مجلس بیان کردی تدبیر تدارک این چنین حادثه
را در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست
که عمال اطراف را فرمایی تا وجوه و اعیان و دهاقین را بزراعت بسیار تکلیف نمایند
و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر در زند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم شهریاری نافذ
گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفایت کنند قناعت و هرچه درین هفت
سال حاصل شود همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون مانده دانه
غذای انسانی باشد کاه علیق حیوانات و از دراستعمر این جوانب بطلب طعام
روی باین مملکت نهند و اگر بیشتر از خزاین اقارب فی تفصیل آید احتما

بآن بهره مند گردد و چون صدیق علیه السلام تدبیر این امر بر وجه صواب تقریر فرمود در بیان
متامل شد که زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل توان نهاد و از عهدهٔ این مهم کلی
کما ینبغی بیرون تواند آمد کسی میباید که متضمن اصعد خواص نصیب چیست و ما یحتاج هر محتاج
چه مقدار است که عدل رعایت کردن اشراف و فقیر بغایت دشوار است و چون یوسف علیه السلام
ملک را درین امر متامل دانشمند یافت خاطر وی گفت اِجْعَلْنِیْ عَلٰی خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّیْ
حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ یعنی ملک مرا بر خزاین طعام و مواضعی که غلات و ضیاع و عقار که در وی
مجتمع سازند والی گردان و انبارهی که ذخائر هفت ساله در انجا محفوظ کرده باشند من بسیار
کرم من حفیظم یعنی بغیر مستحقان نه هم و مستحقان نیز از قدر حاجت زیادت نه هم و بجای اسراف
نرسانم و علیم یعنی ارباب حاجت را میدانم و مستحقان را می شناسم بر ایشان تنگی فرا نگیرم
و بایحتاج ایشان را بی تکلف و توقف رسانم و علما را درین آیت سوالها و جوابهاست
ف در تفسیر کبیر — در تفسیر کبیر امام قدس روحه مفصلاً مبین ست از انجمله یک سوال این ست
که این کلام دلالت می کند بر آنکه صدیق علیه السلام از ملک طلب امارة کرده است نزد اهل آخرت مرضی
نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم عبد الرحمن سمرة را گفت رضی الله عنه که
ف جواب — لَا تَسْأَلِ الْاِمَارَةَ تخصیص و آن طلب امارة از بادشاه کافر باشد جواب آنست
که آنحضرت رسول بحق بود در رعایت مصالح امت بقدر امکان بر پیغامبر واجب است و مرا
آنحضرت را بوحی معلوم شده بود که مفوض باین امر وی خواهد بود چنانچه در بشارت جبرئیل
علیه السلام که در زندان بآنحضرت آورده بود شمه ازین معنی مبین شد و دیگر آنست
که قحط عظیم خواهد آمد چنانکه بعضی بهلاکت شوند و ببرکت عدل و احسان آنحضرت خلقی کثیر
از هلاکت و ضلالت نجات یابند لاجرم بر خود واجب دانسته در طلب این امر شروع فرموده
چون نیت آنحضرت ایصال نفع بود بمستحقان و دفع ضرر از ایشان نه رعایت نفس و طلب
جاه و ریاست و توغل در امارت و حکومت لاجرم مرضی حق تعالی افتاد و بر بادشاه و رعایا
ف سوال دوم — مبارک آمد سوال دوم آنست که حضرت یوسف علیه السلام در سوال و بیان حال خویش
ترک استثنا فرمود مناسب آن بود که فرمودی اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ ان شاء الله تعالی بدلیل آنچه جل
ذکره فرمود وَلَا تَقُوْلَنَّ لِشَیْءٍ اِنِّیْ فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَدًا اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ امام و احدی
در تفسیر بسیط آورده است قدس سره وجه که حضرت یوسف علیه السلام همین قدر تساهل

مدت یک سال مقصود واصل نشد و درین مدت امر وی بتسویق افتاد و در تفسیر کشف الاسرار
از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وسلم فرمود رحم الله اخی یوسف علیه السلام لو لم یقل اجعلنی علی خزائن الارض لاستعمله
من ساعته ولکن اخر ذلک سنة فاقام فی بیته سنة مع الملک و بروایت امام واحدی
رحمة الله تعالی علیه تسویف ترک استثنا بوده است و بروایت ابن عباس رضی الله تعالی
عنهما طلب امارت و امام در جواب این سوال می گوید که اگر استثنا فرمودی شایستی که
ملک را اعتقاد چنان شدی که مگر یوسف را اعتماد نیست بدلیل بر قدرت خود بر ضبط
این عمل و کما ینبغی از عهده این امر بیرون آمدن نمی تواند بدان سبب نسبت بدلیل استثنا
کرد از برای دفع این توهم ترک استثنا فرمود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال سوال
دیگر حضرت یوسف علیه السلام خود را باین دو وصف پسندیده بود که انی حفیظ علیم و
حق تعالی فرموده است فلا تزکوا انفسکم جواب آنست که مدح نفس وقتی مذموم ست که
مقصود ازان تطاول و تفاخر و توصل بمحرمات باشد چون مقصود وی اظهار حقانیت
و اصلاح امور خلق باشد آنهنگام ممنوع نبود و در [illegible] القصص از ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما منقول ست که فرمود یوسف علیه السلام مدت یک سال در خانه ملک
می بود و ملک او را عزیز و مکرم و محترم میداشت و از جمله خاصگان و مقربان خود میداشت
و در اقامت رسوم پادشاهی و احیای مراسم فرمان گذاری و استمداد از وی می نمود و
اعانت از وی میخواست و چون مدت یکسال منقضی شد ملک فرمود تا شهر را آئین بستند
و بارگاه را بیاراستند و تختی زرین مرصع بجواهر نهادند و یوسف را علیه السلام خلعتهای
گوناگون و گرانمایه پوشانیدند و فرق مبارکش را بافسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر
بیاراستند و صنوف عنایات خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول
داشته مجلسی خاص بیاراستند و تهنیت این مهم بزرگ بادای [illegible] آنحضرت منصوب
گردانیدند و عزیز را از اقامت مراسم وزارت معزول داشته منصبش را بصدیق علیه
السلام ارزانی داشت بعضی برانند که این صورت بعد از آنکه عزیز [illegible] در ایام
حیات او صدیق علیه السلام بجهت حرمتش این امر مباشرت ننموده و قوله تعالی
وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها [illegible]

امر فرموده بودیم از شکنجها رستن وی از نقشار و نجات وی از چاه و حبس زندان و غیر آن
گفت وادیم بر هر چه مراد او بود و مواضع تمام مرتفع گردانیدیم یتبوء منها حیث یشاء تفسیر
گفت ست [illegible] مستقل بود در امر فرمان گذاری و تصرف در مملکت ذات کی بالغنی و بی [illegible]
آورده اند چون صدیق علیه السلام بامر مذکور مفوض شد و زمام این امر خطیر بکف
کفایتش دادند اول فرمان داد که تا در حوالی مصر موضعی وسیع بنا کردند که هوای معتدل
داشت و زمین وی از عیب نم سالم بود و در آن سرا فرمود تا خانهای عالی و بناهای
رفیع چون سد سکندر استوار و مانند گنبد [illegible] پایدار بنیاد نهادند چنانچه در بعضی تفاسیر آورده
است که ساخت آن [illegible] پانزده میل اندر ده میل بود و در آنجا بیست و چهار هزار خانه
ساخته بودند و سقف را استوار [illegible] کرده چنانکه از نم و باران مصون و محفوظ باشد و این عمارت
پیش از رسیدن هفت سال خشک سالی بود و یک سال و نیم و در سال اول که سال خصب
و رخا بود یوسف علیه السلام بفرمود تا صحرا و دشت و بیابان آنقدار که مقدور بود تخم
افگندند و آنجا که آب [illegible] و قنا میکردند و تعهد آن تا [illegible] میبود و آنجا که آب نمیرسید یوسف دعا
میفرمود و ببرکت دعای آنحضرت رب العالمین جل جلاله باران میفرستاد تا محصول آن
بکمال میرسید و [illegible] منضبط و رفع غلات ایشان کارگزار [illegible] ساخت تا مجموع محصولات را
الا قلیلی در آن عمارت مضبوط و محفوظ ساختند تمام آن شهرستان از غله و ذخیره مملو گشت
عمارتی دیگر بنا کردند بغایت وسیع و در سالهای آینده غلات را در آن ذخیره می نهادند
تا هفت سال بدین منوال بگذشت و وقت قحط مجاعت نزدیک رسید یوسف علیه السلام
ملک را خبر کرد که فلان شب ابتدای سال قحط و نیاز خواهد بود و گرسنگی و مجاعت مردم مستولی
خواهد شد چنانکه همه بفریاد آیند ملک گفت آن گرسنگی مر فقیر را و مسکین را باشد و یا خود تمامی
خلائق را از اوضاع و اشراف و یابد صدیق علیه السلام بفرمود اول کسیکه از گرسنگی بفریاد
آید تو خواهی بود ملک مطبخیان را طلب کرد و طعام بسیار ترتیب فرمود تا خود را از صعوبت گرسنگی
نگاهدارد گویند [illegible] شبی بود که [illegible] خفت و باطن ملک ریان پدید آمد فریاد بر آورد که یا یوسف
الجوع در لقصه [illegible] آورده است که در سحرگاه آن شب بود که [illegible]
امر فرمود مر جبرئیل علیه السلام که ای جبرئیل مر این بندگان مرا از مردمان که روزی
می خوردند یاد [illegible] گفته اکنون گرسنگی و قحط بر ایشان مسلط کنم جانب

زمین رود و قحط و نیاز زرا بر مصریان وضع کن جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در صحرا ندا داد
مصر و ربیع و لشکری این ندا در داد یا اهل مصر جوعوا سبع سنین ناگاه مردم از خواب در آمدند از زن
مرد و پیر و جوان و صغیر و کبیر بیکبار فریاد بر آمد که الجوع الجوع آنگاه ملک از مطبخیان طعام
طلبید هرچند تناول مے نمود خورسندی نمی دید ملک ریان یوسف علیه السلام را بخواند
و معالجه این درد از وی مسالت نمود یوسف علیه السلام دست مبارک بر سینه
ملک فرمود آورد تسکین مرا ورا حاصل آمد و آتش مجاعت از التهاب باز ایستاد و صدیق
علیه السلام در ان ایام هر روز بنصف النهار یک نوبت جهت ملک و ملازمان طعام
مهیا ساختے و در خود ایام قحط هرگز سیر نخوردے با آنکه خزائن طعام در تحت و تصرف
او بود تا احوال خود فرو ماندگان و گرسنگان از خاطر عاطر ش فراموش نگردد و ابن
عباس گفت رضی الله تعالی عنهما که دران هفت سال قحط باران از استماع منقطع
شد و گیاه از زمین نرست و باد از وزیدن باز ایستاد و آب از جوها مفارقت جست
و چهارپایان از بانگ کردن و بار کشیدن معطل گشتند و مرغ از آشیانها در خت بر بستند
و از بیضه نهادن و چوزه بر آوردن باز ماندند و هول و سراسیمگی در بر مردم مستولی شد
و در اکثر بلاد این بلا بصعوبت تمام تعمیم یافت و از اطراف و جوانب و دیوانگه مردم
روی بمصر آوردند و در خریدن طعام از دحام مے نمودند یوسف صدیق علیه السلام
حکم فرموده بود که هر کس بخریداری طعام مبادرت جوید هرچند رفیع الشان عظیم القدر
باشد بیک شتر دار زیادت غله بار ندهد با غنیا غله مے فروخت و از ایشان زر میگرفت
و در خزائن جمع میساخت و بفقرا بتصدق میفرمود و اغنیا را شتر واری زیادت نمیداد
و فقرا را کم از صاعے زیادت عطا مے فرمود همه روز روزه مے داشت و شب بتقلیلی از
طعام افطار مے نمود و گویند که متوطنان کوه غبرا و مستظلان مظله خضرا مانند ان قحط غلات
هرگز ندیده بودند و از هیچ مخبری نشنیده **القصه** درین مدت آتش قحط چنان بالا گرفته
که دود ش از روزن دماغ خاص و عام و اشراف و لیام بر آمده و غنی و فقیر و صحیح و سقیم
بیماران و نیاز گشتند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه انجم را منود ار گندم میدیدند
اما دست ایشان بدان نمیرسید و در کشت زار این حدیقه خضرا ایشان خوشه پروین
مشاهده میکردند اما توشه ازان نمی توانستند برداشت سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود

نفس القصه

ولیکن سیری که دفع گرسنگی میشود نمی بود و جمله را بنار باطن بر بار خشم و اندوه و اما ازان بار
خورسندی روی نمی نمود سے آنچنان تنگ شد بمردم کار ٭ گاو مے شد چو گرگ مردم خوار ٭
نان بنزدیک مرد حاجتمند ٭ قرص خور بود بر سپهر بلند ٭ پیش مردم غریب بر سر راه ٭ خورش
شام بر کاسه ماه ٭ نه دل از نان آنچنان بنظام ٭ نه شکم را ازان خورش آرام ٭ ملخص سخن
آنکه خلایق در اول سال آنچه در خانه از محصولات ضیاع و عقار ذخیره داشتند بر اهل و عیال
نفقه کردند و در سال دوم نقود آنچه داشتند در گنجینه استظهار از درم و دینار و جواهر بفروختند
و در برابر آن طعام گرفتند و در سال سوم از حلے و حلل و فرش و اوانے هر چند بود
در بهای غله بدادند و در سال چهارم از عبید و اماء مواشی گنج زوایا و حواشی بود همه را
از دست داده عوض انرا سرمایه حیات و وقایه نفس خود ساختند و در سال پنجم اسباب
و املاک را در معرض بیع آوردند و ضیاع را بصاع گندم میفروختند و درین سال عزت
غله بجای رسید که ترازو از میان برداشتند و وزن را سنگی و سنگی را وزن نماند و بها
مقیاس میزان بر صاع گرفت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و سلاله جان بود
در عوض جو و گندم بدادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سائر مملوکان و
ف القصه متعلقان بیوسف علیه السلام بفروختند القصه احوال مصر و مصریان بجای رسید
که تمامے ملک مصر ملک او شد و رعایا برده و بنده گشتند تا بمرتبه که از زن و مرد بنده و آزاد
هیچ کس در مصر نماند مگر آنکه بقید رقیت صدیق علیه السلام در آمد تا کار بجایی رسید که مردم
مصر سوگند یاد مے کردند که هرگز هیچ پادشاه از یوسف علیه السلام بزرگوار تر بر مسند سلطنت
ف نقل است ننشسته و هیچکس بدین مکنت و مملکت داری و حکم گذاری باستحقاق مثل وے میسر نگشته نقل
است که چون سال هفتم خود را بیوسف علیه السلام بفروختند و در برابر آن غله ستاندند
چون سه ماه ازان سال بگذشت آن غله تمام شد و مجاعت بر ایشان مستولے گشت
برخاستند و بسرای یوسف علیه السلام آمدند و گفتند قوت ما تمام شد و نه ماه دیگر علوفه
میباید یوسف گفت غله هست اما بهای میباید گفتند بها و قیمتی می بایست آزاد بودیم اکنون
که بنده ایم و تو سید و مولائی در میان بنده و خداوند بها نباشد یوسف علیه السلام تصدیق
ف اشارت ایشان نموده غله بداد و قیمت نخواست اشارت ای درویش اهل مصر بنده
خریده یوسف علیه السلام بودند در وقت قحط و تنگی غله رزق این جهانے از ایشان

باز نداشت حق تعالی بندگان مومن را خریده است ان اللّٰه اشتری من المؤمنین
انفسهم الآیة چنانکه امروز بندگان خود را رزق این جهانے تا زنده است مید هد و از ایشان
در برابر آن بها نخواست اگر فردا نیز رحمت باز ندارد و در برابر آن طاعت نطلبد عجیب
و عجیب نباشد آورده اند که از مدت نه ماه که از سال هفتم قحط باقی نمانده بود شش ماه
بگذشت در انبار خانهای غله نماند و سه ماه بود که بموعد رسید یوسف علیه السلام بغایت
محزون گشته دست بدعا بر آورده خداوندا بندگان تواند و در انبار یکدانه باز نمانده ای
خالق رازق در ہی از خزائن ارزق برین بیچارگان بگشائی سنے الحال جبرئیل علیه
السلام فرود آمد گفت اے یوسف حضرت پروردگار جل جلاله مے فرماید ما در مشاهده جمال
تو حلاوتے تعبیه کرده ایم هر که نظر بر منظر زیبا تو افگند تا یکماه او را احتیاج بطعام نباشد
روز دیگر منادی کردند هر کرا خاطر بجهت غله مجاعت متفرق ست میباید که فردا در فلان
صحرا مجتمع گردد که یوسف علیه السلام از برائے گرسنگان خوان انعامے و مائده اکرامے
خواهد نهاد مردمان مصر روے بدان صحرا آوردند انگاه یوسف علیه السلام با خیل و حشم
خویش بآن صحرا تشریف آورد و بر تختے که از برائے وی بر بالا بلندی نهاده بودند بر آمد
و برقع از جمال خویش برداشت مجاعت رسیدگان را چون نظر بر جمال آنحضرت افتاد حیران
مستغرق جمال وے گشتند که تا یکماه دیگر پروائے طعام و شراب نداشتند اے درویش
مشاهدہ جمال یوسف را علیه السلام این لذتیست که از خوردن و آشامیدن باز میدارد
تا لذت مشاهده جمال رب العالمین جل جلاله در بهشت چه باشد روایتی ست که چون بهشتیان
بآن دولت مستغرق گردند مدت هشتصد هزار سال از نعیم بهشت و لذات آن بے خبر باشند و
اصلاً خود را ندانند **شعر** اذا نظروا الی جماله طابوا ۞ واذا نظروا الی جلاله ذابوا **غزل**
دلا در بزم عشق آن به که جان خود را بر افشانے ۞ که تنخود دور چنان خلوت نگنجے در همه جانے
تو انگه ز د خبر یابے که از خود بیخبر گردے ۞ تو انگه زد خبر یابے که خود را بیخبر دانے
دلت آئینه غیبی ست بر دار تا در وے بینے ۞ طلسم عالمی جسمی ز قوے عالم جانی ۞ و گر از
عکس نور قدس شده آئینه ات روشن نه روے این وآن بینی نه نقش این و آن
خوانے ۞ نقل ست که روزے از انقضاے مدت عسرت یوسف علیه السلام با ملک
میگفت که ای ملک چون دیدی معامله پروردگار مرا جل جلاله با من مرا سلطنت بر گزیده و تمامے

اهل مصر را زمام اختیار بکف کفایت من داد و مرا بر همه ایشان استیلا کرامت فرمود اکنون
مصلحت چیست با این طوائف بچه منوال اعمال کنم ملک گفت رای رای تست و ما همه محکوم فرمان
توایم گفت ملک را مصریان برقیت من اعتراف مینمایند توچه میگوئی گفت من نیز از جمله
بندگان و مطیع فرمانم صدیق گفت علیه السلام که من ملک مصر را با ارباب و اعیان نه
از برای آن متمکن گشته ام که از ان طوقی بر بندم و یا در تخریب دیار و ازلال ارباب
آن کوشم اکنون حضرت خداوند را اجل جلاله گواه میگیرم و ترا نیز برین معنی مطلع
میگردانم که تمامی اهل مصر را از قید رقیت آزاد کردم و تمامی اموال و املاک ایشان
بایشان مسلم داشتم و ترا باز بر مسند سلطنت بدستور قدیم متمکن گردانیدم ولیکن بشرطی که در
کل امور از صواب دیده من تجاوز ننمائی و در معاملات کلیه و جزویه بی مشورت من حکم
نفرمائی و ملک در مقام رضا و تسلیم انگشت قبول بر دیده نهاد هرچه فرموده بود بالعین
والراس قبول افتاد ما اللطایف والاشارات والمواعظ المستنبط
من هذه الآیات **لطیفه** ای درویش بدانکه حق تعالی ریان ابن ولید را با وجود
کفر سه جای در کلام مجید ملک خواند وقال الملک انی اری و قال الملک ائتونی به فلما
جاءه الرسول و قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی و ملک نامی ست از نامهای — لطیفه المستنبط
حضرت خداوند جل و علا الملک القدوس ای درویش از برکت این
دولت و توسل باین سعادت که در قران سه موضع او را بنام خود خواند هرچند مجاز بود بشرف
اسلام مشرف گشت **کذلک** بنده مومن را در قرآن هشتاد و هفت جای یاد فرمود — کذلک
که یا ایها الذین آمنوا و این نام بحقیقت ست که والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها
و اهلها اگر بنده مومن ببرکت این سعادت عظمی بر ایمان و عرفان انابت نماید چه عجب
لطیفه دیگر ملک ریان درباره یوسف علیه السلام تقصیر کرده بود که بمدت دوازده سال — لطیفه
در زندان بیگناه محبوس بود و ملک از حال او غافل خواست تا تدارک آن کند با وی
چهار گونه لطف پیش برد اول آن بود که گفت استخلصه لنفسی او را خالص برای خود
گردانم و بدیگری نگذارم دوم آن بود که او را بمجالس خاص حاضر گردانید سوم آنکه
با وی بی واسطه و ترجمانی بگفت در آمد چهارم آن بود که او را بستود گفت انک الیوم لدینا
مکین امین او را بمکنت و امانت وصف کرد و این دو کلمه جامع ست مر جمیع فضائل و مناقب

راچنانکه در تفسیر کبیر بتفصیل مبین ست وکذلک ملک تعالی با بندگان مومن با وجود تقصیر
ایشان این چهار گونه لطف پیش برد اوّل چنانکه ریان یوسف را علیه السلام بخود خواند
الله تعالی بندهٔ مومن را نیز بخود خواند وانیبوا الی ربکم دوم چنانکه ریان یوسف را علیه السلام
خاص خود خواند الله تعالی مومنان را نیز خاص خود خواند اِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ
سوم آنکه چنانکه ریان بهفتاد زبان با یوسف علیه السلام سخن گفت و او را ازین سبب
بزرگی و محبت بود حق تعالی به هشتاد و نه جای در قرآن خود خطاب فرموده یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ
آمَنُوا و باین خطاب ایشان را مزید محبت و حرمت حاصل آمد چهارم چنانکه ریان مر یوسف
را علیه السلام بمکنت بستود و گفت لدینا مکین امین و بامانت وصف کرد و گفت امین حضرت
جلال احدیت جل جلاله بندگان مومن را نیز بان بستود که وجعلنا فی قرار مکین و جای دیگر
گفت اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ مَقَامٍ چون تقدیر ازل چنین رفته بود که یوسف علیه السلام
بر مسند سلطنت نشیند از برای تشیید قواعد مملکت داری بچند چیز از انواع محن و فتن
ممتحن گردانید اوّل کیدی برادران بر وگماشت تا احتمال پیش گیرد که در سلطنت گذاهی
بود باری ضرورست بعد از آن در چاهش افگندند تا وحشت آن بدید و مشقت آن کشید
تا از حبس بیگناهان در چاه احتراز نماید در بازار عرضش و بیاید در معرض من یزید در آورد
تا ذل بندگی بدید بر حال بندگان زیر دستان ببخشاید بعد از آن بزندانش مبتلا
کرد تا محنت و صعوبت آن حال بدانسته تا از حال زندانیان غافل نباشد آنگاه بتخت
ملکش رسانید تا ترتیب اسباب مملکت داری در آموزد چون باین همه ریاضتها آزموده
گشت گفت اکنون بر تخت مملکت بنشین که استحقاق رواست آن را همی کذلک
بادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظیم بنده را بحقیقی از اوامر و النواهی بابتلا می گرداند
تا شایستهٔ مملکت جنت و مستحق لقا و رویت گردد اوّل بنوازش امری فرماید تا طریق بندگی
بیاموزد آنگاه بزکوتش دلالت می کند تا بر خلق مشفق گردد و بروزه می فرماید تا نفس
وی مودب گردد و بحج امر می کند تا مذلت غربت در یابد پس الفقر می فرماید تا دل از جهان
بجهان برگیرد و بشدت نزع و تلخی جان دادن مبتلا می کند تا از گناه پاک گردد و در قبر به
سوال ممتحن می گرداند تا معرفت آموز گردد و بدوزخش می گذراند تا از ثقل وحشتش
ترد و ده گرد و چون باین همه انواع ریاضت فرسوده گردد بر تخت مملکت بنشین

کذلک

باشند همانی نشانده باشی در رویتش مشرف گرداند لطف پیغمبر ایدر ویش چنانچه حضرت یوسف علیه السلام
در زندان بود بدرستی که محبوس هستند و عاقبت آنجا بخلاص حاصل آمد تو نیز در زندان الدنیا سجن المؤمن محبوس
باشند یوسف علیه السلام مدت دوازده سال در آن زندان مقید بود تو نیز مدت پنجاه و یا شصت سال
تست که در زندان محبوس بوده سلاسل تعلقات دنیویه گرفتاری چنانکه ملک ریان رسول فرستاد و یوسف
را علیه السلام بجانب خود خواند ملک شاهان جل جلاله رسول ملک الموت را فرستاد علیه السلام تا ترا بجانب
خود خواند و نیز بعضی جامه گرداند و بدرجه علیین ساند ایدر ویش ملک ریان غلامان زرین کمر و ملازمان
را به ... فرستاد هم جانب لکوار بر میان بسته در ملازمت وی بسر بردند مجمرها زرین بر دست گرفته بخدمت
یوسف علیه السلام فرستاد کذلک ملک دیان عز اسمه فرشتگان فرمانبردار و من عنده
لا یستکبرون عن عبادته بفرستد مجامر عطر جنت و ریاحین فضل و رحمت بر دست ایشان نهاده با استقبال
روحت آیند و اطباق تحف و تحیات رحمت هر ساعت نثار کنند و چنانچه مردان مصر و شریف آن روز
نظاره یوسف علیه السلام حاضر گشتند کذلک ارواح انبیاء و صفیا باستقبال روحت مبادرت
جویند و ملک ریان شمشیر و علم انگشتری و سه لطاج از برای یوسف علیه السلام بفرستاد حضرت پروردگار
جل جلاله شمشیر ذوالفقار و سر لا اله الا الله را از نوقت تو ارزانی داد و علم توحید بر بام اسلام بنام تو افرازد و
انگشتری الست بربکم در آرد و مرکب استقامت را برست رکاب یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت بفرستد ... سلطان ایمان پیدا آورد و مجلس خود مقام با اختصاص فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر ایدر ویش دیگر ملک ریان گفت که من از یوسف علیه السلام نحجلم که همچنین
حال شریف ... حبس در زندان بوده و من از حال وی غافل کذلک حضرت جلال احدیت
عز اسمه از خجالت منزه گوید پیغمبر ما یدرستی در زندان دنیا بوده و از من بوسیله فیض نگرفت شاید که آن
برادر کی از حال وی غافل بوده ام آن منزلت و درجت پدرش آدم و پیشوائی وی خاتم صلی الله
تعالی علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء سید الانام حاصل شد و فضل حسب ما پیوست امروز آن روز است که ...
... رحمت من عذر خواهی او نماید و محبت را داد باره خود بنماید و بدیده تحقیق ببیند که ساقی از نظر
باطنات بوده است بیانی که منم موتش تو اندر گور بدان زمان که شوی از دو کان وفا تقصور سلام
... خبر بشود ... که هیچ وقت نبود که خشم من بتو رسد ایدر ویش چنانچه یوسف علیه السلام
در وقت بیرون آوردن از زندان جامه زندانیان از بر وی بیرون کردند و خلعت ملکی پوشانید
و بر اسب ... نشانده از زندان بیرون آوردند کذلک در وقت وفات جامه حیات

فانی دنیا از یوسف رفت بیرون آمدند و بهشتی از خانه بقا و جامهٔ خانهٔ رضا در وی پوشانیدند شعر جنان
که اگر دانستنا آنجا غنچهای خاص اختیار است باید تا فلت ❊ که نه از الست وجود تو بنیاد دیده تا که
سلطان حقیقت در دست خلعت تو ❊ ای جوان بخت که ملک جهان میخواهی ❊ شاید به پذیری پیران نصیحت بشنو
مزرع سینه تخم سست عمل آب مده چشم ❊ پشت کن با که پشیمان نشوی وقت درو اشارت یوسف الیه السلام
چون از زندان غربت خروج کرد همه زندانیان از دور ایستاده بر وی می گریستند و از مفارقت او بی تاب شدند
و از حضور جمال با دو شانه گریه و زاری می کردند و ایشان فارغ کذلک چون جنازهٔ بنده برگیرند از منزل فنا بیرون
آرند همه اولاد و احفاد و اقارب عشایر ناله و فریاد بر آورده در فراق وی گریند و او وداع منزل دنیا می نماید
وی سوزند و او بامید وصال الهی جل و علا خندان و منتظر نوازش پادشاهی با زبان رباعی یاد دار
که وقت زادن تو همه خندان بودند و تو گریان ❊ آنچنان زی که وقت مردن تو همه گریان بودند و تو
خندان ❊ و همدرین معنی حضرت مولوی گفته قدس سره قطعه بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا میل این جهان باشد ❊ جنازه ام چو ببینی مگو وداع وداع ❊ مرا وصال ملاقات آنجهان باشد
بعد از آنکه یوسف علیه السلام با ملک ملاقات کرد و مجلس از زحمت اغیار خالی گشت ملک با یوسف
علیه السلام اسرار نهان میان در آورد و گفت شنیده و دانسته تحقیق زیرفت ملک گفت حاجت بخواه تا آنچه مقصد
همت تو باشد مقرون بوصول گردد یوسف گفت علیه السلام اجعلنی علی خزائن الارض ملک گفت حضرت
بکنعان میخواهم یعنی گفت ملاقات خویشان و دوستان میخواهم زیرا که کنعان تنگی و بلا آبی است آن بیوفائی یاران و
برادران میشناخت کذلک بنده مومن چون بلقاء حضرت مهیمن جل جلاله مشغول گردد و نور جمال و شهود
عالم غیبی مشاهده کند تمام میل دنیا و محبت این دار فنا از ضمیر وی مرتفع گردد و آرزوی همه این باشد که بدرجات
علیه و سلطنت فائز گردد چنانکه در احیاء علوم غزالی و تنبیه فقیه ابو اللیث سمرقندی قدس سرهما آورده است که
حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که چون بنده مومن روی بآخرت آرد و از دنیا اعراض کند
عمرش منقطع گردد و حجاب حیات فانی مرتفع شود فرشتگان رحمت بار و بیار سفید و روشن چون آفتاب
آیند و با خود از کفنهای بهشتی و عطر و عبیر جنت همراه بیارند ...
بعد از آن ملک الموت علیه السلام بر بالین وی فرود آید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ...
و رضوان ای نفس آرام گیرنده بطاعات و عبادات بیرون آی بمغفرت و رضای پروردگار نزول بلا اله چون روح
بنده باین خطاب مستطاب مشرف گردد فی الحال بآسانی چون موی از خمیر بیرون آید فی الحال آن فرشتگان که از
دور ایستاده منتظر بوده نزدیک آیند و روح او را از ملک الموت گرفته و در آن کفن بهشتی بپیچند و بطیب

مناسب بطیب طیب گردانند و بآسمان بالا برند بسر فتوح از انوار ملائکه روح او را بگذارند و دماغ ایشان بطیب طیب
وی معطر گردد و پرسند که این روح کدام بنده است [illegible] بسیار بنام نیکوترین بخوانند و گویند روح
فلان بن فلان است همه اطباق بر وی گذرد در دنیا باعمال صالح بسر برده و کارها شایسته کرده بار از درگاه
حق سبحانه دعا و استغفار نثار کنند و درهای آسمان را گشاده باستقبال روح او فرشتگان آیند همچنین تا آسمان
هفتم ببرند آنگاه از درگاه حق خطاب آید که کتاب او در علیین ثبت کنید و روح او را بجای خویش باز گردانید
که حکم ما چنین رفته است که منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس آن روح
شریف را ببدن وی باز گردانند آنگاه نکیر و منکر را بقبر وی فرستند تا از وی سه سوال کنند من ربک یعنی خدای تو کیست
آن بنده گوید ربی الله احد یعنی پروردگار من خدای یگانه است گویند ما دینک یعنی دین تو چیست گوید
دین الاسلام گویند ما تقول فی هذا الذی بعث فیکم گوید آن رسول صلی الله تعالی
علیه وسلم بعد از آن از علم وی پرسند جواب گوید کتاب حق تعالی بخواندم و تصدیق آن میکردم بحقیقت
او ایمان داشتم منادی از آسمان ندا کند که راست میگوید بنده مومن من برویدا از برای بنده من از بهشت
حله بیارید و در او پوشانید و دری از بهشت در قبر وی بگشایید و قبر او را گشاده گردانید بر آن مقدار که چشم کار کند
بعد از آن شخصی در آید در قبر وی بجمال حسن و جمال گوید ای بنده ترا بشارت باد که امروز آن روز است
که ترا وعده میدادند بنده از وی پرسد که تو کیستی گوید من آن عمل صالح توام و درین وحشت آباد قرین
تو خواهم بود تا روز قیامت ابدروش یوسف علیه السلام بدو کرامت مشرف گردانیدند یکی پیغمبری داد و دیگر
الیه دوم پادشاهی و سروری وکذلک مکنا لیوسف ما ینبغی لغیری ناخواسته یافت و سلطنت ما لبد از خواست
یافت اجعلنی علی خزائن الارض تا اگر فتوری در امور اخرویه بواسطه تعلقات دنیویه روی نماید بار بسته که اختیار
کرده است تا گفته رب السجن احب الی اکنون از آنچه خود اختیار کرده شکایت چه ندارد نقل است
ابدروش تا یوسف علیه السلام در زندان بود بحق تعالی مشغول بود و از خلق فراغتی داشت چون با ملک ملاقات
کرد و به نیابت و خلافت وی مخصوص گشت هر چند که الی الله وفی الله بود جل علی از آن توجه و تجردی که داشت
باز ماند تا دانی که اهل دنیا مفارقت صحبتشان اهم مهماتست و افضلترین طاعات تقریب که چون پایه سریر
نبوت بپایه برادج سلطنت پادشاهی استقرار یافت و تمامی اهل مصر مالک و محتاج وی گشتند با وجود
آن جاه و مکنت در ایام مجاعت هرگز سیر نخورد و پیوسته گرسنه میبود او را گفتند چه حکمت است که تمام خزائن مصر
در نگین تست و تو همیشه گرسنه میباشی گفت میترسم که اگر سیر طعام بخورم از گرسنگان فراموش کنم
تقریب ابدروش نظیر این آنست که چون روز قیامت شود مقربان و مطیعان گلشن سرا جنت

سوال فی الحکمت — جواب — بیان اسیر کردن

خرامند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در صحرای عرصات چون بیچارگان سرگردان بگرد یاران میگردد و گویند
یا رسول الله این چه حالت است که تمامی منازل و درجات جنت از آن شماست و حور و قصور و ولدان شما اند [illegible]
عرصات این سرگردانی از بهر آنچه هست فرماید اگر به بهشت روم و بر سریر جنت بآسایش و فراغت تکیه زنم از حال گرفتاران
بادیه عرصات فراموش کنم اکنون تردد مینمایم تا شاید گرفتاری و تباه روزگاری در زاویه بیچارگی نشسته باشد و مبتلا مانده
باشد بدست شفاعت از آن گرداب شفاعت بیرون آرم و بصدر جنت رسانم آورده اند که یوسف علیه السلام چون
سیر نمیشد [illegible] که از بهر آنکه قریب نصف النهار سفره بنهادند و طعام آن وقت حاضر کنند تا آنکه [illegible] از طعام
گرسنگی چشیده باحوال گرسنگان مرا رسد کذلک حق سبحانه و تعالی همه انبیا را علیهم السلام هر که عالم معنوی
اند بذلت گرسنگی مبتلا گردانید کما قال علیه الصلوة والسلام وما منا الا وقد عصی او هم بمعصیة الا یحیی بن زکریا
علیهما السلام حکمت آن بود که الله تعالی اعلم تا ذوق ذلت کشیده باشند و عذر وامانده گناهکاران [illegible] و شفقت بر
امتان بر ایشان پیدا شود سوال اگر گویند که حکمت در قحط و مجاعت و استیلا و شناعت در مدت هفت سال
در اقطار و اکناف عالم چه بود جواب یوسف را علیه السلام برادران بچیزی فروختند و خشنود بودند از قضا [illegible] ایشان
حق سبحانه تعالی هفت سال پیوسته هیچکس در ان ولایت سیر طعام نیافت تا دانی که آه دردمندان [illegible]
تا [illegible] دل [illegible] اثری کند رباعی [illegible] پیغمبران [illegible] + [illegible] پیش [illegible]
خنجر نیست + مرنجان دل [illegible] + کان [illegible] سوی حضرت [illegible] + سوال حکمت در فروختن آن
است که اهل مصر چه بود که همه را در سلک عبودیت صدیق علیه السلام درآوردند جواب آنست که آن روز که
یوسف علیه السلام در بازار مصر در معرض من یزید درآورده بودند تمامی خلایق بخریداری آنحضرت [illegible]
هیچکس نبود مگر اینکه داعیه خریدن آنحضرت در ضمیر مذکور گشته بود بجز ارادت بندگی آنحضرت همه را بنده و مملوک او
گردانید تا دانی که عزیزان حضرت جلال احدیت جل و علا هرگز خوار نگردند و هر که در حسد و خواری ایشان
درآید خود خوار و نگونسار گردد بیان اسیر کردن احوال زلیخا و ضعف و ناتوانی و عرض نیاز به یوسف علیه السلام
و مراوقت استغنا یافتن آورده اند که چون شام محنت یوسف علیه السلام با نجام رسید و صبح بروج [illegible]
از مطلع عنایت [illegible] بفرمان او قرار گرفت و طغرای حکومتش بر اشهاد مصریان نافذ گشت آن [illegible]
در باد محنت و [illegible] همنشین یوسف بود علیه السلام روی محنت خانه زلیخا آورد تا دانی که درین دایره
کون و فساد [illegible] شادی دایر است هیچ کدام را بقا و ثباتی میسر نیست ــ بدین صحیفه بینا [illegible] خدا که خورشید
نگاشته [illegible] بآب زر دیدم + آیا بدولت ده روز گشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگتر دیدم - کسیکه
تاج زر [illegible] بود بر سر [illegible] + نماز شام [illegible] زیر سر دیدم + ز روزگار همین عادتم پسند آید + که [illegible] و

خوب‌تر و نیک‌تر هرگز ندیدم حاصل کلام آنکه زلیخا رضی الله تعالی عنها در فراق یوسف علیه السلام هدف سهام بلا و محنت گشت غم و اندوه بر وی مستولی شد شوهرش بساط حیات در نوردید و مال و منال وی رو بانتقال آورد شوکت و قوت جوانی بضعف و ناتوانی مبدل گشت ثروت و غنا منتقل شد قدش چون سرو آزادش بر مثال چند بنفشه از استوا باعوجاج مائل گشت خدش چون ورد نار پرورش چون گل زرد از احمرار رو باصفرار آورد نرگس جمالش ولیکن باش که سپید دل پاکش بر غارت جان مشغوف بود از کثرت بکا مکفوف و نابینا شد سیاهی را سرشک از نرگسش شسته + ز نرگس زار حسنش یاسمین رست + بروی تازه چون گل جنبش افتاد + بگنج اندر رخ گل جنبش افتاد + سهی سروش ز باغ عشق خم شد + سرش چون حلقه همراه قدم شد + درین غم دیده خاک از خون سردم + چو شد سرمایه بینایش کم + بجست سیل از آن گرد سر سرشکش + که جستی گم شده سرمایه خویش + برادران و خویشان که در ممالک مصر پادشاهان باستقلال بودند همه در دست دشمن اسیر و مقتول گشتند زلیخا تنها و بیچاره از خلق کناره گرفته سوار باقل و انکسار زاویه اختیار کرد در آمد و شد خلائق بر روی خود در بست و این همه مدت بت می پرستید روزی از پریشانی روزگار خود براندیشید و در وخامت اعمال و قباحت افعال خود تفکر کرد از کمین گاه غیب کمند توفیق جاذب او آمد خجسته و ابواب هدایت بکلید عنایت بر روی او گشادند بر روی آن بت خویش آورده گفت ای معبود باطل از تو سود ندیدم فی زیان از تو بیزار گشتم و از عبادت تو پشیمان شدم و به خدای یوسف علیه السلام ایمان آوردم و بعد از آن آن بت را بر زمین زد و روی بجانب آسمان آورد و گفت ای خدا تعالی ای یوسف اگر عاصی می پذیری اینک آمده ام بپذیر و اگر غمزدگان را می نوازی از همه غمزده ترم بنواز و اگر افتادگان را دستگیری میکنی اکنون افتاده ام مرا دست گیر و اگر چاره بیچارگان را می سازی از همه بیچاره ترم چاره من بساز ای خدای یوسف تو میدانی که بجهت وصال یوسف بسی کوشیدم و بذل مال و صرف اموال چه بسیار ورزیدم و آنچه ممکن بود در چاره و حیلت سعی بلیغ مبذول داشتم و بسیاست و صولت و تهدید و وعید هر چیزی تشبث نمودم عاقبت بمقصود نرسیدم بعد از آن مرارت فراق خویشان و مرگ قرابتان چشیدم اکنون بفقر و فاقه و کشیدن بار بلا طاقت مبتلا گشته ام و هر چند پیر و ناتوان میشوم عشق و محبت یوسف بر دلم تازه تر و جوان میگردد بار خدایا بر من پیر ناتوان ببخشای و یوسف را بمن بنمای و گویند آن روز که این دعا می کرد دوازده سال بر آمده بود که دیدار یوسف علیه السلام ندیده بود و چون زلیخا آئینه دل از زنگار کفر و کدورت شرک بزدود و توجه بجناب قدس خداوندی عز و جل از روی صدق و اخلاص نمود حضرت واهب العطایا جل جلاله از آنجا که محض عنایت و خلوص عبودیت او بود بحسب امن یجیب المضطر اذا دعاه نیازمندی زلیخا قبول فرموده در خاطر یوسف علیه السلام تقاضای دیدار زلیخا پیدا آورد در دل مبارکش اندیشه زلیخا در انداخت که آیا تا حال زخم خورده فراق و سوخته

نیران اشتیاق چگونه است و در بین ایام تشنگی به نعمای مقام مفارقت احوال وی بچه منوال گذشته است قصه
کاش از ان کیفیت حال وی وقت یابم تا اگر صحبت مصاحب روزگار نشود باحوال وی راه یافته با
تدارک نموده وفا و محبتش را بوصال باز آورم هر چه حق بسیار است اتفاقاً آن روز زلیخا رضی الله تعالی
عنها از زاویه فراق خویش بیرون آمده بقصبه در میر و ریسمان از لیف خرما بر کمر بالشت و تا و عصا کشی همراه
یوسف علیه السلام آمده بر خاک راه گذر قرار گرفت و گویند که زلیخا رضی الله تعالی عنها را جواهر و نقود بسیار
بود همه را در راه یوسف علیه السلام در باخت تا چنین آورده اند که از هر کس نام یوسف علیه السلام شنید
در قدم وی گنج و سیم و زر بپاشید و دهانش را از در و گوهر پر کردی و در رعایت خدمتگاری فراخور نمودی تا بدین سبب
خزینهایش از دفینها خالی شد و درجهای از زرینها خالی و تهی گشت و پشمینه جامه خود پسند شد و لیف خرمای
کمر بند آمد و یوسف علیه السلام با خیل و سپاه خویش بظاهر از برای تماشا و تنزه و بباطن از برای تفقد و تعرف حال زلیخا
بیرون آمده هر کوچه که میرسید از احوال وی و پیشانی و درویشان و پریشان می پرسید زلیخا رضی الله تعالی عنها را خبر کردند
که امروز رایت سلطنت یوسف علیه السلام بیرون آمده است و حضرت او علیه السلام به سیر تماشا بدشت و صحرا بیرون
خرامید زلیخا رضی الله تعالی عنها خود را بسر راه یوسف علیه السلام کشانید و منتظر رسیدن موکب شهنشاهی
میبود و هر نفس که به وی میگذشتند میگریست تغییرات تبدلات دهر او نیافته چون موکب حضرت نبوت پناهی سلطنت
دستگاهی علیه السلام پیدا شد زلیخا آشفته وار از مقام خود برجست و به نیازمندی پیش آمد همراه آن بیت
که چشمان هیبت مکشوف گشته مرحوق از سواران که می رسیدند آرام اشتم چون یوسف علیه السلام
رسید مضطربانه از جسبی گفت ایها العزیز از هر کوکب یکیان همه هم بر گل نزنند و هر کوکب یوسف علیه السلام هم بدل
نیز زند القصه چون زلیخا رضی الله تعالی عنها پیش آمد تا عنان مرکب یوسف علیه السلام بگیرد و بعضی
از چاوشان مانع شدند زلیخا رضی الله تعالی عنها چون ابهت و عظمت مشاهده کرد آواز برکشید که سبحان
الَّذِی اَعَزَّ الْعَبِیدَ بِالطَّاعَةِ وَاَذَلَّ الْمُلُوکَ بِذُلِّ الْمَعْصِیَةِ یاکی خداوندی که بندگان را
به برکت طاعت عزیز و ارجمند گردانید و پادشاهان را بشامت معصیت خوار و زار ساخت چون
آواز زلیخا رضی الله تعالی عنها بسمع یوسف علیه السلام رسید یوسف علیه السلام کیفیت حال پرسید گفتند
زلیخا رضی الله تعالی عنها ست میخواهد که با حضرت عرض نیازمندی کند یوسف علیه السلام چاوشان
را از منع باز داشته دست زلیخا را گرفته بشیر همراه خود آوردند علیه السلام و چون همه لیق علی نبینا و علیه
السلام او را ابتدا بخوبیه تمیز صالح دیده بود و اکنون برخلاف آن مشاهده کرد و دید که حوادث روزگار بر وی
اثر کرده و از کثرت اشک مژگانش ریخته و آئینه دیده از غبار غم دانه ده تیره گشته یوسف علیه السلام آب

در چشم او آورد و بجمال یوسف [illegible] با سفرهای خورد و چون تحمل گفت و شنید نبود ملازمی را القین فرمود
تا زلیخا رضی الله تعالی عنها را ببارگاه سلطنت شعاری حاضر گردانند تا آنکه بعضی تفقد حال وی
پردازند روز دیگر که آفتاب جهانتاب بر شعار در وآن بر بساط ظهور گستر انید و اطناب شعاع بر اوتاد
جبال استوار گردانید زلیخا بکمه پاس سلطنت شعاری روی آورد و حیا و شان هیبت سپارس آنحضرت او را آنمنزل
نگاه قریب بار داد چون بنزدیک یوسف علیه السلام رسید تحیت نمود اول با این نیازمندی توقع
التفات نمود گفت ای یوسف از خاندان نبوت تو اخلاق پیغمبران [illegible] نهفتن بیکسان غریب
عجیب نیست غمزدگان نوازش نمودن بدیع نه بدان و آنگاه پیش [illegible] بخدای تو عزوجل
ایمان آورده ام و بوحدانیت حضرت پروردگار عالمیان اعتراف نموده ام و او را یگانه و یکتا [illegible]
و بی همتا اعتقاد کرده ام و او را بی نیاز و بی انباز دانسته ام و از دین باطل برگشته ام و دین حق و
ملت اسلام اختیار کرده ام امروز اگر بر کسی رحمت خواهی کردن بر من محروم بخشای اولی ترم و اگر مراد
محتاجی خواهی بر آوردن مراد من نامراد مستمند بر آری ـ که جرم بنده در گذاری بهتر + دان کرده چو
ناکرده شماری بهتر + روزی که برآری مراد همه کس + زان جمله مراد من برآری بهتر + یوسف گفت علیه السلام
ای زلیخا آن نرگس دلربا و دیده بینای تو کو گفت در کار آن شکار خون بالای تو شد گفت آن چهره زیبای ما
سیمای تو کو گفت در سر و کار دانده و غمهای تو شد گفت آن همه از بلا زمان و از بنده کو آن رخ خندان
و دل شادان و نهال شادت کو گفته در کار مهر و محبت تو شد گفت آن ناز و ثروت و نعمت بیکرانت
کو آن گنج و خزینه و صندوقهای جواهر و زرینه فراوانت کو گفت همه آن در عشق و سودای تو شد گفت از آن
همه چیزها که در تخت و تصرف تو بود هیچ چیز باقی نمانده گفت بغیر از آن محبتی که با تو بود هیچ چیز با من
وفاداری نمود گفت ای زلیخا آن غبار اندوه و غم از آیینه دل بزدای که آنچه مقصود است یافتی گفت
بغیر از آن محبت که مرا با تو بود دیگری هیچ نمانده گفت ای زلیخا رضی الله تعالی عنها در آن محبت هیچ
فتور و قصور راه یافته است یا نی گفت هیهات هیهات هر چه در عالم موجود است مرور ایام و لیالی بهر [illegible]
ناتوان کرد بر عشق آن هیچ وجه از دل عاشق صادق بدر نتوان کرد ـ پس عشق که آن گم شد پس
حسن که آن کاست + عشق من و حسن تو همان باکه فزون هم قطره این واقعه آنست که چون زلیخا
را در قبر درآرند و سائلان [illegible] بر سر بالین وی آیند او را ببینند از ناله تعب بیرون رفته و در بستر غم
خفته پرسند که ای بیچاره مال و منال و متاع و بضاعت کو گوید بدو ارتاراج برده گویند جاه و جلالت
و حسن و جمالت کو گوید دست تنگان بستانند گویند عشق و لوعه ات [illegible] گوید بنده بدل بشارت کنند

بیچاره است یک ذره از آنچه بود نکاسته آنجا یوسف علیه السلام از زلیخا و ثبات عشق و محبتش بجای خود باقی علیه
گفت تازیانه خویش را آهی از دل سوزان بر کشید چنانچه آتش در تازیانه گرفت یوسف علیه السلام افتاد یوسف علیه السلام
تازیانه از دست بیفکند و از سطوت آن بگریزان شد زلیخا گفت ای یوسف رضی الله تعالی علی نبینا و علیه
السلام مدت چهل سال است تا این آتش در سینه دارم و [illegible] سوزانم و [illegible] بیک شعله
گریختن و طاقت نیاوردی [illegible] [illegible] [illegible]
الله تعالی بر زبان ما آنکه نور عرفان از تجاویف سینه بنده فروزان گردد و فرقت [illegible] از شعاع آن [illegible]
پیش گیرند بنده گوید هشتاد سال است تا این آتش میسوزم و باین [illegible] دیده اشک میریزم
و نمی گریزم شما که ازین آتش میسوزد و دودی نمی بیند چنین مگریزید از سوز آن و گداز آن [illegible] گر آتش
من یک شعله بیرون زند + این آتش پنهان عالم بکسب گردون زند + سر نهان پیدا شود کون و مکان [illegible]
مل غرق آن دریا شود کوه جهار خون زند + والله که در گاهی جان چون شهد و شیر آید بر عنان لیلی چو تیری
امتحان سینه مجنون زند + حاصل الامر گفت و شنید و داستان قال و مقال محبانه میان ایشان بطول
انجامید خیل و حشم از دور متحیر استاده که این پیر زالی بی مالی و جمالی کیست که با عزیز صاحب کمال این چنین گستاخ
سخن میگوید و عزیز نیز بحسن خلق و لطف مقال جواب باز میدهد یوسف علی نبینا و علیه السلام این سخن بشنید
و گفت ای مصاحبان معذور دارید و واقعه عجیب شمارید که این ضعیفه مدتی است که باین مطلع محبت باخته
و لوای مودت در کوی ملامت افراخته خزینه جواهر و مال در طلب اشتیاق وصال ما تهی کرده که عمر دگانی در سر کار
مهربانی بدرود نموده این آن عاشق وفادار است که در روز بازار مصر فَمَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ
نَفْسِهِ آن متاع ملامت را خریداری کرده که الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ این آن دردمند مستمند
است که سرمایه عشرت و شادی و تمتعات تنعم و آبادی را در قمارخانه محبتم باخته و درد فراق و هجر در ساخته و
هرگز بدرد وصال نیافت اکنون ساعتی بمراد خود رسیده و لحظه مقصود خویش را بکام خود دیده معذورش دارید
و ازوی در نیز دیدید مرا ممنون این منت گردانیدی و درویش [illegible] این منظر آن است که چون روز قیامت شود
و هنگام موصلت وصل الحبیب الی الحبیب پیش آید در آن روز جگر سوز [illegible] دل [illegible] در دل خویش [illegible]
رب العالمین جل جلاله معروض میدارد و از جناب قدس خداوند عز و جل جوابی با صواب میشنود و ملائکه
علیه السلام تعجب آید که این خاکی جائی کیست که با پادشاه عالمیان جل و علا [illegible] انبیا [illegible]
گفت و شنید در میان آورده سرمایه طاعت بحطام دنیا فروخته و بضاعت طاعت خود بآتش [illegible]
سوخته متاع بدن در رهن محن و فتن دنیا کرده و با وجود این تمنا القاء حضرت مولی تعالی میبرد و خطاب آید که ای [illegible]

حاصل الامر

بنده و ما را معذور دارید که هر چه داشت از ظاهر و باطن در سر و کار ما کرده تن خدمت ما و بدل محبت ما ورزیده
و بجان درد و بلا ما کشیده و رضای ما بر هوای نفس خویش برگزیده مدتی مشتاق لقا ما بوده اکنون اگر قبول ما کرم ما
عرض کند معذور دارید چه آمدم او را ما کرده نگاه دارید مدتی شد که من این راه می‌پویم + که شبی در دل خبر
بدو نگویم + من آن راه نیم یا نکنم سجده ورم + پیکیم سوخته آتش عشق اویم رجعنا الی القصه یوسف علیه السلام
زلیخا را شکسته و دل خسته دید از روی بنده نوازی التفات نموده گفت ای زلیخا اکنون مراد و مقصود تو چیست
عرض کن تا با نجاح آن سعی نمایم و ابواب حاجات ترا بکلید مناجات بگشایم زلیخا گفت آرزوی بسیار دارم لیکن
از آن جمله آن سه حاجت است تو مرفوع می گردانم اما می ترسم که بقبول نپیوندد یوسف گفت علیه السلام امید
دارم که مقرون باجابت گردد حاجت خود بگو گفت میدانم که تو بر خداوند خویش عزوجل گرامی و نیز معتمد هست
و ترا نزد وی رفعت شان است میخواهم که درخواست نمائی تا روشنی چشم من بمن بازدهد که پیش از مرگ میخواهم یک
نوبت دیگر دیده را بمشاهده جمالت روشن گردانم و ذخیره باقی عمر از لذت دیدارت بردارم حضرت یوسف علیه السلام با
تضرع بگشاد بحضرت قاضی الحاجات مناجات و دعا کرد و گفت الهی بحق محمد و آله صلی الله تعالی علیه و سلم ان ترد علی
ذلة الضعیفة بصرها و لا تخجلنی عندها و عند الناس این دعا را گفت و در صدقه اش رسید فی الحال زلیخا چشم باز کرده بدیدار
یوسف علیه السلام بینا گشت گفت الحمد لله که حاجت روا شد و دیده بدیدار مبارکت بینا شد آن روز بنده ابتش
دیده بود امروز شاهد وارش بدید بغایت شادمان و مرفه الحال گشت بعد از آن یوسف علیه السلام گفت دیگر چه
حاجت داری گفت میخواهم تا حق تعالی حسن جوانی من بمن ارزانی دارد و آن حسن و جمال که داشتم زیادت از آن با
من دهد یوسف علیه السلام ردای خود بر روی افکند و دست بدعا برداشت حق تعالی اجابت فرموده
باز بجمال حسن و جمال آراسته گشت دیده اش بینائی و چهره اش زیبا پیراسته شد نظم جمال مرده اش از زندگی
رخش را طلعت فرخندگی داد + بجوی رفته باز آورد آبش + و زان شد تازه گلزار شبابش + ز کافورش بر آمد مشک
تا تار + ز صبحش آشکارا شد شب تار + سیه شد مشکین طره اش دود + بر آمد دود سودا زنگش لوز + ختم سیمزوگل
اندامش چو بر من رفت + مجنح از نقره خامش بدر رفت + جوانی بپریش بازگشت ... + پس از چهل سال کی گشت هژده
ساله + جمالش را صد کاری دگر شد + ز ظاهر پیشتر صد پیشتر شد + چون این دعاها باجابت مقرون گشت یوسف
علیه السلام گفت دیگر چه حاجت داری زلیخا سر فرو افکند و آب از چشمش روان شد یوسف علیه السلام مبالغت
فرمود گفت مراد هم آنست که مرا بنکاح خود در آری تا باقی عمر در خدمتت بگذرانم و تدارک ایام گذشته نمایم یوسف
علیه السلام درین اندیشه سر در پیش افکند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت الهی یوسف رب العالمین جل جلاله
می فرماید که ترحمهای ... و وسعت علیها من برکت ... موضع و آب دیده بخشودم لیکن اکنون ما از ما

طلب کرد و بسبب تو با ما صلح کرد حاجت وی بحکم آن یوسف علیه السلام از برای ازدواج وی مجلسی ساخت و بزرگان
و اکابر مصر را بخواند و ملک ریان استدعا نمود و بزمی بیاراستند که حوریان خلد برین مثل آن ایمنی مگر در بهشت
دیده باشند و با ملائکه حظائر قدس در خلوتسرای انس آن عشرتگاه مشاهده کرده باشند و چون عقد مناکحت منعقد
گشت و ازدحام خلائق منجلی شد جمشید خورشید در خلوتسرای مغرب در مقام راحت بر بالین استراحت نهاده
و عروس جهان لباس آل عباسی بر سر افکند و قندیل زرین ماه را از پیشگاه این سقف رواق زبرجدی از ایقاع ارتفاع
بتحییر شعاع او بیفکندند و شموع جموع کواکب و انجم بتغییر فره ظلام برافروختند فرد بخلوت محرمان با هم نشستند
بروی غیر مشکین پرده بستند + حجلگیان پرده را از محرمان خلوتخانه عزت و ناز زلیخا را نو رسته آراسته و پیراسته
در بزم نشاط بر سریر انبساط بنشاندند و یوسف را علیه السلام چون شاه بر مسند عز و جاه بر مثال آفتاب و ماه قرین
یکدیگر دادند چون زلیخا نظر بجمال یوسف انداخت گفت ای منعم که بعد از مفارقت بسی حرمان بوصالت
همچنین رسیدم و مراد دل و مقصود جان در کنار خویش دیدم فرد منعم که دیده بدیدار دوست کردم باز + چه شکر
گویمت ای کارساز بنده نواز + از غایت استعجاب ازین واقعه هوش از وی زائل گشت یوسف علیه السلام
سر وی در کنار گرفته ببوی جان پرور خویش از مدهوشی باز آورد و حق تعالی حسن زلیخا را در نظر یوسف علیه السلام
بمرتبه بیاراسته که گویید حور عین ست از ریاض خلد برین رسیده یا خود نقابش چنین ست صورتی بغایت زیبا
بر وی چهره و دیبا کشیده و داعی شهوت بر قوای طبیعی غالب گشته و میل مباشرت عنان تمالک از دست ربا
ده در ربوده نظر چون یافت بر دیدن قرارش + عنان کش شد سوی بوسه کنارش + طلب بوسه ز
شکر شیرا + بدندان کند عناب ترش را + چو بود از بهر آن فرخنده مهمان + دو لب خوان وصل او نمکدان
از آن رو کرد از اول توشه سازی + که بر خوان از نمک به باشد آغاز + نمک چون سوز شوقش بیشتر کرد + دو
ساعد در میان او کمر کرد + بزیر آن کمر تا کرده رنجی + نشانی یافته زین بسته گنجی + میان بسته
چابک و چست + از آن گنجی نهان درج گهر جست + نهادش پیش پای آن سرو گل اندام + مقفل حقه از لعل
خام + نه خازن بر سوی حقه دستی + نه خائن داد قفلش را شکستی + کلید حقه از یاقوت بر خاست +
گشادش قفل در روی گوهر انداخت + یوسف علیه السلام را از زلیخا دو پسر متولد شد یکی افرائیم دوم منشا
یوسف علیه السلام بعد التیا و التی از زلیخا سوال فرمود که ای زلیخا بعد از آنکه با عزیز مدت چندین گاه قرین
همنشین می بودی چگونه مهر بکارت بر نقد با عیارت باقیست این غنچه سربسته به نسیم سحری ناشکفته چون
مانده و این گوهر بسته از تصرف الماس استیناف ناسفته چون رسته زلیخا گفت که در آوان ... که
ضمیر از نقوش خیر و شر هنوز عکس پذیر گشته بود از مهر خیال قافله اشتغال از حرام و حلال بلند

یوسف از زلیخا دو پسر متولد شد

در خواب صورت زیبائی ترا برین منوال که اکنون مشاهده کنم دیده بودم نام و نشان منزلگاه پرسیده بودم از آن
وقت باز بساط محبت در ساحت ضمیر گستردم و این نقد شریف را بامانت بمن سپرده بودی اکنون روز باز
این حقه را سر بمهر نگاه میداشتم و رایت وفاداری بر بساط فرمان برداری می افراشتم اگرچه صد هزار تیغ ملامت
از دست ارباب غرامت بر فرق سر خوردم اما بحمد الله که امانت ای خیانت بسلامت تسلیم کردم یوسف
علیه السلام چون از وی این معنی استماع فرمود مهرش بر مهر بیفزود و او را از جان شیرین دوستتر گرفت و باوی
عذر ما تقدم خواست این معنی اظهار کرد یا زلیخا الیس هذا خیرا مما تریدین مواصلت بدین طریق نه بهتر
از آنچه میخواستی زلیخا گفت ای صدیق ملامت مکن که مرا جوانی و کامرانی معذور میداشت و ثروت و غنا
و تنعم و استغنا مسرور و ترا جمال بکمال و صباحت آراسته بر مثال سرو در باغ حسن و ملاحت نو خاسته
حکایت
نظم شکیبائی نبود از تو حد من + بکش دامان عفوی از بدین + زجرمی کز کمال عشق خیزد + کجا معشوق
با عاشق ستیزد و نقل است که مهر و محبت زلیخا صمیم قلب یوسف علیه السلام بمرتبه استیلا یافت
که ساعتی بی او قرار و آرام نداشت آری محبت زلیخا بر ضمیر عکس پدید آنحضرت پرتو انداخت بمقتضای
کما تدین تدان بیت چنان زد راه آن دل دلفریبش + که یک ساعت نبود از وی شکیبش + چو عاشق
باشد اندر عشق صادق + در آخر میشود معشوق عاشق تا آورده اند که شبی یوسف علیه السلام
بر فراش خویش انتظار زلیخا در محراب طاعت می فشبرد هر چند یوسف علیه السلام تقاضا می نمود زلیخا
در خدمت و طاعت می فزود یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا امروز در فا نه در مقام اضطراب چنانم
که تو آن روز بودی گفت من نیز در گوشه محراب بدان سانم که تو آن روز بودی نمانده زلیخا قصد آن کرد
که از خانه بیرون رود یوسف علیه السلام در عقبش روان شد تا نگذارد چون زلیخا در خانه رسید
یوسف علیه السلام دست در دامن وی زد حاصل در کشاکش پیراهن زلیخا پاره شد همانجا که آن روز
پیراهن یوسف علیه السلام پاره گشته بود زلیخا روی سوی یوسف کرد علیه السلام و گفت یا یوسف یوم بیوم و
قمیص بقمیص آن روز تو با مروز برابر باشد و آن پیراهن بدین پیراهن بدل گشت نه ترا بر من منتی ماند
و نه مرا از تو خجالتی انگاه گفت ای یوسف از آنچه در سینه بی کینه تو ودیعت نهاده اند از آتش محبت
الهی جل و علا شعله از آن در خرمن وجود ما زده اند تا ما دام که وی را نشناخته بودم بغیری می پرداختم اکنون
که وی را بشناختم بغیر او کسی نپردازم مرا یک دل بیش نیست با محبت جل و علا در وی گنجایش کند با محبت تو
بیت دل تو یکی بیش نیست دوست یکی بس بود + و آن یک پیش اشتراک ذات مقدس بود + وصف
قدسیان است آنکه درین دیر خاک + قبله جان و دلش حضرت اقدس بود + بوالهوسان را ز عشق

لاف زدن کسی رسد طلبه عنقا کجا در خور کرکس بود + بر سر کیوان زند نوبت شهنشهی گنج نهانی
عشق در دل هر کس بود **ای درویش** در خلاصة الحقائق میگوید که فیروز دیلمی [illegible]
بود زنی از مشرکان عرب بر وی فریفته گشته بود و فیروز بوی التفات نمی نمود آن زن سبب التفات
از وی پرسید گفت ترا دین کفرست و مرا دین اسلام الحال شرط محبت شرط است گفت چه باید
کرد گفت دین اسلام اختیار باید کرد گفت از تو بزرگتر کیست تا بدست او ایمان آرم گفت امیر
جیش بزرگتر کیست گفت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه پرسید که از وی بزرگتر کیست گفت
حضرت رسالت سلطان تخت جلالت صلی الله تعالی علیه وسلم در مدینه آسوده بر سر قبر آنحضرت آمد
و ایمان آورده همانجا ساکن شد فیروز بوی کس فرستاد و خواستگاری نمود گفت ترا و امی طالب و
خواهان تو بودم که حق تعالی و رسول وی را نمی شناختم اکنون که شناختم عشق و محبت او مرا از غیر باز پرداخت
فرد در پیش نیکو رود معرفت هرم کو بکو + بنهاد قید زلف را زنجیر بر پای دلم - زلیخا را محبت الهی عز
و جل چنان فرو گرفته بود که محبت غیر از ساحت سینه اش رخت بر بسته بود و بطاعت و عبادت و خدمت
جلال احدیت جل جلاله حریص گشته ساغر دل از شراب هواهای شده از یاد الهی جل و علا مملو گشته چنانچه عارف
جامی میفرماید — بهر دل کز محبت بهره یافت + ز خورشید حقیقت پرتو تافت + چو او را بود ز عشق مجاز
گذشتش عمر در ناز و گدازی + چو خورشید حقیقت گشت طالع + نبود آن پیش دیده هیچ مانع + کشش های
الهی زد رگ او بجنبید + ز هر چه ناگزیرش بود بگریخت **نقل است** چون یوسف علیه السلام زلیخا را در طاعت
و عبادت حریص دید و محبت الهی جل و علا بر دل وی مستولی یافت با وی گفت که ای زلیخا تو از بهر من
آنروز خانه ساختی و آنرا بیت الکرامت نام کردی من نیز از بهر تو خانه سازم و آنرا بیت العبادت نام کنم
تا در آن خانه عبادت حضرت خداوندی جل و علا مبادرت نمائی زلیخا گفت اختیار تو است یوسف علیه
السلام بفرمود تا قبه بنا کردند و دوازده ستون زرنگار در میان هر ستون قندیلها از زر بیاویختند و در میان این قبه
در نهایت نفاست بنیاد ساختند و در آن خانه زلیخا را ساکن گردانیدند و تعداد نعم الهی جل و علی به سمع وی میرسانید
او بطاعت و خدمت خداوندی سبحانه و تعالی دلالت میفرمود و بشارت [illegible] حریص مینمود
اما اللطائف و الاشارات و النکات فی هذه الآیة **لطیفه اولی** ای درویش یوسف علیه
السلام بنده بود از بندگان مقبول حضرت جلال احدیت جل جلاله و زلیخا [illegible] بود از جمله دشمنان خداوندی عز
و جل این دشمن همچنین دوست همچنان دوست را داشت هر چند آن دوستی [illegible]
را علیه السلام [illegible] ملامت [illegible]

فـ نقل ست ۱۳

فـ لطیفه اول

کرامت شود و زنده داد زنده کرد دشمنانش بیرون آورد و از جمله دوستانش گرداند و محب را بمحبوب از روی وصل رسانید آنکه
پس آنکه سوم آنکه دوستی بحقیقت با آنحضرت عزت جل و علا ورزیده باشد هرگز از میدان آن کتب جهل وحشت گرد نقصان
گرداند کبر او می نداشت آنگه برکت این محبت بنده از جمله دوستان است و دشمن نگاه دارد و در مفارقت
جان از تن و بحضرت خود وصول کرامت فرماید و بنده بقصد نوش شرف گرداند از کرم الهی جل و علا غریب و عجیب نباشد
تنبیه باید دانست که وصول بنده بحق تعالی دشوار است سر رشته آن نه بدست اختیار بنده است
بلکه بقبضه اقتدار دوست سبحانه و تعالی شیخ ابو الحسن خرقانی گفت قدس الله سره راه بحضرت حق تعالی
دو است یکی از بنده بحق تعالی و دیگری از حق تعالی به بنده آن راه که از بنده باو است همه ضلالت بر ضلالت
است و آن راه که از حضرت به بنده است همه هدایت بر هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت فلما
جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت ارنی انظر الیک بنمای تا ببینم خطاب آمد که لن ترانی ای موسی
از راه خود آمدی این راه آن نیست که خود بخود کسی که از در خود در آید ضعیف کسی ست که از خود بدر آید تحقیق
موسی وار آمد بر در ارنی ترانی سیم خورده دل هیچ اندیشه مکن واسے صدای لم + هر کس بخود آید بدان حضرتش
آید نیست گردد + لیک چون بی خود آمد بدر گذشت جویای او آن خواجه ما را صلی الله تعالی علیه وسلم چون از راه حضرت
خداوندی باو عذر بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
لاجرم هر چه با محمد بود علیه الصلوة والسلام از وجودش بر چیدند ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و خلعت صفت رحمت در وی پوشانیدند و آنحضرت رحمت را بخلق فرستاد چون برفت محمد بود و چون می آمد رحمت
بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس اهل درویش در حصول وصول و اثبات ثنیت واحدانیت با شکستگان
امت و ضعیفان همت این بشارت داد که هر که براق همت از شدت آستان بشریت بسدرة المنتهی روحانیت
صعود میسر نگردد و بی واسطه بحضرت خداوندی جل ذکره مرا او را وصول تحقق نه پذیرد همانجا متابعت حضرت حبیبا
بنده علیه السلام و کمر متابعت او بر میان جان بندد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
که آنجا دوگانگی برخاسته و یگانگی نشسته هر که او را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که با او پیوست
لطیفه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله لطیفه دیگر زلیخا کافره بود چون او را با یوسف علیه السلام که دوست
برگزیده حق تعالی محبت افتاد و قد شغفها حبا یوسف دوست و برگزیده حق تعالی بود انه من
عبادنا المخلصین لاجرم ببرکت دوستی چهار کرامت از کرامات بشقیان مشرف گشت اول آنکه
فقیره بود توانگر شد دوم آنکه پیر بود جوان گشت سوم آنکه نابینا بود بینا شد چهارم آنکه بفراق مبتلا
نکته بود بوصال او شاد گشت نکته ای دیگر تحقیق که با دوستی از دوستان حضرت جلال احدیت دوستی کند در دنیا

لذت بهشتیان را یکدیگر خدا تعالی را بی واسطه دوست دارد و اگر بجز امتثال اعظمی او بسعادتهای کبری نائز گردد
از کرم خداوندی جل و علا چه عجب باشد قال الله تعالی وجاء اخوة یوسف و آمدند برادران یوسف علیه السلام
فدخلوا علیه پس در آمدند بر یوسف علیه السلام فعرفهم پس بشناخت یوسف علیه السلام ایشان را وهم
له منکرون و ایشان مر ورا ناشناختند ولما جهزهم بجهازهم و چون بشناخت ساختن ایشان را یعنی مرتب کرد
طعام برای ایشان و شتران ایشان را گندم بار کرد قال ائتونی باخ لکم من ابیکم گفت آن برادر پدری
خویش پیش من آرید الا ترون انی اوفی الکیل آیا نمی بینید که من تمام میدهم کیل را و باز نمیکنم نصیب هیچکس را وانا خیر
المنزلین و نمی بینید که مهمان را به نیکوترین منزل فرود می آرم فان لم تأتونی به پس اگر آن برادر خود را با خود
نیارید پیش من یعنی بنیامین را فلا کیل لکم عندی ولا تقربون پس هیچ طعام نیست شما را نزد من و نزدیک من
میائید قالوا سنراود عنه اباه گفتند آری جهد کنیم در طلب وی از پدر وی وانا لفاعلون و هر آئینه کردنی
کنیم وقال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم و گفت یوسف علیه السلام مر غلامان خویش را آنچه ایشان
در بهای گندم آورده اند در میان بار ایشان بنهید لعلهم یعرفونها تا مگر آنرا به بینند و بشناسند اذا انقلبوا الی
اهلهم چون بازگردند بسوی اهل خویش لعلهم یرجعون فلما رجعوا الی ابیهم چون بازگشتند بسوی پدر
خویش تا شاید که باز آیند قالوا یا ابانا گفتند ای پدر ما منع منا الکیل بازداشتند از پیمانه را یعنی بخش
برادر را باز ندادند فارسل معنا اخانا نکتل پس بفرست با ما برادر ما را تا باز پیمانه بستانیم وانا له لحافظون
و بدرستی و راستی که ما مر ورا هر آئینه نگاه بانانیم یعنی او را از محن سفر و آفات راه محافظت نمائیم قال هل
آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل گفت یعقوب علیه السلام شما را استوار دارم
برین برادر یعنی استوار نمی دارم همچنانکه استوار داشتم بر برادر وی پیش ازین یعنی آنروز که از من یوسف علیه السلام
می بردید همین سخن میگفتند که ما او را محافظت می نمائیم فالله خیر حافظا و خدای تعالی بهتر است
نگهبانی وهو ارحم الراحمین و او سبحانه و تعالی مهربان تر مهربانان است او را نگهبانی خواهد نمود ولما
فتحوا متاعهم و چون کشادند بار خویشتن را یافتند که ایشان رد کرده بودند قالوا یا ابانا ما نبغی هذه
بضاعتنا ردت الینا گفتند ای پدر ما دیگر چه میخواهیم زیادت برین که عزیز مصر اکرام ما فرموده ما را بمنزل نیک
فرود آورد و طعام داد و باز بضاعت ما باز بما فرستاد ونمیر اهلنا اکنون بریم و کسان خویش
را طعام آریم ونحفظ اخانا و برادر خویش را نگهبانی کنیم ونزداد کیل بعیر و بیفزائیم شتر وار یا
غله ذلک کیل یسیر و آن شتر وار افزودن ما را اندک است و بر عزیز بسیار آسان قال لن
ارسله معکم حتی تؤتون موثقا من الله یعقوب علیه السلام گفت هرگز نفرستم این برادر را

بشما باز رسید مرا پیمانی از خدای تعالی یعنی عهدی که موکد باشد بنام الله عز و جل لَتَأْتُنَّنِي بِهِ و سوگند خورید که هر آینه باز آرید او را إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ مگر اینکه مغلوب باشد از آن و هلاک گردید و احاطه کند همه شما را آفتی که بدان مغلوب شوند معاذ الله فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ چون بدادند مرا او را پیمان و عهد خویش و دل اسار خاطر پدر خویشتن کردند قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ گفت یعقوب علیه السلام که الله تعالی بر آنچه گفتیم نگاهبان و مطلع است وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ گفت یعقوب علیه السلام ای پسران من چون آنجا رسید یعنی مصر از یک شهر در و جمع نیائید وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ و در آئید از درهای پراگنده یعنی دو دو شده از یک دروازه در آئید تا چشم زخمی بشما نرسد وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ و من از شما باز نتوانم داشت از خدای تعالی هیچ چیز یعنی آنچه خدا امر التقدیر فرموده باشد در بارهٔ شما تا حال من باز نگردد إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ نیست فرمان مگر الله تعالی را که هر چه خواسته است بیشک همان خواهد شد عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بر آن خدا توکل کردم و اعتماد حفظ و حمایت او نمودم و بر آمد کار بر وی گذاشتم وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و بر وی باید که توکل کنند همه موکلان یعنی کار خود بتمامی حضرت او سبحانه و تعالی و باز گذارند وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ و آنگاه که در آمدند فرزندان یعقوب از آنجا که فرموده بود ایشان را پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ سود نداشت آن حذر که از خدای سبحانه از هیچ چیز إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا جز آنکه شفقتی بود مر یعقوب را نسبت ایشان بفرزندان آن را ظاهر کرد وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ و بدرستی که یعقوب علیه السلام صاحب دانش بود از آنکه ما او را دانا گردانیده بودیم وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و لیکن بیشتر مردمان نمیدانند اما بیان قصه مستخرج از اخبار مستحضر از آثار چنانچه روایت کرده اند که چون قصه بشما نمودم بواسطهٔ تنگی معاش چون قصه پر غصه حضرت یعقوب علیه السلام از آنجا رسید و بلاد قحط و غلا و شدت غلا استیلا از آن بنواحی عراق و عرب و شام و خلل در معاش کرام و لیام از آن جا نست و مراعات احوال خواص و عوام استیلا یافت طایفه که از ساکنان کنعان که در سیلاب قحط و نایاب و گرداب محنت غوطه غرقه گشته بودند و آتش جوع خاک مصابرت شان بر باد تفجع و توجع داده بود و صفا و کیا شما از جمال صبر نمانده و اطفال شر رات را عنان تمالک و تماسک از دست رفته بود در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام بنزد پدر بزرگوار آمدند و بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض آنحضرت گردانیدند یعقوب علیه السلام در آن وقت از سوزش فراق و شدت اشتیاق یوسف علیه السلام از میان فرزندان بیرون ببیرون رفته بود و بر سر شاه راه بر بالای تلی در نواحی بود کنعان خانه چون گور گناهکاران تنگ و تاریک ساخته کرده بود و آنرا بیت الاحزان نام نهاده و در آن جای منزوی گشته بود

و هرگاه شامیان بتحصیل غله بمصر می رفتند و از آنجا غله خریده بشهر خود مراجعت می نمودند گذر شان برین موضع می بود چون خبر آنحضرت علیه السلام می شنودند بزیارت آنحضرت مبادرت می نمودند و از غایت کمال و حسن فعال عزیز مصر در حق شامیان نزد آنحضرت بیان می کردند و ذکر اخلاق پسندیده آنحضرت از اکرام مهمانان و انعام و اطعام ایشان در میان می آوردند و خاطر حضرت یعقوب علیه السلام باستماع این سخنان مرغوب بغریزیل می کرد و غایبانه دعا بخیر عزیز می فرمود و می گفت این صفات که عزیز مصر دارد از نعوت انبیا و خصائص خلص اصفیاست و گاهی اظهار این معنی هم می فرمود که ای کاش من و یکبار عزیز را دیدمی لیکن نتوانستی رفتن از شکستگی که آنجا از یوسف علیه السلام خبر یافتمی

مرا کاش بودی عنان بسفر ٭ که زان گم شده باز جستی خبر ٭ بهر روز گویی عنان تافتی ٭ مگر زان مسافر نشان یافتی

القصه درین حالت فرزندان یعقوب علیه السلام از شدت تنگی سال و قلت طعام و بسیاری عیال نزد پدر شکایت آوردند و گفتند ای پدر مدتیست که ندیدیم و بعهدی هست بعید که هیچ کار ما پیش نرود یک نظر بجانب ما فرما

بیند انجمی زخم بسیار ما هیچ مرهم نیست ٭ گفت و گوئی که بود آنهم نیست ٭

و گویند مدت بیست سال بود که با فرزندان سخن نگفته بود و اکنون از روی عجز و اضطرار نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای پدر گرفتیم که ما از جمله گناهکارانیم و مستوجب عتاب و عقوبت این اطفال و اهل و عیال چه گناه کرده اند که در حال محنت و مجاعت گرفتار اند بحال ایشان نگاهی بکن و در پریشانی ایشان نظر شفقت بگشای اکنون بقحط و تنگی گرفتار گشته ایم و کار باضطرار رسیده چون یعقوب علیه السلام پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و المی بی اندازه گشت آنگاه بعد از تضرع بفرزندان آورده گفت که چنین مسموع افتاد که عزیز مصر شده است مردیست عندالله موصوف بصفات پسندیده و متخلق باخلاق حمیده درین قحط سالی در انبارها گشاده و ترازوی عدل نهاده و هر کسی متاعی پیش وی می برد در مقابله آن انتفاعی می کرد فرزندان گفتند ما را بضاعتی در خور آن حضرت میسر نمی گردد یعقوب علیه السلام گفت او کریمست و کریمان اندرین بسیار بخشند

مثنوی مولوی قدس سره

تو مگو ما را بدان شه بار نیست ٭ با کریمان کارها دشوار نیست ٭

گفتند ای پدر چند سیاه مقداری پشم و پنبه داریم و اینها را نزد بزرگان رواجی نیست هر چند عزیز کریمست اما ما را حیا باز میدارد از چنین متاعی حقیر نزد پادشاه کبیر بریم فرمود باکی نیست اگر چند متاع شما در جنب سلطنت شما رفیع نیست ای درویش و زن احوال لشت که مبین می گردد و از ین قصه پر غصه نومیدی نمائی و امید بجانب کبریائی جل و علا منقطع مگردان فرزندان بصواب رای شریف پدر رفتند

دهمت جستند و هر یک شتری همراه گرفتند و بضاعتی فراخور استعداد و مکنت خویش ساز کرده عزیمت سفر
مصمم گردانیدند یعقوب علیه السلام بزبان گوهرفشان بنصایح فرزندان خاطرنشان بخشاد و ایشان را
بچند امر دلالت فرمود اول بمراعات ادب مبالغت نمود و ادب صحبت ملوک و طریقهٔ ملازمت
سلاطین تعلیم فرموده گفت چون بنزد عزیز در آئید اول به ثنای وی مبادرت نمائید آنگاه اگر
فرماید بنشینید و الا باادب استاده باشید و تا از شما سخن نپرسند زبان بگفتار نگشائید و اگر چیزی پرسد
از جواب ضروری بیش نگوئید اگر در صحبت طعام طلبد باید باادب بخورید و چون بمراجعت دستوری
دهد براجعت پشت بجانب وی نکنید و چون شرف دستوری دریافته بیرون آئید هر چه در مجالس گفته باشد
اصلاً با کسی باز نگوئید که سر ملوک فاش کردن پسندیده نیست فرزندان وصایا پدر بزرگوار قبول
کرده روی بجانب مصر نهادند و بعد از قطع مسافت و سر آفت صحرا و بیابان بحوالی مصر رسیدند و
نقل است که یوسف علیه السلام بر سر راه مصر که از جانب کنعان می آیند فرموده بود تا قصر
استوار بنا کرده بودند بغایت رفیع میمین ستونها مشتمل بر چهار برج و سقف و جدارانش بنقش و نقوش
سوزدن و طلون بالوان گوناگون و در هر برج آهنین بروی نشانده و حارسان بر قصر نصب فرموده تا
هر که از جانب کنعان بمصر عزیمت کرده بآنجا رسد نگاهبانان صورت حال وی بر طبق ورق نبشته
ساخته معروض حضرت سلطنت شعاری نمایند چون برادران یوسف علیه السلام بآنجا رسیدند
به نزد آن راهبانان فرود آمدند آن شب و دران منزل بسر بردند چون صباح که خروس زرین جناح
صبح بال نورانی بر هم زد و سوزنش کافوری روز بر بساط عالم منتشر گردانید خواستند که از آن منزل
ارتحال کنند راهبانان گفتند که فرمان عزیز چنان است که هر طائفه که اینجا نزول کنند نام و نسب
ایشان معلوم کرده بر ورقی مرقوم کرده انیده بملک مصر معروض گردانیم اگر وی اجازت فرماید شما را روان
سازیم و الا عذر خواسته باز گردانیم فرزندان یعقوب علیه السلام اسم و نسب خویش بی تحاشی بیان
کردند نگاهبانان نبشته گردانیدند و چون ذکر بضاعت درمیان آمد هر چند از املا استعفا نموده اصل
و نسب نوشتند بضاعت می نویسد فائده ندشت تا این نیز در نامه مرقوم نمودند که چنین قومی
رسیده اند بدین صفت بضاعت ایشان پشم و بندوست ازیمنی مجمل گشتند اشارت شد هم بندر
را چون در قصر در آرند بر هر کسی که حارسان قصر بهر اندر هیبت و صلابت تمام بدان بنده در آئید و خوا
از وی سوال کنند حق تعالی بر ایشان وحی فرستد که بنده مرا از خدای وی پرسید قبل علالکه یا انتش بدان
حضرت درست وی اشتباه است و از رسولش پرسید محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم و از ین

دی پرسید که دین وی اسلام است واگر زیادت خواهید از قبله اش پرسید که قبله وی کعبه است و از
کتابش پرسید که کتابش قرآن است و از برادرانش پرسید که برادرانش مؤمنانند اگر ازینها سوال می کنید
شاید اما از بضاعت اعمالش سوال نکنید که اعمالش آلوده است از مؤمن عاصی گفتار بکار آید نه کردار
زیرا که گفتارش لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ است و کردار وی معصیت و مغفرت [illegible]
و گناه **حکایت** آورده اند که پادشاهی با جاهی روزی طعامی خورده بود و در وقت دست
شستن اتفاقاً قطرهٔ آب بر جامه اش چکید پادشاه در غضب شد تا بفرمود تا فراشش را بقتل رسانند که بی تمیزی
کرده است فراش طشت برداشت و فی الحال بر سر پادشاه فرو ریخت پادشاه را حیرت زیاده
گشت گفت این عجب قطرهٔ آب بر جامه اش چکانیدی کشتنت فرمودم اکنون طشت آب بر سرم
میریزی گفت اگر بآن قطرهٔ آب مرا بقتل رسانیدی همه کس ترا توبیخ و سرزنش کردندی که بیک قطره
آب فراش بکشت من نخواستم که این بدنامی ترا حاصل آید این طشت آب بریختم تا اگر مرا بکشتی مردم
گناه بر من نهند و گویند فراش بی ادبی کرده است سزای وی آن بود که دید اکنون بدنامی خود
خواستم و ترا از آن صیانت نمودم ملک گفت یا حسن المقال و قبیح الافعال عفونا عن قبیح فعلک
بجمیل قولک ای بدکردار نیکو گفتار عفو کردیم کردار زشت تو بگفتار خوب تو **والقصه** چون نامه
راهبانان بیوسف علیه السلام رسانیدند یوسف علیه السلام بر خواند و دانست که برادران او یند زمانی
متحیر شد از هوش شد و بعد از ساعتی که بهوش آمد بس بگریست ملازمان حضرت او که در مجلس حاضر بودند متعجب
شدند که بمجرد خواندن نامهٔ راهبانان که آیا سبب گریه عزیز چه بود وزیری که داشت صاحب رای و محرم
خاص وی بود با وی خلوت ساخته کیفیت بیان فرمود و از جفاهای ایشان و از چاه افگندن و فروختن
و غیر آن با وزیر شمه در میان آورده وزیر گفت اکنون چرا میگری فرمود از برای دو معنی یکی آنکه آنچه
با من پیش برده اند موجب خجالت ایشان است هم در دنیا و هم در آخرت و دیگر بر فقر و احتیاج
ایشان میگریم وزیر از کرم یوسف علیه السلام تعجب ماند پرسید که ایشان اکنون بسبب تنگی سال و پریشانی
احوال بانجا رجوع کرده اند که غله از من بستانند در حیرتم که با ایشان چه معامله خواهی نمود وزیر گفت این جای تحکم
و تامل است چون ایشان عمداً با تو این جفاها کرده اند تو نیز در برابر آن فرمائی تا ایشان را در بند و زندان کنند
و ناگه قصد هلاک تو داشتند فرمانده تا ایشان را در چهار سوی شهر از خلق بکشند یوسف علیه السلام بانگی
آمد و گفت ای یار ایشان برادران منند جفا که ایشان با من کرده اند در مقابل آن با ایشان بد کردن
و ایذا رسانیدن از مروت و آدمیت نباشد **مثنوی** بدی را مکافات کردن بدی * بود اهل صورت بود بحر دیو

بمنے کسانیکہ بے بردہ اند و بدے دیدہ و نیکوی کردہ اند با ایشان آنچہ کم برادران با برادران دگریان
با مستحقان کنند نکتہ ای درویش دقیقہ کہ بندہ کریم نہاد با طائفہ کہ نسبت با او این ہمہ جور و جفا کردہ با
این عمل مے کنند و در انتقام و تخجیل ایشان نمی کوشد ملک الملوک جل جلالہ کہ اکرم الاکرمین وارحم
الراحمین ست اگر بندہ عاصی ہلاے خود را روز قیامت بر روی اشہاد از عرصہ و خجالت نگاہ دارد
و پردہ او ندرد از کرم عمیم و لطف جسیم وی عجیب نباشد القصہ یوسف علیہ السلام چون دید کہ
وزیر بنظر تحقیر در معاملہ برادران دید و کردار ایشان بہ پسندید گفت ایہا الوزیر ان گناہ فی التحقیق
مرا بود نہ ایشان را اگر من خواب پیش ایشان نگفتمے ایشان با من این معاملہ پیش نبردندے آثار
در خبرست کہ چون روز قیامت صالحان و طالحان را از خاک لحد بر انگیزانند بندہ عاصی را بسوے
دوزخ روان گردانند خواجہ صلی اللہ تعالے علیہ وسلم جفا ہای آن بندہ تعداد کند خواجہ علیہ الصلوٰۃ و
السلام گوید مستحق ہلاک باد و ہلاک باد در ان روز باشد کہ کرم پروردگار جل و علے جنایت را حوالت
با میدمفرطا او گرداند و گوید ای محمد عاصیان امت این جفاہا کہ کردہ اند بواسطہ است کہ من ایشانرا کرم
معذور خود گردانیدہ بودم کہ یَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ای پیغامبران وای فرشتگان
آن عاصی بیچارہ ہر چہ کردہ بود بقضای من بود نہ بقوت او و را بیامرزیدم بہ بہشت آرید کہ الکریم
إِذَا قَدَرَ عَفَا وَإِذَا حَاسَبَ تَسَامَحَ لطیفہ یوسف علیہ السلام نامہ نوشت کہ راہبانان آن
مسافران را دستور دہند تا بیایند و ہمراہ قاصد چند گاد گوسپند و میوہ ہای گوناگون و حلوا ہای رنگارنگ و طعامہا
مشتہا بفرستاد و بفرمود کہ ضیافت ایشان نمایند و حکم کرد کہ ایشان را باعزاز و اکرام زہر چہ تمامتر بمصر در آرند
راہبانان چون فرمان پادشاہ بہ نسبت احوال ایشان معلوم کردند ایشان را مہمانداری پسندیدہ نمودہ با بدرقہ
ہمراہ بہ نزد پادشاہ فرستادند چنانکہ حق تعالے فرمود کہ وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ
وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ و آمدند برادران یوسف علی نبینا و علیہ السلام ایشان روی ایشان ہمہ را در انشناختند
و آن روز کہ موعد نزول ایشان بود یوسف علیہ السلام فرمود تا شہر را آئین بستند و بار جای را آب و جاروب
صفا دادند و بارگاہ سلطنت پناہ را بیاراستند و ہزار جنیب با ساز و آلت گرانمایہ از زرہ و برگستوان
با سر و ج مرصع و لجم ملمع بر اطراف بارگاہ بر سر راہ بداشتند و در صفت موضع حجاب ہیبت شعاع ظلمت
و تار دران بارگاہ تعیین نمودند و با ہر حاجبے پانصد مرد با سلاح مکمل مقرر فرمودند و صحن بارگاہ عالی بنا
را فرشہا زیبا بعضے حریر و بعضی دیبا انداختند و تخت زرین مرصع بجواہر ثمین نہادند و قبہ ہا
تکلف بر سر تخت بر کشیدند و غلامان خوبصورت لطیف ہیئت سلاح بستہ بہ نیزہ بازی و عشرت ساز

درآمدند آنگاه بفرمود تا اکابر و اعیان مملکت در مجلس حاضر آمدند مجلس را چنانچه قاعده ملوک و دستور سلاطین
است زیب و زینت داد هر چه تمامتر ملوکانه بیاراستند و خود با دولت و عظمت بر بالای تخت قرار گرفت و بعد از آن
اجازت فرمود تا مسافران را بمنظر پادشاه درآوردند و ایشان نفر جوانان خوبروی سیاه موی زیبا صورت شگرف قامت
خلقت غریب بودند اهل مصر که آن صورت بدیعه و شمایل منیعه مشاهده کردند حیران و متعجب شدند یوسف علیه السلام
یکیک ایشان را بشناخت و ایشان مر یوسف را علیه السلام ندانستند و نشناختند فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (قول مفسران)
مفسران گویند که یوسف علیه السلام ایشان را از آن بشناخت که حق تعالی او را واقف گردانیده بود
از آن وعده فرموده بود و در چاه او را خبر داده که لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
و دیگر خوابی دیده بود و دلیل آن بود که البته برادران بخدمت وی خواهند آمد و بپایه سریر عالی وی
التجا خواهند نمود لاجرم یوسف علیه السلام همواره مترصد این معنی می بود و بر سر راه مصر قاصدان برای این
ساخته بود اما سبب آنکه ایشان مر یوسف را علیه السلام نشناختند علما را در آن اقوال است قول
اول یوسف علیه السلام حجاب بواب را فرمود تا ایشان را از دور نگاه دارند تا وی با ایشان بواسطه (قول اول)
ترجمان سخن گوید قول آنکه ایشان حضرت یوسف را علیه السلام در خورد سالی دیده بودند و از آن (قول دیگر)
روز تا بوقت ملاقات باصح روایات چهل سال برآمده بود بجهت آنکه نشناختند قول دیگر یوسف (قول دیگر)
علیه السلام آن روز نقاب بسته بود بجهت آن نشناختند و در آن روز دستور آن بود که سلاطین نقاب می
بستند دلیل برین آنست که در وقت مجاعت که طعام شده بود و هنوز از سال شدت چیزی باقی
مانده بود امر آمد که ای یوسف نقاب بگشای تا مشاهده جمال تو آفت محنت رسیدگان و غذای مجاعت
کشیدگان گردانیدم و در روایتی آنست که هرگاه یکبار نقاب بگشادی و ناظران جمال او تا یک ماه دیگر گرسنه نمی
بودی و در روایتی هر هفته با این دولت مستعد میگردانیدی قول دیگر آنست که یوسف علیه السلام هر روز (قول دیگر)
بر سریر عزت مستند بودی و بر مسند سلطنت متکی عصابه سرپیچ و دستار مرصع بپیشانی بسته و بر طریق ملوک
مصر جامهای دیبا و حریر و طوقی از طلا در گردن انداخته و تاج زرنگار مرصع بجواهر آبدار بر سر نهاده
و چندین غلام زرین کمر در پیش او دست در کمر خدمت زده و صیت و آوازه عظمت و شهریاری وی
در اقطار و اکناف منتشر گشته و ایشان در مقام نیاز و اقتصار سر خجالت به پیش افکنده لاجرم
او را نشناختند قول دیگر آنست که معرفت و نکرت همه آثار و فعل خداوند است جل جلاله هر کرا
شناسا گرداند بشناسد و هر کرا نشناساند چگونه بشناسد یوسف را علیه السلام معرفت داد و لاجرم
بشناخت و ایشان را معرفت نداد لاجرم در مقام جهالت .... و نکارت

مانند و بزرگان گفته اند که اسباب معرفت سه چیز است دیدار و گفتار و کردار ایشان هم دیدار یوسف
علیه السلام دیدند و هم سخن شنیدند و هم احسان او رسیدند اما لطف حق تعالی می بایست تا معرفت
حاصل آید **کذلک** کافر از سه چیز واقفند یکی دلائل واله بنمودند دیگر ارسال رسل فرمودند دیگر
انزال کتب نیز بران بفزودند لیکن چون لطفش آشنائی نداد ندانستند و نشناختند و در تیه جهالت
سراسیمه و سرگردان ماندند إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ الآیة دلیل این حکایت است **قول** دیگر
دیگر آنست که برادران در حق وی جفا کرده بودند همان جفای ایشان جهالت ایشان شده از
حجابت علت عدم معرفت ایشان گشت دیدن یوسف علیه السلام در حق ایشان جفا کرده بود
ایشان از ایشناخت و هیچ چیز حجاب وی نشد **کذلک** بنده عاصی نیز از معرفت ذات و صفات
خداوندی جل و علا بشامت خطا و ذلت خود محجوب است و عیاذا بالله در دم آخر نیز بشامت گناه
معصیت از لباس عرفان عریان خواهد گشت نعوذ بالله ذی الاحسان من زوال المعرفت والایمان
القصه چون برادران بنا بر طول ایام ملبس بلباس سلاطین انام اورا نشناختند بقدم تعظیم احترام پیش
آمده بزبان عبرانی تحیت سلامی بجا آوردند و صدیق علیه السلام هم بآن زبان جواب ایشان باز داده
بعد ازان از ایشان سوال نمود که شما از کجا آئید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود از آمدن باینجا چه
بود گفتند با جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عناء جور و جفای روزگار بما رسید آوازه بذل
و احسان متوجه این دیار شده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت شما جاسوسانید
که برای تفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما ملاحظه نمائید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و
شام برید و ایشان را بر محاربه ما دلیر گردانید و ایشان متفق الکلمه آواز برآوردند که معاذ الله که جاسوسانیم
بل همه پسر زاده ایم و از نسل پاکانیم ده برده گوهر از یک درج و ده اختر از یک برج ایم و پدران ما همه
سازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات ثابت و سیاره بر ضمیر منیر ایشان
ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقائق علوم نجومی بی تکلف تعلم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن
مفهوم می بوده سیما دعوت اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله علیهم الصلوة والسلام
بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه کرم مالک توده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور
و افواه نشار و رجال گشته و خلائق اطراف روی باینجانب آورده ما نیز متوجه این دیار شده ایم تا از
الطاف او بحظی جمیل و از فوائد اکرام او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متعلقان و
اقارب ما را از عذاب قحط و بلاء عسرت و قاید نفس و خلاصی جان حاصل آید صدیق رسید

ودر زمره احیاست یا از جمله اموات جواب دادند که در قید حیات است یوسف علیه السلام پرسید که
چگونه شخصی ست و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست
رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل الله و لقبش اسرائیل علیه السلام خلعت نبوت در مرتبه وراثت
اسحاق یافته و مدتی هست از الفت غیر جهان آفرین تافته و ما دوازده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت
و سیرت بهتر بود و بمنصوب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا الصحبت با تماشا بیرون آمد و ما را الضرورت
از حصول دلجیبی دست داده گرگ آهنگ وی نمود و اورا بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر فقیر
سوخته غم و اندوخته هلاکش را بالقضا و تقدیر حوالت نموده چون از استیلای عجز بشریت از تشیید قواعد صابرت
عاجز گشت کلبه تنگی در گوشه اختیار کرده در انجا منزوی گشت و طرف اتصال ابواب قال و مقال مسدود
گردانید و بنفشه مثال بقامت خمیده جامه سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق آن آفتاب روشن شعراب دیده
خویش کشیده و هم از آن مادر گم شده فرزندی دیگر و از آن صدف پاکیزه گوهر فرزندی دیگر دارد اکنون مهر
آنماه روی بر وی افگنده بخاطر خاطر تسلی میدهد یوسف گفت علیه السلام نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین
پرسید که چرا با بن اسم موسوم گشت جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زبان ولاد ستیق
احیل مادر را و بود طیل رحیل فرو کوفتند و پدر را در الشمر دامنه گرد کرده و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده بالا
آن آفتاب نمی نماند و زمین را همنشین بین نمی شمارد صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر لب
خونبار گریه نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تسلی وصالش کاری ندارد و بجز عشق بازی
با خیالش با مر دیگر نمی پردازد صدیق فرمود علیه السلام که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالت شما
شهادت نماید و صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت که ما در زمین شام اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف
نسب معروف نیک نامیم و ما را بدینجا وقوف نبود که معروف را معروفی باید و در نزد الص را بتعریف ننگ
ناقصی احتیاج آید و در تفسیر نقل اند هست بروایت میکنند رضی الله تعالی عنه امیر خدام را فرمود تا
برادرانش را در منزل شریف فرود آرند باکرام و احترام کوشند چون سه روز بر همنوال گذشت هر روز
بمجلس حاضر می شدند و حضرت صدیق علیه السلام در ایشان نظری فرمود یکیک را انیک ملاحظه میکرد
و باز ایشان را بمنزل معهود می فرستاد و بطعام مهمانی گونا گون از برای ایشان خوان نهاد و ایشان از بزرگی
مجلس بغایت متعجب بودند که چون بصحبت می آمدند التفاتی چندان نمی دیدند و چون بمنزل میرفتند
... مشاهده میکردند و با خود میگفتند که ملک درباره ما نظری میکند زیاده از آنچه دستور
ست یا آنست که بجهت حرمت آبا و اجداد ما ست و یا بسبب شوکت و قوت مهابت ما و یا آنست

که بسیار ثبوت در جبین ما ببیند و با معاملات ما با یوسف علیه السلام دانسته بنظر سیاست از روی
غلظت بجانب ما نگاهی میکند اگر سبب این باشد کار ما بغایت مشکل شود و در صدد قتل ما در آید و در روزگار
فضیحت شویم و بشماتت اعدا مبتلا گردیم ایشان این سخن میگفتند و یوسف علیه السلام بر روزن حجره
گوش نهاده یکیک می شنود و از فضل حضرت خداوندی جل و علا می اندیشید روز دیگر گفتند که طاقت طاق
شد امروز پیش وی عجز و مسکنت خویش معروض میگردانیم و گوئیم که اهل و عیال ما در معرض فنا و نقمت
والا اجازت کرم فرمایند تا باز بوطن خود مراجعت نمائیم پس روز دیگر بیامدند و سلام کردند جواب شان داد و
گفت مرا در احوال شما شبهه هاست میگوئید که ما فرزندان یعقوب پیغمبریم و ما دوازده برادر بودیم یکی را گرگ
بخورد و دیگری در خدمت پدر است گفت آنرا که گرگ خورد از شما خوردتر بود و یا بزرگتر گفتند خوردتر بود
ولیکن پدر او را عزیز میداشت یوسف گفت علیه السلام میگوئید که یعقوب علیه السلام پیغمبر بود چگونه
خوردتر را بر بزرگتر اختیار کند گفتند ایها العزیز اگر تو آن فرزند را دیدی پدر را در محبت او معذور داشتی
از بسیاری حسن و جمال بر فضل و کمال و ما را نیز با وی محبت بسیار بود ولیکن خوابی دید که رای ما را از او
کراهیت آمد گفت چه دیده بود گفتند خوابی دید که ما قایل بود که پادشاه شود و ما چون بندگان پیش او ایستاده
باشیم و مرا او را سجده کنیم گفت هلاک شد یا نی گفتند طهارت ذات و لطافت وی دلیل آن بود که در بهشت
باشد مگر در بهشت آید و دولت مساعدت نماید و اگر او را گرگ نخوردی ممکن که در دنیا نیز بمنصب سلطنت
فائز گشتی گفت کیفیت گرگ خوردنش چگونه بود گفتند بصحرا بیرون رفته بودیم و با ما همراه نبود در آن وقت
مر او را گرگ بخورد گفت هر چند میخواهم که شما راست گوئید از طریقه صدق انحراف مینمائید وقتیکه
او با شما همراه بوده باشد ده نفر با قوت و شوکت چگونه بگذاشتید تا او را گرگ میخورد گفتند آنساعت
ما پیشتر رفته بودیم و او را نزدیک قماشهای خود گذاشته بودیم در آن وقت گرگ بر وی دست یافته او را
هلاک گردانید گفت کودک خورد را تنها پیش متاعها چگونه کسی بگذارد و چرا یکی از شما نزد وی نه
نشست ظاهر است که در این سخن کاذبید با آنکه من شنیده ام که گوشت پیغمبران بر درندگان حرام ست
گرگ پیغمبر زاده چنین را چگونه خورد گفتند پیراهن خون آلوده نزد پدرش بردیم گفت این دلیل
دیگر ست بر کذب شما گرگ بتن مردم کی رسد که پیراهن را دریده باشد گفتند ما حاضر نبودیم شاید که
دزد واقف او را کشته باشد و آنگاه گرگش خورده گفت دزد مر او را چرا کشت و او را مالی نی و مقصود دزد
بدست آوردن کالا باشد نه کشتن مرد آنگاه اظهار خشونت کرده گفت ظن من خطا نکند شما را روزی چند
محبوس میداریم تا حال شما بتحقیق بدانم گفتند ای عزیز ترا سوگند میدهیم بدان خدای که ترا این عزت داد

گفت داده است جل جلاله یار محبوس نگرانی دیدن یار را بسوز فراق یا بسوز نیز که او خود بفراق یوسف
سوخته است و ضعیف و نابینا گشته و دیگر آنکه جماعتی از عیال یا در بینوائی اند اگر یار را باز داری در خون
قومی کوشیده باشی چرا که اهل و عیال ما از مجاعت در عرصهٔ هلاکت بوده اند چشم انتظار در راه دارند و نیز
چون پدر بشنود که اولاد وی محبوس گردانیده اند ترا نفرین کند و از دعاء بد وی احتراز کردن واجب است
یوسف علیه السلام چون سخن فقر و فاقهٔ آل یعقوب علیه السلام دانسته و کروب ایشان بشنید خاطر مبارکش
مجروح گشت آب در دیده گردانیده و گفت رعایت یعقوب علیه السلام بر همه کس واجب است و بر من
واجب تر و لیکن در قال و مقال شما در شکم اگر میخواهید که شما را دستوری دهم یکی از شما باید که اینجا باشد در
ظل رأفت ما اقامت کند تا آنگاه که شما باز آیید و برادر کهتر خود را همراه بیارید تا تصدیق مدعا شما نماید
و مرا غبار شک و ریب از آئینهٔ ضمیر برخیزد و بعد از آنکه صدق مقال شما معلوم گردد بعنایات پادشاهانه
مستسعد شوید و الا یکی یاری از شما بدست ما باشد گفتند فرمان تراست هر کدام که خواهی نگاه دار یوسف
علیه السلام فرمود که تا قرعه زنند بنام شمعون برآمد نگاه داشت اشارت فرمود تا بضاعت ایشان را بگشایند
و در برابر آن غله با ایشان بپیمایند نقل است که یوسف علیه السلام فرمود غلامان خویش را که بارهای این
فرقه جز در نظر من نگشایید و پیش از آنکه من ببینم شما در آن نظر کنید خادمان از این معنی بغایت متعجب گشتند
که این چه حالتست که چندان بارهای قیمتی از اطراف عالم آوردند و جواهر و نقود از زر و سیم آمیخته
هیچ یک را التفات ننمود و نگفت که بگشایید این بار محقره و بضاعة مزجات را میگوید که پیش من
بگشایید لابد اینجا سری است و سرش آن بود که هر تار موی از آن پشم و بز موی مینمود ببینم جمال عشق بود
حال و روی از دردهای یعقوبی بودی یوسف را علیه السلام و با پشم و بلینو چه کار بودی و چه دلالی آن خود
کردی **اشارت** حضرت الهی عز و جل هفتصد هزار ساله طاعت و عبادت ابلیس را در صحرائی
لاابالی بباد بی نیازی بر داد و اصلا بآن التفات نگشت و آن یک نفس دردناک درویش دلریش
سوخته غم اندوخته را بحضرت خود راه داد که انین المذنبین احب الی من تسبیح المسبحین
~ خریداست مرا پر لقد علم و ادب * بجاست آه سحرگاه و ناله دل شب * مباش تشنه لب اندر
بوادی عصیان * که بحر رحمت ما موج میزند بر لب * چون بارها بگشادند و هر چه آورده بودند تفحص نمودند
بها را یک خروار غله هم بشود فرمود اگر چه بضاعت شما قلیلست و لیکن شما مردم اصیلید و از راه دور آمده اید
بضاعت شما قبول افتاد و بخزینه برید که بجهت برکت یعقوب پیغمبر علیه السلام این بضاعت را
عزیز و محترم میدارم و بعد از آن بفرمود تا غله از برای ایشان بکیال زیادت از دیگران بپیمایند

و ذلک قوله تعالی وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ ای کال لهم واوقر جمالهم یعنی چون غله برای ایشان
ترتیب فرمود و از برای هر یکی شترواری تعیین نمود و زیادتی بها رغله را بایشان بخشید قَالَ ائْتُونِي
بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ گفت آن برادر خود را از پیش پدر خود بر من بیارید بعد از آنکه اتمام کیل ایشان نمود
برادر پدری ایشان را یعنی ابن یامین را طلبید تا برای وی بیارند و حکمت در طلب وی یکی آن
گفته چون یوسف علیه السلام از برای هر کدام از ایشان شترواری بار تعیین فرمود ایشان دو شتر وار دیگر
از برای پدر و برادر بطلبیدند و گفتند تا آمدن پدر بکبر سن و شدت حزن و عدم بصر نهادند و جهت اقامت
برادر ترویج در خدمت پدر در رعایت جانب او گفتند یوسف گفت علیه السلام که نگاه داشتن آن فرزند
از شما اختیار دلیلیست بر علو شان و وضوح برهان وی کثرت محبت پدر بنسبت بوی باین تمسک
نموده گفت قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ حکمت دیگر آنکه برادران را در ادعا تکذیب کرده بود و تصور
فرمود که گواهی بر صدق مقال خود بگذرانید و ایشان را در مصر کسی نشناخت بر آن قرار یافت که برادر ایشان
بیاید و از نزد پدر خبر بیارد تا تصدیق قول ایشان نماید و در رعایت جانب ایشان اهتمام فرماید و الا کذب
ایشان متیقن شود حکمت دیگر آنکه اشتیاق حضرت یوسف علیه السلام بملاقات وی بنهایت رسیده
بود زیرا که از برادران همه جفا دیده بود و از وی وفا و از دیگران کدورت بوی رسیده بود و از وی صفا از
بسیاری اشتیاق بلقای وی بهانه برانگیخت تا التهاب نیران فراق را آب وصال وی بنشاند حکمت
دیگر آنکه بلسان ارباب محبت آمده است که یوسف علیه السلام شنیده بود که همه انس یعقوب علیه السلام مشاهده
جمال ابن یامین است و همواره بر صفحه ضمیر نقش محبتش می نگارد و او را بجای یوسف علیه السلام دوست
میدارد و از آنجا که غیرت محبت است گفت چگونه سزد که یعقوب علیه السلام دعوی دوستی من کند و آنکه دیگری را
بجای ما در دل وی آرام گیرد و او را از پیش پدر بربایید و نزدیک من آرید تا اغیار را غبار بر صحیفه دوستی
ننشیند که در محبت شرکت راه ندارد و در یک دل دو دوستی را گنجایش نیست ع ما در دل تو نی بهر چه داری
و آتش بهر گز نشود حقیقت عزت تو خوش ✿ ما را خواهی خطی بعالم درکش ✿ کاندر یک دل دو دوستی ناید خوش ✿
و چون تمام وی در آمدن ابن یامین در درجه علو بود و در طلب احضار وی جمع فرمود میان ترغیب و ترهیب اما
ترغیب آن بود که فرمود أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنزِلِينَ آیا نمی بینید که من تمام میدهم
پیمانه غله را باز نمیگیرم نصیبه هیچ یک را و من بهترین فرود آرندگانم یعنی مهمان را به نیکوترین منزل فرود می
آرم نزد ایفای کیل اتمام نصیب هر یک است از اطعام و خیر المنزلین عبارت است از حسن ضیافت وی و احسان
تمام و مبادره بجانب و نظیر بان تخصیص نسبت ببرادران و اما ترهیب آن بود که فرمود فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ

فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ پس اگر آن برادر خود را با خود همراه نیارید یعنی بن یامین را پس
هیچ طعامی نیست شما را نزد من و نزدیک من میایید چون ایشان در کمال احتیاج بودند و در تحصیل طعام
مبالغت مینمودند و ممکن نبود حصول مقصود مگر از نزد یوسف علیه السلام تقریب تو تعلیق نمود اعطای طعام
را با آوردن برادر و گفت اگر نیارید نزد من میایید که طعام نیابید چون از سبب وانستند قَالُوا سَنُرَاوِدُ
عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ گفتند آن فرزندان یعقوب علی نبینا و علیهم السلام هر آئینه جهد کنیم و آمد و شد
نمائیم تا او را از پدر اجازت حاصل کرده بملازمت آریم و آنچه درستی یا گفید درین باب تقصیر ننمائیم بعد از آنکه
ایشان قبول این معنی نمودند یوسف علیه السلام مر ملازمان و مهربان خود را گفت که آن بضاعت ایشانرا
نهانی در میان بار ایشان بنهید و ذلک قوله تعالی وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ط و گفت یوسف علی نبینا علیه السلام
مر غلامان خویش را که بنهید کالای ایشان را در بار خورت ایشان یعنی آنچه ایشان در بهای گندم آورده اند
در میان بار ایشان بنهید تا مگر آنرا ببینند و بشناسند چون باز گردند بسوی اهل خویش باشد که باز آیند
حمزه و کسائی و حفص روایت از عاصم رحمه الله تعالی کرده اند لفتیانه بالف و نون خوانده اند و باقی قرار
لفتیته بیای بی الف خوانده اند و هر دو جمع فتی آمده است چنانکه غلمان و غلمة و صبیان و صبیة و اخوان و اخوة
و فتی است مر ملوک را خواه پیر باشد خواه جوان و بضاعت ایشان آن بود که بها رگندم آورده بودند و باقی
گفت درمی چند بود مهر کرده و بعضی میگویند کفشی چند بود و ادیم بارها بر روایتی مقدار سه پشم بود و
مبنو مقداری پنیر و سبب نهادن این بضاعت در بار ایشان بقول بعضی آن بود که چون بگشایند
و او را ببینند و دانند که یوسف علیه السلام درباره ایشان کرم نموده که تا آن باعث شود بر مراجعت ایشان
قول دیگر آنکه سید انست که ایشان را زری نیست و قلیل الحال و دیگر درم ندارند که بگندم خریدن باز آیند زیرا
دانسته دیگر بار معاودت نمایند و تهیدست نباشند قول دیگر آنکه امانت و دیانت ایشان میدانست که
چون با اهل و اولاد رسیده سرهای بار بگشایند و بضاعت خویش در میان بار خود ببینند و حال آنکه خود
نهاده باشند تصور کنند که مردم بر سبیل سهولت بضاعت را در میان گندم نهاده اند و ایشان از کمال
عصمت و آن تصور نخواهند نمود و باز بصاحب آن رجوع خواهند کرد فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا
يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ و چون باز گشتند بسوی پدر خویش گفتند ای پدر ما باز داشتند از ما پیمانه را یعنی
بخش برادر را بما دادند چون اولاد یعقوب علیه السلام در حین طی منازل و مراحل هر منزلی که نزول میکردند
اهل آن منزل باستقبال ایشان می آمدند و بانواع کرامت شان مخصوص میگردانیدند تا بحدی که این معنی

تعجب شود نمی گفتند که این تأثیر صحبت شریف عزیز است که در وقت بمصر میگشتیم بحال بالتفات
نمی شود و اکنون در حین مراجعت با اینهمه اعزاز و اکرام مخصوص گشته ایم و اهل اشارت میگویند که صحبت
مخلوقی این نوع خاصیت میدهد کسی بمقتضای انا جلیس من ذکرنی بجناب حضرت الهیت جل علا
همنشین جهت وی گشته باشند اگر عزیز مکرم داین گروه چه عجب **القصه** چون اولاد یعقوب علیه السلام
قطع منازل و طی مراحل نموده بکنعان رسیدند پیش پدر خویش یعنی یعقوب علیه السلام در آمدند و از احسان
و اکرام که عزیز با ایشان کرده بود از ادای بسیار کردند گفتند ای پدر ببرکت دعا و یمن همت شریف شما سلامت
بمصر رسیدیم و بملازمت عزیز مصر مستسعد گشتیم مردی دیدیم بصورت پیغمبری مهمانداری غریب نوازی
خوش سخنی متواضع نهادی یتیم پروری احسان گستری مهر افزای لطف نمای خوب دیداری همایون
طلعتی سعادت اختری مبارک سیما با سیاست پادشاهان و بتواضع درویشان و با خلق پیغمبران و با لطافت
فرشتگان در احکام او نظر کردیم بمثابه احکام تو بود در وقار و حلم نیز بمثابه تو چون ما را دید گوئی غریب بود
خویشان خود را یافت و آنچه اعزاز و اکرام و شفقت و مرحمت و انعام متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان
اطعمه و اصناف اشربه مهمانداری بجای آورد یعقوب علیه السلام چون فضائل و شمائل عزیز سماع
فرمود تحسین نموده گفت که دیگر بار مراجعت نمایید و سلام من و شکرگذاری من بدو رسانید و گویید
اِنَّ اٰبَانَا یُصَلِّیْ عَلَیْكَ وَیَدْعُوْ لَكَ بِمَا اَوْلَیْتَنَا **بعد از آنکه** یعقوب علیه السلام سخن ایشان
بشنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع مثال آتش اندوه بسر وی در افتاد از کیفیت حال و صورت واقعه
باز پرسید فرزندان مضمون شرح گذشته را باهتمام کمال معروض داشتند یعقوب گفت علیه السلام که شما اسرار خویش
چرا پیش عزیز مکشوف گردانیدید و از چرا با او در میان نهادید گفتند چون در اول امر ابتدای ملاقات ما را
بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت و ضرورت شد که نسب خود را
مشروح معروض داشته گفتیم ما از خاندان نبوت و رسالتیم و لیکن هنوز خاطر نفیس بصدق مقال ما جازم نگشته
و آنچه دستور رعایت و ادای غذا یکشب مقتضی آن می بوده با ما بیش پروده موقوف برفتن ابن یامین است
فَاَرْسِلْ مَعَنَآ اَخَانَا نَكْتَلْ پس بفرست با ما برادر ما را یعنی بن یامین را تا بار غله بستانیم شتر واری گندم
از برای تو موقوف گذاشته و شتر واری از برای ابن یامین باید که ابن یامین را با ما بفرستی تا آن غله تمام
بستانیم و بر طبق مقال نیز ادای شهادت نموده عزیز را بر صدق ما اعتمادی تمام حاصل آید و نظرات
عنایت خود همه را مخصوص گرداند وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ و بدرستیکه مر او را هر آئینه نگاهدارانیم در این راه
از محن سفر و آفات را محافظت نماییم پس آن بیان نکرده یعقوب علیه السلام گفت قَالَ هَلْ اٰمَنُكُمْ

عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ گفت یعقوب علی نبینا و علیه السلام شما را استوار دارم
برین برادر یعنی استوار نمی دارم همچنانکه استوار داشتم بر برادر وے پیش ازین یعنی آنروز که یوسف علیه
السلام را از من می بردید همین سخن گفتید که ما او را محافظت می نمائیم همین سخن میگفتید آنروز که یوسف علیه
السلام می بردید و مرا بر سخن شما اعتمادے نمانده است زیرا که ناراستی شما در بارهٔ برادرش بتحقیق پیوسته
ایشان گفتند عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته است و اگر نفرستی شمعون را و قید
نگاهدارد و دیگر غله بما ندهد و از طعام ما امتناع نماید و بر سخن انجا میکردند و صلاح حال و ضمن این سوال
باز می نمودند تا یعقوب علیه السلام گفت فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا پس خدای بهتر است نگهبانی حمزه و
کسائی و حفص از عاصم رحمهم الله تعالی حافظا بالف میخوانند و باقی بغیر الف میخوانند بر مصدر وَهُوَ
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و او سبحانه تعالی مهربان تر مهربانان است و او را نگهبانی خواهد نمود و از کعب
الاحبار رضی الله عنه منقولست که چون یعقوب علیه السلام باین کلمه تکلم نمود حقتعالی فرمود و عزتی
وجلالی لاردن علیک ابنیهما بعد ما فوضت الی یعنی سوگند بعزت و جلال که هر دو فرزند ترا باز گردانیم
ببرکت این تفویض امر که بما نمودی اگر کسی سوال کند که حضرت یعقوب علیه السلام چون خیانت برادران را
در حق یوسف علیه السلام مشاهده کرده بود چگونه به بردن ابن یامین رضا داد جواب آنست که میان برادران و
ابن یامین را خلوص عقیده مشاهده میفرمود بخلاف حضرت یوسف علیه السلام که همواره نائره در باطن
ایشان نسبت باو مشتعل می بود و زبره و نور التهاب می افزود دیگر آنکه در کمال صدق ایشان
درین امر بآئینه ضمیر آنحضرت منکشف گشته بود و آثار خجالت و پشیمانی از معامله یوسف علیه السلام
بر صحائف اعمال و صفائح احوال ایشان لائح مینمود آورده اند که یوسف علیه السلام نامه بحضرت
یعقوب علیه السلام کتابت فرموده همراه برادران فرستاده بود یعقوب علیه السلام فرمود تا نامه را برخواندند
مضمونش این بود که بعد از تحیت و ثنا نوشته بود که این جماعت باینجانب عبور نموده گفتند که ما از فرزندان
یعقوب پیغمبریم و از اطوار و اوضاع ایشان شمائه جاسوسی مشاهده افتاد و اکنون شمعون از میان ایشان
بملازمت اختصاص نمودیم تا صحت قول ایشان معلوم گردد اگر چنانچه این فرقه از فرزندان خاندان
نبوت باشند بر شحی علمیه نحی اسبب ساخته ساخت معامله ایشانرا از آن تهمت بری گردانند تا بعنایت
پادشاهانه در نظرات خسروانه سرفرازشان گردانیم و نیز چنین استماع افتاده مر آنحضرت را فرزندی ارجمند
بوده است که از نظر شریف مفقود گشته بواسطه آن بالم فراق و سوزش اشتیاق او محزون و مجروح گشته
و خاطر اینجانب بجهت آنحضرت متالم و اندوهناک میباشد اگر کیفیت آن واقعه نیز مشروح نوشته ارسال

فرمایند شاید در تدارک سعی مبذول توان داشت و غبار غم و اندوه و اضطراب ضمیر منیر آنحضرت توان
برداشت و بعد از ابلاغ رسالت از پدر استدعا نموده جواب نامه طلبیدند و گفتند نامه را تسلیم بن یامین
نمائی و با ما همراه بجانب عزیز نمائی و ارسال فرمائی تا بمقاصد خویش فائز گردانیم قوله تعالی وَلَمَّا فَتَحُوا
مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ و چون سر بارها باز کردند و بضاعت خویش در میان بارها
خود دیدند یعقوب فرمود علیه السلام من در ذات عزیز مصر جوانمردی تمام و کرم عظیم می بینم که بضاعت
از شما قبول کرد و بشفقت باز پنهان روساخت برای نفی مذلت را اگر و نظاهر کرد که این طعامی که بشما داده
بود بسبیل صدقه گشتی صغار صدقه شما را نه پسندید این است کرم لا کلام و فضل لا مع نفی منت از بخشنده و دفع خجالت
از پذیرنده ارباب کرم را ازین نوع معاملات واقع بوده است نقل آورده اند که امیر المومنین حسین بن
علی رضی الله تعالی عنهما چون درویش را بدیدند گفتی ترا چه نام است و پسر کیستی درویش گفتی من فلانم
پسر فلان حسین گفتی رضی الله تعالی عنه نیک کردی که از دیر آمدی من در طلب تو ام که در دفتر پدر خویش
دیده ام که پدر ترا چندین درم در ذمه وی بوده است اکنون میخواهیم که تا ذمه پدر خود فارغ گردانم و بدین بهانه
عطا بدرویش کرم فرمودی و از معروف عجلی رحمة الله تعالی عنه منقول است که بخانه درویشان شدی و او را
نبرد و دراهم بودی گفتی این در نزدیک شما ودیعت می نهم تا آنگاه که بطلبم بعد از سه روز کس فرستادی و گفتی
سوگندے خورده ام که آن ودیعت باز نستانم و فی الواقع از آن مستغنی ام اکنون شما در وجه معیشت خود
صرف نمایند تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و ممنون منت باشم بایظریق صدقها بدرویشان
کرم نمودے تا هیچ وضع منت در میان نبودی قوله تعالی قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا
رُدَّتْ إِلَيْنَا گفتند ای پدر ما دیگر چه میجوئیم زیاده برین که عزیز مصر بضاعت ما را باز گردانید و اکرام فرمود
و ما را بمنزل نیکو فرود آورد و طعام بما داد و این ما در موضع مفعول برد و معنے تواند بود یکی آنکه بمعنے استفهام
باشد ای ما ذا نطلب و ما نزید علی فوق هذا من مزید چون بضاعت خویش دیدند و در میان متاع گفتند یا
ای پدر اکنون چه میخواهیم ورین احسان و اکرام که با ما پیش بودند چه مزید جوئیم که ما را گرامی نمود و طعامی بما
فروخت و باز بها آن بما باز داد و معنی دیگر آنکه ما بمعنے نفی باشد ای لا نطلب منک شیئا بالثمن لیعطیه
ما از تو چیزے دیگر نمیخواهیم از بها غله همین بضاعت غله میخریم و بسر اهل و عیال خود می آئیم وَنَمِيرُ
أَهْلَنَا و اکنون بریم و اهل خود را طعام دهیم وَنَحْفَظُ أَخَانَا و نگاه داریم برادر خویش را نگاهبانی کردنیم
یقال مار اهله یمیرهم اذا جاء باقواتهم من بلد الی بلدة وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ و شتر بارے دیگر گندم از
برای برادر خویش زیادت میگیریم چه بهر فردے را شتر وار گندم مقرر است ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ

یعنی شتر داری غله اگرچه نزد ما بسیار و گرانست ولیکن نزد عزیز اندکست از زلیست یعقوب علیه السلام گفت بر بنیسخن شما وقتی استوار داریم که وثیقه در میان آرید و پیمان را موکد سازید قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتّٰى تُؤْتُوْنِ مَوْثِقًا مِّنَ اللّٰهِ یعقوب علیه السلام گفت نفرستم هرگز این بنیامین را با شما تا آنگاه که پیمان دهید و عقدی استوار بندید و خدا تعالی بر خویشتن گواه گیرید و بحق محمد خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام سوگند یاد کنید که با این برادر غدر نکنید و او را ایمن باز آرید لَتَأْتُنَّنِيْ بِهٖ هر آئینه او را باسن بیارید اِلَّآ اَنْ يُّحَاطَ بِكُمْ اسی الا ان تهلکوا جمیعا مگر همه هلاک گردید و یا چنان مغلوب و مقهور گردید که باز آمدن نتوانید فَلَمَّآ اٰتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللّٰهُ عَلٰى مَا نَقُوْلُ وَكِيْلٌ چون بداوند مر او را پیمان خویش و دل اسا رخاطر پدر خویشتن کردند بعد از آنکه استوار پیش آوردند و سوگند بمنزلت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یاد کردند یعقوب فرمود علیه السلام خدا تعالی بآنچه گفتیم گواه است این سوگند مفوض بحضرت اوست و اگر وفا کنید باین عهد شما را جزا دهد بنیکوترین جزا و اگر غدر کنید شما را مکافات بعظیم ترین سزای آنگاه ابن یامین را حاضر کرد و پیراهن ابراهیم خویش بوی داد و گفت عمامه بر سر نه و منیزر بر دوش افگن و فرمود من این منیزر را عزیز دارم و از بهر کفن خویش نهاده ام و تبرک جدمن ابراهیم خلیل الله صلواة الله و سلامه علیه است و عصای بدست وی داده همراه برادران عزیمت مصر کرده از کنعان بیرون آمدند و اسرائیل الله علیه السلام بتشییع ایشان بیرون آمد تا بزیر شجره که با یوسف علیه السلام تا آنجا آمده بود یعقوب ع چون بآنجا رسید دست بگردن ابن یامین کرده در گریه آورد و گفت ای یوسف تا اینجا بیاوردم و از آن روز بفراق مبتلا گشتم آنگاه اولاد را او وداع فرموده ایشان را باین وصیت سرفراز گردانیده وَقَالَ يٰبَنِيَّ لَا تَدْخُلُوْا مِنْۢ بَابٍ وَّاحِدٍ وَّادْخُلُوْا مِنْ اَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ گفت ای پسران همه با یکدیگر از یکدیگر بشهر در میائید بلکه از ابواب متفرقه هر یک جدا جدا در آئید وَمَآ اُغْنِيْ عَنْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ و من از شما باز نتوانم داشت از خدای هیچ چیز یعنی تقدیر و موده باشد درباره شما سخن من باز نگردد اِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ نیست فرمان مگر خدا را که هر چه خواسته است شدنی خواهد شد عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بران خدای توکل کردم و اعتماد بر حفظ و حمایت او نمودم و بر آمد کار بر وگذاشتم وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ و بر وی باید که توکل کنند همه متوکلان یعنی کار خود بتمامی بدو باز گذارند وَلَمَّا دَخَلُوْا و آنگاه که در آمدند فرزندان یعقوب علی نبینا و علیه السلام مِنْ حَيْثُ اَمَرَهُمْ اَبُوْهُمْ از آنجا که فرموده بود ایشان را پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه مَا كَانَ يُغْنِيْ عَنْهُمْ مِّنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ سود نداشت آن عذر از خدای سبحانه از هیچ چیز اِلَّا حَاجَةً فِيْ نَفْسِ يَعْقُوْبَ قَضٰىهَا جز آنکه شفقتی بود مر یعقوب را علی نبینا و علیه السلام نسبت بفرزندان وی آنرا ظاهر کرد وَاِنَّهٗ لَذُوْ عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنٰهُ و بدرستی که یعقوب علی نبینا و علیه السلام با دانش و از آنکه ما او را دانا گردانیده بودیم وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ و جز آنکه بیشتر مردمان نمی دانند و این وصیت مقتضی بر آن بود که

چون اولاد یعقوب علیه السلام بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی کشاده سیما بودند و طول و عرض شان با علم و
زینت و خلقت شان تمام بود آنحضرت بموجب حدیث حق است که چشم رسد و خبر آسمانی احتیاط اینمعنی را که آفت عین الکمال
محروس مانند و چشم بد استقبال جمال شان نکند نصیحت فرمود و مکتوبی که از برای عزیز مرقوم ساخته بود با دستاریکه
ابراهیم خلیل الله علیه السلام بر سبیل ارث رسیده بود به تبرک عزیز میداشت برسم هدیه با مکتوب ملتمس ساخته به پسران
و ابن یامین سپرد تا بعزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد
از قطع بیابان و راه بی پایان بیک فرسنگی مصر در آن منزل که با بشارت یوسف علیه السلام بنا کرده بودند
نزول نمودند و ذکر آن منزل و شرح کیفیت آن موضع پیش ازین مرقوم رقم کلک بیان گشته حاجبی که بران منزل
موکل بود نامه نوشت بفرستاد که آن ده مرد کنعانی باز آمده اند و جوانی با ایشان ست و او را محترم میدارند
یوسف علیه السلام دانست که ابن یامین با ایشان ست یوسف علیه السلام نیز مکتوبی در جواب حاجب نوشته
ارسال فرمود مضمون آنکه بتعظیم و تکریم ایشان قیام نموده خدمتگاری کما ینبغی بتقدیم رسانیده و بدرقه
همراه ایشان کرده نیز و بارگاه سلطنت پناهی فرست آنگاه یوسف علیه السلام فرمود تا سرای و کوشک
و منظر بیار استند و اطراف و جوانب را آئین ببستند و خود نیز لباس ملکانه در پوشید و تاج پادشاهی
بر سر نهاد و بر تخت سلطنت بنشست و چون برادران اجازت یافته ارتحال نمودند و بمصر رسیدند
و بنابر وصیت پدر متفرق گشته هر دو نفر از دروازه در آمده بمهماسرای شمعون فرود آمدند و بعد از تمهید
خوان ضیافت لطائف کرامات و شرائف عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را بیاد بعضی
ازین حکایات بپایان رسانید و در احسن القصص قشیری آورده ست که چون فرزندان یعقوب
علیه السلام بدروازه مصر رسیدند هر دو برادر یکی از دروازه در آمدند و ابن یامین تنها بر دروازه مانده که آنرا
باب الشام می گفتند و راه منزل نمیدانست و زبان مصریان نیز کسی نمی شناخت سراسیمه و حیران استاده بود و غم
و اندوه بر دلش مستولی گشته ناگاه جبرئیل علیه السلام بر یوسف فرود آمد و گفت برخیز و خلعتهای پادشاهانه
از خود بیرون کن و لباس غریبانه در بر کن و بر ناقه غربت بباب الشام رو که برادرت ابن یامین بر دروازه حیران
استاده و نمی داند که راه کدام و منزل گاه کجاست و از هر که سؤال کند کس زبان وی نمیداند و غریب
و دل شکسته و تنهاست خود را بوی رسان و لیکن حال خویش بروی مکشوف مگردان یوسف علیه السلام
ازین واقعه گریان شد و لباس مجهول پوشیده برقعه بر روی افکنده بر شتری نشسته روی بباب الشام
آورد که ابن یامین تنها ایستاده و اشک از دیده همی بارید و بروی سلام کرد و بزبان عبرانی از وی پرسید
که از شام میرسی و بطلب طعام آمده ابن یامین هم بزبان خود یافت خاطرش را تسلی پدید آمد و از یوسف سؤال کرد

گر تو کیستی که هیچکس درین مملکت با این زبان با من سخن نگفت اگر تو یوسف علیه السلام جواب داد که من مدتی در
دربار شما می‌بودم این زبان از آنجا آموخته‌ام ؎ آن یار که در دلم چنان دگرست ۞ و آن محرم رازم از جهان
دگرست ۞ اسرار دلم کسی ندانست بجز او ۞ کافسانهٔ عشق را زبان دگرست ۞ آنگاه یوسف علیه الصلوة والسلام
یاقوتی است بر بازوی خود بسته و قیمت وی یک صد دینار از بازو بگشاد و به ابن یامین داد ابن یامین ندانست
که این چیست و با اینچه بباید کرد یوسف علیه السلام تبسم فرموده گفت این بر بازوی خود ببند و با من همراه
بیا تا ترا به برادرانت رسانم تا هر دو همراه از باب الشام در آمدند و چون بکرباس سلطنت شعاری رسیدند
برادران او دیدند از دور ایستاده یوسف گفت علیه السلام برو و با برادران خود ملحق شو ابن یامین در گریه شد و گفت
مرا صحبت بغایت مقبول افتاد و مفارقت عنقریب بمرافقت خواهد انجامید انشاء الله تعالی **نظیر** این آنست
که در صحرای عرصات خطاب مستطاب رسد که ای مؤمنان نیکو کردار هر یک با جماعت خود مقرون در رے
اندرهای بهشت در آیند مسکین عاصی بیچاره در عرصات قیامت سرگردان بمانند و راه مصر بهشت ندانند و وصول
بحصول حقیقی نتوانند ناگاه جبرئیل علیه السلام از عنایت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از حال آن
بنده آگاه گردانند بر ناقه سویش سوار شود و بر سر وقت آن عاصی بیچاره رساند تا او را از شدائد آن حال برهاند
القصه ابن یامین علیه السلام فرحان نزد برادران آمد چون آثار فرح و بشاشت در جبین او مشاهده کردند
با وی گفتند که ای ابن یامین از روز مفارقت یوسف علیه السلام تا اکنون هرگز ترا همچنین فرحان و مبتهج
الحال ندیده ایم گفت ای برادران بر در دروازه محزون مانده و غمناک مانده بودم و هیچکس التفات احوال من
نمی‌شد شتر سواری پیش من آمد بزبان عبرانی گفت و گوی دوستانه پیش آورد چنانچه تمامی غم جدائی وی از خاطر
من مرتفع گشت و بملاقات وی مرفه الحال و مروح البال گشتم و من مهره از آبگینه عطا فرمود و گفت بر بازو
خود به بند بشارت وی بر بازو بستم یهودا گفت بمن نمای تا به بینم چون بدید استحسان نموده گفت و شعار فست ایشا
نباید اهمال نمای این تسلیم کن تا برای تو محفوظش نگاه دارم ابن یامین بوی تسلیم نموده وی بر بازوی خود
استوار گردانید شمعون مر یهودا را گفت که بازوئے بند خود بمن نمای چون تفحص کرد بر بازوی ویرا مهره نموده بلاحظه
ننموده باز ببازوی ابن یامین معاودت نموده بود بقدرت الله تعالی **و گویند** که برادران هر کدام گمان
گوهر بر بازوی بستند از آنجا ببازوی ابن یامین باز می‌گشت **و اینجا اشارتیست** لطیفه و نکته
رسیست بغایت شریفه گوهرے که یوسف علیه السلام با ابن یامین عطا فرموده بود با آنکه قدر آن بمی و نسبت
گوهر حشمتش برادران خواستند از وے بستانند نتوانستند گوهر از هر ایمان که حضرت حق سبحانه و تعالی به بنده خود
عطا فرموده باشد و آنرا در حقه دل مضبوط ساخته و خود متصدی حفظ آن شده که قلب المؤمن بین اصبعین من

اسمای الرحمن شیطان اللعین کی تواند که از بنده سلب کند یا آنکه بنده شب و روز بحق تعالی از زوال ایمان استعاذه
مینماید و بجانب تدبیر اعدا از شر این لعین پناه میجوید القصه چون شب در منزل شمعون بگذرانیدند که زنگی
پردین فندانرا که دوده شبست آتش بازی میکرد و بخنده صبحدم درگاه شکست علی الصباح فراشان تقدیر جهان
افروز بر روز برین طارم زرین لگن را فراختند و گوهر شب افروز ماه در چاه سیاه مغرب انداختند سر باز زده برادران بدرگاه
عزیز روی آوردند صدیق را علیه السلام خبر کردند که جوانان عبرانی آمده اند و ازان پیر کنعانی تحفه و هدیه و تحیة
آورده اند چون این مژده بشنید زان خوش خبر برافروخت رویی چو گلبرگ تر شد پیامی پدر نارسیده بگوش
دل از خون برآورد با دیده جوش شد علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام شان درآوردند و از برای ایشان قیام
نموده همه برادر برگرفت و فرمود تا همه را بر جای اشراف و اکرام نشانیدند و صدیق علیه السلام بعد از آنکه برادران را
بانواع لطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب علیه
السلام بپرداخت از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نموده جوان جواب دادند که قبل ازین
جز سکوت در آن با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود الخبر بیاض العین بی بصر گردیده اکنون که نعمت
وصالش بر پیر صاحب حال بزوال آید ندانم که چگونه بباشد و برچه منوال روزگار میگذرانند آنگاه دستار ابراهیم
علیه السلام و مکتوب یعقوب علیه السلام را بنظر عزیز بگذرانیدند صدیق از آن صورت بغایت متهیج الحال و
شادمان احوال شد و وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده
را که برادران از کنعان باز آورده بودند عزیز آنرا قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشت گفت مرا بآن احتیاج نیست
و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک آن وقتست بفرمود تا شش خوان آراسته بانواع
طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق علیه السلام در تتق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان
نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین چون خود را در آن محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب
حسرت در دیده بگردانید یوسف علیه السلام که از پرده آنحال را مشاهده فرمود رقت نموده شفقت برادری بر او غالب
بر آن شد تا ازوی سوال کرد که چرا در طعام خوردن مبادرت ننمائی ابن یامین بگریست گفت عزیز چنین
اشارت فرمود که برادران یک مادر و پدری هر دو تن بر خوان نشینند و مرا برادر هم مادری نیست و آن برادر
که با من از یک مادر بود حاضر نیست نه حیات وی معلوم است تا بجویم و نه ممات وی تحقیق تا بگویم نه طاقت دل
بر فراق نهادن و نه امید وصال داشتن و نه تحمل آن که پدر را در سوگواری به بینم و نه قدرت آنکه بیچاره دو ریان
دیده بکشم یوسف علیه السلام دل رحمی سوی برادران آورده گفت این برادر شما تنهاست فرمان شد تا با عزیز
بر خوان نشیند برادران همه برپای خواستند و شرائط تعظیم بجا آورده گفتند اگر عزیز التفات شریف در بارهٔ این

بیچاره نموده او را با خود بر خوان نشاند مراد را چه چیزی عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب افتخار و سبب استغنا
بود و نیز شادی بدان بیر محنت رسیده و اندوه فراق کشیده و اصل گردد ۵ از آن ظرف نپذیرد و کمال نقصان
و زیبا ظرف شرف روزگار من باشد ؛ آنگاه یوسف علیه السلام ابن یامین را بر خوان خاص طلبید و در طعام
خوردن شریک و سهیم خود ساخت و گفت اگر برادرت غائب گشته من برادرت باشم **تقریب** این
درویش این واقعه بدان ماند که چنانچه یوسف علیه السلام برادران را تجهیز نموده بجانب کنعان فرستاده بود
و بر منظر خود منتظر قدوم ایشان می بود تا کی از صحرای کنعان متوجه مصر گردند **کذلک** حضرت جلال
احدیت جل ذکره بندگان خود را ترتیب امور نموده و از رزاق مقدور فرموده بکنعان دنیا فرستاده و بر تخت
بر منظر رافت منتظر که کی باشد تا سوختگان آتش محبت و جگر تشنگان بیابان مودت از کنعان دنیا رو
بمصر آخرت آرند و سر و پای برهنه شربت مرگ نوشیده با دلهای پر حسرت از بیت الاحزان بلا و محنت در رسند
چنانچه برادران یوسف علیه السلام شب در منزل شمعون بسر برده روز ببارگاه عزیز روی آوردند **کذلک**
بندگان در شبنگاه مرگ روی بمنزل لحد آرند و چون صبح قیامت بدمد و سفیدهٔ مهره یوم ینفخ فی الصور بنوازند
همه روی ببارگاه عرصات آرند و چنانچه برادران را در سراپردهٔ عزت ساعتی باز داشتند بنده را نیز در مقام
حساب باز دارند آنگاه همه را بگلشن سرای جنت در آرند و هر یک را بر مائده اخوانا علی سرر متقابلین بنشانند
بنده مخلص بر این خوان و نه حور و رضوان همه مومنان چو آن اخوان بر خوان کرم بنشینند و این بیچاره عاشق
همچنان متحیر و منتظر در حسرت دیدار دوست است از ناز و نعیم جنت باز دار و خطاب آید ای بندهٔ من همه
اهل جنت بطعام و شراب و اجر از نیل ثواب مشغول گشته اند که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون
ترا چه حالتست که از همه مطعومات و مشروبات دست برداشته گوید الهی سه اضطراب دلم آرام نیابد به
دیدن روی دل آرام من آرام دلست ؛ ندا آید ای بنده اگر خوان جنت نمیخواهی اینکه مشاهده من ۵ نه جنت
جو کم نی حور و نی انهار میخواهم ؛ بتو از زانی ای زاهد همه من یار میخواهم ؛ شهان مملکت فردوس را بارے
بدست آید ؛ که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم ؛ **لطیفهٔ دیگر است** که چون یوسف علیه السلام از برای
طعام خوردن دست از آستین بیرون کرد چون نظر ابن یامین بر دست حضرت یوسف علیه السلام افتاد
سرد از دل پر درد برکشید و آب حسرت از دیده گردانید و از طعام خوردن باز ماند یوسف علیه السلام استفسار حال
نمود گفت چون دست میمون و اصابع موزون شما منظور من گشت دست و انگشتان برادرم یوسف در
نظر من در آمد که بغایت این با آن شبیه است و این خالی که بر دست همایون است برادرم را بعینه همچنین خالی
بود که نه العزیز لفاحه شفقت بتصدیق یوسف علیه السلام این سخن از وی استماع فرمود گریستن بر دے

افتاد و بر خود می پیچید اما مجال اظهار کردن نداشت ابن عباس رض گفت که یوسف علیه السلام لقمه بدست چپ گرفته
در دهان ابن یامین می نهاد و ابن یامین را از گریه مجال خوردن نبود یوسف علیه السلام گفت این گریه از برای چیست
ناخوردن را سبب چه گفت ایها العزیز هرگاه که باد برقعه از جبینت بر میدارد و از جمال یوسف علیه السلام
مشاهده میکنم دود از جگرم بر میخیزد مشکینت عطر یوسفی بمشام من میرسد از آن سبب آب حسرت از دیده میبارم و طعام
خوردن نمی یارم یوسف گفت علیه السلام که خاطر خود را تسلی ده که اگر برادرت زنده است عاقبت بتو خواهد
رسید نکته ای درویش تا ابن یامین روح از صحبت و مؤانست ملک سبوح بواسطه کید برادران نفس و هوا
و شیطان و دنیا و امثال آن محجوب مانده و بجهت تعلقات صوری و تمتعات ضروری وزی چند از مشاهده
جمال معنوی محروم گشته عاقبت سلسله محبت از جانب یوسف حقیقت بنیروی بازوی جذبه از جذبات
الحق توازی عمل الثقلین ابن یامین روح را بیک جاذبه از کنعان هجران بمصر مواصلت قرین رسانیده انا عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی شداید فراق و کوائب اشتیاق را از وی بزبان حال بجواب سوال استفسار نموده و از سائل محبت
را نشناخته و جراحت مفارقتش بمرهم مواصلت تدارک فرموده و طبیب را ندانسته چنانچه ابن یامین میگریست
میگفت ایها العزیز از تو بوی یوسف می شنوم عاشق نیز چون نفحه از نافه و هو معکم اینما کنتم
بمشام شام جانش رسد از درون جانش این ندا بر آید مؤلف کتاب گفته عفی عنه **غزل** سیه هی بوی
ندانم که این بوست این ؛ بوی عشقت اینکه می آید ز سوی دوست این ؛ جان چو بوئی بشنود چون
غنچه بدر وی پیرهن ؛ روح پاکست این نمی گنجد درون پوست این ؛ این همان جانست کو را بهر طرف
میجست دل ؛ کین زبان لب بر لبم بنهاد و در رو بر روست این ؛ بر دل عاشق زند هر لحظه عشقش نشتری ؛
زخم آن نشتر ببین بنگر چه خوش داروست این ؛ پیش تیرش جان سپر سازم قدر اندیشه کن ؛ کین چه تیر است
و از کدامی ساعد و بازوست این ؛ قال الله تعالی وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ و
چون در آمدند برادران یوسف علیه السلام بر یوسف بخود باز گرفت برادر خود را یعنی ابن یامین را قال إِنِّي
أَنَا أَخُوكَ گفت بدرستی که من برادر توام یعنی یوسف فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس باک مدار و
اندوه بخود راه مده با آنچه این برادران با من کردند از جفا کاری و با آنچه با تو پیش بردند از ناوفاداری در
تفسیر تیسیر نقل از وهب بن منبه میکند رضی الله عنه که چون برادران بمجلس شریف صدیق علیه السلام باز یافتند
صدیق از ایشان پرسید رسالتی که پدر شما فرستاده بود هم بآنحضرت رسانید بگفتند جواب آن بزبان
این فرزند یعنی ابن یامین بتو باز فرستاده است یوسف علیه السلام روی با بن یامین آورد گفت که پدر بچه رسالت
ترا فرستاده است ابن یامین گفت اول ابلاغ سلام و دعا نموده و بعد از آن فرموده که از کیفیت حزن و اندوه و حو

نکته ف

ف در تفسیر

وکبر سن وضعف بنیت من سؤال کردی بدانکه حزن و اندوه من بسیار است و خوف و خشیت از حضرت پروردگار عز جلاله
بیمقدار یاد معاد مرا پیش از آوان پیری پیر گردانیده و تذکر قیامت در ایام جوانی موی من سپید کرده و اندوه یوسف
استخوان مرا شکسته ساخته و کثرت بکا نور باصره مرا زائل گردانیده و ما اهل بیتیم که شرف و کرامت ما در کشیدن بار
بلاست و رفعت شان ما در تحمل درد و ابتلا و چنین شنیده ام که ترا نسبت بمن هم والده من خاطر ملول گشته و در کشف غموم من اهتمام میفرما
ئید آری فکفی بالله حسبا زیادة مشابیا بعد از آن وصیت فرمود که عزیز را بگو که هیچ کرامتی که مرا گرامی داری و در دل آن جا
سازی و در سرور وابتهاج من سعی نمائی آنمقدار نخواهد بود که تجهیز اولاد من نموده ایشان را بمن زودتر باز فرستی و
مجاعت اهل بیت مرا تسکین دهی چون ابن یامین طریقه ابلاغ رسالت فرمود یوسف علیه السلام بغایت متاثر
گشت بگریست و حزن و اندوه بر دل وی مستولی گشت و بعد از آن نظر کرد دید که بر جامه ابن یامین جا بجا
موضع منقلم باسم است که هر جا نام یوسف نوشته یوسف علیه السلام از وی پرسید که این چیست گفت این نام برادر
من است یوسف که او را گرگ خورده و مرا تفجع و تاسف بران داشته تا نام آن محبوب مفقود خود را همراه منظور
نظر داشته خاطر فاتر را بآن تسلی میدهم یوسف گفت علیه السلام ای ابن یامین تو آنجا بودی که گرگ برادرت را
بخورد گفت نی ولیکن برادران چنین خبر کردند آنگاه روبجانب برادران آورده گفت آنچه ابن یامین میگوید
بیان واقع است گفتند آری فرمود مرا چنین استماع افتاده که در میان شما کسی هست که قوتش بمرتبه ایست که
بزور بازو درختهای بیخ آور را از زمین بر میکند و زیر قدم پاره پاره میسازد و همچنین ست گفتند آری اشارت
بروبیل کردند فرمود برادر شما را گرگ بخورد و تو آنجا حاضر باشی این محال می نماید آنگاه فرمود چنین شنیده ام که
در میان شما دیگرے هست که بدریدن شیر را دستگیری کرده بزور بازو بچه طور شیر را گرفته می درانند چنین هست
گفتند آری و اشارت بشمعون نمودند فرمود برادرت را گرگ بخورد و تو در میان ایشان باشی این هم حالله نیز از
جمله محالات می نماید بعد از آن فرمود چنین بمن رسیده است که از شما برادران کسی هست که چون نعره زند
هر جا در شهر زن حامله باشد بار نهد و اگر بانگی بر زند همه بهائم بچه بیندازند آنچنین هست که من شنیده ام گفتند
آری و اشارت به یهودا کردند گفت برادرت را گرگ بخورد و تو با این قوت و شوکت آنجا باشی [illegible]
همه از خجالت سر در پیش افکندند و خاموش گشتند آه از آن روز یکه عاصیان در مقام سوال بدینمنوال خجل ستان
گردانند و همه سر در پیش افگنده از گفتگو در مانند آنگاه فرمود تا ایشان را الضیافت خانه بردند و [illegible]
را بخدمت ایشان تعیین فرموده و امام خلف بجتانی در تفسیر خود آورده است که آنخانه بود که یوسف علیه
السلام از سنگ رخام بنا نهاده بود و طول وے چهل فراع بود و خانه را از سپاه ساخته و بتسویه [illegible] اگر ایشان
صورت یعقوب علیه السلام با سایر اولاد و در آنخانه پدید کرده و تمامی واقعات گذشته که [illegible]

برادران بوقوع پیوسته همه را در آنجا یکایک بنموده بعضی را بتصویر کشیده و بعضی را بخط عبری بتحریر ظاهر گردانیده
مثلاً صورت شمعون ایستاده که بدست راست کارد برداشته و بدست چپ گیسوی یوسف گرفته بقصد آنکه
او را بقتل رساند و همچنین صورت روبیل برکشیده و یوسف زیر دامن او گریخته و وی بمدافعه یوسف علیه السلام مشغول
گشته و نیز صورت برهنه کردن پیرهن یوسف و در چاه افگندن و باز بیرون از چاه آوردن و بمالک بن زعر فروختن و
و سلسله در گردن وی افگندن و باقی احوال مشروح بعضی منقوش و بعضی مکتوب بر در و دیوار آنخانه نبشته ساخته

حاصل برادران چون بآنخانه در آمدند نگارخانه دیدند بنقوش بدیعه منقش و فرش بهیه مفروش چون بنشستند اول
کسیکه نظر بصورتها انداخت روبیل بود مر برادران را گفت که درین صورتها نگاهی کنید که همه بیان احوال ما و تقریر حالاتست
که بنسبت یوسف علیه السلام پیش برده ایم چون برادران بصورتها نظر کردند خجالت بمرتبه بر ایشان مستولی شد که نظر از دیدار
و گفتار باز ماندند و خوف و خشیت بر دلهای ایشان استیلا یافت **نظیر** این آنست که چون روز قیامت شود و لعبت
آنسیه کار خرابات دنیا و مشعبدان سفید کار قمارخانه عقبی که چون تار آبنوسی نفسیه را بهویات زین للناس حب الشهوات
صرف نموده اند در محاسبه اقرأ کتابک و حل و خرج خود را یکایک حساب گویند و آنچنان باشند که عاصی بیچاره را بین
یدی الله بنشانند و نامه اعمال مجموعه افعال و بد سفتش و بهند و بسرش فرو خوانند اقرأ کتابک کفی بنفسک
الیوم علیک حسیبا آن مسکین چون در نامه خود فرو نگرد و همه معصیت بیند گوید ما لهذا الکتاب لا یغادر
صغیرة و لا کبیرة الا احصیها سول خشیت بر ذات وی مستولی گردد بمرتبه که بدوزخ رفتن رضا
دهد و نامه خواندن نخواهد شعر ذنوبی قطعت منی جوابی + فما عذری غدا یوم الحساب + اذا نودیت قم للعرض
فاقرأ + و قد لاح الخطایا فی الکتاب + فکم شاب تنادی و اشباب + و کم شیخ ینوح علی الشباب + فیا حنان
یا منان عفوا فخذ بی العفو فی یوم التهاب + انگاه یوسف علیه السلام بفرمود تا برای ایشان طعامی آوردند
دست بجانب طعام نبردند خوان سالار استفسار احوال نمود گفتند ما را برادر مفقود و صورت واقعه بود از آن فراموش
کرده بودیم همه از در و دیوار اینخانه نبشت یافتیم و نایره فراق و آتش اشتیاق در التهاب بمرتبه استیلا پذیرفته که پروای
طعام و شراب نمانده و آب حسرت از جویبار دیده جاری گردانیده از آنخانه التماس بیرون رفتن نمودند یوسف
علیه السلام بکیفیت حال اطلاع یافته بفرمود تا ایشان را از آنخانه بیرون آورده بمنزلی دیگر آوردند خود آنجا تشریف
حضور ارزانی فرمود تا آنجا طعام خوردن پرداختند بن یامین از طعام دست کشیده میداشت یوسف علیه السلام
گفت چرا میل بطعام نمی نمائی گفت میخواهم تا باز در آنخانه فرستی که صورت برادر خود را ببینم و در فراق او قطره
چند اشک از دیده فرو بارم **قطعه** یار این جوان منست که دیوار نگرم شد رنگی او روم در دو دیوار نگرم
آینه هاست جمله و آنت کیانات من در همه آینه رخ آن یار نگرم + یوسف علیه السلام او را اجازت فرمود

فایده

فایده

ف اجازت یافتن ابن یامین از یوسف برای دیدن ... خانه

خاوری را همراه او با نجانه فرستاد و ابن یامین محاذی صورت یوسف علیه السلام بنشست گریه آغاز کرد یوسف
علیه السلام فرزند افرائیم را فرستاد و گفت ای فرزند از زعم خود بنشین، و هر چه از تو می پرسد بعبرانی جواب او
بگوی و اگر گوید پسر کیستی بگو پسر یوسفم که وقت آن نشد تا پرده از روی کار بردارم و ودیعت بر رو سے یار
اندازم و لیکن بدیگران اظهار این معنی نکنی و این پرده از نظر نامحرمان نگشائی افرائیم با نجانه در آمد و در
محاذات ابن یامین بنشست ابن یامین گاهی نظر در آن صورت می انداز و گاهی در روی افرائیم می بیند و میان
این هر دو مشابهت تمام ملاحظه مینمود آنگاه از وی پرسید که ای فرزند تو کیستی گفت پسر یوسف صدیق علیه السلام
گفت اینجا کسی هست یوسف صدیق نام گفت آری پیغمبر خدا تعالی است و صدیق مسلمی است ابن یامین در گریه
در آمد افرائیم گفت چرا میگری گفت برادر مفقود الاثر نیز نسبت بیوسف صدیق بود و کیفیت واقعه با فرائیم بیان
گردانید و افرائیم گفت غم مخور که من فرزند اویم ابن یامین از جای بر جست و او را در کنار گرفت و سر و پیشانی وی بـ
بوسید گفت والله راست میگوئی و از تو بوی برادر خود میشنوم پس گفت اکنون والده تو کجاست گفت همانست
که حالی با تو نشسته بود و با یکدیگر تکلم مینمودند گفت آن عزیز مصر بود گفت پدر من همانست گفت مرا پیش او بر گفت
اول بروم و دستوری خواهم پیش پدر آمد و گفت ای پدر حسرت ابن یامین آشکارا کردم اکنون او تمنای دیدار
تو میدارد یوسف علیه السلام دستوری داد افرائیم بیاید گفت ای عم برخیز و دیده خود دیده را بمشاهده جمال مطلوب
روشن گردان چون ابن یامین در خلوت خاص بر یوسف علیه السلام در آمد یوسف علیه السلام برخاست و پرده از جمال
خویش بر انداخت و ابن یامین را در کنار گرفت گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ چون ابن یامین
در جبین یوسف علیه السلام تامل فرمود تحقیق بشناخت نعره زد و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد یوسف
را دید علیه السلام سر وی در کنار گرفته گلاب و کافور بر سر و روی وی بفشاندند دیگر باز خواست که از کمال فرح و نشاط نعره
زند یوسف گفت علیه السلام وقت بیطاقتی نیست زینهار تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیست که خویشتن را
اظهار گردانیم و گویند ابن یامین را در آن وقت حالتی طاری شده بود که از غایت سرور و فرح تمام از خود غائب گشته بود
همگی محو مشاهده جمال محبوبی شده حافظ راست غزل خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری
بکناری برسد قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود و پس بهاری برسد غربتی وصل ندانند
مگر آن سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد در خبر است که چون منتظران نظر عنایت بر
قول جنت فائز آیند مشتاق دیدار منتظر کشف استار باشند که ناگاه حجاب از پیش دیده ایشان بردارند و
بشارت مشاهده سرمستان گرداند مدت هفتصد هزار سال در آن مستی بشعور شوند تا حوریان جنت بفریاد آیند و
گویند خداوندا مدت انتظار دراز کشیده ام ایام مفارقت بتطویل انجامید دوستان یار ما را ... باز ستانند ما را

عجیب

حظ و ذا محروم گردانند سے حق تعالی را تجلی در میان آرد و ایشان را بایشان دهد بندگان در ناله در آیند که الهنا و سیدنا
چه بود که بار دیگر لحظه در لذات مشاهده بگذاشتی بعد از آن هرچه خواستی با ما بیش بر روی خطاب رسد که ای منتظران
نظرات انفصال وای ناظران انوار جلال و جمال هیچ میدانید که چند گاه هست تا در یای مشاهده مستغرق شده اید گویند یعنی
لحظه او لحظتین بعد فرمانی فرماید وعزتی وجلالی قد رفعت الحجاب بینی وبینکم علی المشاهدة ثمانمائة الف سنة فرمان شنو و
سوگند بعزت وجلال من که از آن زمان که حجاب از پیش جمال بی زوال برداشته ام و شما را بدولت مشاهده مستسعد
گردانیده ام مدت هفتصد هزار سال است اما عاشق را از مشاهده جمال معشوق سیری نیست اکنون باز گردید که حور و
بهشت و ولدان منتظر شما اند و در تمنای ملاقات شما ایشان بزبان حال گویند ع مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند
مرا جمال تو باید قمر چه سود کند ع مرا زکوة تو باید خزینه را چکنم ع مرا میان تو باید کمر چه سود کند ع چو آفتاب نباشد ز ماهتاب
چه نور ع چو ناظرم تو نباشی نظر چه سود کند ع گذر کن از بشریت فرشته باش ولا ع فرشتگی که نباشد بشر چه سود کند

واما اللطائف والاشارات فی هذه المقام ای درویش بدانکه ارباب تحقیق اصحاب تدقیق درین
باب باشارات لطیفه وعبارات شریفه مواصلت ابن یامین را بیوسف علیه السلام آئین وصال مشتاقان جمال احدیت
جل وعلا و طریق مواصلت بجناب حقیقت الهیه منوال الصلاح نموده اند و گویند مقدمه وصال و دیباچه اتصال
یوسف علیه السلام آن بود که اول برادران را در صورتخانه در آورد که مصور بصورت محب و محبوب بود و بکیفیت احوال
مطیع و عاصی و دانی و قاصی در آنجا بنمود بعضی برادران از طاقت مشاهده آن صورتها بنمود و از آنجا نفور گشتند و ایشان
آن پرده برادران بودند که قدر یوسف نشناخته بودند و بمشاهده دقایق جمال و حقائق وصالش نپرداختند و
بعضی دیگر در الصورتخانه بمشاهده آن صورت از خیال محبوب بفیض وصال یافتند و مظهر این معنی ابن یامین بود
که طالب اسرار و مشتاق دیدار بود و کذلک روز میثاق ارواح را بر مثال برادران یوسف در صورتخانه اشباح در
آورده صور اسماء و صفات بر ایشان متجلی گردانیدند بعضی را بر مثال خفاش تاب انوار تجلیات نبود و از پرتو آن نور
گریزان شدند و بواسطه آن فرار بزخم هؤلاء الی النار مجروح گشتند و دیگران ذره وار در مشاهده انوار رقص عرفان در آمدند
و بشارت نثار هؤلاء للجنة بر نامه همت ایشان انتشار فرمودند طائفه اول منکران شدند و طائفه ثانی عاشقان
گشتند منکران از غایت ظلمت قابلیت آن نور نداشتند و عاشقان از کمال صفات آن سرور نداشتند حکم
ازلی جل وعلا همه را از الصورتخانه بخلوتگاه اصلاب آباء و ارحام امهات بازگردانید و هر لحظه خوان ترتیب از
برای تقویت ایشان میکشیدند عاشق مسکین بر مثال ابن یامین در صورتخانه الست بربکم خیال جمال ربوبیت
دیده بود و صدای وندای محبت شنیده در هوای آن خیال لال گشته و مشتاق مثال مانده ع نے خوان میدید
ونی ترتیب و نی احسان میدید لیکن و نی تهنیت مشتاق آن بود که باز در الصورتخانه بمشاهده جمال جانانه

فی بیان اللطائف والاشارات فی هذا المقام

مشغول باشند تا خطاب عزیز علی الاطلاق جل وعلا در رسید که ای ملائکه الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم اشد
شوقا اکنون وقت است که ارواح عاشقان را در صورتخانه زرنگار فاحسن صورکم یعنی در قالب آرند تا بمقتضای
خلق الله تعالی آدم علی صورته مشاهده جمال کمال ما کنند و غائبانه عشق ما ورزند لاجرم بن یامین روح را در صورتخانه
قالب در آوردند چنانکه یوسف علیه السلام افرائم را که میان او و یوسف نسبت پدر و فرزندی بود از برای بن یامین
بفرستاد اینجا عزیز حقیقی جل وعلا محبت را که میان او و حق تعالی نسبت صفت و موصوف است از برای روح و
در زرنگار خانه قالب بفرستاد تا بن یامین روح را از دست چیزی بازدهد آنجا افرائم خود را بلباس صوری
بیاراست اینجا محبت خود را بخلعتهای معنوی مزین گردانید لباس حرمت در پوشید و کلاه عزت بر سر نهاده
و کمر خدمت بر میان بست و از در دل در آمد بر این بن یامین روح سلام کرد چنانکه حضرت مولوی قدس الله سره بیان
فرموده عشق در آمد و گفت سلام علیک * عشق برون زسر گفت سلام علیک * در طلب شمس
نیم شبی جان من آمد طلب * یار چو دید این طلب گفت سلام علیک * من چو زغم خون شدم عاشق مجنون
شدم * دید که مجنون شدم گفت سلام علیک * من متظلم شدم غرق ترحم شدم * چونکه زخود گم شدم گفت
سلام علیک * للعراقی قدس الله روحه شعر اکاوس تلالاء بمدام * ام شموس تهللت بغمام * از
صفای می و لطافت جام * درهم آمیخت رنگ باده و جام * همه جامست نیست گوئی می * یا مدامست
نیست گوئی جام * آری محبت صفت محبوبست و صفت مندرج در ذات و امتیاز میان ایشان در غایت
اشکال ه دوئی را نیست ره در حضرت تو * همه عالم تو تو توئی از قدرت تو * لاجرم بن یامین افرائم
را در کنار گرفت که از تو بوی محبوب من می آید چنانکه عشق را نیز با عاشق همین گفت و شنید هست
غزل از سینه عجائب نفسی می شنوم * وز دل سخن دوست بسی می شنوم * اینها همه از راه محبت عشق وسیت *
ای عشق ز تو بوی کسی می شنوم * اکنون ای عاشق زود بگو که محبوبم کجاست که دیگر طاقت جدائی ممکن نیست
ه ای باد زآن بهار خبر ده که تا کجاست * ای دیده زآن نگار خبر ده که تا کجاست * من همچو گل بسوختم
ز آفتاب هجر * زآن سرو سایه دار خبر ده که تا کجاست * عشق گوید که ای عاشق تا باین عنایت با تو
همراه بوده و تو او را نشناخته و کارها با تو پرداخته و تو یکساعت بوی نپرداخته هر چند تو بوید و نحن اقرب الیه
من حبل الورید در گوش فرو خوانده چندانکه صدائی ندای و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب
در عالم انداخته تو آنرا ناشنیده انگاشته هر چند در آئینه وجود جمال شهود دستوری نموده تو رو بجانب
دیگران چنانکه فقیر گوید ه محبوب خود ای عاشق از غیر چرا جوئی * او را همه رو طلب آمده و شده جوئی *
در خویش نکو بنگر محبوب قریب تست * چون غیر نه آخر از غیر چرا جوئی * دنیا طلبد جاهل عقبی طلبد عاقل *

ای عاشق صاحبدل با رتبه کراجوئی ٭ ای عرش خبر داروی فرش اثر داده ٭ کو در دل تو نبود دیگر نه کجا جوئی
بعد از آنکه چنانکه افرائیم از عزیز اجازت حاصل کرد ابن یامین را در خلوتخانه خاص از جمله ارباب اختصاص
گردانید تا یوسف علیه السلام با وی گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ عشق نیز با بشارت معشوق حجابها از پیش بر دارد
تا معشوق هم از شجره نهاد وسیم او در دهد که إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا چنانکه ــ اگر بوادی ایمن
برون بری راهی ٭ تو هم ز خود شنوی نعره انا اللهی ٭ ز قید تن بدر آئی و در فضای عالم جان ٭ به
بین بروز وصال تا بحضرت شوق راهی ٭ نه ظلمت شب هجران ز مطلع بینی ٭ عجب طلوع سر بر زر زرگی آهی ٭
ز چشمه دولت آب حیات بر جوشد ٭ چنانکه طلعت یوسف بر آمد از چاهی ٭ تو غافلی چه شناسی ظهور سر
وجود ٭ که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی ٭ **القصه** چون ابن یامین بشرف ملاقات یوسف علیه السلام
مشرف شد و شمه از احوال از جانبین مبین گشت یعنی در میان آمد کیفیت احوال پدر و اشتیاق
او بدیدار پسر فقید بیان شد و ساعتی از وحال یکدیگر تمتع گرفتند یوسف گفت علیه السلام اکنون بخیز و نزد
برادران شو تا از حال ما آگاه نگردند و زینهار که افشای این سر نکنی که کارها موقوف بوقت است گفت
ای برادر از کرم تو سزد که بعد از چهل سال انتظار و درد فراق گریستن با اشک خون باز از نزدیک خود دور
سفر ستی و جا از بدن جدا میسازی گفت اگر لذت وصال میخواهی و تحمل بار فراق نداری من پیرهنی
فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر انگیزم و لیکن در کوی ملامت گذری میباید کرد و سر از گریبان بدنامی
بر میباید آورد گفت چون بدولت وصال فائز باشم از بدنامی نه اندیشم ــ در کوی بدنامی مرا پیوند شد با دلبری
این خرقه ناموس من گو صد هزاران پاره شو ٭ گفت حاصل کلام آنست که تا نام دزدی برتو اجرا نکنم بمن نخواهی
ماند گفت هر چه میخواهی چنان کن **نظیر این آنست** که آدم صفی علیه السلام در روز ازل خواست
خلوتخانه شهود شراب وصال نوش کند و هر چه ما سوای محبوب است بکلی فراموش گرداند ملائکه قابلیت آن
سر و محرمیت را نبود و گفتند ای آدم ترا درین عالم خریداران بسیار اند میخواهیم که تو خاص از آن ما باشی و دست
دیگران از تو کوتاه کنیم اکنون بار امانتی بتو می سپارم و سنگ ملامت بجان تو اندازم بار امانت کدام است
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ سنگ ملامت را چه نام است إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا آدم گفت علیه السلام مرا قبول تو می باید بهر بلا است و غرامت و بلا و محنت که میخواهی بیار
غزل بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا ٭ که دوستدار تو بلا را همی پسندم ٭ ز من بهر چه کنی باد اصیم جفا
که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم ٭ **القصه** ابن یامین از پیش یوسف علیه السلام بیرون آمده با شبها
تمام بمجلس برادران در آمد از غایت بهجت و سرور و عظمت حضور ... ابن یامین ...

نظیر این است

القصه

بعد از آنکه تعریف خود نمود گفتند تر این نور و جمال از کجا حاصل آمد گفت از محض موهبت حقتعالی بود که باین
دولت و سعادت مستسعد گشتم **نکته** ابن یامین بصحبت مخلوق شد و جمال وی بیفزود و نور و سرور وی (نکته)
زیادت شد و مبنی بمقتضای انا جلیس من ذکرنی بطاعت و عبادت خداوندی جل و علا تقرب جوید و
ببرکت نماز و نیاز در رکوع و سجود و نور طاعت از جبین وی مبین گردد که سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود اگر ملائکه ملاء اعلی استفاضه از نور وی نمایند عجیب و غریب نباشد **اشارات** دیگر برادران (اشارات)
یوسف علیه السلام یازده نفر بودند از آنجمله ابن یامین بادراک صحبت و نیل مرافقتش باز آمد **کذلک**
طالبان وصال و مشتاقان جمال بسیارند اما محرمان حرم وصال بدرجهٔ قبول مستسعد میگردند و قلیل
من عبادی الشکور **اشارت** دیگر حکمت در رسیدن ابن یامین بیوسف علیه السلام از میان (اشارت)
برادران گفته اند که ابن یامین با یوسف هم رابطهٔ فرعی بود و هم رابطهٔ اصلی و اصلی آن بود که هر دو از یک پدر
بودند و فرعی آن بود که از یک مادر بودند چون در اصل و فرع با یوسف علیه السلام مشارکت بود لاجرم بوصل
وصل شد و برادران اگرچه در اصل قرین بودند اما در اصل و فرع مفارقت داشتند از آنجهت در [illegible]
کذلک قرب خداوندی جل و علا نیز بدو معنی میسر گردد یکی رابطهٔ اصلی آن ایمان است و دیگر رابطهٔ فرعی (کذلک)
اشتغال بارکان است از آنجا که بنده مطیع بیشتر از بنده عاصی بحق تعالی رسد چنانکه در بعضی اخبار وارد است
که مطیعان چهل هزار سال از بعضی عاصیان بدرجات جنت فائز گردند و عاصی مسکین در دوزخ
میگذارد که تا غل و غش معاصی از نقد ایمان وی منفک گردد بعد از تفاوت مستوجب [illegible] بهشت
شود **اشارت** دیگر یوسف علیه السلام گفت انی انا اخوک خود را دوباره یاد کرد یکی [illegible] و دیگر با با (اشارت)
یکی از برای گذشته و دیگرے از برای آینده من آنم که در فراق جستی و اکنون همانم که بوصال [illegible] **اشارت** (اشارات)
دیگر در تفسیر آیه ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا در احسن **حسینی** آورده که (اشارات)
مومن را اجل سه وقت آید مرا و را اهوال افزع بیش بسیار خواهد آمد و بعضی در حین نزع و بعضی [illegible] (در احسن حسینی)
قیامت حقتعالی فرشتگان رحمت در وقت مرگ بسر بالین بنده فرستد در گوش وی بگویند [illegible] انا فوال
ولا تحزنوا وابشروا بالجنة تا هر هول و فزع که او را پیش آید باین خطاب والا التسلی بود از آن خوف
و خشیت برهد **کذلک** حضرت صدیق علیه السلام بشارت کرد ابن یامین را ملامتها و غرامت باد [illegible] (اشارت کذلک)
از آنجمله یکی آن بود که بسرقه اش نسبت نمایند کردن واگر نوید انی انا اخوک بسمع وی نرسانیدی [illegible]
بار ملامت نداشتی **اشارت** دیگر سه نفر و سه محل بسته سه سعادت یافتند اول [illegible] علیه السلام (اشارت)
مقدس شد انی انا اخوک خلعت قرب یافت و قربناه نجیا دوم ابن یامین در خلوت [illegible]

إِنِّي أَنَا أَخُوكَ وبرکت آن بسعادت وصلت مشرف گشت آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ سوم بنده عاصی در
محشر عرصات ندای إِنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بشنود وبدولت آن لقا رؤیت یابد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ
نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ در خبر است که چون روز قیامت شود خلایق اولین وآخرین بفضای عرصات
محشر گرد شوند بنده از ورای حجاب بگناه خود چون بیند که نقیر وقطمیر را بروی میگیرند روی سوی جهنم آرد خطاب آید
ای بنده روی از من مگردان هرچند نزدیکتر آید خجالت رسد که او منی تا بجای رسد که حجابهای بکلی ازمیان برخیزد
وبنده بتجلی الهی نزدیک گردد وهیبت سلطانی وسیاست قهرمانی بردل بنده مستولی گردد وقبایح اعمال وفضایح
افعال خویش منکشف گردد از غایت خجالت سر در پیش بماند کرم الهی ورحمت نامتناهی جل وعلا ظهور کند به بنده خطاب
فرماید که عبدی إِنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ من همان پروردگار آمرزگار توام که بمن تخم امید داری ودرزمین وفا
داری میکاشتی وازمن امید رحمت ومغفرت میداشتی اکنون بمقتضای أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي ترا بنوازم
وبانواع عنایت وافضال در طریق هدایت واقبال از برای برافرازم وبذروه علیا وصول عروه وثقی قبول منزل
دنا وفی مقر بسازم قال الله تعالى فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ آن هنگام که یوسف ساختگی کرد برادران را
وبارها را ایشان سنجیده بایشان تسلیم کرد جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ بفرمود تا آن صاعی که بوی گندم
می پیمودند در بار برادر وی ابن یامین پنهان کردند ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ
آنگاه آواز دهنده در شهر آواز داد که ای کاروانیان بدرستی که شمایید متهم بسرقه قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِم
مَّاذَا تَفْقِدُونَ کاروانیان جواب دادند ورو بمنادی آوردند گفتند که آن چیست که گم کردید قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ
الْمَلِكِ وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ کسان یوسف گفتند علیه السلام که صاع ملک را
باز نمی یابیم هرکه آن صاع را باز آورد مزد او راست شتروار گندم داده شود ومن که موذنم کفیل وضامن آن شتروار
گندم که بآن گوینده صاع دهیم قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ گفتند سوگند بخدا
تعالی که شما دانسته آید که ما نیامده ایم در شهر شما تا دزدی وفساد کنیم وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ وما دزدان نایم
قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِن كُنتُمْ كَاذِبِينَ کسان یوسف علیه السلام گفتند پاداش آنکس که صاع برده
باشد در ملت شما چیست قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ گفتند جزاء آن کس که صاع
در بار او یابند بنده او ست یعنی حکم دین ما آنست که آن دزد دربند صاحب مال باشد تا زنده است كَذَٰلِكَ نَجْزِي
الظَّالِمِينَ چنین پاداش کنیم دزد را از جزای شان برنگوییم فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ پس جست
در بارهای برادران جستن گرفت پیش از بار بن یامین از برای دفع تهمت ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَاءِ
أَخِيهِ بعد از آن از بار بن یامین بیرون آورد كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ اینچنین تاکید ساختیم

در نسخه آست

از برای یوسف علیه السلام بابهام که برادر را بشریعت پدران خویش گیرد مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي
دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نبود یوسف علی نبینا وعلیه السلام که فرا گیرد ابن یامین را بحکم ایشان
که نبود که روا نبود که ابن یامین را بحکم ملک مصر گرفتی که حکم بدین ملک مصر عقوبت بنود و زخم نمودن و کشتن مر
وابن یامین را سزای زخم و کشتن بنود و یوسف علیه السلام حکم بدین ملک نمیکرد مگر آنچه خدای تعالی خواست
که یوسف بران حکم کند و آن در جایی بود که حکم ملک با حکم شریعت موافق بودی نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ
نَشَاءُ بر میداریم درجها هر کس که میخواهیم بعقل و دانش چنانکه برداشتیم درجه یوسف را علیه السلام
وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و زبر هر عالمی عالم تر است تا نهایت بخدای تعالی باز گردد که وی است
عالم الکل جل جلاله وعم نواله قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ گفتند اولاد یعقوب
که اگر دزدی کرد ابن یامین که صاع از بار او بر آورد بدرستی که دزدی کرده بود برادر وی یعنی یوسف
پیش از وی فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ پس پنهان داشت یوسف علیه السلام
آن مقاله را در دل خود و آشکارا نکرد برایشان که هنوز فرمان حق سبحانه وتعالی بر آن نبود قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا
یوسف علیه السلام در دل خود گفت شما بدکردارترید از دزدان که پسر را از پدر دزدیده جدا کردید وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ
و خدای سبحانه وتعالی بر آن داناتر است با آنچه شما وصف یوسف میکنید قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ
أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا برادران گفتند ای عزیز بدرستی که مر او را پدریست پیر بزرگ فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ
إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ پس یکی را از ما برده گیر بجای او بدرستی و راستی که ما ترا از نیکوکاران
می بینیم نیست ما پس احسان خود را با تمام رسان قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا
عِنْدَهُ یوسف گفت علیه السلام بخدای تعالی پناه می برم از اینکه برده گیرم مگر کسی را که متاع خود یعنی پیمانه از نزد وی
یافته ام إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ اگر چنین کنیم که شما میگویید از جمله ظالمان باشیم فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا
نَجِيًّا پس چون برادران نومید شدند از یوسف علیه السلام که برادر با ایشان دهد از کاروان یکسو شدند و
با یکدیگر گفتن گرفتند قَالَ كَبِيرُهُمْ گفت برادر بزرگ ایشان شمعون یا روبیل یا یهودا که در
دانش بزرگ بود أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ آیا نمیدانید شما
ای برادران که پدر شما گرفته است بر شما پیمانی از خدا تعالی که ابن یامین را تا بتوانید فرو نگذارید
و بسلامت بمن بیارید و اکنون او در مصر به بندگی عزیز فرو میگذارید وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ
فِي يُوسُفَ و پیش ازین هیچ چیز فرو نگذاشتید در کار یوسف از رنج نهادن بر دل فَلَنْ أَبْرَحَ
الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي پس من جدا نشوم و باری از زمین بیرون نمی روم تا وقتیکه

پدر مرا دستوری دهد بآمدن أَوْ يَحْكُمَ اللهُ لِي یا خدای تعالی حکم کند از برای من باز ستاندن برادر از ملک
وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وخدای تعالی بهترین حاکمان و کارگذارانست **قوله عز وجل** وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ
یعنی چون یوسف علیه السلام وکلای خویش را امر فرمود تا مطایای آمال بنی یعقوب را گران بار گردانیده
مراسم تعهد ولوازم تفقد بتقدیم رسانیدند وهریکی را خلعتی مناسب با خویش وکسوتی فراخور قابلیت
ایشان کرامت فرمود وایشان را وداع کرده بیرون فرستاد یکی از خواص خود را که محرم راز وی
بود گفت تا صاع ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اخفا در بار ابن یامین نهادند و چون
اسباط اسرائیل علیه السلام از مصر بیرون آمدند روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی
از آنها ندا کردند که أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و مفسران را در تاویل این کلمه اقوالست بعضی گویند که این
سخن منادی از نزد خود گفت و یوسف علیه السلام بگفتن این سخن اذن نفرموده بود و بعضی گویند که
این کلمه جمله از معاریض است و تاویلش آنست که شما در زائید که یوسف علیه السلام از پدر دزدیده بردید
وبفروختید و بعضی بر استفهام داشته اند آیی انکم لسارقون و بعضی دیگر گویند که گفت انکم لسارقون
بر تقدیر ظهور سرقه از ایشان برادران یوسف را عبرانی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند
چنین گویید و از ما چه میجوئید گفتند صواع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا باز آرد شتر وار گندم بمزدگانی بوی
دهیم و آن پیمانه بود از نقره بزر اندوده و نیز بعضی گویند از طلا بود مرصع بجواهر قیمتی و از بسیاری شرف
طعام گندم بآن می پیمودند اولاد یعقوب علیه السلام گفتند تَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ
گفتند سوگند بخدای که شما دانسته آید که ما درین زمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم و اظهار این
معنی برای آن کردند هرگاه که ایشان بمصر نزول کردند دهانهای ستوران خود می بستند تا از مزارع مصریان
تصرف نکنند و برگ درخت نخورند مردم از ایشان احتیاط مشاهده کردند و بعضی دیگر گویند مراد ایشان
ازین سخن آن بود که ایشان آنچه در جوال خود یافته بودند از کنعان باز آورده بودند و آن دلیلیست بر صلاح
و سداد ایشان و دافع تهمت سرقه و فساد از ایشان و چون که این معامله از ما مشاهده کرده آید این امر چه مناسب
ست که بما نسبت میکنید و فرستادگان یوسف علیه السلام گفتند اگر آن صاع از متاع یکی از شما بیرون آید
جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که بیرون آید آن جنایت او کشد و وبال از خیانت او چشیده
و بنده صاحب مال شود و ذلک **قوله تعالی** قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ یعنی جزای جرم آنکس است که آن
گم شده در بار او یافته شود یعنی آنکس را بنده گیرند **زجاج** نحوی میگوید رحمه الله تعالی که جزاؤه مبتداست و من وجد فی رحله
خبر وی فهو جزاؤه از برای زیادتی در بیان و قیل معناه فهو جزاؤه عندنا نزد آل یعقوب علیه السلام این قضیه از قضا

نفس بود من سرق یسترق و نزد اهل مصر بحضی روایات ضرب و قتل بود و بعضی تضمین بدزد بها آنچه دزدیده
است با ضراب آنگاه مصریان بجهت احتمال و انتقال برادران ابن یامین بتفحص نمودند و در آنها صواع
را نیافته بتجسس ابن یامین مشغول شدند و گویند چون بارهای برادران صواع نیافتند و رحل ابن یامین رسیدند
متفحصان از طلب باز استادند و گفتند چون در بارهای شما نیافته‌ایم در بار وی نیز نخواهد بود که [illegible]
مظلوم‌ترین شما است ممکن نباشد که وی باین دلیری کند برادران گفتند که باین مساهلت قبول نداریم
بار او نیز بجویید تا تهمت بکلی برخیزد و هرچند بدزبان یوسف علیه السلام از خاطر آن ابا می نمودند برادران
مبالغت بیشتر می نمودند تا سر بار ابن یامین گشادند و بار صواع را بازیافتند چون صورت حال مشاهده اولاد
یعقوب گشت علیه السلام از خجالت سرها پیش افکندند و بعد از لحظه روی بابن یامین آورده گفتند
ای پسر [illegible] این رسوائیها و کشتین آسمانها سنت شد [illegible] که دامن عصمت خود را بلوث
چنین جنایت آلوده گردانی و خاندان رفیع صدیقان را نشانه تیر تعنت زندیقان سازی و هرچند
ابن یامین میگفت که من از این وقیعه بیگناهم و منکر [illegible] مساهمت آن [illegible] او را مصدق نمی داشتند و باوی
عتاب می نمودند اگر تو سپاسی این امر نیست این صواع و میان [illegible] چیست و اگر این عمل از تو در وجود
نیامده شنیعه عمل این [illegible] کیست ابن یامین گفت این صواع را در بار من همانکس نهاده که اموال بضاعت
شما بطریق نهانی باز داده رد [illegible] گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده
بازی است و در عفت این معامله چه نیرنگ سازی قال الله تعالی کذلک کدنا لیوسف مراد از کید تا اینجا رد
حکمت است به آل یعقوب علیه السلام یعنی این تدبیر را بدست یوسف علیه السلام دادیم تا او را الهام دادیم باخفای
صواع در بار ابن یامین و حکم آن به برادران افگندن که حکم سرقه در دین ملک چنین نبود و این کید از برای
آن ساختیم تا برادران باوی بدانستیم و بعضی میگویند که حکم به استرقاق در دین یعقوب بود نه در دین
ملک اما چون اولاد یعقوب بر اعتقاد خود بودند [illegible] هیچ کدام از ایشان بسرقه منسوب نبود تا این حکم غلیظ
بر زبان ایشان جاری شد و آن باجرای حق سبحانه و تعالی بود لاجرم فرمود کذلک کدنا لیوسف و بعد
از قیل و قال فرستادگان یوسف علیه السلام ابن یامین را گرفته بحضرت عزیز آوردند
بمقتضای حکم اسباط ابن یامین را نگاه داشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نمودند در مجلس یوسف
حاضر گشتند و گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما را در نسبت یوسف علیه
السلام بسرقه اختلاف است جمعی گویند که اصل این واقعه چنان که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت
او قیام می نمود یوسف علیه السلام در آوان کودکی آن بت از وی نهان کرده بوالد راحیل داد تا بتیان

از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهیده قومی دیگر بر آنند که عمه وی در آوان صغر منجوست که او را
برای خود نگاه دارد و از پدرش باز دارد و نیز همچنین کیدی پیش برده کمر اسحاق علیه السلام را که بمیراث بوی
رسیده بود پنهان بر میان یوسف علی نبینا و علیه السلام بسته بود پیش پدرش فرستاد و چون ظاهر شد او را
بمقتضای همین حکم از برای سوسنت خود نگاه داشت چنانچه بیان کرده واقعه از پیش گذشته است حکایت
دیگر آن که نان از سفره بر میداشت و نهانی بفقرا و مساکین میداد و گروهی را عقیدت آنکه گوسفندی از
رمه بگرفت و بفقیری عطا فرمود و دیگر اقوال نیز هست چون برادران نسبت سرقه اجرا کردند حضرت
صدیق از آنهم بغایت غمگین شد ولیکن اظهار آن نفرمود فاسرها یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم ای خفی
هذه المقالة یوسف علیه السلام فی قلبه ولم یظهرها یعنی نگفت که من یوسفم و بصفت سرقه از آن موصوف بوده
ام و آنچه بمن نسبت می کنید خلاف واقع است و بعد از آن هم در نفس خود گفت انتم شر مکانا اگر بر سبیل
فرض ثابت شود آنچه شما میگوئید حال شما از آن بتر است که شما در حق پدر جفا کردید و برادر را فروختید
والله اعلم بما تصفون الله تعالی داناتر است بآنچه شما وصف کرده اید یوسف علیه السلام بآنچه میدانید
که آن خلاف واقعست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که فرمود حق تعالی سه نوبت یوسف را علیه السلام
بعقوبت مبتلا گردانید بجهت سه تقصیر اول بزنان عزیز فرمود بجهت آن همی که در ضمیر وی خطور کرده دوم
حبس او را دوباره ساخت و بتطویل انجامید بجهت التجای بساقی اذکرنی عند ربک سوم نسبت او بسرقه کردند

ف القصه ابن یامین بتهمت سرقه باز داشتن

بجهت نسبت او مر برادران را که گفت انکم لسارقون القصه بعد از آنکه یوسف علیه السلام ابن یامین را
بتهمت سرقه باز داشت برادران ابن یامین امر بغایت مغموم گشتند از عهد و میثاقی که با پدر بسته بودند که بیمین ساخت
کلفتی تمام بخاطر ایشان راه یافت بر سبیل درخواست بجناب سلطنت آیات مراجعت نموده این التماس
نمودند قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا ای کبیرا فی السن کبیرا فی القدر والمنزلة گفتند ای عزیز پسر
ابن یامین را پدر پیست پیر که با او عهد کرده ایم که این پسر را باو بسلامت رسانیم دریاب ما را و علی الاطلاق دل در گره
بر آن نگاه کرده ایم اکنون اگر بی او بخدمتش رویم بگذاریم چشم در وی نگاه کنیم و نگذاریم زبان جواب سوال او باز
دهیم امید آنکه بلطف بر ما بخشایی و از ما یکی اختیار کنی تا بعوض او بشغل الخدمت قیام نماید و هم عرض خویش
بوفا رسانیده و هم عرض صیانت کرده باشی فخذ احدنا مکانه انا نراک من المحسنین یوسف علی نبینا
و علیه السلام گفت و از دولت من چه ناراستی دیده اید که در حق من گمان برده آید من آزاد را به بندگی داشتن
بتهم جرم العیاب گناه مقید ساختن کی پسندم بلکه آنچه رسم ملوک شریعت و انبیا است که گرفتن و صاحب و مجوز
نگاهداریم و آنچه ورای اینست آن ظلم می شمارم قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا

الظالمون اکنون برادر شما را بحکم شریعت نگاه میدارم و از سر گناه شما در میگذرم راه دیار خویش پیش گیرید و
حیات خود را غنیمت شمرید پیش ازین مراد خود را از رحمت و شفقت مبینید از ید و در تاریخ حافظ ابرو آورده
که چون فرزندان یعقوب علیه السلام در باب استخلاص ابن یامین هرچند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگ
روبیل بر شتی پیش آمد و هرگاه که خشم گرفتی مویها بر اندام او راست ایستاده از زیر پیراهن موی سر بیرون
کردی و در آنحال نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان قالب تهی کردندی و سوزیست
خشمش آسان بتسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب علیه السلام دست بر پشت وی نرسانیدی و در اثنا
آن خشم بر وی استیلا یافته بود پیش یوسف علیه السلام در آمد گفت ای عزیز مصر غضب بر من بحیثیتی مستولی
گشته اگر صیحه زنم شنوندگان همه در زمرهٔ مردگان منخرط گردند اکنون کرم فرموده برادر ما بمن باز ده والا ته ازمن
امری صادر گردد که تدارک آن ممکن نبود صدیق علیه السلام دانست که روبیل در آن قول صادق
ست بنا برین سخن چرب زبانی نمود تا غضب روبیل بنشست انگاه پسر خود افرائیم را گفت تا آهسته رفته
و از عقب عم در آمده بدست خویش پشت وی بسود چون یوسف دید علیه السلام که شعلهٔ غضب روبیل فرو نشست
فرمود که من برادر ترا باز نمیدهم هرچه توانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا برنیامد حیرت بروی
غالب گشت گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب علیه السلام کسی هست که دست بپشت من
رسانیده نایرهٔ غضب مرا فرونشانده است و هم در تاریخ مذکور مسطور است که در کرّت دوم اسباط اسرائیل
علیه السلام بحضرت آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع برادران بمالک زعر داده بودند بایشان داده
گفت این حجتی است عبری در مصر کسی نمی تواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا با من بگویید اولاد
یعقوب علیه السلام چون در آن کاغذ نظر کردند نامهٔ اعمال خویش دیدند و از آن صورت عظیم منفعل گشته
با هم گفتند آیا این خط بدست ملک کجا رسیده است نه روی خواندن داشتند نه رای آنکه گویند نمی توانیم
خواندن مجموع شان سر در پیش افگندند زبان شان از تکلم باز ماندند و در آنچه مذکور شد غیر آن مذکور است
که صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده بودند و بمجلس عزیز حاضر کردند و برادران همه مجتمع حاضر بودند از برای
استخلاص ابن یامین بشفاعت آمده بودند یوسف علیه السلام در حضور آن جماعت دست بر صاع زده
گوش پیش آن داشت و دیگر توقف کرده بعد از آن با اخوان خطاب کرد ای فرزندان یعقوب علیه السلام عجب
آوازی که این صاع میگوید که شما دوازده برادر بوده اید یکی را از انجمله بفروختید و دیگر باره دست بر صاع
زد گفت صاع میگوید که برادر را بعد از آن که از پیش پدر برده بودید در چاه افگندید و بعد از آن بیرون
آورده بهیست درم سیاه بفروختید و پیراهنش بخون بزغاله ملطخ گردانیده پیش پدر بردید و گفتید گرگ

این خون برادر ماست دیگر نوبت دست بر صاع زد و گفت میگوید که با پدر خویش دروغ گفتید و
هنوز گرفتار آن دروغید و خدا تعالی هنوز از شما در نگذرانیده دیگر باره دست بر صاع زد و گفت صاع میگوید
که برادر خویش را بفروختید و قباله نوشته نامها خود بر آنجا مثبت کردید و مشتری برادر خویش را دیدید چون
برادران این سخنان استماع نمودند بترسیدند گفتند یا ایها العزیز این صاع دروغ میگوید و از این جمله که
مذکور شد همین پیراهن خون آلوده بیان واقع بوده است یوسف علیه السلام را غضب برآمد گفت این صاع
من هرگز دروغ نگفته است شما او را بدروغ نسبت می کنید پندارید که همه همچون شما بدروغ منسوبید بفرمائیم
تا قباله را بیارند گفتند بلی یوسف علیه السلام قباله را حاضر گردانید چون خط خود دیدند بشناختند و لیکن
از غایت خجالت انکار کردند و گفتند که این خط ما نیست و ما از این واقعه خبر نداریم یوسف علی نبینا و علیه السلام
گفت ابن یامین را تو بگو خط ایشانست یا نی ابن یامین بدید گفت خط ایشانست و ایشانند که از انکار را
هیچ روی نماند مقر آمدند اما گفتند این یوسف نیست که برادر ما بود بلکه یا کنیزکی زاده بود یوسف
نام کرد او را بمالک بغر فروخته بودیم این حجت مرقوم بنام اوست یوسف علی نبینا و علیه السلام از ابن یامین
سوال کرد که این قوم را کنیزک زاده یوسف نام بوده است گفت نی هرگز خاندان ما کنیزک زاده بدین
نام نبوده ای عزیز صاع تو راست گوست دیگر نوبت سوال کن تا این برادر در حیات ست یا نی
یوسف علیه السلام دست بر صاع زد و فرمود که میگوید زنده است و تو او را بینی ابن یامین از التماس
نموده پرسید که از این صاع پرس که دیر است که در دیده است یوسف علیه السلام دیگر باره دست مبارک بر صاع نهاد
گفت که صاع خشم آلوده است چنین میگوید که از من چه پرسی که از که دزدیده است از بار که بیرون آوردند
موعظه ای عاصی بیچاره از آن روز بترس که مالک الملک جل جلاله عاصی را با قرار در آرد و حجت
بند دست در ذیل انکار زند سود ندارد چنانکه نیست هیچ بنده مگر آنکه خدا تعالی با وی حساب کند بیواسطه
ترجمان حق تعالی بفرماید ای بنده عاصی آنچه در نامه نبشت بمباشرت تو بوده است یا فرشتگان من
بر تو غلط نوشته اند گوید بار خدایا این نامه من نیست و این گناهان من نکرده ام حق تعالی بفرماید تا شب
و روز را بیارند تا بر معاصی وی گواهی دهند گوید خداوندا در شهادت میان شهود اتفاق در زمان و مکان
شرط است اگر گناه در روز بوده است شب چه داند و اگر در شب بوده است روز چه داند اینها دروغ میگویند
حق تعالی کراما کاتبین را بفرماید تا گواهی دهند خطاب آید که در گواهی این چه دفع داری گوید دشمن ما اند
و گواهی خصم معتبر نیست و آنچنان بود که هنوز با وجود نبودیم که از ما میگفتند اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء ما هنوز موجود نشده و گناه نکرده بودیم گواهی میدادند این بزعم تو اند بود که گناه ناکرده گواهی

دهند حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گویند گواهی دهند بنده گوید دروغ میگویند زیرا که
اینها بیگانه اند مرا کجا دیده اند حق تعالی می فرماید اگر اینها بیگانه اند من گواه آشنا از تن تو بگذرانم پس
مهر بر زبانش نهند و دستش بسخن در آرند گوید من تا بایست گرفتن پا گوید من بنا بایست چنین
رفتم چشم گوید بنا محرم چنین نگریستم گوش گوید ملاهی و مناهی چنین شنیدم فرج گوید که بفواحش چنین
مباشرت نمودم هر عضوی از اعضای خود جدا جدا گواهی دهند آنگاه حق تعالی مهر بنده از زبان
بردارد و گوید در گواهی اینها چه میگوئی گوید خداوندا همه دروغ میگویند آنگاه حق تعالی میفرماید که چگونه
دروغ گویند بنده گوید که اینها هر یک در دنیا از من آرزو خواستند و من آرزوی ایشان نرسانیدم از جهت
در حق من این گواهی میدهند آنگاه حق تعالی بجزوی خود گواهی که اگر اینها همه دروغ میگویند من دیده‌ام
که چها کرده یاد داری و فلان روز در فلان موضع چه کردی من آنجا حاضر بودم حق تعالی ادای شهادت
فرماید دیگر عاصی را هیچ عذر نماند خجل گردد و فرو ماند گوید الهی از شرمساری و خجالت بسنگ نشستم اکنون هر چه
خواهی بکن که مستوجب عقوبتم القصه چون اولاد یعقوب علیه السلام از بردن بن یامین نومید
شدند بخلوت رفتند تا تدبیر اذکار کنند کما قال الله تعالی فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا یعنی
نومید شدند از اجابت یوسف علیه السلام مسالت ایشان از مردم انفراد ورزیده گوشه گرفتند و تدبیر
این مشورت مینمودند بعضی گفتند این پادشاه هیبت که اهل مملکت او بت می پرستند و ارباب شرک را
قوتی و مکنتی چندان نیست با اینها امداد غیبی محاربه کنیم و برادر را از ملک بغلبه و استیلا باز ستانیم
یهودا گفت که بدر زندان میرویم و حکم ملک چنان صادر شده است که بن یامین را بدر زندان برند
من همانجا دست او گرفته از سرهنگان باز ستانیم روبیل گفت من ملک را و اعوان او را ببندم
یهودا گفت تیر من مهم با ایشان کفایت کنم شمعون نیز همچنین گفت آخر الامر برین قرار یافت که یهودا
گفت که بیا تا در آییم و شما همه مسلح بسلاحهای خویش منتظر باشید چون من نعره زنم و خلایق از هیبت
خود بروند شما شمشیر در نهید و از راست و چپ و پیش و پس هر کرا می بینید بقتل رسانید بعد ازان
بیرون رفت تا آنچه مقرر بود بوقوع رسانیدند یوسف علی نبینا و علیه السلام وقوف یافته کس بطلب
ایشان فرستاده بمجلس آمدند یوسف علیه السلام فرمود که ای اولاد یعقوب شما بخویشتن مغرور شدید
من به نسبت شما هیچ تقصیر نکرده ام و ابواب تفضل و احسان مفتوح داشته ام و از برادر شما خیانتی
بظهور پیوست بحکم شریعت شما با وی عمل نموده ام اکنون شنیده ام که شما در صدد هلاک مصریان در آمده
اید شما را مظنه چنانست که تمامی قدرت و قوت مخصوص بشماست و کسی درین مملکت بقوت و شوکت شما نیست

ودرین وقت یوسف علیه السلام بربالای فرش بود از سنگ رخام ساخته بودند بیکبار قدم بران فرش نهاد که تمام فرش از هم فروریخت وسنگهای رخام درزیر قدم آنحضرت ریزه ریزه گشت وگفت اگر نه آنست که شما را نسبتی با نبیا وصلی است واگر نه بصیحه که برشما زدم همه را برزمین هموار میساختم اولاد یعقوب علیه السلام ازین واقعه متعجب ماندند وبا وجود آن هنوز که اندیشه کرده بودند متعاقد نگشتند تا بهودا یکروز ببازار در آمد موهای براندام وی راست ایستاده واز بیخ هر موی قطره خون متقاطر گشته یوسف علیه السلام بفرزند صغیر خود اشارت فرمود تا در عقب وی بیاس کهنه خویش مهم عم کفایت نمود چون غضب وی تسکین یافت متحیر شد که این که بود که بمساس وی غضب من نشست واینمعنی مخصوص باولاد یعقوب است علیه السلام گفتند بغیر ازین کودک هیچکس نبود که تقرب نموده باشد یهودا کودک را پیش خواند واز وی استفهام کرد که تو کیستی چون کودک مامور بود باظهار نسبت خویش ورا خفا کوشید واز آنچه ما خود تضمین بسته بود عاطل بمنزل باز گشت ودانست که مهم ایشان بغلظت ودرشتی کفایت نمیشود وضرورتا بمراجعت اتفاق نمود قَالَ كَبِيرُهُمْ ای فی السن یعنی روبیل وقیل کبیرهم ای رئیسهم وهو شمعون وقیل کبیرهم فی العقل والرای وهو یهودا الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله ومن قبل ما فرطتم فی یوسف یعنی بزرگتر اولاد یعقوب علیه السلام دیگران را گفت که پدر از شما عهدی وپیمانی استوار گرفته است وبخدایتعالی شما را سوگند داده در باب ابن یامین پیش ازین تقصیر کرده آید در امر یوسف علیه السلام پس باین تقدیر ما در تفریطکم صله باشد ومی شاید که ما مصدریه باشد بمعنی تفریطکم با بتدا ومن قبل خبر وی مقدم بروی تا معنی چنین باشد وتفریطکم فی یوسف ثابت من قبل وتاویلات دیگر دارد آنگاه کبیر ایشان فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی ای لا افارق ارض مصر ازین مصر بیرون نمیروم تا پدر من مرا اذن دهد بمراجعت سوی وی ویا اجازت دهد تا انتقام بکشم ازینها که بی نسبت برادرم کید کردید ویا تشبث نمیکنم از اسباب خلاص برادر خود بن یامین او یحکم الله لی یا حکم فرماید خدایتعالی از برای من بمحاربت با اینها که برادرم را محبوس ساخته اند تا برادرم را بزخم شمشیر از ایشان باز ستانم ویا حکم باجل من اجرا فرماید وهو خیر الحاکمین زیرا که همه احکام وی بحق است وبعدل سبحانه وتعالی ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ باز گردید بسوی پدر خویش فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ بگوئید ای پدر ما بدرستی که پسر تو بن یامین دزدی کرد وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وما گواهی نمیدهیم مگر آنچه میدانیم که صاع ملک مصر از بار وی بیرون آوردند وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ وما غیب را نگاهبان نبودیم یعنی حقیقت معنی را حاضر نبوده ایم وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وبپرس از اهل آن شهر که ما در آنجا بودیم یعنی

از اہل مصر والعیر التی اقبلنا فیہا و ازین کاروان کنعانی را سوال کن که درمیان ایشان آمدیم
وانا لصادقون و بدرستی و راستی که ما ہر آئنه ازان راست گویانیم قال بل سولت لکم انفسکم
امرا یعقوب علیه السلام گفت نه چنین که پسر من دزدی کرده باشد بلکه تن شما از برای شما کاری آراسته فصبر
جمیل اکنون کار من شکیبائی نیکوست که اندر او از خدا تعالی شکایت نباشد عسی الله ان یاتینی
بهم جمیعا شاید که الله تعالی ایشان را با من آرد با یکدیگر یکجا ہر سه تن را انه هو العلیم الحکیم
بدرستی و راستی که خدا تعالی داناست راستکار نه و استوار کار و تولی عنهم در روی بگردانید یعقوب
علیه السلام از فرزندان خود و از صحبت ایشان گوشه گرفت قال یا اسفی علی یوسف و گفت در اندوها
بر یوسف و این از نهایت فراق و غایت اشتیاق او بود وابیضت عیناه من الحزن و سفید
گشت چشمهای وی از بسیاری گریستن باندوه درد و غصه و غم خوردی فهو کظیم پس وی آن غم
فرو میخورد و هیچ آن عمدیده ظاهر نمیکرد قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف فرزندان گفتند
سوگند بخدا تعالی که همواره یاد میکنی یوسف را حتی تکون حرضا تا گداخته شوی ازان اندوه
او تکون من الهالکین و یا از جمله هالکان باشی قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله یعقوب
گفت علیه السلام اینست و جز این نیست که گله و اندوه خود بخدای سبحانه رسیدارم نه بغیر وی واعلم
من الله ما لا تعلمون و از خدا تعالی آن میدانم که شما نمی دانید قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم این سخن برادر
مهین ایشانست چون نومید شدند از بازستدن ابن یامین با ایشان و با یکدیگر در امر وی مشورت کردند
رای ایشان بر این قرار گرفت که پیش پدر روند و از راستی در نگذرند و آنچه بیان واقعی ست معروض
دارند پسر بزرگ گفت من ای پسر بیرون نمی آیم که مرا روی آن نیست که دیگر بار داغی بر جگر پدر نهم و این خبر
تلخ پیش وی برم شما باز گردید نزد پدر خویش فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق پس بگوئید ای پدر ما بدرستی
و راستی که پسر تو دزدی کرده و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین یعنی آنچه ما گفتیم گواهی بود
بدانچه دیده بودیم و بر ما ظاهر شده بود و لیکن بر غیب مطلع نیستیم بالظاهر دیدیم که آن صاع از رحل ابن یامین
بیرون آوردند اما حقیقت آن عند الله معلوم است و گروهی دیگر چنین تفسیر کرده اند که ما بمحافظت
قیام می نمودیم و را و قانی که ممکن نبود یعنی در حضور ما وقت که در نظر ما غائب وی غافل بودیم
و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که مراد از غیب اینجا شب است از برا که ضمیر غیب گویند
دلیل خواهند یعنی روز را از احوال او واقف بودیم اگر آن صاع در بار وی نهادند در شب بوده است و ما از آن
وقوف نیافتیم و از ابن زید رحمه الله تعالی علیه منقولست که یعقوب علیه السلام گفت که ملک از کجا دانست که

حکم سارق نیست اگر نه او را فتوی دادند ایشان گفتند ما که ما شهدنا الا بما علمنا یا شهادت ادا نکردیم
مگر بانچه دانستیم از کتب منزله این مسئله از ما سوال کردند بانچه حق بود جواب گفتیم وما کنا للغیب حافظین
یعنی ماندانستیم که ابن یامین بامر متهم خواهد شد واسئل القریة التی کنا فیها شاید که تا اینجا از مقول قول
آن برادر مهین باشد ودیگر از اینجا باز قول برادران باشد در حین خطاب بیعقوب علیه السلام تا تقدیر
چنین شود که آمدند برادران پیش پدر را خبر کردند واز واقعه ابن یامین یعقوب علیه السلام گفت استوار ندارم
شما را درین قول ایشان در جواب گفتند از اهل آن دیه که ما در وی بودیم باز پرس و آنجماعت مصریان
بودند که همراه قافله کنعانیان آمده بودند و در قرآن هر جا که ذکر قریه فرموده است مراد اوست اهل قریه واین تقدیر
مضاف مضمر باشد ای واسئل اهل القریة وبعضی گفته می شاید که مضاف تقدیر نکنیم ومراد نفس قریه باشد
یعنی هم ازین خانه و سرای که ما در آنجا بودیم سوال کن تا در و دیوار بصدق مقال ما ادای شهادت نماید والعیر التی
اقبلنا فیها وازین کاروان نیز که همراه ایشان آمدیم معلوم است واین کاروان جماعتی از کنعانیان از همسایگان
یعقوب علیه السلام که با ایشان همراه بودند وآنحال دیده ویقین دانسته تا بصدق ما گواهی دهند وانا لصادقون
ومی شاید که این نیز از تتمه قول شمعون باشد که بگفت مر برادران را اگر پدر تصدیق شما نکند و شما را متهم
دارد بسبب آن حال که بر یوسف رفته بود شما بگوئید تا از مصریان واهل کاروان سوال کند تا بر صدق
شما ادای شهادت نمایند بعد از آنکه فرزندان از آنچه شمعون وصیت کرده بود معروض اسرائیل الله علیه السلام
گردانیدند وی در جواب ایشان همان گفت بل سولت لکم انفسکم امرا یعنی پسر من دزدی نکرده است ولیکن
تن شما شما را بیاراسته اگر گویند حضرت یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع کلام فرمود جواب ایشان
همان گفت که در واقعه یوسف علیه السلام گفته بود اینجا گفته بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل اینجا نیز
همان گفت وآنچه در واقعه یوسف علیه السلام بودند خلاف وقعه بود واینجا مطابق واقعه مناسب
آن بود که یعقوب علیه السلام پیغمبر رفیع القدر است واستماع این دو واقعه مختلفه اما فرمود جواب آنست
که اینجا مراد نه تکذیب فرزندان است چنانکه در واقعه یوسف بود علیه السلام بلکه مراد تکذیب نسبت سرقت
ست با بن یامین چنانکه مبین شد واگر چه نسبت سرقه با بن یامین مالک واتباع او کرده بودند اما چون
بر سبیل تحقیق گفتند ان ابنک سرق لاجرم در آن قول ایشان تکذیب فرمود یا چنان گوییم که مراد از تسویل
نفس اینجا آن باشد که فرمود نفس شما بر آن داشت تا بمبالغت تمام ابن یامین را از پیش
من برید و بطمع نفع و ضرر رش افگندید و ندانستید که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد
پس باین تقدیر مراد از تسویل نفس نه تکذیب فرزندان باشد بلکه مبالغه والحاح ایشان باشد در بردن ابن یامین

بجانب مصر آنگاه با نزول التسلی بصبر وا فصبر جمیل تا بسبب صبر مقصود و مراد منظفر گردد که الصبر
سطیة الظفر و آن ظفر عبارت باین فرمود عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا یعنی خود ا بکلیه سبب
جمیل متحلی سازم شاید که بمقتضای الصبر مفتاح الفرج حق تعالی هر سه فرزند مرا بمن باز رساند یعنی
یوسف و بن یامین و شمعون را علیهم السلام اگر گویند که این امیدواری مر یعقوب را علیه السلام از کجا
پدید آمده بود گویم غم و اندوه وی بنهایت رسیده بود و دانسته بود که هر چه بغایت رسد نهایت رسد
شعر ایا ادهم تثنی و بنا القصه یا توقع زوالا اذا قیل تما ؛ انه هو العلیم الحکیم ؛ بدرستی و راستی
که وی داناست باحوال من از مشقت تنهائی و محنت شکیبائی و باحوال شما از صدق و کذب و
حکیم است در تدبیر امور بندگان و اصلاح کار ایشان بهر چه اراده ازلی است وی درباره من از نفع و ضرر
و خیر و شر تعلق گرفته در مقام رضای تسلیم و در کل امور مشیت بذیل کرم از ملک کریم جل جلاله کما قال الله
سبحانه و تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف گویند که یعقوب علیه السلام در حین توجه باولاد هدف
سهام بلا و محنت گشته بود هر چند گاهی بدردی و بلائی مبتلا گشت مثلا فرزندان بهر سفری که میکردند
پسری غایب میساختند در سفر اول که یوسف را علیه السلام با خود برده بودند دوازده بودند یوسف را
غایب ساختند در سفر دوم یازده نفر بودند یک نفر را گذاشته ده نفر باز آمدند بن یامین را نیز
از دست بداوند با خود براندیشید گفت در توجه بغیر همه نقصان دیدم اکنون بکلی توجه بحق تعالی کنم شایم
تا همه سود ببینم لاجرم از اولاد روی گردان شد و اندوه یوسف علیه السلام بروی تازه گشت با دلی پر درد
و جانی پر حسرت و چشم گریان روی به بیت الاحزان آورد و گفت یا اسفی علی یوسف **مجالس هفتم**
میگوید رحمه الله تعالی که اسفی وی یا جزعاه است امام حسن و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله یعنی یا حسرتاه
است و اسفی عبارتست از اشد حزن و اندوه و صیغه ندبه است و الف عوض از یاء متکلم است اسفی باین شود
که یا حزنی تعال فهذا اوانک فاحضر و اگر کسی گوید که در وقت مفارقت بن یامین بعد از مرور چندین سال
از مفارقت یوسف علیه السلام حکمت چه بود که تاسف علیه السلام اظهار میکرد نه بجهت بن یامین جواب
آنست که مصیبت یوسف علیه السلام قاعده همه مصیبتها بود و تمامی همه فرع بر آن مصیبت مشغول
بود تا بجائی که مصیبت دیگران در جنب مصیبت وی مصیبت نمی نمود لاجرم رجوع با اصل مصیبت
نمود گفت یا اسفی علی یوسف جواب دیگر آنست که بحیات آن دو فرزند اعتماد داشت و
وصول با ایشان متوقع می نمود بخلاف یوسف علیه السلام که در حیات وی نزد داشت وصول بوی
دور می نمود جواب دیگر آنست که بن یامین بجهت یوسف علیه السلام دوست میداشت و یوسف را از برای

مجالس هفتم
جواب دیگر

حق سبحانه تعالی بعیت میل خلق جمله عالم تا ابد با گر همه نیک اند و بد بسوی تست باخبر ترا چون دوست
نشوان و دشمن با دوستی دیگران بر بوی تست با بن یامین را بنسبت بیوسف علی نبینا و علیه السلام شدة
ارتباطی بود بحسب نسبت که هر دو از یک مادر بودند بحسب مشابهت در صورت و در صفت و بواسطه معنی لطف
بهبن یامین خاطر مبارکش تسلی می یافت و سورت فراق یوسف را آن تسکین میداد اکنون که وی از میان
برداشته شد باز آتش فراق یوسف علیه السلام در التهاب در آمد لاجرم از اندرون جان آن سوخته فریاد
یا اسفی علی یوسف برآمد و در **احسن القصص** قشیری آورده است که یعقوب علیه السلام بعد
از آنکه از فرزندان رو گردانید به بیت الاحزان در آمده ملک الموت بزیارت وی آمد از وی پرسید
یا ملک الموت بقبض روح آمدی پیش از آنکه فرزندان خود را ببینم گفت لا بلکه بزیارت آمده ام یعقوب
علیه السلام گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو که تنبیه فرمائی هل قبضت روح یوسف فی جملة الارواح
التی قبضتها ای ملک الموت روح یوسف را علیه السلام قبض کرده یا نی گفت نه و ترا آگاه میگردانم که
یوسف علیه السلام در زمره احیاست و صاحب ملکی خزائن فضل و حشم گشته پرسید ای ملک الموت و
در کجاست گفت باین مأمور نیستم ولیکن عنقریب ملاقات میسر خواهد شد تا ملک الموت این کلمه با وی بگفت
اسرائیل علیه السلام روی بجانب محراب آورد و گفت یا اسفی علی یوسف اگر گویند که تأسف در مصیبت
مستحسن نیست بلکه استرجاع مناسب مرتبه نبوت نباشد تا گوید انا لله و انا الیه راجعون عند
المصیبة السلامة محمد صلی الله تعالی علیه و سلم ای یری الی یعقوب علیه السلام حین اصابه ما اصابهم لم یجزع
و قال یا اسفی علی یوسف جواب صحیح آنست که آن تأسف نه از برای نفس فرزند که همه فرزندان از جمله
زینت دنیا اند مگر فرزندی پارسا که طریقه عبادت معاون پدر تواند بود که هم زینت دنیاست و هم
ذخیره عقبی و یوسف علیه السلام هم پارسا بود و هم از زمره انبیا و هم رفیق طاعت در دنیا و هم راحت
جان و عقبی این نالش و تأسف یعقوب علیه السلام در فراق یوسف از بیم فوت مرافقت عقبی
بود نه از بهر تضییع زینت دنیا **آورده اند** که چون یوسف علیه السلام با پدر ملاقات کرد از وی
پرسید که نه رسول حضرت خداوندی بودی جلیل و علما و نه برگزیده حضرت سبحانه و تعالی امت از تو غائب
گشتم در فرقت فرزندی این همه ناله و اندوه چه بود اعضا و جوارح خود مجروح گردانیدی و دیده
در سر و کار فراق کردی الشتی که دنیا را بقائی نیست اگر درین عالم ملاقات میسر نگردد در آن
عالم میسر میگشت یعقوب گفت علیه السلام جان پدر من نه از غم فرقت اینجهان می نالیدم بلکه از خوف
فرقت آنجهان می اندیشیدم آن روز که ترا از پیش من بردند چون برنا بودی در عصر غرور و نفس و هوا

بودی ترسیدم که شهوت جمالی در آرزوی و هوای نفسانی در پیشانی افگند فردا در محشر از ملاقات یکدیگر
محروم مانیم ترا براهی برند و مرا براهی دیگر اینهمه اندوه و ناله من ازان بود نه از هجر فرقت این جهان را
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم مفسران در تفسیر بیاض عین دو فرقه گشته اند گروهی بر آنند
که بیاض عین اینجا کنایه است از کثرت بکا و تحقیق آنست که اندوه یوسف علیه السلام بر دل یعقوب
علیه السلام غالب گشت و غلبه اندوه مستلزم کثرت بکاست و چون گریه غالب شود آب در دیده بسیار گردد
و آن اشک در دیده چنان نماید گویا که دیده سفید گشته است و دلیل بر صحت این قول آنست که غلبه خون
موجب غلبه بکاست نه حقیقت عما و این قول امام واحدی رح در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس رض کرده
اما فرقه دوم بر آن رفته اند که مراد این بیاض عین حقیقت عمی است چنانکه مقاتل مفسر گوید رحمة الله تعالی که
مدت شش سال دیده مبارکش از حلیه بصر عاطل بود تا پیراهن یوسف علیه السلام رسیده باز آن بحلیه
متحلی گشت در تفسیر کبیر آورده است که در حین حبس یوسف علیه السلام در زندان جبرائیل علیه السلام
بروی در آمد و گفت ای یوسف روشنائی دیده یعقوب از غم و اندوه تو زائل گشت یوسف علیه السلام
دست مبارک بر سر نهاد و گفت یا لیت امی لم تلدنی و لم اک حزنا علی ابی ای کاش مادر
مرا نزادی تا سبب اندوه پدر من نگشتی و قائلان باین تاویل میگویند که اسناد عما بحزن انسب
برای آن فرمود که حزن دایم موجب بکاست و گریه دوام موجب عما زیرا که گریه سبب نزول غبار است
در سواد دیده و چون امتداد یابد آن غبار منتشر گردد و منجر بعما در کشاف و کبیر و غیر آن میگویند که مدت
فراق یوسف علیه السلام هشتاد سال کشیده و درین هشتاد سال هیچکس دیده یعقوب را علیه السلام خشک
ندیده و در آن وقت تمام روی زمین نزد حق تعالی بنده بزرگ از یعقوب نبود علیه السلام و بر دل وی
اینهمه اندوه مستولی بود چنانکه فرمود فهو کظیم گویند اینجا فعیل بمعنی مفعول است چنانکه فرمود اذ نادی
و هو مکظوم ای مملوا حزنا و نیز می شاید که بمعنی فاعل باشد چنانکه فرمود والکاظمین الغیظ ای
ممسک الحزن فی قلبه یعنی اندوه انبوه بود در دل فرو میخورد تا آن غم و اندوه در درون وی خوش
میبرد و بر زبان وی جز خیر جاری نمی شد و در کبیر و کشف الاسرار و غیر آن آورده است که جبرائیل
علیه السلام در زندان بیوسف علیه السلام ملاقات کرد از وی احوال پدر پرسید گفت زنده است
گفت حال وی چیست گفت چشمهایش از اندوه سفید گشته پرسید که اندوه وی بچه مرتبه است گفت
برابر هفتاد ثکلی و ثکلی زنی را گویند که فرزند خود گم کرده باشد گفت غم وی برابر هفتاد مادر است که هر مادری
را یک فرزند بوده باشد و آنها در بادی در کمال شفقت ناگاه آن فرزند بمیرد پرسید که ای جبرائیل مرا و را

دربرابر این اندوه هیچ اجری خواهد بود گفت آری مرا در اعند الله مزد صد شهید است چون از زندان
بیرون آمد و بر تخت سلطنت نشست نخواست که پدر را از احوال خود آگاه گرداند که بنا بر از ثواب
و منزلت وی چیزی کم شود و موقوف باراده الله گذاشت لیتوفر اجره و یبلغ الکتاب اجله قال الله
تعالی تفتؤ تذکر یوسف چون فرزندان از پدر شنیدند که پدر یا یوسف علیه السلام کرد گفت یا اسفی
علی یوسف سوگند خوردند بخدا تعالی که تو همیشه یاد یوسف میکنی تا یکی از دو حال پدید آید حتی تکون
حرضا یا آنکه بگذاری از اندوه قال ابو عبیدة الحرض الذی اذابه الهم و قال ابن عیسی الحرض فساد
الجسم والعقل للحزن والحب او تکون من الهالکین و یا خود هلاک کردی و گویند که این از جهت
شفقت برآنحضرت میگفتند یعقوب علیه السلام در جواب ایشان گفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله
بث عبارت است از اندوهی که بنده بر پوشیده داشتن آن طاقت ندارد و آن از حزن سخت تر و عظیم تر
است و او اینچنین از آن گفتند که صاحب را بر کتمان او صبر نیست حتی ینبثه ای یظهره و اعلم من الله
ما لا تعلمون و من از خدا تعالی آن دانم که شما ندانید یعنی یوسف را علیه السلام من باز خواهد داد و مرا
ازین غم و اندوه خواهد رهانید و این علم مرا در انسبت بتعبیر خواب یوسف علیه السلام حاصل شده بود و
یا بطریق وحی و یا باخبار ملک الموت علیه السلام چنانکه مبین شد و یا به بشارت خداوندی که مر او را
بدوازده پسر که همه بخلعت نبوت آراسته باشند مبشر گردانیدند و یوسف در صغر سن که هنوز بدولت
نبوت مشرف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت و دانست که وعده الهی جل و علا حق است و بنا بر
آن بر حیات یوسف علیه السلام متیقن بود لاجرم و اعلم من الله ما لا تعلمون در تفسیر کبیر از حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم روایت میکند که فرمود مر یعقوب را علیه السلام که زیارتش آمد و او را
ضعیف و نحیف یافت از یعقوب علیه السلام پرسید که ما الذی ازال بصرک و قوس ظهرک چه چیز روشنائی
دیده ات را زائل گردد و پشت ترا خم داد گفت نور دیده ام در سر و کار گریه شد از بس که در فراق یوسف
نگریستم و پشت مرا اندوه جدائی بن یامین خمیده گردانید حق تعالی بوی وحی فرستاد الا تستحیی
ان تشکو الی غیری شرم نمیداری ای یعقوب که نزد غیر شکایت میکنی بعزت و جلالم که این غم و اندوه
از تو زائل نگردانیم تا همه ما را نخوانی و مبلغی و منعم ما را دانی یعقوب علیه السلام گفت انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله آنگاه بحق تعالی مناجات کرد ارحم الشیخ الکبیر خداوندا روشنائی را زائل
گردانیدی و پشت مرا از استقامت با نحنا متحول ساختی آن دو ریحان بوستان امانی مرا یمن
باز گردان از نزد حق تعالی بشارت آمد که ای یعقوب اگر این دو فرزند ارجمند تو از زمره اهل حیات بعاقله

از باب مباحات ملحق [illegible] شده باشد که از برای پاس خاطر ایشان را زنده گردانم [illegible]
[illegible] بسیار خاطر فارغ [illegible] که [illegible]
[illegible] فراق و سوز [illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible]
[illegible] آورده اند
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] آل یعقوب علیه السلام
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الی الله [illegible]
[illegible] اللطایف والاشارات
[illegible] والآیات قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق
[illegible] بلسان الحقیقت ای درویش یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام بی سر و سامان
شده بود و در وادی بی درمان گشته خواست که از یاد حبیب جراحت خویش را مرهم سازد و بیاد نگار
دوست آرامی جوید ابن یامین را که با یوسف علیه السلام از یک شکم پیدا شده بود و در یک کنار پرورده
قائم مقام دوست ساخت و غمگسار خویش گردانید آری عاشق را پیوسته دل بکسی مایل باشد که
او را با معشوق [illegible] بوده باشد یا بوجهی از وجوه با وی مشابهتی دارد نبینی که مجنون بنی عامر لیلی را
[illegible] گرفته گفتند که با این وحشی چه پیدا کرده که [illegible] دست در گردنش
[illegible] چشم وی می بوسید گفت گردنش بگردن لیلی ماند و چشمش بچشم لیلی مشابه
[illegible] و چون یعقوب علیه السلام دل در ابن یامین بست
[illegible] از ایشان [illegible] کردند
[illegible]

بار به سوختم چنانکه آتش هجر تو سوخته شدم تا بر افروزد فراق بدل سوخته خواهد تا بادی سازد دست بیرون
کردن عالم تست همه بر کام تو باشد دیگر که بی تابش در بر گیرم دل با بر ورد محبت از سر گیرم باشتش
چو رسد بسوخته در بر گیرم لطیفه بلسان الاشارت آن زبان که همچون این بار تهمت سر تسلیم نشده بود
برادران یاد او را نگفتو نسبت کردند فارسل معنا اخانا و چون تهمت آلوده شد نسبت برادری قطع کرده
با پیش انصافت کرد ان ابنک سرق نگفتند برادر با دزدی کرد بلکه گفتند پسر تو دزدی کرد در محبت
طهارت باید و برادری که بود در وقت آلودگی بیزاری شوند خلیل نبی صلوات الله تعالی وسلامه علیه
سازگاری دارد عاصیان بیزاری شود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم حضرت تو الا کریمی
چون تعالی با تو نجات همه را ملتمس و تقدیر بیا محبت پرور و بنهایت برگزیده همه حال از تو
بهره گیرند اگر مطیع آن هین یا عبادی الذین آمنوا اتقوا و اگر عاصی آن هین یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
اگر بر درگاهی آن هین یدعون ربهم خوفا و طمعا اگر در راه جرم و عصیانی هم آن هین و انیبوا الی
ربکم واسلموا له تو خاص هر اباش کرما نیز تو ایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو را ایم نگویند که از
کوی طلب سوی من آی باسعد قدم از لطف کرم پیش تو آییم حکایت که چون موسی علیه السلام
بمناجات رفتی از هر کس بنی اسرائیل پیغامی بزبان او حضرت فرستادی یکروز جوانی ملاقات کرد گفت ای
موسی علیه السلام بمناجات میروی پیغام من بدو رسان بگو که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو نمیخواهم اگر رزاق
توی رزق من بفرست و من ننگ میدارم از بندگی تو و هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی علیه السلام
ازوی مقبوض گشته روی گردانید و بمناجات آمد بعد از آنکه فارغ گشت شرم داشت که رسالت
آنجوان معروض دارد حق تعالی خطاب فرمود که موسی چرا در امانت خیانت میکنی گفت خداوندا
شرم میدارم که سخنان آشفته پریشان روزگار را عرض کنم فرمود چاره نیست و ما علی الرسول
الا البلاغ آنچه شنیده بود باز گفت حق تعالی فرمود بنده مرا بگوی اگر تو ربوبیت من نمیخواهی من
عبودیت تو میخواهم و اگر تو رزاقی من نمیخواهی من رزق تو شام و چاشت بتو میرسانم و اگر تو از خداوندی
من ننگ میداری من از بندگی تو ننگ ندارم و اگر تو مرا نمیخواهی من ترا میخواهم تا بدانی تو
و من من موسی علیه السلام چون از میقات باز گشت آنجوان بموسی بر سر راه منتظر بود گفت ای موسی
پیغام من رسانیدی گفت رسانیدم در جواب چه گفت موسی علیه السلام آنچه از حق شنیده بود تقریر فرمود
آنجوان گفت ای معبودی که در برابر عبدی بد نکوئی میکند در مقابله [illegible]
گردن از عقل و مروت بغایت دور است گفت عرض ایمان کن همچون کلمه توحید بزبان راند آ

بگرود فی الحال جان بداد موسی علیه السلام متحیر ماند که اینچه وقعه بود خطاب آمد که یا کلیم تو تعجبیه صنعم ماندانی
این بنده چند سال بود که طالب نور حقیقت بود و سرگردانی میکشید درین ساعت که کشف استار
جلال از روی جمال مشاهده نموده جان فدای آن نور کرده رخت بعالم بقا برد و سه اسرار ازل را
نه تو دانی نه منی ✽ وین حرف معمانه تو خوانی نه منی ✽ هست از پس پرده گفت وگوی من و تو ✽
چون پرده برافتد نه تو مانی نه منی ✽ اگر کسی سوال کند که تولی اعراض است و اعراض از خلق مستلزم
اقبال است بحق تعالی و مفهوم از آیت آنست که از فرزندان رو گردانیده بمحراب مناجات روی آورد
و باین تفسیر تاسفی بر یوسف و تفجع برای وی مناسب این حال نیست جواب آنست که این تاسف از برای
آن می نمود و تحقیق این سخن آنست که یوسف علیه السلام میان حق تعالی و میان یعقوب علیه السلام
واسطه بود و اگر نه آن واسطه درمیان بودی یعقوب را علیه السلام طاقت مشاهده جمال حق تعالی نه بینی که
زکریا علیه السلام گفت رب هب لی من لدنک ولیا برای آن گفت که در سطوات انوار تجلی طاقت
مشاهده آن نور نداشت گفت پسری میخواهم تا پرده وقت من گردد و از پس پرده توانم که با خیال جمال
عشق بازی کنم ای درویش موجود است از پرتو ذات ظلمت پوشیده اند و لیکن آن ذات از پس پرده صفات
از ورای افعال و آثار تصرف نماید که حجبت الذات بافعال که اگر این پرده ها نبودی در مشاهده
نور ذات هیچ چیز باقی نماندی حجابه النور لو کشفه احرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره موسی را علیه السلام
منظنه آن بود که بی حجاب مگر توان دید و حق سبحانه و تعالی دانست که نمی تواند دید لاجرم کوه را درمیان
واسطه ساختند و گفت در کوه بنگر پرده است و از پس پرده ما را ببینی که در کشف طاقت دیدن ما نداری
کذلک سلیمان نیز علیه السلام مملکت از برای آن خواست تا پرده او شود حاصل یعقوب را علیه السلام پرده
بود که از ورای آن پرده مصوره جمال مصور متصور بود و یعقوب علیه السلام در حین تولی در طلاطم امواج
انوار تجلی مستغرق گشت چنانچه هیکل بشریت در سطوت نور حقیقت نزدیک بود که از ظلمت وجود عاری
گردد و بکلیتم عدم متواری شود فریاد برآورد که یا اسفی علی یوسف کاش آن پرده در پیش جمال حائل بودی
تا در نقوش آن پرده مشاهده نقش بندی ممکن گشتی ع نیست کس را طاقت دیدار آن تاب جمال ✽
پرده بهر خدایش رخش حائل را کنید تحقیق شهر لطیفه بلسان اهل المعرفة بدانکه ارباب معرفة گفته
اند که در آوان صفا دل و قبائن اگر عاشق خواهد که معشوق خود را در خود ببیند صفتی از صفات معشوق
و یا اسمی از اسمای وی میان او و دیده عاشق حجاب شود تا چون عاشق در آن پرده نظر کند معشوق جمال
معشوق ببیند سیر حجاب شکار عشق و رنگین قهر مهر و هم اشارت میکند که د نگر تا همگی ادراک بجار خود بینی که اگر در من

حال طالب خود گردی در زیر پنجه من اینکار شوی چون عاشق او را و خود دیدی واز کثرت بوحدت آمدوی
عین وحدت باین مقال گویا شده ٭ در عشق تو من بیدل بیجان شده ام ٭ وز بهر تو چون زلف تو پیچان
شده ام ٭ لی لی غلطم کنون که از دولت عشق ٭ بگذشته ام از دو کون جانان شده ام ٭ قوله تعالی
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم بسط الکلام فی هذه المقام بدانکه سه کس از انبیا بسیار گریستند
بسط الکلام
چنانکه درین امر از سایر ارباب که ممتاز گشتند داؤد علیه السلام و نوح و آدم علیهم السلام از ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما منقول ست که حضرت رسالت فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم اگر گریه همه عالم را جمع کنند
گریه داؤد علیه السلام از همه زیاده آید و اگر گریه روی زمین را با گریه داؤد علیه السلام جمع کنند گریه نوح علیه السلام
بر همه راجح آید و اگر گریه همه روی زمینها با گریه داؤد و نوح علیهما السلام مجتمع سازند گریه آدم صفی علیه السلام
بر همه بیفزاید که آدم علیه السلام دویست سال متصل بگریست چنانچه آب از دیده وی رودخانها جاری شده
و دو تن دیگر از پیغامبران علیهم السلام نیز گریستند اما گریه ایشان بمرتبه آن سه پیغامبر نبود که مذکور شد یکی
یعقوب نبی علیه السلام و دیگر شعیب صلوات الله وسلامه اما این دو نفر را از کثرت گریه دیده نابینا شد و آن سه
نفر با وجود کثرت بکا دیده نابینا نگشت و حکمت گفته اند والله تعالی اعلم که آن سه تن بر خوف ذات
میگریستند و این دو از برای محبت و گریه از برای آمرزش گناه چشم را روشن کند و گریه از فرط محبت دیده
را تیره کند ازو تفصیل بعد از اجمال آنکه داؤد علیه السلام مدت چهل سال بگریست و چنان بدرد میگریست که کوه
را بناله وی گریه می آمد تا جبرائیل علیه السلام مر اورا گفت بعد از قبول توبه که این داؤد اینهمه گریه از برای
چیست وگناه ترا درگذاشته گفت این گریه از آنست که جبار عالم تعالی وتعظم مرا در آن ذلت دیده است
اکنون من این خجالت را بکجا برم که آن ذلت در نظر آنحضرت جل جلاله بر من گذاشته است مثنویات
اشک کو از بهر حق بارند خلق ٭ گوهرست و اشک پندارند خلق ٭ نرگسی چشمت گر آرد شبنمی ٭ نقد گردد آب
روی عالمی ٭ قطره اشک تو در سودای سوز ٭ آتش دوزخ بمیراند بروز ٭ ای خنک چشمی که آن
گریان اوست ٭ وی همایون دل که آن بریان اوست ٭ هر کجا آبی روان سبزه بود ٭ هر کجا
اشک روان رحمت شود ٭ گر دیده من نبار افزون گرید ٭ یک دیده من جرم مرا چون گرید ٭
افزون ز هزار دیده می بایست ٭ تا بر من و کرده ها من خون گرید ٭ گفت ای داؤد علیه السلام بنال
دیگر بگوش کن که جای ناله و گریه ست ولیکن جای اختیار کن که در جوار تو هیچ کس نباشد که کس را طاقت
ناله و گریه تو نیست از میان خلق بیرون رفت و در دامن کوهی قرار گرفت نوحه و گریه آغاز کرد و ناله او
در آن کوه اثر کرد و نوحه او در دل سنگها نهان تصرف نمود آواز او در آن کوههای بپیچید تا کوههای نیز در ناله

در آمدند چنانکه فرمود جل ذکره یا جبال اوّبی معه والطیر و گویند یک بار داود چنان در گریه افتاده که یک هفته
بیک سجده بگذرانید و در آن سجده چندان گریست که از آب دیده وی گیاه رست چنانکه سر مبارک او
در میان آن گیاه پوشیده شده بود آنگاه نفسی بر آورد که از سوز دل آن همه گیاه خشک شد آنگاه آتش در آن گیاه
افتاد و همه را بسوخت ٭ گر آه زنم کام و زبان بسوزد ٭ بی کام و زبان بلکه جهان بسوزد ٭ تن
آتش عشق ار بسوزد چه عجب ٭ غم گر آتش عشق است که جان بسوزد ٭ و اما گریه نوح را علیه السلام
سبب آن بود که روزی سگی پیش وی میگذشت گرگین بود و صورت آن سگ در نظرش قبیح آمد
دامن از وی در کشید گفت این چه زشت سگی است دامن از وی در کشید سگی بفرمان الهی جل و علا با وی
بسخن در آمد گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام انسانیت تو بود در خود چرا ننموده و نقش تو بود نقش خود
در کیسه وقت خود نهاده آنکه مرا پوستین سگی پوشانده میتواند که این لباس از من بستاند و لباس آدمیت
در من پوشاند و داغ خذلان بر جبین آدمیان نهد و آن بی نیاز است که سگی را گاهی در زمره آدمیان کند و کلبهم
سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و گاهی کسوت سگی در بر مردان راه پوشاند که مثله کمثل الکلب ای نوح اگر
نقش را عیب کنی نقش را چه اختیار و اگر نقاش را عیب میکنی به بین که چه میگوئی نوح علیه السلام از این سخن
چنان متاثر شد که در لرزه در آمده است و از چون ابر نوبهاری از غایت شرمساری قطرات عبرات از دیده
باریدن گرفت ٭ بیا ای دیده تا یکدم بگرییم ٭ ندارم چون خوشدلی خوردم بگرییم ٭ دمی بر جان پر حسرت
بنالیم ٭ زمانی بر دلی پر غم بگرییم ٭ نشد جان محرم اسرار جانان ٭ بر آن محروم نامحرم بگرییم ٭ اما گریه داود علی
نبینا و علیه السلام بسبب خواستن زن اوریا بود که در نکاح در آورد جبرائیل و میکائیل را علیهما السلام حق
سبحانه بر داود فرستاد و بصورت آدمی با میان یکدیگر دعوی کردند و داود علیه السلام دانست از فراست
خود که این بود از آسمان که بمن داده اند و از آن ذلت مدت چهل سال بر روی در افتاده بگریست تا حق سبحانه
ذلت وی را در گذرانید و وی همچنان بدرد و در گریه و زاری میبود تا بعد قبول توبه جبرائیل علیه السلام فرود آمد
و گفت ترا گناه ترا بخشیدند اکنون از برای چه گریه میکنی گفت ای برادر میدانم که خدای آمرزنده است و گناه
مرا درگذرانید اما حیا از حق تعالی و تقدس مرا در آن ذلت دیده است این خجالت تا ابد بر هم گویند که چندان گریه
میکرد که همسایگان از گریه او بتنگ آمدند و از خانهای خود بدر رفتند داود علیه السلام چون از تنگ آمدن
همسایها خبر یافت از خانه خود بدر آمد و در دامن کوهی وطن گرفت و گریه و زاری میکرد بمرتبه که ناله او در آن
کوه اثر کرد و نوحه او در دل مرغان تصرف نمود آواز او در آن کوهها بپیچید تا کوهها نیز با وی
در ناله در آمدند و همراهی میکردند و گویند یعقوب در سجده چهل روز افتاده بود و در آن سجده چندان

گریست که از آب دیده وی بر زمین گیاه رست و بلند شد چنانکه سر مبارک وی در میان آن گیاه پوشیده
گشت ناگاه از عالم غیب بادی کرشمه نمود و بدان ز شوق آن بسوز دل آه برکشید و از حرارت آن آتش
آن گیاه بیفتاد و آنرا سراسر بسوخت داود علیه السلام بهوش آمده سر برداشت و گفت سه گر آه زنم
کام و زبان بسوزد ﴿ نی کام و زبان بل که جهان بسوزد ﴿ تن زآتش غم اگر بسوزد چه عجب ﴿ کاین آتش
ز آتش عشق است که جان بسوزد ﴿ اما آدم علیه السلام مدت دویست سال گریست و مدت صد سال
با حوا نزدیکی ننمود و سیصد سال از شرم سر بالا نکرد و این همه بسبب آن یک لقمت بود که بسهو از وی
در وجود آمده بود زهی خجالت و شرمساری اولاد وی که هر روز چندین صغائر و کبائر از ایشان بوجود
می آید نه روزی و نه شبی یاربی و نه سحرگاهی آهی و ندم ندمی رباعی ای اطلس عمر ترا سعی برده
با خود بقبا ست این کل خواهی برد ﴿ ننگست باو اگر چنین خواهی زیست ﴿ شرمست باو اگر چنین خواهی مرد

نقلست

نقلست که از آب چشم آدم علیه السلام که در رود خانه سرندیب جاری گشته بود مرغان می آنجا می آمدند
و می گفتند ما هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گفت الهی مگر
این مرغان بمن افسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال ما که ما هیچ آبی آن لذت ننهاده

للشیخ الرومی

ایم که در آب دیده عصیان للشیخ الرومی قدس الله تعالی سره سه اشک که از بهر حق بارند خلق
گوهر است و اشک بیدار زند خلق ﴿ خون گری چون نیست ترا گریه مزید ﴿ کاب چشم انبیا چون خون شهید
نرگس چشمت گر آرد شبنمی ﴿ نقد گردد آب روی عالمی ﴿ قطرهٔ اشکی تو در سودا سگی سوز آتش
دوزخ بمیراند و زیاد ﴿ خشک چشمی که آن گریان وست ﴿ وی همایون دل که وی بریان اوست

نقلست

هر کجا آب روان سبزه بود ﴿ هر کجا اشک روان رحمت شود ﴿ نقلست که شعیب نبی علیه السلام
از شوق حق تعالی چندان گریست که از حلیه نور عاطل ماند فرمان آمد که ای جبرئیل نور باصره اش بوی باز ده
جبرئیل علیه السلام در حدقه اش در دمید روشنائی دیده اش معاودت نمود باز میگریست تا دیگر باره
نابینا شد دیگر بار باهتمام جبرئیل بینا گشت تا سه نوبت همچنین آنگاه خطاب آمد که ای شعیب اینهمه گریه
از برای چیست گفت خداوندا اشتیاق دیدار تو فرمان آمد پس چنان کردی که آن دیده را نابینا میدارم
تا بغیر با نظر نیفکنی و چون دیده بکشائی نخست بمشاهده ما کشائی سعین دیده غیرت ببست از
دیدن غیرت ﴿ مگر این چشم پر حسرت بدیدار تو بکشاید ﴿ شعیب گفت علیه السلام خداوندا من نیز باین
سودا راضیم تمامی عمر نابینا ... دل نهاده ام با امید آنکه بدولت وصال فائز آیم دختران شعیب علیه
السلام گفتند ای پدر از حق تعالی درخواست نمای تا روشنائی دیده ات کرم فرماید تا ضائع

گفت خداتعالی مرا باشد چگونه ضایع بمانم حق عز وجل بروی خطاب فرمود کای شعیب این سخن تو که گفتی
کلیم خود را خادم تو گردانیدم تا ضایع نمانی بعد از آن فرمان کرد کلیم را که ای موسی خادمی شعیب پیش گیر
وعصائی داشته از برای وی شبانی میکن تا بمراد واصل گردی ☆ شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد و
که چند سال بجان خدمت شعیب کند ☆ اما گریه **یعقوب علیه السلام** چنان بود که چون بگریه درآمدی در و
دیوار با وی موافقت نموده میگریستی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرویست که فرمود یعقوب علیه السلام از میان
قوم بیرون آمد و بر تلی خانه ساخت تا آواز گریه و ناله وی کسی نشنود و چون شب درآمد و خلق قرار گرفتی بدان خانه
درآمدی و ابواب آن مسدود ساختی و ناله و گریه آغاز کردی و میگفتی حبیبی یوسف علیه السلام فی ای جب سقطوک
وفی ای بحر غرقوک وفی ای واد ترکوک وفی ای ارض غیبوک لیت شعری این انت وکیف انت این
نوع درد دل اظهار میکردی تا سحرگاه می نالیدی و چون سحر شدی روی بآسمان آوردی و گفتی یا الهی کبر
سنی وقرب اجلی وصرت بحیث یرحمنی کل من یرانی فارحم یا ارحم الراحمین و گویند آواز ناله آن **حضرت**
در آن وادی باطراف و اکناف رسیدی و وحوش و طیور صحرا بر صوت ناله وی بیامدی و بر حوالی **بیت**
الاحزان صف برکشیدی و استماع ناله وی مینمودی بمدت هشتاد سال بر همین منوال منقضی شد تا دیده جهان بینش
مکشوف گشت و پشتش مقوس شد فرزندان می آمدند و زبان بملامت می گشادند تالله تفتؤ تذکر
یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین و وی در جواب ایشان گفت انما اشکو بثی
وحزنی الی الله **لطیفه شریفه** اگر کسی پرسد که حکمت در سفیدی دیده یعقوب علیه السلام چه بود **جواب**
آن دو وجه گفته اند **وجه اول** ارباب محبت میگویند که یعقوب علیه السلام دعوی محبت یوسف علیه السلام
کرده بود و دلیل صدق محبت آنست که نظر از غیر محبوب باز دوزد و چشم بر روی غیر نگشاید و در هنگام فقدان
یوسف علیه السلام این با بین را منظور خود ساخته بود و با آرام گرفته غیرت محبت دیده وی را از دیدن
غیر بردوخت و از مشاهده دیدار غیر محبوب محجوب گردانید بدان معنی که دیده از دیدار حبیب محروم
ماند دیدار غیر نبیند آن دیده نابینا بهتر ☆ هر دل که بعشق زنده نبود چون مرده و دیوانه به بتر
و آن دیده که روی تو نبیند نه میدان یقین که کور بهتر ☆ وجه دوم ارباب اشارت گویند که چون
برادران یوسف علیه السلام خواستند که میان او و میان یعقوب علیه السلام مفارقت اندازند تا یوسف
را علی نبینا و علیه السلام نبیند و او را فراموش نکند هم ایشان را نبیند و با ایشان محبت ورزند حق تعالی
فرمود اذ قالوا لیوسف واخوه احب تا آنجا فرمود یخل لکم وجه ابیکم حق تعالی دیده یعقوب
مکشوف گردانید تا طرفة العین مراد را فراموش نکند و دل او را از محبت یوسف علیه السلام ... تا ...

لطیفه شریفه
وجه اول
وجه دوم

ف نظیر

نقشی تذکر یوسف نظیر این واقعه آنست که ابلیس لعین به نسبت آدم علیه السلام لیدی بیش برد تا او را
از بهشت بیرون آورد مقصود وی آن بود که آدم علیه السلام در جوار قرب خداوند جل وعلا در حریم
حرم وصال وی متمکن بود لعین حسد برد گفت او را از دار قرب وجوار حوالی وی بیرون آرم و بدبیت
بجوار خویش فرود آرم تا همه اولاد و مرا ببینند و طاعت و فرمان من نمایند به نسبت مولی تعالی مخالفت
ورزند گاه حق الله تعالی یقول ای ابلیس مراوت همان بود که بندگان در دنیا همه ترا ببینند مانند دیدار من محروم
مانند بعزت وجلال من که دیده ایشان از دیدار تو محجوب گردانم و شوق خویش در دلهای ایشان ودیعت
نهم تا در جمیع احوال مشغول بیاد من باشند الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ و حجابها
بیش دل از ایشان بردارم تا همواره بدیده دل ناظر من باشند هر روز از روزنه من القلب الی الرب
روزنه بسته صدر شصت نظر منظور من گردند تا همه مرا بینند و از تو خود یاد ننمایند مگر بطرد و لعن إِنَّ عِبَادِي
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ لطیفه منیفه اگر پرسند حکمت در وضع اندوه بر دل مبارک

ف لطیفه منیفه

یعقوب علیه السلام چه بود تا دیده جهان بینش باندوه نابینا گشت جواب آنست که حق تعالی میخواست تا
نقد وجودش را بمحک غم و اندوه در نظر ملائکه بیازماید تا جودت و عیار آن نقد خالص در نظر صیرفیان عالم ملکوت
مکشوف گردد و از اینجاست که ارباب تحقیق گفته اند که بلا محکی است که زر خالص وجود طالبان را از مغشوش
جدا میکنند زیوف صنوف ارباب دعوی را در نظر اصحاب معنی ظاهر میدارد میگردانند شوقیست که در افتاد که
بیابان هوا و هوس را بمجالس قرب پیشگاه مناظر قدس حضرت اقدس میکشاید معراج ابتهاجی است که مترقیان
برازخ ناسوت را بذروه علی و عروه وثقی لاهوت میرساند و بینا ببین داعی گفته سه کلی شادی همین خواهی
ز خار غم بکش دامن چه قدم گر طالب گنجی دهان اژدها در ده چه وجودت چون مس آمد کیمیای عشق حاصل
کن بکانون غمش بگذار تا کیمیا در ده چه ورود آثار واردست که الله تعالی فرموده است لو کلمة

ف ورود آثار

شیئا ابلغ فی طاعتی من الحزن لابتلیت به یعقوب حتی عطیته درجة اعددت له فرمود اگر هیچ را
بمقصود نزدیک از غم و اندوه بروی من یعقوب را علیه السلام دلالت شودی تا بدرجات منطبقش رسانیدی
و حضرت رسالت فرمود علیه السلام إِنَّ اللهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ حق تعالی نیز دل اندوهگین را دوست
دارد چون روز قیامت شود اهل بلا را حاضر گردانند ایشان را نامه خواندن فرمایند عمل سنجاندن آثار
فضل و عنایت بر ایشان چندان در ریزند که هیچ چیز دیگر نپردازد حکایت رابعه عدویه قدس

ف حکایت رابعه عدویه

سرها هفت شبانروز طعام نیافت نفس وی معارضه و مناقشه آغاز کرد و گفت ای رابعه عدویه قدس
سرها گرسنه ماندن فرمودی گفت ای نفس چه از غیب سلا نمی آید در همسایه کاسه طعام چه

آورد رابعه بیرون آمد تا چراغی برافروزد چون باز آمد دید که گربه طعام ریخته و کاسه همسایه شکسته رابعه
چراغ بنهاد و رفت تا آبی بیارد و بآن افطار کند بادی بوزید و چراغ بنشاند که در تاریکی خواست که
کوزه آب بردارد و بیاشامد دست وی بر کوزه آمد آنها را ریخته رابعه آهی برزد و گفت الهی مگر مراد
تو هلاک این بیچاره است هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی خزائن ملک را تسلیم تو نمایم و درد و
اندوه خود را از دل تو برداریم رابعه گفت الهی اگر دنیا و آخرت را بمن دهی بیک آهی که بیاد تو از دل
بر آورده ام بکشیم برابر نکنم فرمان آمد که ای رابعه چون ما را اختیار کردی با بلا و محنت بساز و الا ای بابی بلا بها
و محبت با بی محنت میسر نگردد ☙ ملک طلبش بهر سلیمان ننهند ☙ منشور غمش بهر دل و جان ندهند ☙
درمان طلبان ز درد او محروم اند ☙ کین درد بطالبان درمان ندهند ☙ آری طائفه بشکر نعمت چون
در رسد درگاه بیگانگان طلبد اما چون مقدمه عسکر محبت ظهور کند زاویه آشنایان برسد فرعون مدبر
را چهار صد سال عافیت دهیم ملک و پادشاهی ارزانی داریم و در آن بادی مضائقه نکنیم اما اگر یکساعت
درد و سوز و گرسنگی و پریشانی موسی علیه السلام طلبد بوی ندهیم این نعمت دنیا می نگر تا کجاست گردن
افراشته را بینی تاج با زاعزاز بر سر او ننهاده ای محنت و اندوه و بلا می نگر تا کجاست افتاده ضامان بر باد
داده لگد بر سر او زنی صد هزار تیر و بلا و ناوک ابتلا بر جان او اندازی حکایت [illegible]
[illegible] دان رسیدیم دیوانه دیدیم مجذوم و مسوران اندام مجروح در پا میخزید [illegible]
[illegible] واستم و در کنار گرفتم چون بهوش باز آمد گفت من هذا الفضول الذی یدخل بینی
و بین ربی [illegible] فضول کیست که میان من و پروردگار من در می آید فو الله لو قطعنی اربا اربا ما ازددت له
الا حبا قسم بعزت او که اگر تیغ بلا و ناوک ابتلا این بدن را چون [illegible] پاره پاره کند من [illegible]
[illegible] جفائی که از محبوب باشد چه خوب است [illegible] باشد [illegible] جان [illegible]
[illegible] کو شمار غم بسوز و در آتش [illegible] جان [illegible] بیت [illegible] مشتاقی را باید
[illegible] دلی [illegible] باید که از [illegible] عالم [illegible] باید گر [illegible] درکش [illegible] باشی [illegible]
از جهان [illegible] باشی ☙ بکام جان ندارد لذت آن ذوق ☙ که [illegible] ان [illegible]
شوق ☙ نهال عشق اندر گلشن جان ☙ خورد آب از سرشک چشم گریان ☙ آن [illegible] که از [illegible]
آید ☙ [illegible] های جان [illegible] آید ☙ [illegible] او که در عشقش جفا [illegible] که در [illegible] خویش [illegible]
[illegible] بزرگان گفته اند که شکران بار بلا سه فرقه اند بعضی بلا کشند و بنالند [illegible]
و بعضی دیگر بلا کشند و بنالند و اینها صبور اند و بعضی بار گران آید [illegible] نالند [illegible]

ببازند تنها زیدن توانست ودونه نالیدن وازین هرسه حال یعقوب علیه السلام درین آیه خبر داد اول نهالید که
یا اسفی علی یوسف دیگر ننازید که گفت فصبر جمیل وآخر حال نه ننازید ونه نالید فهو کظیم اندوه ومحنت
دردرون جانش جوش میزد ومجال نطق نبود ٭ گرچه از آتش دل چون خم می میجوشم ٭ مهر بر لب زده
خون میخورم خاموشم ٭ تمهیدای درویش بدانکه مراد از بلا ومحنت عاشق که تا وجودش بکلی ودر کانون
محبت با آتش بگدازم ونام هستی از دفتر وجودش پاک شود لحسن الدیلمی رحمة الله تعالی علیه عشق را
پروانه باید که سوزد پیش شمع ٭ خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود ٭ خوب رو آن به که باشد آب و
آتش در جفا ٭ تا وجود عشق بازان خاک خاکستر بود ٭ ای درویش هرچه باشد ببلا بکاهد وبجفا
بیفزاید مگر عشق که ببلا بیفزاید وبجفا بکاهد آری آنجا که حقیقت عشق هست باید که بهیچ چیز بیفزاید ونه بکاهد
المحبت لا تزید بالبر ولا تنقص بالجفا اما چون عشق آتش هست هیزم او تن وجان ودل تا هیزم بر آتش
ننهند شعلهء وی اشتعال نیابد وحرارت بیفزاید حسین منصور را قدس الله تعالی سره پرسیدند که لذت عشق
در کدام وقتست گفت در آنوقت که معشوق بساط سیاست افگنده باشد وقصد جان عاشق کرده واین
چنان در جمال او مستغرق که نه بساط بیند ونه شمشیر لحسن الدیلمی قدس الله سره کمترین بازیست
اندر عاشقی جان باختن ٭ بر بساط پاکبازان کفر وایمان باختن ٭ کار مردانست دیگرانک نقدی
مهر دو کون ٭ حاصل آورد بدستواری آسان باختن ٭ عاقلان را گو که سر بپای یار خوبان دریغ ٭ باش
تا سلطانان با آن بیچگان باختن ٭ شمع من تو خوش برون آی بنفس ما گشتیم ٭ زانکه ناموزد کسی پروانه
با جان باختن ٭ قوله تعالی انما اشکو بثی وحزنی الی الله اشارت ٭ بعضی بزرگان گفته
اند که شکایت بر سه وجه است شکایت دوست بغیر دوست یا بغیر دوست بدوست یا از دوست هم بدوست
از دوست بغیر دوست نالیدن بدوست از دوست واز غیر دوست نالیدن بدوست شرکت است یا دوست
لیکن از دوست نالیدن هم بدوست عین توحید ظاهرش شکایت است وباطنش شکری گویند چه تو کس ندارم
با که گویم ٭ آدم علیه السلام از بهشت دور افتاد وبحق تعالی نالید ربنا ظلمنا انفسنا نوح علیه السلام
از فرزند خود دور افتاد وبحق عز وجل نالید ان ابنی من اهلی وایوب علیه السلام از عافیت دور
افتاد وبحق تعالی نالید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ویعقوب علیه السلام از
صحبت یوسف علیه السلام دور افتاد وبحق تعالی نالید انما اشکو بثی وحزنی عاصی بیچاره از
طهارت وعصمت دور افتاد وبحق تعالی نالید واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله آدم علیه السلام
نالید هدایت یافت فتاب علیه وهدی واگر نوح علیه السلام نالید سلام وبرکت یافت یا نوح اهبط

بسلام منا و برکات و ایوب علیه السلام بنالید صحت و عافیت یافت و کشفنا ما به من ضر و اگر یونس
علیه السلام بنالید استجابت یافت فاستجبنا له و نجیناه من الغم و اگر یعقوب علیه السلام بنالید بشارت
یافت فلما جاء البشیر پس اگر بنده گنهگار بجناب قدس پروردگار جل و علا بنالد اگر رحمت و مغفرت
یابد چه عجب ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم ۔ نقلست که یعقوب علیه السلام
در ذکر یوسف علیه السلام چندان مبالغه کرد که غیرت حضرت الهیت جل و علا ظهور کرده جبرئیل را فرستاد
تا با وی گفت ای یعقوب یوسف را که آفرید و او را که پرورش داد یعقوب علیه السلام گفت حضرت سبحانه
تعالی گفت بغیر از یوسف چند فرزند را داری گفت یازده فرزند گفت در فراق فرزندی که یازده فرزند
دیگر در عوض او داری اینهمه ناله گریه یا تو را با الله بفراق آن یکی مبتلا گردی که او را بدل نیست چه چاره
کنی یعقوب علیه السلام بر خود بلرزید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد سر بزانوی حسرت نهاده و هم کشیده
جبرئیل گفت علیه السلام یا یعقوب ملک تعالی میفرماید که من غیورم و در کارهای صبورم غیرت ما روا نمیدارد
که چندین یوسف را یاد کنی یعقوب از خطاب عتاب آمیز متاثر شده زبان از گفتار نام او بربست
تا آن وقت که برین یا چنین را نیز از پیش بر داشتند فراق یوسف علیه السلام تازه گشت و سوز دل انداز
شد روی بگوشه زاویه آورده بخود گفت یا اسفی علی یوسف آورده اند که چون یعقوب علیه السلام
در فراق یوسف علیه السلام بنالید از سر سوز و درد گفت یا اسفی علی یوسف امر آمد که یا یعقوب بلفت ار
یوسف که از تو فوت شده و روزی چند محجوب گشته اینهمه تاسف میخوری هیچ بر آن مراتب و مقامی که از
تو فوت شده بجهت اشتغال تو بمهر و محبت یوسف از آن دولت سعادت باز مانده تاسف نمی نمائی
لی بود این غم خوردن و نفس بسر کشیدن هیچ غم آن نمیخوری که تو بوی مشغولی از ما باز مانده
ـه باده قبله و در توحید نتوان رفت راست بطی یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
ای یعقوب بعد ازین دیگر نام یوسف بر زبان نرانی و اگر نه نامت از جریده انبیا محو کنم پیر طریقت
گفت قدس سره با دل یعقوب یوسف را تخم غمانست یا دل یوسف یعقوب را تخم [illegible] چون یعقوب
با دل یوسف چندان عتابست پس هر چه جز یاد الله است همه تاوانست چون سیاست عتاب حق تعالی [illegible]
کرد با حق تعالی عهد کرد که دیگر نام یوسف بر زبان نرانم چون زبان از گفتار نام یوسف [illegible]
دلش بتنگ آمد بر سر راه بیت الاحزان می آمد و می نشست و گوش بر راه میداشت تا باشد که کسی نام
یوسف بر زبان [illegible] سکوتی مراد او دست دهد مدتی بر این منوال مقتضی شد ناگاه جبرئیل علیه السلام [illegible] که
[illegible] تعالی میفرماید برخیز و در زاویه از خلق گوشه گیر تا چنانکه زبانت از یاد او در بستی گوش [illegible] نام

معزول گرد و یعقوب علیه السلام زاویه اختیار کرد و از خلق بر کران شد روزگار بحسرت میگذرانید یکروز مرد
یوسف نام فرزند خویش را آواز داد و گفت یا یوسف یعقوب چون استماع نام یوسف نمود آن غم و اندوه فراق در دلش تازه
گشت سراسیمه وار آه بر آورده گفت یا اسفی علی یوسف خواست که نام یوسف گوید تهدید عتاب حق تعالی
یادش آمد آن ناله را در سینه فرو شکست دل وی از آن غصه و اندوه بسوخت یعنی بر دماغ او زد هر دو دیده اش سفید
گشت وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم اینجا روی نمود و زلزله در ملکوت اعلی افتاد و مقربان همه بناله در آمدند که بار
خدایا این پیر محنت رسیده چه جفا دیده که از جان او را الفراق فرزند ارجمندش خستگی دل خود را بناله تسکینی میداد آن هم
را نیز بر وی در بستی خداوندا اگر او را از راحت وصال محروم ساختی باری در ناله را بر وی کشاده دار تا بناله
تسلی حاصل آید از حضرت خطاب آمد که یا یعقوب تا اکنون بحکم غیرت الهیت میگفتیم که منال اکنون از برای دل
سوختگان امت محمد علیه السلام میگوییم منال که اگر تو منالی بعد از تو هیچکس را از عاشقان امت رخصت نالیدن نباشد
یعقوب علیه السلام ناله بجناب قدس الهی حال خود عرض کرد و گفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله ای
در دلش یعقوب علیه السلام چون دانست که نام یوسف بر زبان نمیتوان آورد دانست که سر بوی نشنیدن کرده او آن را هم
نپسندد و الا غیر را از بان شفقت ساخته بکلی روی بحق تعالی آورد و گفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله
حاصل که با یوسف ... یوسف را ... ندیم چون سرگردانید یوسف علیه السلام را ...
... یعقوب ... جبرئیل یعقوب ... استوار ... خیال
یوسف را اندر خواب ... یوسف علیه السلام آراسته و پیراسته بنهایت حسن و جمال در نظر یعقوب علیه السلام
در آوردند یعقوب علیه السلام در کمال اشتیاق دست در گردن ... بخیال یوسف علیه السلام
در آورد و ناله در فراق و کمال اشتیاق ظاهر کرد غیرت الهی جل علا آن نیز نپسندید جبرئیل را
فرستاد تا از خوابش بیدار کرد ... در خیال خواب تو مرا یاد کند تا آید بر من دل مرا شاد کند ... دل ... دارد
که من ترا یافته ام ... بیدار شود هزار فریاد کند بزرگان گفته اند که آن بلا که بر یعقوب علیه السلام
اندر آن ساعت پیش آمد بیش از آن بلا بود که اندر مدت هشتاد سال فراق کشیده بود زیرا که ...
خود کرده بود چون در بلا ... بلا غذا گشت بار فراق بر او وصال صعب ننمود ...
یافت بار بردند ... در این فراق ختم نامه فراق ... در این حال خواست که ...
... جبرئیل آمد و اسرار آورد که یعقوب فالعهد نبودی اگر فرزندت مرده
بودی که ما او را از برای تو زنده گردانیدمی چون باری آرام گرفتی زنده بود حکم مردگان دادیم ...
بر او عشق حکم ... که صفت زندگان خواهم دادن ...

گردانیدن است چون این خطاب مشرف گشت و این بشارت مؤید آمد از درون بیت الاحزان فریاد
برآورد که یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه ای فرزندان من بروید و جستجوی کنید از برای
یوسف و برادر وی و لا تیأسوا من روح الله و از گشایش رسانیدن الله تعالی نومید نباشید انه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون بدرستی و راستی که ناامید نبود از راحت و گشایش
فرستادن الله تعالی مگر گروه کافران و بعضی مفسران گفته اند که پسران احوال ملک با پدر
چنین عرض کردند چون بمصر نزول کردیم ملک با ما بلطف و احسان نموده بن یامین را لطف زیاده
فرمود چون با برادران هر دو نفر در یک خوان مشارکت ورزیدیم ابن یامین تنها مانده بود مر او را گفت
بجای برادر مفقود تو با ... طعام خورد و با وی سخنان پوشیده از همه برادران بسیار گفت و بعد از آن
قصه واقعه صاع و آوازه دزدیدن در انداخت و تمام آن ماجرا یک یک یعقوب علیه الصلوة والسلام ...
بباطن منشور و سفینه منشرح آنحضرت شگفتگی عکس انداخته گفت الی ارجو انه یوسف یا بنی اذهبوا
فتحسسوا من یوسف واخیه قال ابن عباس رضی الله عنهما التحسس فی الخیر والتجسس فی الشر و تحسس
عبارت از طلب احساس مرة بعد اخری و مراد از احساس ادراک است و لا تیأسوا من روح الله
بعضی گویند مراد از روح رحمت است لا تقنطوا من رحمة الله و گروهی بر آنند که مراد گشایش و الفرج
است و طایفه میگویند که استراحت است انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و دلیل
آنست که نومیدی از روح و رحمت خداوندی جل وعلا وقتی باشد که اعتقاد چنان کند که آن عالم
جل ذکره قادر بر کمال نیست بصفت کرم و مهر کدام از اینجا موجب کفر است عیاذا بالله سبحانه یأس ممنوع شد
که از رحمت خداوندی جل وعلا نومید نشوند مگر کافران که حق تعالی را بصفات کمال نشناخته اند و از
صفات نقصان منزه نداشته اند بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه است اکبر الکبائر سه چیز است
نومیدی از روح خدای تعالی و این آیت خواند لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون دوم قنوط
از رحمت حق سبحانه و تعالی و این آیت خواند و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون سوم ایمنست
از مکر خدای تعالی و این آیه برخواند فلا یأمن مکر الله الا القوم الکافرون است القصه بزرگان
و محققان ارباب احادیث و تفاسیر در کتب خود چنین تقریر فرموده اند که چون اولاد یعقوب علیه السلام
واقعات گذشته تقریر پذیرفت اسرائیل الله علیه الصلوة والسلام فرمود که از شنوا قصه را بحکم طیب ...
جانم رسید تا زیانه بجانب مصر میباید رفت و استخبار احوال یوسف علیه السلام و برادر وی باید نمود
ایشان گفتند ای پدر ما را بدان درگاه آبروی نیست مگر نامه نویسی که نامه ترا باحترام دارند و بهرست

آن مانیز محترم گردیم یعقوب علیه السلام فارض بن یهودا که برزانت و متانت فکر از بسیار احفاد و اعقاب
اسرائیل امتیاز کمی داشت طلب فرمود تا باملای وی نامه در قلم آورد که عبارتش این بود بسم الله
الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله الی عزیز المصر
العدل الموفی الکیل اما بعد فانا اهل بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه ورجلاه ووضع
فی المنجنیق فرمی فی النار فجعلها الله تعالی علیه بردا وسلاما فاما ابی فشدت یداه ورجلاه ووضع السکین
علی قفاه لیقتل ففداه الله تعالی فاما انا فکان لی ابن وکان احب اولادی الی فذهب به
الی البریة ثم اتونی بقمیصه ملطخا بالدم وقالوا قد اکله الذئب فذهب عینای ثم کان ابن وکان اخاه
من امه وکنت اتسلی به فذهبوا به ثم رجعوا وقالوا انه سرق وانک حبسته ولذلک انا اهل بیت لا نسرق
ولا نلد سارقا فان رددته الی والا دعوت علیک دعوة تدرک السابع من ولدک حاصل جمع آنست که
عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی منتسبان دودمان نبوت و خاندان رسالت را بکاشفت و ایشان را
بانواع عقوبات آزمایش فرمود از انجمله جد مرا که ابراهیم بود علیه السلام دست و پای بسته در منجنیق نهاده
بآتش انداختند و در آن واقعه حائل همراسم صبر عمل نمود حق جل ذکره آن آتش بروی روح و ریحان گردانید
و پدرم اسمعیل را بسته و دگرگون گردانیده کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی و تقدس فدیه فرستاد و او را از آن
بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را ببرکه اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوت
قلوب و ثمره فؤاد و احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادران او را بصحرا بردند و پیراهنش بنظر من
آوردند که او را گرگ خورده فراق با سفند و تحسر کرده دست در دامن صبر زدم و فرزند دیگر داشتم که با آن پسر
شفقه و الاثر که از یک مادر متولد شده بودند چون اشتیاق پسر گم کرده بر خاطر حزین مستولی میشد بدیدار
آن فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدیدن آن تسکین میدادم و اکنون چندگاه هست که برادرانش
مصاحب خود گردانیده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر باو زدی کرده و جهت
آن عزیز او را محبوس گردانیده نگاهداشت و دید هیچکس را تنگ نیست که امر شنیع سرق که اهل بیت
رسل نشنیده اند و ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را خفه و دیده را نور سر در
نمانده تشنه آنکه فرزند محبوس مرا بکنف پدر بیاویس با فرستی و این پیر محنت رسیده را از این اندیشه رهائی
بخشی تا مو جب سعادت ابدی و مشتمل کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در منازل اجابت سعادت مناجات
پیر ما نیز بپرسید اگر قبول اتفاق نیفتد باشی که بر تو دعا خواهم کرد و تیری زهرناک از این جگر سوخته
خواهم انداخت که آثار آن بهفت بطن ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتوانند و از مضمون آن نامه گرفته باشارت

یعقوب علیه السلام روی بمصر آورد و در اندک زمانی بآن ولایت رسیده فرصت نگاه داشته در وقت مناسب
بمجلس صدیق آورده نامه آنحضرت را بمعرض رای عزیز گردانید نقلست که چون نامه را بدست یوسف
علیه السلام دادند نظر وی بر عنوان نامه افتاد و نوشته دید که من یعقوب اسرائیل الله فی الحال دستش
بلرزید و نامه از دستش بیفتاد و گریه بروی غلبه کرد چنانکه ضبط احوال نتوانست نمود از تخت فرود آمد
و در خلوتخانه در آمد چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد نامه بر داشت تمام فرو خواند و قطرات
عبرات از دیده فرو بارید و دوات و قلم را طلبید در جواب مکتوب یعقوب علیه السلام نامه انشا کند بمضمون
بنوشت که اما بعد فقد سمعت ذکر آبائک الکرام و محن والآلام از کمال حزن که شدت اندوه نوشته بود شرف
ورود یافت محنت و اندوهی که بر آبای عظام تو ملحق گشته بود اطلاع افتاد و بر مشقت و اندوهی که از جهت
مفارقت اولاد بمنزله دو چشم او در جسد روحی نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر نیست
صبر کن چنانکه ایشان صبر کرده تا بمطلوب خود فایز گردی چنانکه ایشان فایز گشتند ه بصبری
سبزوان کامی خمیدن ه بآرامی دلارامی خریدن ه بصبر از بند گردد مرد رسته ه که صبر آمد کلید
کار بسته ه والسلام و چون از کتابت فراغت دست داده بتشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرفراز
گردانید رخصت انصراف ارزانی داشت و فارض قطع مسافت بعید در اندک فرصتی نمود
بکنعان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بعرض رسانید و یعقوب علیه السلام که در فحوای کلام تامل فرموده
تفرس کرد این کلام بسخن پیغمبران و پیغمبرزادگان می ماند آنگاه روی با دلها آورد و گفت برخیزید و هم
اکنون بجانب مصر روی آرید و تجسس و تفحص احوال برادران خود نمائید از رحمت الهی جل و علا
نومید مباشید که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل
الله علیه السلام دیگر بار ساختگی سفر کرده و مقدار بضاعتی که دست داده مهیا کرده توجه بجانب مصر نمودند
[illegible] چنانکه الله تعالی در قرآن مجید بیان فرموده قال الله تعالی فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ
پس چون برادران یوسف در آمدند علیه السلام قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ گفتند
[illegible] رسیده بما [illegible] با بیچارگی و تنگدستی وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ و آوردیم بضاعت
[illegible] فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ پس تمام ادا کن کیل طعام بما تمام [illegible] وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا
[illegible] از آنچه [illegible] بر ما تصدق فرمای إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ بدرستی
[illegible] خوار [illegible] پس چون برادران یوسف علیه السلام
[illegible] ریاضت و مشقت [illegible] و آوردند و بسعادت دست بوسی عزیز نائل گشتند

کلمات نیاز مندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج اهل و عیال آل یعقوب گرفتار
خنگ و تعب کروب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده و اگر توانی بضاعت
ناتمام و بی فرجام این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان بیابانی ضجرت را قبول فرمائی و در عوض آن
فواضل انعام و زوائد اکرام خود خطای کرامت نمائی و در آن بضاعت مزجات ایشان منکر و علما
تفسیر را اقوال است بعضی گویند که مزجات قلیل را گویند بواسطه قلت یا بجهت نقش موصوف داشتند بعضی
مزجات معنی را گویند و آن بضاعت ایشان را در برابر طعام رواجی نبود بجهت آن باین نام خواندند ابن عباس
میگوید رضی الله تعالی عنهما دراهم ردی بر که آنرا در مصر قبول نمیکردند و گویند دراهم مصر منقش بود بصورت
یوسف علی نبینا و علیه السلام و دراهم ایشان را چون آن نقش نبود لاجرم در مصر رواجی نداشت و در
روایتی پشم و روغن بود و بروایتی حبة الخضراء بود یعنی خنگ و گیسور و بروایتی دیگر کشک
و چرم پس یعنی بضاعت مزجات آنست که این را هر یک نمی بندند نمی پسندد و هیچ بر نمیدارد
اما ترا با ما مساهله میباید کرد و دراهم ناسره را بسره بر میباید داشت و در برابر آن الف و کیل میباید
نمود فاوف لنا الکیل و اگر دراهم ما را اصلاً قابلیت قبول نیست بر سبیل تصدق بما کرم فرما و تصدق
علینا اگر گویند تصدق قبول کردن مناسب مرتبه انبیا نیست چگونه ایشان تصدق طلبیدند جواب را پنج وجه
است وجه اول آنکه مراد از تصدق تفضل است یعنی فضل کن و بیوی قبول فرمائی و در برابر طعام کرم
نمائی وجه دوم آنکه از این تصدق باز دادن برادر میخواستند یعنی درباره ما احسان بنیامین بما باز ده تا
نزد پدر بریم سیوم آنکه تصدق بر انبیا علیهم السلام پیش از وحی جائز بوده و ایشان هنوز پیغمبر
نشده بودند چهارم آنکه صدقه حرام بر پیغمبران علیهم السلام صدقه فرض است یعنی زکوة مال نه نفل
پنجم حرمت صدقه به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص نه به پیغمبران دیگر علی نبینا و علیهم السلام کذا فی
کشف الاسرار و در تفسیر امام زاهد صدقه عبارتست از عطیه فقرا را بسید مزد و اینجاست که امام حسن
رحمة الله تعالی علیه شنید که مردی میگفت اللهم تصدق علی گفت ای مرد چنین مگو و تصدق بحضرت
احدیت جل و علا نسبت مکن که تصدق آنست که در برابر آن طمع ثواب باشد و حق تعالی از آن منزه
است سبحانک اللهم اعطنی و تفضل علی القصه چون یوسف علیه السلام سخنان حسرت
آمیز برادران استماع نمود خاطر وی از آن جهت ملول گشت با خود گفت من در نعیم ناز و نعمت آسوده
و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضای مروت نباشد و در تفسیر تیسیر میگوید که یوسف
علیه السلام صحیفه که برادران در بیع وی بمالک زعر خزاعی داده بودند در مجلس بیرون آورده گفت

این نامه است بخط عبرانی نوشته هیچکدام نتوانستند که بخوانند گفتند بلی چون خط بدست ایشان داد خجالت
تمام بروی ایشان آورد همه مبهوت و متحیر بماندند با خود گفتند که این خط آن روزگار که بمالک میدادیم یوسف را
غنیمت است همه بود شاید که این خط درین علامت دست بدست آمده بمالک رسیده باشد یوسف علیه السلام
گفت بخوانید تا من بشنوم ایشان از بر آوردند چنین خواندند بسم الله ابراهیم هذا ما اشتری مالک بن ذعر الخزاعی
من آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما ونقد الثمن وضمن الدرک واشهد والله تعالی
بذلک علی انفسهم وکفی بالله شهیدا چون مضمون نامه خواندند یوسف روی بایشان آورد و گفت شما تا
اکنون میگفتید ما را برادری بود یوسف نام که او را گرگ خورد و اینجا نوشته که یوسف علیه السلام غلام ما بوده
که او را بمالک فروختیم از فحوای این مقال چنین معلوم میشود که شما برادر خود را به بندگی گرفته اید و عقوق
پدر ورزیده اید و مستوجب عقوبت کلی شده اید و من امروز شما را بعقوبت میرسانم و انتقام پدر از
شما بستانم و سیاف را طلب کرد تا ایشان را بقتل رساند همه برادران بیکبار در تضرع و ناله و گریه درآمدند
و گفتند ای عزیز اگر ما را بقتل رسانی باید که جامهای ما بخون ما ملطخ گردانی و آنرا بیادگار به پدر بزرگوار
ما فرستی که او را یادگار فرزندان بغیر از جامه خون آلوده چیزی نصیب نیست همه حاضران ازین سخن
ایشان مضطرب شدند و یوسف را علیه السلام رقتی تمام دست داد درین حال جبرائیل علیه السلام
فرود آمد و گفت ای یوسف تخویف دیگر بنهایت رسید و آوان محنت و زمان مفارقت منقضی گشت
اظهار امر خود نمای و پرده از جمال خویش بگشای یوسف علیه السلام بنابر اشارت عالم غیب با برادران
خطاب فرمود قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ یوسف علیه السلام
گفت هیچ میدانید که چه کردید با یوسف و برادر وی یعنی ابن یامین آنوقت که نادان بودید یعنی جوانان
بودید سماحت را از قباحت فرق نمیکردید آنوقت که شما نادان بودید و ندانستید و بعضی گویند ای کنتم
جاهلین بالوحی قبل النبوة ای جاهل بودید در وحی پیش از نبوت اگر گویند معامله ناپسندیده ایشان
نسبت یوسف ظاهر بود اما بنسبت به برادر وی ابن یامین چه معامله کرده بودند جواب آنست که او را از
برادر وی یوسف جدا کردند و به نسبت او خواری و بی التفاتی بسیار پیش می بردند و هرگاه که خواستی تا
با ایشان سخن گفتی بعجز و ذلت بعد خصاشت پیش ایشان بایستی استادن و عرض حال نمودن نقل است
که چون یوسف علیه السلام با برادران اظهار این عتاب فرمود نقاب از پیش جمال عالم افروز خویش
برانداخت و آیت رحمت از مصحف جمال خویش برایشان خواند و چون برادران بدیده تفرس در وی
نگاه کردند چشم شان بر آن خالی افتاد که یوسف را علیه السلام از جد و جده اسحاق و سارا وقت قسمت

درزاق و قسمت حسن و ملاحت میراث جمال رسیده بود و ملاحت خلق جمیل و کره از برای دفع عین الکمال در صفحه
جمال او تعبیه فرموده آن نشانی گفتند قالوا أإنك لأنت يوسف قراءة عامه باستفهام است
با اثبات همزه و ابن کثیر بی همزه بر جزم خوانده اند و بعضی بسبیل خوانده اند بطور استفهام تردید بوده اند و با وجود آثار علامات
یوسفی علی نبینا و علیه السلام مشاهده کردند و مقالت توبیخ او بشنیدند بطور ضمیر ایشان بر آن قرار نمی گرفت
که نقاش روزگار چنین نقش بدیعی تواند برانگیختن و ایام نیرنگ ساز چنین اسباب تواند آمیختن که یکی از مقام بندگی
بیکبار ترقی نموده مالک سریر حکومت صاحب تاج و تخت و سلطنت گردد و با ذلت غربت بر صدر مسند
عزت متمکن شود تا بزبان فصیح و بیان بلیغ فرمود قال أنا يوسف وهذا أخي من یوسفم و این برادر
منست اشارت باین یامین فرمود تا دانید که وی از تهمت سرقه نیز جدائی نداشت بلکه بکرامت ملحوظ
بسر اخوت مستند است و از جمله بزرگست قد من الله علينا بدرستی که الله تعالی منت بر ما
وضع فرمود ما را بعد از فرقت بدولت وصلت مشرف گردانید و بعد از محنت بسیار براحت و لذت
وصال مکرم ساخت إنه من يتق ويصبر فإن الله لا يضيع أجر المحسنين بدرستی و راستی که
هر که پرهیزد و شکیبد پس بدرستی و راستی خدا تعالی ضایع نمی کند مزد نیکوکاران و علما میگویند که
استفهام ایشان با وجود دیدن علامات بجهت آن بود که بغایت غریب مینمود که از مرتبه بندگی بدرجه
پادشاهی رسید حضرت صدیق علیه السلام رفع آن تعجب ایشان میکند قد من الله علينا این دولت
از محض عنایت حق سبحانه و تعالی است نه باز حسن معاملت را نیز فی الجمله دخل میدهد نه از برای زیاد خود
نمائی بلکه از برای رغبت خلق و میفرماید انه من يتق ويصبر یعنی وصول بمراد و مقصود بازبسته بتقوی است
و باز صبر کردن بر تقوی و بر آن التقوی کرامت فرمودند تا از خدا تعالی بترسد و در نعمت شکر گفت و در محنت
صبر کرد وی از جمله محسنانست و الله تعالی مزد محسنانرا ضایع نکند قالوا تالله لقد آثرك الله علينا
برادران گفتند سوگند بخدا تعالی که ترا برگزید الله تعالی بر ما بتفضیل کرامت فرمود هم بعقل و هم بحلم
و هم بحسن و هم بعلم وإن كنا لخاطئين و ما بودیم مگر خطا کاران و این عذر خواهی بود از ایشان
نزد یوسف علیه السلام از معامله این که با وی پیش برده بودند و چون ایشان از روی اعتذار پیش آمدند
و اقرار بتفضیل وی نمودند و اعتراف بتقصیر خویش آوردند یوسف علیه السلام ایشانرا از سرزنش و
خجالت بیرون آورد و قال لا تثريب عليكم اليوم یوسف گفت علیه السلام بر شما هیچ سرزنش نیست
امروز يغفر الله لكم وهو أرحم الراحمين بیامرزد خدا تعالی شما را و او مهربانترین مهربانانست
یوسف علیه السلام برادرانرا در تشویر خجالت دید بر ایشان نه پسندید و ایشانرا از عقوبت بیک کلمه نجات داد

لا تثریب علیکم الیوم گفت شما را آنچه از پیش رفت تعییر نیست و دیگر آن انتقام و مکافاتی نی بلکه حرمت
و حق اخوت و رسم الفت و بعد از آنکه ایشان را از خجالت و سرزنش دنیوی ایمن گردانید از ملامت و
عذاب روز قیامت نیز خواست که در امان باشند پس از برای ایشان طلب مغفرت فرموده
گفت یغفر الله لکم ای بیامرزد خدا گناهان شما را و بدان خطاها که کردید بگیرید که او از همه مهربانان مهربان‌تر
نقلست که در روز فتح مکه که حکم و فرمان حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در رقاب جبابره قریش و
اعناق اکاسره صنادید حبش جریان یافت و مکه و توابع آن در ضبط اقتدار آنحضرت منخرط گشت کفار
فجار که نسبت آنسرور ابرار یعنی محمد بن المختار صلی الله تعالی علیه وسلم آنهمه اذیت پیش برده بغایت
متوهم بودند و دل از خانمان بلکه از جان و جهان برکنده آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر در کعبه استاده
و سر در بازوی در دست مبارک گرفته بود و صنادید را گردن بسته نزد آنحضرت حاضر کرده بودند و سپاه ور آن
اسلام و لشکر کشان دین محمدی علیه السلام شمشیرها برکشیده تا او رخها نهای جوی از خون بیگانه جاری
گردانیدند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم چون نظر بر آن قوم انداخت زبان بشکر حضرت باری عز
اسمه برگشاد و گفت الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ای قوم شما
با ما جور و اذیت از حد بیش بردید و نصیحت ما را اصلا در گوش نکردید بعد از آن فرمود ای قریشیان
اکنون چه میگویید که با شما چه معامله کنم گفتند اخ کریم و ابن اخ کریم و در قدرت هم کریم و هم کریم زاده و اکنون
قدرت و شوکت دست داده حضرت فرمودند و ایشان را که من امروز آن میگویم که برادرم یوسف گفت
علیه السلام لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و از سر همه جرایم ایشان درگذشت
و ایشان از برکت این احسان در املاک اهل ایمان در آوردند و بتوفیق الله تعالی و در روایتی ست که
امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه ابوسفیان را در آن روز وصیت کرده بود که چون بحضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم رسی این آیت بر آن حضرت خوانی که قال لا تثریب علیکم الیوم چون ابوسفیان
بوصیت عمل کرد خواجه علیه السلام فرمود غفر الله لک و لمن علمک خدا تعالی بیامرزد ترا و آنکه ترا
تعلیم کرد حکایت آورده اند که برادران بعد از آنکه برادر را بشناختند از غایت ابتهاج سر بطارم
اوج کبریا بر افراختند اما از واقعه گذشته همواره می اندیشیدند و از معاشرت بر سبیل انبساط در حجاب بودند
بار دیگر پیش یوسف علیه السلام گفته فرستادند که هر صبح و شام ما را بر مایده اکرام خود می نشانی و باعزاز
و احترام ما را معزز و مکرم میگردانی و ما شایسته این نوع ملاطفات و مستحق این کرامات نیستیم که آن معامله
ناپسندیده و غضب [illegible] ساخت یوسف علیه السلام در جواب ایشان چنین خبر فرستاد که اهل مصر با آنکه ما بملوک من

گشتند و مرا بر سریر سلطنت دیدند همه بان نظر تحسین بر من میدیدند و میگفتند سبحان من بلغ بعشرین درهما
ما بلغ هذا یا کی خداوند بر اکرم بندو که به بیست درمش فروختند اند باینمرتبه رسانید و بر ممالک پادشاهیش گردانید
کرشما این بلاد تشریف آوردید و عظمت و شوکت شما دیدند مرا برادری شما نشناختند و حشیم مصریان بزرگ
گشتیم که من از اولاد و احفاد ابراهیم خلیلم و از ارباب الانساب جلیلم اما الحکایات والاشارات واللطائف
والنکات المناسبة فی هذه المقام قوله تعالی فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر الآیة ای
درویش برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز
دوم پس اضطرار خود کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر سوم متاع خود را حقیر خواندند و جئنا ببضاعة مزجاة
چهارم حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل پنجم صدقه خواستند و تصدق علینا چون ایشان
با وی این پنج کار پیش بردند یوسف نیز علیه السلام با ایشان پنج کار بتقدیم رسانید اول عتاب کرد هل علمتم
ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین کرد اذ انتم جاهلون سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم
چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان از اقوی گردانید و هو ارحم
الراحمین کذلک حضرت رب العالمین جل جلاله با بندگان خود نیز همین معاملات پیش برد
اول عتاب کرد الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله دوم عذر ایشان کرد انما التوبة
علی الله للذین یعملون السوء بجهالة سوم از ایشان عفو کرد ان الله یغفر الذنوب جمیعا چهارم
ملائکه و انبیا را علیهم السلام با استغفار ایشان دلالت فرمود اما ملائکه ویستغفرون للذین آمنوا اما انبیا
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات پنجم دل ایشان را قوی گردانید انه هو الغفور الرحیم
اشارت دیگر بدرین آیت گویند برادران یوسف علیه السلام گفتند ای یوسف چنانکه بودے
تو استودیم یا ایها العزیز چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه برداشتیم بحضرت آوردیم
وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا
بدان منگر که ما حافیانیم بکرم و احسان خود بنگر و مجازات از حق تعالی طمع دار ان الله یجزی المتصدقین
اے درویش حال با بیچارگان نیز بجناب قدس خداوندے جل جلاله همچنین ست چنانکه حضرت
او بود مرا و را ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بوے نمودیم خلطوا عملا صالحا
و آخر سیئا بدانچه محتاج بودیم طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا ایشان گفتند فاوف الکیل وتصدق
علینا ما گفتیم وتب علینا ایشان گفتند ان الله یجزی المتصدقین ما گفتیم انک انت
التواب الرحیم **اشارت دیگر** اولاد یعقوب علیه السلام گفتند ای یوسف با بضاعتے واریم

اگر از ما هیچ قبول نمی کنند ولیکن ترا قبول بباید کرد مگر من از همه کس لئن ترحم گفتند سے لیتی تو از همه کس
کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری کنند ای عزیز بضاعت ما ناقص است ولیکن در عوض آن
طعام کامل بما بباید داد فاوف لنا الکیل بلکه بر آنهم بیا بیدا فزودن و تصدق علینا گفت این عجیب
متاع ناقص را بهای کامل می طلبید گفتند آرے تو غنی ما فقیر تو محتشم و ما حقیر اغنیا صدقات بفقرا دهند
و بضاعت معیوب را کریمان خرند و بهای پسندیده بکمال در برابر آن کرم فرمایند **نظیر این آیت است**
حق تعالی فرمود ان الله اشترے من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و درویش نفس خسیس تو
از نفس بود زیرا که نفس نفس دشمن است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک اگر در قربان بر دار
بقربانی کنی بدوزخ گرفتار شوی فاما من طغے و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هے الماوے
و اگر بی کنی بهشت سزاوار گردی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی الماوی و مال سراسر فتنه و بلاست انما اموالکم و اولادکم فتنة پس حق تعالی که اکرم الاکرمین
و ارحم الراحمین است خسیس ترین اشیا را بنفیس ترین چیزها که بهشت است بخرید تا همه دانند که حق کریم
است و مقصود وی آن نیست که از تو سود کند بلکه مقصود آنست که تو از وی سود کنی خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح
علیکم **اشارت** نقلست که اکابر اشراف و سالکان از اطراف و جوانب نقود و جواهر می آوردند و در برابر
آن طعام می طلبیدند و می یافتند و برادران با بضاعت مزجات خویش انبهه ناز و تحکم پیش می بردند و از ایشان
آن ناز می پذیرفتند زیرا که میان ایشان و یوسف علیه السلام نسبتے بود حقیقی و آشنائی قدیمی هر چند با بیگانگان
مضایقه میکردند با ایشان مساهله می نمودند **نظیر سلیمان** علیه السلام دعوتی ساخت و هر یک ارکان مملکت
هدیه می آوردند ناگاه مورچه ضعیف پای ملخی در دهان گرفته نزد سلیمان بهدیه آورد سلیمان علیه الصلوة والسلام
آن هدیه را قبول کرده بخزینه سپاری فرمود آرے ما هدیه درویشان و فقیران قبول کنیم و منت توانگران
نکشیم تا عالمیان بدانند که ما را از درویشان و درویشی ایشان عاری نیست و خزینه ما را بهدیه توانگران
و عطیه ایشان حاجت نی گفتند عجب کاری ست تحفه بلقیس با سی خشت زرین و صد غلام کمر بسته قبول
نکنی و پای ملخی را از موری در پذیری و بعزیزی بگیرے و بخزینه بسپاری فرمود **شعر** جاءت سلیمان یوم
العرض هدیتہ ✻ بضعف رجل جراد کان فی فیها ✻ ترنمها بفصیح الصوت و اعتذرت ✻ ان الهدایا
علی قدر مهدیها ✻ پاے ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری **لطیفه**
ای درویش حق تعالی با ضعفاء این امت بهمین معامله می نماید یکی نمازی روی زمین را بر سجده
میکند و در اطباق سموات شب سے بی سجده نمیگذارد و یک نماز که آغاز کرده و زمزمه اناحنیفا

بنده در عالم در داد رب العزت جل وعلا از مقدمهٔ قهر آتش بی نیازی در خرمن طاعت هفتصد هزار
ساله آورد که ما را نماز تو بباید و نه طاعت تو نه کبر تو بباید و نه عبادت تو تا درویشی مفلسی
شکسته و لخسته که دو رکعت نماز با تقصیر بیارد و خود را حقیر داند خطاب آید ای ملایکه بهشت بهشت
را که عرض وی چون هفت آسمان است با شش جهت در برابر پنج وقت نماز با تقصیرش چارسو ملکوت
بوی مسلم داشتیم و سه براه یکی آزادی از دوزخ دوم رسیدن بهشت سوم مشرف شدن بلقا و رویت
بر عنوان منشور اعمال وی نوشتیم و به نقد بد و جنت ولمن خاف مقام ربه جنتان و رضا تک و الحکم
الواحد مستعدش گردانید تا جهانیان بدانند که بطاعت کس حاجت نداریم و یک نیازمند مستمند
نزد حضرت ما دوست تر از صد هزار سال عبادت ملا اعلی و کروبیان عالم بالا انین المذنبین احب
الی من تسبیح المقربین للشیخ عطار قدس الله سره روحه قطعه تا اگر از عمل پیرایه نیست ✽
بنده بیچارگی سرمایه نیست ✽ تو ده بیچارگی اول قدم نه ✽ پس انگه سر سوی خوان کرم نه ✽ مثنوی
ای عاصی بیچاره نومید ✽ که چون پیدا شود اشراق خورشید ✽ اگر افتد بقصر پادشاهی ✽ هم
افتد نیز بر کنج گدایی ✽ چو کار مخلصان آمد خطرناک ✽ گنه کاران بر این کوی چالاک ✽
نزیبد مرد خودبین پادشه را ✽ انین المذنبین باید خدا را ✽ درین ره نیست خودبینی خجسته تنی
لاغر دلی باید شکسته ✽ در ان ایام که اولاد یعقوب علیه السلام بطلب قوت آمده بودند و بضاعت مزجاة
آورده گویند صاعی گندم بچهار صد درم همی یافتند ایشان بدرم چند ناسره میخواستند بخرند گفتند ای عزیز اگر
دراهم ما قابلیت قیمت ندارد ما را از جملهٔ سایلان اعتبار کرده بتصدیق دستگیر فاوف لنا الکیل و تصدق
علینا یوسف علیه السلام چون از ایشان این نوع سخن استماع فرمود بگریست و بر ایشان ظاهر
گردانید بدیدار خودشان مشرف ساخت نکته ایست این دانی کدام ست ای درویش چون روز
قیامت شود و بندگان بضاعت مزجات خود را از ثمن جنت کنعان دنیا بمصر عرصات حاضر
گردانند فرمان آید که چه آورده اید گویند نماز با غفلت و زکوة با منت و حج با شهرت و طاعتی با ریا
و سمعت گویند مر ایشان را ندانسته اید که باین طاعت بهشت ندهند بندگان گویند خداوندا
اگر این طاعت و بضاعت مزجاة قابل ثمن چمن جنت نیست باری کم از آنکه سایلان را
از خوان کرم و احسان نصیبه عطا فرمایی که هم خود فرموده واما السائل فلا تنهر برادران
یوسف علیه السلام پیش تخت او بایستادند فقرا و گدایان محمدی علیه السلام نزد عرش مجید بایستند
ایشان یکبار یوسف را عزیز خواندند تا چندین سال است که خدای خود را عزیز میخوانیم المهیمن العزیز المتکبر

ایشان نزد عزیز خود زاری کردند مسنا و اهلنا الضر ما نیز نزد عزیز خود زاری کنیم جل جلاله ربنا ظلمنا انفسنا
ایشان نان طلبیدند فاوف لنا الکیل تا آمرزش طلبیم غفرانک ربنا والیک المصیر ایشان نان یافتند
و دیدار یوسف بر سری ما نیز چنان یابیم و دیدار سلطان جل و علا بیسر سے للذین احسنوا الحسنی و زیاده قوله
تعالی قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف بدانکه یوسف این از برادران بر سبیل عتاب کرد اما در ضمن این انواع
کرم مندرج بود زیرا که بر سبیل تلمیح میدانید که با یوسف چه کردید تا جواب آن آسان باشد و اگر پرسیدم لم فعلتم یعنی
چرا با یوسف آن معامله پیش بردید از عهده جواب آن بیرون نتوانستندی **کذلک** حضرت احدیت جل
ذکره در قیامت با بندگان خود همین معامله پیش برد از عاصیان سوال نکند لم فعلتم هذا الذنوب این گناهان
چرا کردید که هیچکس طاقت جواب این ندارد بلکه چنین سوال کند هل علمتم ما فعلتم هذا چنین کردید تا گویند آری غرایب
آمرزیدم تمهید بدانکه علما را اختلاف ست که این کلمه از صدیق علیه السلام در چه وقت بظهور آمد بعضی گویند که
برادران بعد از آنکه عرض احوال خود کردند و فقر و احتیاج خود تقریر نمودند صدیق علی نبینا علیه السلام از احوال
پدر استفسار فرمود ایشان از درد فراق و سوزش اشتیاق و ناله و گریه وی در مفارقت فرزندان خبر دادند یوسف
پرسید کدام فرزندان گفتند یوسف و بن یامین پرسید که ازین دو کدام را بیشتر یاد میکند گفتند یوسف علیه السلام را
گفت از یوسف در نیجرت مرید بیشتر نومید نگشته است گفتند نی بلکه هر روز اندوه وی قوی تر است یوسف را
ازین سخن اندوه بنهایت رسید و گفت خدایا تا کی آن پیر محنت زده درین فراق عمر بامید وصال بگدازد و یکبار
گریه ازین در طاس بیرون آر خطاب آمد که حجاب بردار و فراق بوصال باز آر لا جرم نقاب برداشته گفت هل علمتم
ما فعلتم بیوسف ایشان نگاه کردند در جبین آنحضرت انوار رسالت و آثار جلالت از مطلع جمال اطلاع دیدند و
بعلامات و آثاری که میان ایشان ظاهر و لایح بود بشناختند و گفتند انک لانت یوسف یوسف علیه السلام برروی
ایشان تبسم نموده از انتشار آن دندان گوهر شب افروز ملاحت که دُرّ عز و بهجت افزای درج صدف صباحت بود
روزی تا وقت کسر ظلمت جهالت بنور آشنایی مبدل گشت یوسف را علیه السلام بذلت انداخته بودند اکنون رایت
عزتش بر اوج سلطنت برافروخته دیدند و بن یامین را بر سریر وزارت بر مسند بصارت مشاهده کردند
همه سر خجالت فرو انداختند و زبان گفتار در بستند یوسف علیه السلام فرمود سر بردارید و سخن گوئید
گفتند یا برادر ما بکدام زبان سخن گوئیم و بکدام دیده ترا نگریم کاشکی ما در ایام فراق شربت ممات نوشیده بودمی
و در هنگام وصال این مذلت خجالت نکشیدمی و این شرمساری ندیدمی **نصیحت** برادران یوسف
علی نبینا و علیه السلام از خجالت معاملات ناپسندیده که با وی پیش برده بودند بمرتبه شرمسار گشتند که ممات را بر
حیات اختیار میکردند و این نصیحت بجهت آن میکشیدند که در روز اول از روی [illegible] نمی اندیشیدند روز خواهد بود که بندگان

بحضرت جلال احدیت جل وعلا عرض کنند وهرچه از قبایح اعمال ورذایل افعال که از ایشان در نظر جلال
احدیت جل وعلا بظهور پیوسته پیش ایشان دارند تا بمرتبه رسد که با آتش دوزخ راضی شوند واین تشویر بر
خجالت نخواهند در تفسیر کشف الاسرار آورده است که بنده را بین یدی الله سبحانه بایستانند وحق عز وجل از
افعال واحوال وی سوال کند تا بحدی که متحیر گردد واز غایت شرم وحیا نزدیک باشد که فریاد برآرد و گوید خداوندا اذهب
بی الی النار اهون علی من حسابک درین باب حدیثی در خزائن الاخبار بنظر رسیده ناظر بکمال کرم ولطف خداوند
جل جلاله معرض میرساند بسمع قبول اصغا نماید عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها که حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه وسلم از عرض کردن بنده بر حق تعالی در روز قیامت سوال کردم آب در دیده مبارک
گردانید گفتم یا رسول الله ما تبکی چیست ترا که میگریی فرمود از سبقت رحمت و مغفرت حضرت خداوندی جل وعلا
میگریم روز قیامت بنده را از نزد الله تعالی بایستانند از وی پرسند که ای بنده یاد داری فلان روز چه گناه
کردی وفلان شب چه بیحیائی نمودی گوید بلی خداوندا همچنین یکیک از گناهان بروی عرض میکنند
واو اعتراف می نماید تا بگناهی رسد در کمال قباحت بنده سر فرو اندازد وعرق خجالت از وی روان گردد
حق تعالی فرماید بنده من چه حال داری که جواب من نگویی گوید خداوندا از غایت شرمساری جواب
گفتن نمیتوانم الله تعالی فرماید تستحیی منی وانت لئیم لا استحیی منک انا کریم تو با وجود لئیمی از من شرم میداری
من با کریمی از تو شرم ندارم ترا حیا از ندامت ومرا حیا از کرم وگناه در میان این دو حیا بقا ندارد وبنده مرا
بجانب جنت برید اللهم اغفر لنا وارحمنا بفضلک یا کریم یا رحیم **لطیفه دیگر** بمدرین کلمه هل علمتم ما فعلتم
بیوسف ودر بعضی تفاسیر آورده است ونقل از وهب منبه کرده رضی الله عنه که چون یوسف علیه
السلام در برابر خط ناتک زغر برادر از املامت کرده بعقوبت سیاست طلب کرد تا ایشان را بقتل رساند
اولاد یعقوب علیه السلام همه نوحه وزاری آغاز کردند ویعقوب را علیه السلام میخواندند که وا یعقوباه کاش
ترا ملاقات کردی تا وداع تو کرده از عالم بیرون رفتی ووا یوسفاه کاش ترا بدیدی تا از تو بحلی حاصل
کردی یوسف علیه السلام چون این از وی بشنید صبرش بنهایت رسید وطاقت طاق شد وی نیز بموافقت
ایشان آواز برداشته میگفت وا یعقوباه واظهار تفجع وتاسف می نمود برادران انبوه گفتند یا عزیز
تو از چه می نالی گفت شما از چه می نالید گفتند از اندوه پدر یوسف گفت من نیز از اندوه فراق پدر
می نالم گفتند پدر تو کجاست گفت پدر ما در کنعان به بیت الاحزان نشسته منتظر دیدار من گفتند
پدر ترا نام چیست گفت شما را نام چیست گفتند یعقوب بن اسحاق گفت پدر من نیز یعقوب بن اسحاق
است علیهما السلام برادران متحیر ماندند یوسف علیه السلام حجاب از پیش برداشت وگفت هل علمتم ما فعلتم

بیوسف و احسن برادران سر خجالت به پیش افگنند یوسف علیه السلام ازانجا که قاعده کرم و جود او شت
ایشان را بنوید لا تثریب علیکم الیوم ازین خجالت بیرون آورد و در مقام مباسطت با وی عشرت ساز
نشان رسانید **لطیفه** این واقعه نقلی بنظر رسیده معروض میداریم فرمایی نقلست که فردا بنده را در مقام حساب
در آرند حق تعالی فرماید تا قبه بیارند و کرسی بنهند و بنده را در آن قبه بر کرسی بنشانند و نامه وی بدست
او دهند بگشاید از اول تا با آخر همه معصیت بیند بنده گریان شود فرمان رسد که بنده من چه میگریی
بیگانگان را بعذاب مشغول کرده ام و انبیا را علیهم السلام شفاعت باز داشته ام و فرشتگان را از تفحص اعمال
و تجسس افعال بندگان تعین نموده ام و ترا درین قبه تنها در آورده ام و کسی را بر احوال تو اطلاع نداده ام
و تو اکنون می گریی بنده من مترس که من رحیم چشم روان گردانیده خطاب آید که بنده من سر آن
که با تو داشتم نمیکنم اگر تو آن نکردی که من فرموده بودم من امروز آن کنم که تو فرمایی اگر تو در معصیت بیوفا
درست آمدی من در وفاداری در رحمت و مغفرت درست آیم چندان عتاب دوستانه آشکارا
شود که بنده گوید اینهمه نظر عنایت در برابر این گناهان یافتم خطاب آید که ای بنده اگر ترا گناه نبودی من
خلعت رحمت در که پوشیدی و نثار مغفرت بر که افشاندی آنگاه جامی از شراب قدس بر دست بنده نهند
چون جرعه از آن درکشد نعره زنان گرد قیامت بر می آید و این زمزمه اظهار کند **شعر** تبسطنا علی الاثام
لما رأینا العفو من ثمرات الذنوب ❊ **لطیفه** فی قوله تعالی انک لانت یوسف ای درویش
پیش از آنکه برادران میر یوسف علیه السلام را نشناخته بودند او را عزیز میخواندند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا
الضر چون او را بشناختند تکلف بیگانگی از میان برخاسته او را بنام او خواندند انک لانت یوسف
قال الشیخ الاستاد ابوعلی الدقاق قدس سره اذا صحت المحبة سقطت شروط الادب چون محبت
درست شد قواعدش استحکام پذیرفت رعایت ادب ایشان برخاست شیخ یحیی معاذ رازی قدس
سره گفت خداوندا چون ترا میان مردم میخوانم که غلامی حقیر سید و مولای خود را خواند گوید یا الله یا علی
یا عظیم یا قدوس یا مالک یا جبار چون بخلوت روم چنان خوانم که دوستان مر دوستان را خوانند
گویم ای دوست من و ای حبیب من و ای رفیق من و ای شفیق من زیرا که شرائط تعظیم بمذهب
ارباب شرع واجب است ولیکن بمشرب اصحاب عشق طرق العشق کلها آداب **غزل** اشتران مست
شده است ببین رقص جمل ❊ از شتر مست چه جویی ادب علم و عمل ❊ تا تو در پرده عقل با ادب باید
بود ❊ عشق چون پرده برانداخت ادب را چه محل ❊ عشق در سلسله با نغمه چنگست در بابه عقل
در سر نغز بحث است جدل ❊ **تحقیق** قوله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

شیخ ابو علی دقاق قدس سره گفت که یوسف علیه السلام اجر الصبر خویش باز بست حق تعالی بر زبان
توحید از زبان اخوان بسمع او فرو خواندند که تالله لقد آثرک الله علینا یعنی اضافت بصفت احسان نه
استحقاق یا اجر در برابر آن نه بصبر است و نه بتقوی تو بلکه باختیار حضرت اوست مر ترا او تقی
او ... یا سبب جهد نیست بلکه بعنایت ازلیه و کفایت سرمدیه است چون یوسف علی نبینا و علیه السلام
حقیقت این سر وقوف یافت گفت لا تثریب علیکم الیوم ملامت و تعییر ابتهام از ایشان ساقط گردانید
گفت هر چه گاه کرامت من باز بسته است باختیار حضرت او سبحانه و تعالی نه بصبر و تقوی من کذلک
معاملات شما نیز با من نه موجب سرزنش شماست بلکه مقدر بتقدیر حضرت اوست جل جلاله فنطق عن
عین التوحید و اخبر عن شهود التقدیر اما ذکر پیراهن فرستادن یوسف علیه السلام بجانب کنعان
بخلاص شیخ مقیم بیت الاحزان از تیه هجران مصنفان مبانی قصص و اخبار و مهندسان معانی
حصص آثار و مطلقات عالیمقدار خویش چنین اثبات فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بر
برادران تعریف و اشتنه کمالی صفات خود فرمود و نقاب احتجاب از جمال پر کمال خویش مرتفع گردانید
چون شب در آمد و شاهد قدرت زلف سیاه و عروس شب را ببوی زلفش مشک و عنبر معطر گردانید
خیاط حکمت لباس آل عباس بر عروس فلک کبود پوش افگند محرمان حرم راز با محبوبان دلنواز خلوت
گزیدند عاشقان از معشوق کام دل و مراد جان میطلبیدند یوسف علیه السلام دست نیاز بجانب بی نیاز
بر داشته و رایات حاجات بر افراشته تضرع و زاری آغاز کرد و خداوندا گفت که دیگران ...
فراق دیده محنت کشیده را از حضیض چاه هجران بذروه جاه وجدان رسانی و فراقش را بوصال
مبدل گردانی چون نسیم سحر در وزیدن آمد جبرائیل امین علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف
خاطر جمعدار که تیر دعا بر هدف اجابت رسید نوبت فراق منقضی شد و ایام هجران بسر آمد و وقت
در رسید که ماه فلک رسالت با آفتاب سپهر جلالت قرین گردد و کوکب اوج سعادت با اختر برج سیادت
همنشین گردد ای یوسف سرپوش بطون از طبق ظهور بردار و لاجرم بوی پدر در پیراهن خود ودیعت نه تا
ما بدست پیک صبا بسر منزل باوفا رسانیم و او را از محنت هجران و غم و اندوه بیکران باز رهانیم علی
الصباح که رومی روز قصب نور در پوشید و طلیعه خورشید از مطلع افق جمال مژده بام رواق آفاق
را روزانه و ده گردانیده یوسف علیه السلام روی بجانب برادران آورده فرمود که این پیراهن مراد وسیله
شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است بکنعان ببرید و بر روی پدر مهربان باز نهید تا بینا شود از پدید
نابینائی چشم او بحال خود آید قوله تعالی اذهبوا بقمیصی هذا ای ببرید ای برادران پیراهن مرا بجانب

کنعان فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا این ببرید و بیفکنید آن پیراهن را بر روی پدر من تا بینا می باز
آید یعنی بصارت او بر قاعده قدیم بازگردد و باین تفسیر معنی بصیر بصر باز آید و بعضی گویند یا تنی بصیرا
یعنی نزد من آید بینا اما آنکه بعد ازین فرمود فارتد بصیرا مناسبت معنی اول ست و بعد از آنکه ذکر پدر بر
سبیل افراد یاد کرده بود از برای تعظیم اولاد و احفاد او را تعمیم یاد فرمود ثانیاً گفت وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ
أَجْمَعِينَ کسان خویش را همه بمن آرید **علما را در تعیین** این پیراهن اختلاف ست جماعتی گویند آن
پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود علیه السلام ضحاک و سدی و مجاهد و جمعی از مفسران رحمهم الله
تعالی بر آنند که آن پیراهن از حریر بهشت بود در آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند
حق تعالی آن پیراهن باو فرستاده بود و ببرکت آن پیراهن آتش بروی سرد و سالم گشته و بعد از ابراهیم
باسحاق علیه السلام رسیده بود و بعد از ان به یعقوب علیه السلام و یعقوب علیه السلام آنرا تعویذی ساخته بود
در گردن یوسف علیه السلام آویخته و بروایتی بر بازوی وی بسته بود و گفت هیچ دردمندی و معلول
نبودی که آن پیراهن را می سودی مگر آن عیب و علت از وی زائل گشتی و بهر تقدیر یهودا با دار آن خلعت
مبادرت نموده گفت این کار منست و پیراهن را بکنعان برم چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر
من برده بودم و دل فرسوده اش را بآن الم من آزرده بودم و ممکن که این خلعت وسیلت کفارت
آن جنایت گردد **القصه** بامدادان که یوسف روز به پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد پیراهن
یوسف علیه السلام را گرفته پایی از دروازه مصر بیرون نهاده و عنان توجه بکنعان بدست قاعد قضا و
قدر داد و چون از شهر بیرون آورد پیراهن معهود را بباد بر اشارت که از حضرت یوسف علیه السلام درود
یافته بود بفشاند حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان و مخبر صادق ایشانست فرمان داد **بیت**
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم * نکهت از یک نفس از مصر بکنعان آورد * و فی الحال یعقوب
علیه السلام که آن نسیم استشمام نمود و از آن رایحه حیات بخش نضارت گلزار دیدار یوسف علیه السلام
معلوم کرد روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت
نکنید و بخرافت موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جان من میرسد و از گلستان جمال
رایحه وصال استشمام می نمایم **رباعی** که برگذشت که بوی عبیر می آید * که میرود که چنین دلپذیر می آید * نشان
یوسف گمگشته میدهد بیعقوب * مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید * و حق سبحانه ازین واقعه در قرآن مجید خبر
باز میدهد وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ و آن هنگام که کاروان جدا می شد از مصر قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ
رِيحَ يُوسُفَ گفت پدر ایشان یعنی یعقوب علیه السلام بدرستی و راستی که من بوی یوسف می شنوم

لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُوْنِ اگر نه شما تکذیب کنید و بخرافت منسوب دارید قَالُوْا تَاللّٰهِ اِنَّکَ لَفِیْ ضَلٰلِکَ
الْقَدِیْمِ گفتند کسانیکه باوی بودند سوگند بخدا تعالی که تو هم بر آن محبت دیرینه خودی نقلست که چون
یهودا متعهد این امر گشت بتعجیل تمام این هشتاد فرسنگ پیاده و پای برهنه باندک فرصتی طی کرده
خود را بکنعان رسانید و گویند هفت قرص نان زاد راه وی بود از غایت تعجیل و سرعت در سیر
مجال نان خوردن نداشت چنانکه هنوز چیزی ازان نان باقی بود بکنعان آمد و آنکه یعقوب علیه السلام
از شنیدن بوی یوسف خبر باز داده بود تصدیق آن نمود چنانکه حق تعالی فرمود فَلَمَّآ اَنْ جَآءَ
الْبَشِیْرُ پس چون بشارت دهنده آمد اَلْقٰهُ عَلٰی وَجْهِهٖ فَارْتَدَّ بَصِیْرًا پیراهن را برروی
پدر افگند و پدر از نابینائی برگشته که مردان نسبت بخرافت و ضلالت میکردند و نه من شما را
میگفتم که از خدای آن میدانم که شما نمیدانید **سوال** اگر کسی گوید که یوسف علیه السلام را از کجا معلوم
شد که ببوی پیراهن بینائی پدر معاودت خواهد نمود **جواب** بوحی الهی معلوم کرده بود و جبرائیل
علیه السلام مر او را خبر داد و نیز می شاید که یوسف علیه السلام بفراست معلوم کرده باشد که مر یعقوب را علیه
السلام قوت باصره ضعیف گشته و از کثرت بکا و تنگی دل سوادش به بیاض مبدل گشته
ولیکن هنوز بحد عما نرسیده و چون بحزن و اندوه دا نبوه گردد و باز چون فرح و ابتهاج بافراط
رسد آن ضعف بقوت منتقل گردد و نقصان از وی زائل شود و این احتمال موافق ست مر قوانین
طبیه را **سوال** اگر کسی گوید که یعقوب علیه السلام بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ راه
چگونه شنیده **جواب** از دو وجه است یکی مجاهد مفسر گفت رحمة الله علیه که چون آن پیراهن از جنت بود
رایحه از آن همراه باد صبا گردانیدند و آن رایحه در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت چون فوایح آن
روائح بمشام یعقوب علیه السلام رسید بشناخت که این بوی جنت ست و با دراک این معنی انبیاء
مخصوص اند و دوم آنست که بوی جنت مخصوص است بهمان پیراهن که از بهشت آورده اند و آن پیراهن
مختص بیوسف ست علیه السلام لاجرم مر ادراک آن رایحه گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان
تفندون و این وجه مبنی بر آنست که این پیراهن از برای خلیل علیه السلام از بهشت آورده اند اما
بر آن قول که پیراهن رسمی او بود محمول بود بر معجزه که از بعد مسافت بوی پیراهن شنیده بدانکه تفنید
عبارت است از نسبت و آن خرافت است گویند افند الرجل اذا خرف و تغیر عقله و فند اذا جهل و
نسبت الیه ذالک معنی اینجا آنست که من بوی یوسف خود میشنوم اگر نه شما نسبت من بضعف رای
و قلت کنید گویم که وی زنده است و وصال او عنقریب میسر گردد و چون یعقوب علیه السلام این خبر باز داد

ایشان سوگند خوردند که تا سد انک لفی ضلالک القدیم و معنی ضلال اینجا محبت ست ای لفی حبک القدیم
یعنی پاره از دل و عشق نه اند الحکمه رحمه ساعتی از یاد وسف و اهل بیگردی و این قول قتاده
ست رحمة الله تعالی علیه و امام حسن رحمة الله تعالی علیه که چون مطلبا ولا و داخلها آن بود که یوسف
هلاک بوده و چون پدر بعد از مدت مدید و عهد بعید یاد فرزند میکرد و دعوی ادراک رایحه وی مینمود لاجرم اعدا
از بنا الحق بشد نسبت دانسته از راه صواب منصرف نشناخته اسناد ضلالت باو کردند و گفتند
انک لفی ضلالک القدیم فلما ان جاء البشیر روایت صحیح آنست که مراد از بشیر یهوداست که پیراهن ملطخ
بدم او برده بود و سبب حزن پدر گشته اکنون این پیراهن نیز او برد تا سبب فرح گردد چنانکه تقریر
افتاد و گویند که چون یهودا بکنعان رسید فی الحال پیراهن بر روی پدر افگند و گفت البشارت ان
الملک العزیز هو ابنک یوسف ای پدر ترا بشارت باد که عزیز مصر پسر تست یوسف و این پیراهن
ویست یعقوب پیراهن وی ببوسید و بر چشم مالید چشمش روشن گشت اول سوال که یهودا کرد آن بود
که یوسف را حال چیست یهودا گفت پادشاه مصر ست یعقوب گفت علیه السلام ازین پادشاهی
چه میکنم سوال منست که یوسف را بر چه دین گذاشتی گفت بر دین تو یعقوب علیه السلام گفت الحمد لله الآن
تمت النعمة و روایتی نیز هست که مراد از بشیر پسر کنیزکی بود یعقوب علیه السلام که مراد را از نا و تفریق کرده
فروختند و واقعه آن بود که مر یعقوب را علیه السلام کنیزکی بود که در وقت ولادت ابن یامین که مادرش
فوت شد این کنیزک را فرزندی بود بشیر نام همزاد و در اصل در وقت ولادت ابن یامین ... اصل را
اجابت گفت این کنیزک بتعهد ارضاع ابن یامین مقرر شد و فرزندی بشیر را یعقوب علیه السلام بعد از آنکه
کنیزک بود بفروختند دنیا و بشیر در فراق وی بسوخت بحق تعالی گفت الهی چنانکه یعقوب میان من
و فرزند جدایی افگند تو نیز میان او و فرزند فراق انداز تا داند که فراق فرزند چگونه است هاتفی آواز
داد که ای کنیزک تو دل مشغول مدار که ما او را فراق عزیزترین فرزندان وی مبتلا گردانیم فرزند وی
بوی رسانیم و اتفاق بشیر در مصر افتاده بود و بخدمت یوسف علیه السلام مشرف گشته و هیچکدام را
کیفیت یکدیگر معلوم نه یوسف علیه السلام پیراهن بوی داد و بجهت اعتمادی که بر وی داشت داو را
بجانب کنعان فرستاد و حق تعالی را اراده آن بود تا از وعده خود فرماید آن کنیزک فراق زده اول
بملاقات فرزند خود قابض آید قصه چون بشیر بکنعان رسید مادرش بکنار آب آمده بود و غسل
ثیاب اسرائیل الله علیه السلام میکرد که بشیر رسیده از وی سوال کرد که ای ضعیفه منزل یعقوب اینجا کجا
ست گفت یعقوب را چه کنی که از مردم عزلت گزیده است و دامن از مخالطت بکلی کشیده بشیر گفت

ای زن قصه دراز مکن که بشیر یوسفم و برسالت نزد یعقوب علیه السلام آمده ام آن ضعیفه بمژده شتافت گفت
الهی بشارتیست که مرا وعده داده که بشیر را بتو رسانم پیش از آنکه یعقوب را علیه السلام بیوسف علیه السلام وصال
روانم اکنون خبر یوسف می آید و بشیر من پیدا نیست بشیر گفت ای زن بشیر تو کیست گفت فرزند من که از
من جدا افتاده و کیفیت واقعه تقریر کرد گفت شادمان باش که من بشیر توام ای مادر خدای تعالی وعده
خلاف نکند نکته ای درویش ضعیفه را وعده دادند در آن وعده خلاف نرفت بنده من را وعده
جنت و رضا و لقا داده اند وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصلحت منهم مغفرة و اجرا عظیما امیدوارم
که ایجاز وعده خود نماید و بنده را بمراد واصل گرداند القصه چون پیر زال فرزند خود را بیافت
او را باشتیاق تمام در برگرفت و روی سوی آسمان کرد و وظیفه شکرگذاری بتقدیم رسانید آنگاه خواست
که با فرزند سخن گوید از شادی بیفتاد و از هوش شد بشیر بملازمت یعقوب علیه السلام آمد و تحیت سلام
بجا آورد و پیراهن بر روی مبارکش مالید یعقوب علیه السلام فی الحال بینا شد چنانچه حق تعالی
فرمود القیه علی وجهه فارتد بصیرا ای رجع بصیرا بقدرت الله تعالی و معنی ارتداد انقلاب چیزیست
بحالی که پیش از آن بر آنحال بوده و چون چشم باز کرد فرزندان که ملامتش میکردند در نظر وی حاضر بودند
مر ایشانرا گفت قال الم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون گفت یعقوب علی نبینا و علیه
السلام که نه من شما را میگفتم که من از خدای آن میدانم که شما نمیدانید علم را و معلوم وی او است بعضی
گویند که اعتماد بر صحت خواب داشت و بعضی گویند میدانست که انبیا را به بلیات امتحان کنند و لیکن بتفرج
و کشایش نیز مشرف گردانند و گویند که بعد از معاودت بصر نظر بر جبین بشیر انداخت از وی پرسید که
تو کیستی که باین خبر خجسته مرا مبشر گردانیدی گفت من آن بشیرم که از مادر تفریق نموده فروختی لاجرم سزای
آن دیدم رباعی گر بد کردم بدی مرا پیش آید وین رنج بلا و محنت از خویش آید هر زخم که بر سینه
بیگانه زدم بر ریش من بدل خسته درویش آید و در احسن القصص قصیده آورده است
که یوسف علیه السلام نامه از برای پدر فرستاده بود و چون روشنایی بصر معاودت نمود نامه را بشیر بدست
وی داد علیه السلام نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بعد از ان مضمون مکتوب این بود
که مرا قصد ملازمت و آرزوی زیارت جناب رسالت مآبی در صمیم قلب مرکوز می بود فاما اشارت
خداوندی جل و علا چنین وارد شد که شما بسلامتی باینجانب تشریف ارزانی فرمایند تا بدو شرف
فائز آییم هم فرح لقا رسیم فرح عطا و در ذیل مکتوب اشعاری فرمود که دو بیست دست جامه جهت
اولاد و احفاد ارسال نموده شد و با هم هر یک اشتر مسرج و ملجم بلجم مکلل بجواهر و یواقیت با هر اشتری

غلامی حبشی که تعهد آن اشتر نماید و نام زد هر یک از اخوان یک و یه بعمور مرقوم گشته و خاصه از برای
اسرائیلی ثوبی ملکی و عمامه ملکی تعیین نموده فرستاده شد ملتمس از فضل عمیم آنکه چون هدایا مذکوره از
لوث حرام و شبه پاک مطهر است التفات نموده بلبس آن هر اسرائیل سرفراز گردانند که مقصود آنست
که حسّاد و اعدا از کفار و فجار درین دیار بسیار اند بنظر اعزاز و احترام در اولاد و احفاد به بینند و
بفقر و مسکنت تغییر ننمایند قال الله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین و از وهب بن منبه
رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که آرنده پیراهن بن یامین بود و برادران همه با وی همراه بودند
تا تهیه اسباب کرده اصحاب را بمصر برند و هر یک از برادران را بصنوف عطایا و الوف هدایا مخصوص
گردانید گفت بزودی باید که در خدمت پدر بزرگوار مراجعت نمائید در روایتی آنکه از برادران استفسار
نمود که اولاد و احفاد چند اند گفتند هفتاد و دو نفر یوسف علیه السلام از برای ایشان از جامه عناد
و ما یحتاج سفر آنچه درخور و ملوک ترتیب نموده فرستاد و یهودا را با بن یامین علی اختلاف الروایات
تعیین فرمود تا پدر را با احفاد و ساختگی تمام نموده بمصر آرد و دیگر برادران را در مصر بداشت تا با نزد که
یکدیگر با جمعهم باستقبال بیرون آمدند را و یان از وهب بن منبه رضی الله تعالی عنه چنین ایراد کرده اند
که چون ابن یامین پیراهن بر روی پدر افگند و همین آن نور بصر مراجعت نمود ابن یامین را در کنار
گرفت و سر و روی بوسیده گفت ای فرزند ارجمند خبر چیست ابن یامین گفت بشارت باد
ای پدر ظلمت آباد محنت سرای هجران را شمع وصال پدید آمد و ماتم سرای نوحه سرائی بیت
الاحزان سوز نور جمالی حاصل آید بوستان دل و گلستان جان را که از تند باد خزان هجران پژمرده
بودند بهار مواصلت میسر نشد مرغزار سینه مهجوران که در تموز آتش افروز درد و سوز خشک و بیرون
گشته بود آب زلال وصال تازه و خرم میگرداند ای پدر آن نور دیده یعقوبی علیه السلام که
مدت چندین سال از سراپرده حدقه از بیرون پرده بود و اکنون باز بسریر ناز باز می آید و آن سرور
سینه مکر دلی که در چاه او بار گرفته گشته بود به بارگاه اقبال و جلال ایستاده می نماید **حاصل کلام**
آنکه نور جمال بی مثال یوسفی شبستان سینه ات بشعاع شمع وصال روشن میگرداند و شبستان
دیده ات که از شور آب گریه سفید گشته با بحیات مشاهده جمال گلشن میسازد **غزل** ای تن مرده
بیا سای که جان می آید چشم بگشا و نگه کن که چه سان می آید تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات
بحر جودی ست که سوی تو روان می آید وهب بن منبه گوید رضی الله تعالی عنه که اکثر آن بودی
که آن پیراهن از بهشت بودی یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فی الحال در اشاعت از شادی

هلاک گشتی القصه بعد از آنکه خاطر عاطر اسرائیل علیه السلام ازین خبر میمون از تنامه شگفته و آسوده
گشت و از غم و اندوه برآسود و لقد اشهد واشته گفت و شنید را مجال تصرف پدید آمد و یهودا گفت با جمیع
روایات که ای پدر سفر مصر را آماده باش که در سیه مقاصدان یوسف علیه السلام میرسند و همه را مرتب و آراسته
بطلب اعزه و اهل بیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی را باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بدیار مصر خواهند
برد دیگر فرستادگان یوسف علیه السلام صد و پنجاه شتر گرده پیکر شکوه منظر با دو پای بر هر یک عماری
از عود ماری ترتیب داده و بر بالای هودجها ... گسترده بهیبت سر اشتر رد علی که در هنگام
سیاحت با باد صبا برابر کردند و شتی سار سیه تازی که نسبت با رخی خویش همراه را بازی داشتند
بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل علیه السلام در اختیار حرکت و استعدا در حلت نزول وحی را منتظر
و متربب گشت تا جبرائیل علیه السلام بر وجه تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با جلال است
نزول فرموده حکم رمز ارتحال و انتقال بیعقوب علیه السلام رسانید و سه روز تهیه اسباب سفر کرده یعقوب
علیه السلام بشکوه آنکه مال یوسف بود علیه السلام با اتباع و اشیاع در روز چهارم توجه بجانب مصر
نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بلطف ترتیب اسرائیل علیه السلام خو کرده بودند و بر خوان احسان
و مائده دعوتش ... چاره ... کت روزگار فرخنده آثارش مأیوس گشته در ماسے محل
غلطیدند و روی نیاز در پایه یعقوب ... می مالیدند و یعقوب علیه السلام هر یک از ایشان را
بلطف اصطناع و داع ... بخشنده ولی مست جهت ترغیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت
بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسالت می نمود و قطرات عبرات از قوارها دیدگان
در مفارقت آن مهربان می بارید و موج حسرت در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخسار می افتاد
تا از نظر ایشان غایب گشت نقلست آورده اند که برادران بر مقتضای وصیت یوسف علیه السلام همه
لباسهای فاخره پوشیدند و بجانب مصر سوار بخلعت و اهبت تمام قطع منازل مینمودند لیکن یعقوب
علیه السلام آن جامهای ملوکانه نپوشیده و همان پشمینه که در برداشت از کنعان فرمود و بر دستار گوش ... کرده
گشته بتواضع و انکسار قدم در بیابان نهادند و خدمتگاران یوسف علیه السلام در هر منزل مائده نهاده
بودند و در هر مرحله خوانے آراسته چون یعقوب علیه السلام بعد از قطع منازل و طی مراحل با اشیاع
و اتباع نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را به بشارت وصل یعقوب پیش فرستاد
تا یوسف را علیه السلام خبر دهد که آفتاب فلک نبوت ... محاق فراق ... بود
و فهم و شمع ... جمال خورشید مثال ... از ... ملاحظه کرده که صبا عنایت ازلیه

از مهب کفایت ابدیه وزیده وغشاوه علین عمار از عین آفتاب فلک سالت ورکشیده تا اکنون تقدم
اوج مواصلت کرده وعزیمت بیت الشرف مرافقت نموده یعنی آن پدر که نور دیده در سر کار هجران کرده
بود و وطن در بیت الاحزان کنعان ساخته اکنون بامید وصال و نوید آفتاب بصوب مصر روی آورد بفلان
موضع از مواضع فضای مصر رسیده یوسف علیه السلام چون نوید با مید ملاقات بشنید چون صبح از غایت
روشن دلی چون صبح صادق بخندید و چون گل از کمال شادی در جامه نگنجید از درون دل و جان
شکر جناب خداوندی جل وعلا بتقدیم رسانید و بعد از آن از ملک ریان دستوری طلبید تا بموافقت
برادران باستقبال پدر بیرون رود و ملک فرمود که من نیز درین امر طریق موافقت مسلوک میدارم و
در آخر از مثوبت با تو مشارکی میورزم لاجرم روز دیگر ملک حکم فرمود تا سران سپاه و ملازمان بارگاه
عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و آنگاه با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار
نظم بیرون آمد همای شهسواران ٭ پیاده در رکابش تاجداران ٭ نهاده غاشیه خورشید بر دوش
رکابش کرده مه را حلقه در گوش ٭ نفیر چاوشان از دور شو دور ٭ بگیتی چشم بد را کرده مهجور ٭ آنگاه یوسف
علیه السلام ملازمان را که باستقبال بیرون رفته بود فوج فوج گردانید حجاب را علیحده ساخت و
نواب را علیحده عظما و اکابر و علما و مشایخ هر طایفه جدا می رفتند و یعقوب علیه السلام تحیت بجا
آوردند تا طلیعه سپاه یوسفی علیه السلام پیدا شد با چندین هزار سپهسالار که از بریق و لمعان سیوف
در ماح ایشان صحرای مصر چون فضای آسمان پر چراغ و مشعله می نمود بلکه از فروغ تیغهای هندی و
خودهای فرنگی ماهرویان مصری آفتاب فلک رابع در پرده احتجاب متواری می گشت سیصد هزار
سوار بر خنگهای بادرفتار که هر یکی با باد در رفتن برابری کردے ... فلک در دویدن سبقت گرفتی
جوشنهای یاقوتی پوشیده و سپرهای قرمزی بر دوش افگنده با سلاحهای جوهردار و خنجرهای جوشن گذار
بر اطراف و جوانب صحرا صف برکشیده تمامی مرز و بوم را بانواع تزئین و اصناف تلوین بیارا ستند
هوای آن صحرا چون لجه دریا در تموج آمد و سکان این هفت گنبد خضرا چون اهل تماشا بتفرج بیرون
خرامیده از تاج و دراج بسیط هوا گلستان گشته و از نشاط و انبساط زمین بستان شده
ارباب رایات دوازده هزار لوای علم بر سر آن خیل و حشم برافراشته چتر پادشاهانه بر فرق همایون
یوسف علیه السلام داشته از دور چون نظر یعقوب علیه السلام بر چتر افتاد پرسید که این کیست گفتند یوسف
بسرعت که حق تعالی با این دولت و مکنت سرفراز گردانیده باستقبال تو می آید یعقوب از مرکب فرود آمد و دست در گردن
در آورده روان شد چون نظر یوسف بر آنجانب افتاد و پدر را بشناخت ... با شتها متوجه او شد و دست

دانست که یعقوب ست فی الحال از جنیبت فرود آمده و ریان ابن الولید نیز پیاده شد و صدیق بر ملک پیشین گرفته نیز
پدر رفت روایتست که چون هر دو را نظر بر یکدیگر افتاد هر دو از پا در آمدند و در میان میدان بهلوے می
غلطیدند تا بیکدیگر رسیده هر دو را در کنار گرفتند و لشکر همه از دور استاده میدیدند و در ایشان نظر میکردند
و عزیو از اطراف انجمن بر آمد و غلغله و شغب ایشان بقبه افلاک رسید و رهائی آسمان انگشت ازند و لشکر
ملک در میدان فلک چون نظارگیان بر شرف آسمان تبقرچه این خاکیان صف بر کشیدند و کانداران
کواکب روز بازار و السماء ذات البروج را بار بر ثوابت و لالی ثواقب آئین بستند حور عین از باغ خلد
برین گلدستها را از اصناف اوراد و ریاحین ترتیب دادند سبز پوشان خانگاه ملکوت درین سور
باسرور گشتند جرعه نوشان حرام سرای جبروت درین تماشا دست افشانیها نمودند القصه سکان
قصبات اطباق سموات در اشتیاق این دو مشتاق حیران مانده بجناب قدس الٰہی جل و علا بنالیدند
که الٰہی این نوع اشتیاق و لذت وفاق اکنون که در میان این پدر و فرزند اتفاق افتاده ست در هیچ
وقت ادو دوست تحقیق پذیرفته و هرگز هیچکس باین شادی و ذوق و حضور بوده باشد خطاب
آمد که ای ملائکه من سوگند بعزت و جلال من که بنده گنهگاری و تباه روزگاری که صحیفه اعمال خود
را بزلات و هفوات سیاه کرده باشد چون گریبان نداستی بگیرد و بحضرت ما بازگردد رحمت ما را بآن بنده
هفتاد چندین شادمان و خورمی باشد رباعی بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری ؛ چو ما بهر دو جهان خود
کجاست دلداری ؛ بیا بیا که بهر سوی روزگار مبر ؛ که نیست نقد ترا همچو ما خریداری ؛ و در
بعضے روایات آورده ست که یعقوب علیه السلام پیشتر از یوسف علیه السلام از مرکب فرود آمد جبرائیل ع
با یوسف عتاب کرد که چرا درین تعظیم پدر سبقت نجستی پیش از وی از مرکب فرود نیامدی گفت یا اخی جبرائیل ع
در آنوقت که پدر بزرگوار دیدم خود را فراموش کردم و از تعظیم و توقیر غافل ماندم گفت ای یوسف تمامی
اهل آسمانها همه ناظر احوال شما اند پدرت که شیخ الانبیاست پیاده گشته بود و تو هنوز سوار از ادب دور
می نمائید ای یوسف اگر درین امر سابق می آمدے هفتاد پیغمبر از نسل تو بیرون می آمد اکنون بترک اینقدر
ادب پیغمبری از نسل تو بر داشتند یوسف را علیه السلام حسرت و پشیمانی تمامی روی داد و لیکن هیچ سود نداشت
و ارباب البشارت گفته اند که مدت هشتاد سال یوسف را علیه السلام درد و غم و اندوه رسید بشتند امروز
نشاط و شادی بود بوی باز غمی بر دل مبارکش نهادند و هیچگونه بخوشی مبدل نگردد لختے از انصاف در جبلت عالم
نیامده ست ؛ راحت ... گوہر آدم نیامده ست ؛ در جور دهر دم مزن نامراد باش ؛ کاینجا دم مراد مسلم
نیامده ست ؛ زین اهل روزگار دگر دوستے مجو ؛ کاینجا دو دوست یکدل و یک دم نیامده ست

وددر **روضة الاصفیا** آورده است که در ملاقات چون یوسف خواست که تحیت سلام بر پدر سبقت
جوید ازان ممنوع شد ومعلوم نیست که حکمت الهی جل وعلا در آن چه بوده باشد وظاهر آنست که چون در اول
نزول سبقت بجسته بود از سبقت تحیت محروم ماند واما امام نجم الملة والدین عمر النسفی قدس سره در تفسیر تیسیر
تضعیف نموده میفرماید که آنچه نقل اند جبرائیل علیه السلام فرموده اند که مر یوسف را علیه السلام گفت انک
لم تحترم اباک فقطع نسل النبوة منک کلام باطل لا یجوز اک یبدو در پیغمبر زیرا که انبیاء علیهم السلام را
جایز نیست تعظیم نمودن بر هیچ فرد از افراد مسلمانان بتخصیص بر پدر بزرگوار خویش که بر مسند نبوت
متمکن باشد و نسبت بسیاری از انبیاء بوی منجر شود والله اعلم بحقیقة الحال **القصه** چون یوسف
علیه السلام شرف اسرائیل الله علیه السلام دریافت اول حضرت یعقوب علیه السلام فرزندان عزیز را
مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا ... تاب التعب
والهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که هر دو بیهوش گشتند و چون بهوش باز
آمدند یوسف علیه السلام دست پدر گرفته بپیش ملک آورد و ریان بنابر آنکه به نبوت ابراهیم
علیه السلام و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت برطاق نسیان نهاده در دست و پای
یعقوب علیه السلام افتاد و نیازمندی نموده سپاس داری یوسف علیه السلام نمود و گفت یا اسرائیل
الله اگر فرزند ارجمندت اهتمام ننمودی ... تعبیر واقعه که ما دیدیم نفرمودی اکثر اهل مصر گرسنه مردندی نیست
یوسف برما هیچ ایشان منت گشته امروز مطلق العنان گشته که نیست واقعه چنان بوده است
که درین روزگار که عرصه ... الحبیب الی الحبیب بود تمامی اهل مصر حاضر بودند و هم ترتیب یوسف
... گفتند که ما همه بنده و مملوک این صاحب دولتیم و تمام املاک و اسباب
از ضیاع و عقار ملک طاق اوست یوسف علیه السلام گفت ای پدر مقصود ازین امر آن بود که چون
شما تشریف حضور ارزانی فرمایید ببینید که لطف حضرت خداوندی جل وعلا در شان این بنده
... بوده ... از چه نوع بندها بچه عزتها مشرف گردانیده و ارتکاب این امر نه از
برای ... پادشاهی است بلکه مقصود ازین امر آن بوده است که امروز همه را در نظر شما
از ... رسانیده بعزت رسانم پس همگی مصریان آورد و گفت ای اهل مصر این همه
شما را امروز بدیدار مبارک لقاء این پدر بزرگوار از قید بندگی آزاد کردم و تمام اسباب و
... شما را که من تملیک نموده باز گذاشته بودم بشما ارزانی و مسلم داشتم نظیر این واقعه
... که چون روز قیامت شود به پیوند قدرت و خاتم به پیرایه کما بدانا اول خلق نعیده

وصلات مفاصل اناسی ومقطعات سواصل دوانی وقواصی را بنید بر شبیه بپیوندد وبها از خوف وخشیت
آن روز پرسوز حال کروبیان عالم که هر یک گلدسته باغ ارم بودی بواسطه سموم غموم وصرصر هموم چون
اوراق خزان پژمرده وبی صفا گردد وهمه خلائق از وضیع وشریف بقید تقصیرات خود مقید گشته
بروز خود درمانده خواجه ما صلعم در آن روز فیروز وللآخرة خیر لک من الاولی بجناب حق تعالی دست
شفاعت بگشاید چنانکه صدیق مصر بانزار وی پدر آزاد کرد حضرت الله تعالی همه گنهگاران امت را
بر روی آنحضرت علیه السلام از نار جحیم وعذاب الیم آزاد کند ومالک جنت سازد ایشانرا اللهم ارزقنا

اما اللطایف والاشارات وتحقیقات متفرعه برین آیه کریمه قوله تعالی اذهبوا

بقمیصی هذا یوسف گفت علیه السلام پیراهن من ببرید زیرا که نخست دریدی از وی بیت پیراهن بود چنوا
تا مرهم نیز از پیراهن باشد چون آن پیراهن از مصر بیرون آورده بودند سحری بود که یهودا آن پیراهن
بیفشاند نسیمی از ساق عرش بجناب خداوندی جل وعلا التماس کرد خداوند دستوری داد تا از پیش از آنکه
پیک نیک یوسف علیه السلام خبر بشیر برد پدر بردم پیشتر خبر بشیر بپدر رسانم تا کمال لطف ناشناسی
جل وعلا بجوید وبشناسد اجازتش داد وفی الحال بیک وزیدن از هشتاد فرسنگ راه بوی یوسف علیه
السلام را بمشام یعقوب علیه السلام رسانید چون روح وراحت از رایحه فائحه بمشام جان یعقوب کروب
رسید استنشاق آن رائحه نموده دلش بنازید ولبش بخندید حاضران از آن تعجب کردند که درین مدت مر او را
خندان ندیده بودند سبب چیست کیفیت احوال پرسیدند فرمود انی لاجد ریح یوسف رباعی
باد آمد وزان سرو خرامان خبر آورد * در کالبد سوخته جان دگر آورد * امروز همه از دل روزنم
مستی هست * این بوی که بوی دوست که باد سحر آورد * گفتند ای شیخ یوسف علیه السلام در خاک پوسیده شد
وتو هنوز از استنشاق رایحه وی باز می پردازی هر چند ایشان منع بکردند او همچنان می بوئید ومیگفت
مرا ملامت بخرافت مکنید بستم چیزی که خدا مرا آگاه گردانیده است وازان استنشاق استبشار مینمود تا آن روز
که یهودا از مصر از عالم غیب درآمد وخبر یوسف علیه السلام بسمع وی رسانید لطیفه این آنست که مؤمنان نیز
وقت مرگ ودود بشارت خواهند داد اول باد وبیت که بر اعضا شجره طوبی می وزد وازان نسیم روح پرور
ودرو جگرستر بشارت قبول ونوید وصول بر بنده من میرساند از آنجا که یهودا پیراهن بیفشاند تا با بر یعقوب
علیه السلام هشت روزه راه بود واز هیبت این نسیم تا به یران بیمار هشت هزار ساله راه باشد بیمار چون نسیم
بکشاید از آنکه چشم بر چشم نهند آن بار هشت هزار ساله راه را طی کنند ورایحه جنت را ببوی رسانند چون بنا
بهشت بشنود بر خود بنازد وملک الموت گوید بنده چه بوی گوید المؤلفه عفی عنه

این ❊ بوی عشق است اینکه می‌آید ز سوی دوست این ❊ جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن ❊ روح پاکست اینت
این نمی‌گنجد درون پوست این ❊ آنچه نور است جان مبره سرگردان دوست ❊ آفتاب این نور کی دارد جمال دوست
مبشر دیگر مر بنده را در آنوقت فرشته الیست که از مقام قرب بنزد بنده آید و آنچنان باشد که چون نسیم بهشتی المشتهی
مشام جان را بروایح قدس معطر گرداند این فرشته برا اثر آن نسیم سماع او را به بشارت وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ
تُوعَدُونَ مبشر سازد و بعد از انکه ملک الموت صحیفه از حریر جنت بروی نام دوست نوشته بنده نماید تا جان و
بروح دل راحت تمام بدار السلام خرامد چنانکه یعقوب علیه السلام را بوی پیراهن بمشامش رسیده و خبر وصال بسمعش
رسیده و بعد از ان پیراهن بر دیده مالید و آن سبب روشنائی او شد کذلک بنده نیز در آن دم آخر اول جنت
بمشامش رسد دوم خبر بشارت بسمعش آید سوم حریر جنت در نظرش در آید و آن سبب آشنائی وی گشته بجناب
خرامد **لطیفه دیگر** هم درین کلمه ای درویش عارفان گفته اند که سنت پادشاه جل وعلا آنست که چون بلا
بر عاشقان خود فرستد به یکبار فرستد و چون بلا باز برد بتدریج باز برد کوه کوه در آید و کاه کاه بیرون
رود آری روز اول که گفتند یوسف را گرگ خورد بلا بر دل وی بیکبار فرود آمد و در وقت رسیدن
فرح اول شمه از رائحه پیراهن بمشام او میرساند و بعد از آن بشیر دلش را امید میدهند و بعد از آن او را
هشتاد فرسنگ راه در پیش می‌نهند و بجانبش می‌برند بعد از آن اول خیل و حشم بسیار بوی
مینمایند و بعد از انتظار بسیار آن بزرگوار را بمطلوبش میرسانند تا عاشقان دانند که آنکه مخلوقی را
دوست میدارد اینهمه ابتلا می‌بیند و آنهمه انتظار در میکشد تا بمحبوب خود میرسد کسی که دعوی محبت
حضرت جلال احدیت کند جل جلاله کم از انکه بلاهائی آماده باشد و سالهای چشم انتظار بر راه نهاده تا
شاید که جمال محبوب روزی از مطلع اقبال طلوع کند و عاشق دلخسته را بنزم وصال راه دهد
لمؤلفه **غزل** چو چنگ میکشیم این گوشمال و زخم فراق ❊ مرا دم انکه بنزم وصال بنوازی ❊ نقوش
مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ❊ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ❊ سپاه درد و بلا صف کشند
از چپ و راست ❊ بقلب ما علم عشق چون برافرازی ❊ همین دل است که آئینه ست در دستت ❊
الهی چو گوی بهر جانبی که می‌تازی ❊ ولی مظاهر اعیان برخت بربستند ❊ تو خواه آئینه سازی
تو خواه گوبازی ❊ هر آئینه که تو عکس جمال خود بینی ❊ اگر در آئینه دل را تجلی اندازی ❊ **لطیفه**
هم درین باب ای درویش آن نفحه که مشام یعقوب را مروج گردانید همان نفحه الهی است جل و
علا که به [illegible] چنین بار گرد عالم میگردد و بر سینه های مومنان و موحدان گذر می‌آید تا
هر کجا که سینه صافی بیند و صدری خالی یابد آنجا نزول کند **شعر** اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی ❊

فصادق قلبی خالیا فتمکنا ٭ آنکه حضرت رسول علیه السلام ؎ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ٭ اشارت باین نفحه است که من میگویم شنوی شنیدنی منظوم للمولف عفی عنه ؎ نفحه عشق کزان سوی جهان می آید ٭ بمشام دلم از عالم جان می آید ٭ تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات ٭ بحر جودیست که سوی تو روان می آید ٭ خیز ای عقل چو از چار سوی پنج حواس ٭ که نگار من زان راه نهان می آید ٭ همچو خورشید نهان روی که جان ذره صفت ٭ از زمین تا بفلک رقص کنان می آید ٭ حیف کنی بی بصران تا باید بیخبرند ٭ زانچه در دیده صاحب نظران می آید ٭ این عجب سریست که دارنده پیراهن نیافت و یعقوب علیه السلام از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت زیراکه آن بوی عشق بود جز بر عاشق نمیدید و آن نیز هر وقت ندید که تا مرد پخته عشق نگردد و در بلاهای عشق گرفتار نشود این بوی بمشام جانش نرسد نه بینی که یعقوب علیه السلام در بدایت کار یوسف را از بر وی بردند همه در آن حوالی او را در چاه افگندند نه از وی خبر یافت و نه بوی ازهیچ بوی رسید آخر الامر در کنعان از بوی یوسف مصر خبر میداد که که انی لاجد ریح یوسف لطیفه دیگر فی قوله تعالی انی لاجد ریح یوسف که در وقتی که یعقوب علیه السلام تکلم میفرمود جمعی از ابناء و اشیاء آنجا حاضر بودند آن بوی وصال بمشام کدام یعقوب علیه السلام رسید هیچکدام از حاضران خبر نبود زیراکه بوی یوسف علیه السلام آتش افروز عشق و محبت بود و دل یعقوب علیه السلام سوخته همان آتش و آتش جز سوخته نگیرد آری تا قیام قیامت نشود مومن با کافران آمیخته باشد بهشت از پانصد ساله راه بود که بوی بهشت بمشام مومنان رسد و کافران را از آن خبر نبود و دوزخ نیز از پانصد ساله راه بمشام کافران رسد مومنان را از آن آگاهی نبود و نیز بر پلصراط کافران بسوزند و مومنان را اثری نه چندین بعلم و عمل آراسته و از لذت وصال محروم و چندین را از علم و عمل هیچ نصیبی نه و در بزم وصال محرم عالمی چشم گشاده و از لوامع انوار جمال هیچ ندیده درویشی چشم بر هم نهاده و در هر ذره از ذرات کائنات مشاهده انوار ذات و صفات نموده و باین زمزمه زبان حال برگشوده لوالدی رحمه الله تعالی ؎ ای پرتو وجود تو ذرات کائنات ٭ هر ذره را وجود تو آیات بینات ٭ بر صفحه وجود بجز نقش تو نبود ٭ ذات تو مینمود ز آئینه صفات ٭ عنقای دل بکنگره وصل ره نبرد ٭ هر چند سیر کرد بگرد سرادقات استاد خرد بین خرد در صفت بماند ٭ چون دم زند زخرفت بکنه ذات ٭ خضر دلم که از ظلمات فنا گذشت ٭ زان رو قدم نهاد بسر چشمه حیات شعر وجه الحبیب عین حیاتی و انتنی ٭

ارجو الحیات ففیه نجاة من الممات * لطیفه درین کلمه انی لاجد ریح یوسف ای درویش هرگاه یادگار دوست را عزیز دار و پنهان یادگار را خبر نیست برادر کرد برادران پیراهن یوسف را علیه السلام عزت ندادند چون بیابودند لاجرم قدر روز وصال پیراهن در دست ایشان بود و ایشان را از آن هیچ خبر نداشت یعقوب علیه السلام پیراهن یوسف را عزیز داشت در روی خود مالید لاجرم میان او و میان پیراهن هشتاد فرسنگ راه بود که فریاد بر آورد که انی لاجد ریح یوسف کذالک ... حرمت پیراهن خلعت خود نگاه نداشت و آنرا بلوث کفر بیالود لاجرم بدولت دیدار نرسید کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون اما بنده مومن خلعت خود را عزیز داشت و بلوث کفر نیالود ولم یلبسوا ایمانهم بظلم لاجرم بدولت وصال حائز گشت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و نیز ابدان ای درویش مقدمه وصال اول رایحه ایست که بمشام عاشق مهجور میوزانند و آن رایحه را بدرقه وصول میگردانند ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات و اگر نیک نظر کنی باهر نفسی رایحه از روایح قدس همراه ست تا بواسطه آن روح غریب در غریبستان آب و خاک آرامی قرار میگیرد که اگر نه آن رایحه قرین هر نفس بودی یکدم روح درین زاویه قالب قرار نگرفتی و شرح این تطویلی دارد تتمه آن از میان میگردانم بسمع قبول اصغا نمائی ای درویش چون جان پاک از بام افلاک باین مغاک پست باجان موافقت نمی شود چرا که روح از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و بدن از عالم خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم بر سرشت الا له الخلق والامر هر دو را بهم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما هنوز بواسطه اختلاف حقایق ائتلاف ممکن نشود و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمی گرفت و بر خود میطپید و میگفت غزل دلا چه بسته این خاکدان بگذرانی * ازین خطیره بیرون پر که مرغ عالم جانی * تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی * قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی * بحال خود نظری کن برون روی سفری کن * زحبس عالم صورت بمرغزار معانی * تا حکیم ازلی جل جلاله بواسطه لم یزلی مرغ روح را درین قفص قالب آرام داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح نیز برای آرام جان نه کشتی جان غریب صفت فرستاد و آن آلست که فرمان ازل در حال نفوذ قضا و قدر را ابتدا بگوش هوش قلم رسید قلم که راز قدم ست آن شنیده ازل باز گوید و بوده ابد باز جوید احکام و قائع در گوش لوح صریر قلم که سفیر بارگاه قدم ست بگوش اسرافیل علیه السلام رسید اسرافیل نفحات قدس آن نفخه از لوح بر داشت بجبرائیل امین علیه السلام بسپارد و بداد

ازل و زمزمه قدم از کرانه ورای غیب بنوازد جبرائیل علیه السلام در بر خان فرشتگان افتد آسمانها از آن
برشود ملکوت بجوش بر آید قضا آنحضرت جلال احدیت جل ذکره با عروج از دریچه بروج شجره نجوم با رجوم
از حجب غیب ظاهر شود نخست که بنده از بند در آسمان و تشکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکشره ناری که جهان
آتشین بست حاصل گردد آنگاه آن لطیفهٔ ربانی از ولایت آتشین بناحیهٔ ابر رسد و از عالم گرم بجهان نجم
آبی آن گرمی که از آتش گرفته بود باز می باد دهم آمیزد آن باد گرم و نرم شود ولذا که کش جان گردد تمام رنگ
جان گیرد آن لطیفه را که از آن جهان سبحانی بهم وسے انسانی قصد این عالم و ندانسے بدین باد بسپارند
چندین هزار فرشته بدین باد گماشته اند تا آن باد را از روزن مشام بنده در آورده با سانسے بگلوی انسانی
در آرند آن لطیفه که بوی حق سبحانه و تعالی همراه دارد و بباد سپرده که لا تسبوا الریح فانها من نفس
الرحمن در درون بنده بدر جان قسمت کنند پس هر شبانروزی این بیست و چهار هزار نفس که نواله کش آن
جان و پیغام گذاران روح اند این بوی دوست در پردهٔ تنخوان دوست به جان میرسانند و آن
امانت ربانی در بر این غریب زندانی مے نهند تا چنانکه یعقوب علیه السلام میگفت انی لاجد ریح یوسف
این فراق دیده محنت کشیده مے گوید **غزل** نگر صبا ز سر کوی دوست می آید* که از زمین وطن
بوی دوست مے آید* چه رشکهاست که از باد می بدم هر شب* که روئی او زچه بر روی دوست
مے آید* هر آنچه آید ت از نیک و بد بدو منگر* همین بس است که از سوی دوست مے آید*
لاجرم تا این نفس که پیغام گذار حق سبحانه هر و سلام و پیغام دوست بجان نهاده این
ولایت غریب میرساند جان ببوی دوست برجاست و چون نفس منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن
قوت که سبب بقاء او بود تا از نزد محبوب حقیقی مے آمد جان ببوی او درین زندانی قرارے داشت
چون آن قوت نماند و از هوس باز ایستاد لابد قصد وطن خود خواهد کرد و این زمزمه ترنم خواهد نمود
للشیخ الرومی قدس سره هر نفس آواز عشق مے رسد از چپ و راست* ما بفلک می رویم
عزم تماشا کراست* ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم* باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم و از ملک افزون تریم* زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست* عالم خاک
از کجا گوهر پاک از کجا* برچه فرود آمدیم باز کنید این چه جاست* آمد موج الست کشتی قالب
شکست* روح چو از تن برست نوبت وصل لقاست* شکل لقا شد پدید سیل بدریا رسید
صبح سعادت دمید صبح چه نور خداست* **حکمت** در فرستادن پیراهن بجانب یعقوب
علیه السلام آن بود والله تعالی اعلم که سنت سینه حضرت جلال احدیت جل جلاله چنان نافذ گشته که هر کرا ایم

حافظ

لاجرم

للشیخ الرومی

حکمت

وا ندوہ از ممرے رسیدہ باشد فرح و راحت ازآن بوسے ملحق گرداند مثلاً آدم علیہ السلام از ابلیس علیہ
اللعنۃ پیش آمد کہ اورا بذات افگند عاقبت شادی ہم از ممروی بآدم علیہ السلام رسانیدند کہ ذلتش را بابلیس
علیہ اللعنۃ نسبت کردند فوسوس علیہ الشیطان ابراہیم علیہ السلام راغم از آتش بود تا میسوخت
می گفت اوہ من النار رشیاویش ہم از آتش رسید یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَّسَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ ۝ یوسف
علیہ السلام راغم از ممر خواب بود کہ با برادران تقریر کرد اِنِّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا فرح ہم از خواب رسید
اِنِّیْ اَرٰی سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ موسے را علیہ السلام غم از ممر دریا بود کہ مادرش در دریا افگند آن
اَنِ اقْذِفِیْهِ فِی التَّابُوْتِ عاقبت فتح و انبساطش ہم از دریا رسید فَاَغْرَقْنَا اٰلَ فِرْعَوْنَ مریم راغم
از ممر عیسی بود علیہما السلام یَا لَیْتَنِیْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَکُنْتُ نَسْیًا مَّنْسِیًّا عاقبتش شادی و کشایش ہم از
ہمیں بود تا گفت اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِیَ الْکِتٰبَ وَجَعَلَنِیْ نَبِیًّا ۝ حضرت رسالت را صلی اللہ تعالی
علیہ وسلم غم از ممر عمر بود کہ کسی ونتن مسلمان شدند و از ترس عمر نماز در سرداب ہا میگذاردند
لاجرم کشایش ہم از عمر رسید یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ ۔ تا بعد از اسلام عمر
رضی اللہ تعالے عنہ دین اسلام آشکارا شد کذلک لیعقوب علیہ السلام غم از ممر پیراہن رسیدہ بود
وَجَآءُوْ عَلٰی قَمِیْصِهٖ بِدَمٍ کَذِبٍ ہٰکذا شادی ولش ہم از ممر پیراہن رسانیدند اِذْهَبُوْا بِقَمِیْصِیْ هٰذَا کذالک
بندۂ مومن را غم از مرگ و قیامت ست امید چنانست کہ راحت و آسائش ہم از مرگ و قیامت
خواہد بود **نقلست** کہ اعرابی بیمار شد گفتند این بیماری مرگ ست گفت چون مرگ پیش آید کجا باید
رفت گفتند نزد حق سبحانہ وتعالے گفت کراہت چرا باشد کہ نزد کسے میروم کہ ہمہ گونہ ہیچ چیز ندیدیم
نگر از وے **غزل** گر کند دست اجل قصر وجودم خشت خشت ۞ اصل بنیاد محبت ہیچ نہ پذیرد
خلیل من چون از اہل دلم فانی نخواہم شد زمرگ ۞ چون نوید وصل مے آرد چہ ترسم از اجل ✝
طالبان ہر کس بقدر خود مرادے یافتند ۞ عاشقان دیدار یار و زاہدان حسن عمل ۞ ضعیفرا
دیدند کہ مے گریست و میگفت وَاللّٰهِ لَقَدْ سَئِمْتُ مِنَ الْحَیٰوةِ حَتّٰی لَوْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ یُبَاعُ لَاشْتَرَیْتُهٗ
شَوْقًا اِلَی اللّٰهِ وَحُبًّا لِلِقَآئِهٖ سوگند بخداوندے سبحانہ کہ ازین حیات فانی سیر گشتہ ام و ازین
قید آب و خاک بشریت کہ مانع وصال حقیقت ست تنگ آمدہ ام چنانکہ دانم کہ مرگ را می فروشند
بخریداری وے مبادرت نمایم از غایت اشتیاق بلقاء حضرت او ست سبحانہ وتعالے وی را گفتند عجب
اعتمادے داری بر حسن عاقبت خویش مگر اعمال پسندیدہ پیش فرستادہ گفت نے و لیکن دوستاں ام
و یقین مے دانم کہ دوستان خود را عذاب نخواہد کرد ؎ چون خلقتم آفریدی اول ۞ آخر نگذاریم معطل ✝

گر مرگ رسد چرا هراسم * کان راه منت می شناسم * آن مرغ بهر باغ بوستانست * بکور راه سرا دوستانست
تا چند کنم ز مرگ فریاد * گر مرگ از دست مرگ من باد * **لطیفه** دیگر بشنو قوله تعالی
فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا اے درویش نزد اهل تفسیر مقررست که آن پیراهن همان پیراهن بود
که با براهیم علیه السلام در وقت افگندن وی بآتش پوشانیده بودند و آن پیراهن از بهشت بود چنانکه
مرقوم گشت اید درویش ابراهیم را علیه السلام آتش حرقت بود و یعقوب را علیه السلام آتش فرقت آن
پیراهن بسبب خلاص ابراهیم علیه السلام آمد از آتش حرقت و موجب خلاصی یعقوب از آتش فرقت شد
نیز هم از دو آتش ست یکی آتش حرقت فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ و دیگر آتش فرقت كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ
لَمَحْجُوبُونَ حق تعالی بکمال کرم ترا نیز پیراهن داد که آنرا ایمان و معرفت و لباس التقوی ذلک خیر
اشارت بآنست این پیراهن ایمان در پوش تا خلیل وار از آتش برهی و بلوث معاصی آلوده مکن
تا یعقوب صفت از آتش فرقت نجات یابی قوله تعالی فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا
روی گفت چشم نگفت با وجود آنکه مراد نور بصر بود که معاودت نماید درین باب لطیفه بشنو که یعقوب
از زلت فرمود پیراهن را برروی برانداز ید و نام چشم نبرد زیرا که چشم وی در شکایت بود که از دیدار
برادران کشاده بود و از روی هیچ شکایت نداشت زیرا که بعد از روی هیچ فرزند نهاده
بود **نظیر** فی قوله تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ گفت روهها در آنروز به روی
خود جل جلاله نظر کنند روی را گفت و چشم را یاد نکرد با آنکه ناظر چشم ست نه روی که سبحانه تعالی میگوید
ای بنده مرا از چشم تو شکایت میدارم که بغیر ما نظر کرده ست اما از روی تو هیچ شکایت ندارم که بغیر ما را
سجده نکرده است **لطیفه** دیگر بدرین کلمه که فرمود فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا بدان اے
درویش که تو نیز یوسف وقت خودی که برادران دوگانه حرص و آز و غفلت و هوا و هوس و
شهوت و طمع و حسد و خیانت و شبهت مدت چندین سالست که از مطلوب خود باز مانده و از لقای حقیقی
خود محروم گشته و در بیت الاحزان دنیا بناله و زاری اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً در آمده در دیده بصیرت
غیب بینت را که پیرایه فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ست عیب نما پدید آمده وقتا ست استقامت
فَاسْتَقِيمُوا و ان تحصوا از شدت بار انتظار دو تا گشته و تو یعقوب وار از لذت مشاهده انوار جمال
و جلال حقیقی محجوب باز مانده ترا نیز می باید که بمقتضای لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ چشم امید براه تو بهار داری
که دمیدم رائحه وصل از مهب قبول می وزد و روح بر فتوح کشمیرت إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ
بمشام جان میرساند تا و رسول وصول و مبشران بشیر وصول میرسد و بشرت عید وصال ...

بالمؤمنین رحیماً آورده بر روی یعقوب جان مکروبست می اندازد تا دیده بصیرت که مدتی از مشاهدهٔ
محاسن ملکوتی و لطائف اسرار لاهوتی محجوب بوده بیکبار بینا گردد و یوسف حقیقت دست شوق
در گردن موافقت در آرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء آنجا یعقوب از بوسیدن پیراهن بینا گشت
چشم بگشاد جهان را دید فارتد بصیراً آنجا جان است بر آنچه چشم رافت بگشاید جانان را بیند وفی انفسکم افلا تبصرون
لمولفه عفی عنه غزل بوی زلفش می ومد ای عقل شیدا شوروان • باد بهاری می وزد چون
گل بصحرا شوروان • زان اقرب الحبل الورید یعقوب بوی می شنید • پیراهن یوسف رسید
ای دیده بینا شوروان • آمد جمالش جلوه گر شد فاش اندر بحر و بر • چون یافتی نور بصر سوی تماشا
شوروان • زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم • زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شوروان •
در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا • تو قطرهٔ آبی بیا هم سوی دریا شوروان •
سوی نگار عشوه گر نعلین افکن در سفر • از عقل و الفت در گذر هم مست شیدا شوروان •
از خویش بیگانه بچه دستی بپا برپی مده • باری خود از خود بنه و از خویش پنهان شوروان •
از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی • گر بایدت کانجا روی بدست سبب با شوروان •
چون تو ز خود تنها شوی هر چیز خواهی آن شوی • خواهی که تا جانان شوی از غیر یکتا شوروان •
در ره دریا چون خسی گشتی تو سرگردان بسی • خواهی معین گردی کسی تنها بیا شوروان •
قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا گفتند فرزندان یعقوب علیه السلام ای پدر ما بخواه از خدا سبحانه و
تعالی آمرزش گناهان ما را انا کنا خاطئین بدرستی و راستی که ما بوده ایم بدکرداران هم در حق تو
وهم در حق فرزند تو قال سوف استغفر لکم ربی یعقوب گفت زود باشد که آمرزش بخواهم از برای شما از
پروردگار خود جل جلاله انه هو الغفور الرحیم بدرستی و راستی که پروردگار من آمرزنده گناهان
بندگان است و مهربان و در بارهٔ ایشان بعد از آنکه کیفیت حال ظاهر شد و جریمه برادران معلوم
گشت در مقام عذر خواهی در آمده نزد پدر آمدند استدعاء عار ا استغفار نمودند تا پدر برای ایشان
از حق تعالی مغفرت و عفو گناهان خواهد حضرت یعقوب علیه السلام بشتاب برای ایشان استغفار نکرد
بلکه در تسویف افگند و وعده داد که بعد ازین برای ایشان آمرزش خواهد و علما را در سبب این تسویف
اقوال است ابن عباس گفته رضی الله تعالی عنه مراد یعقوب علیه السلام از پس افگندن و انتظار وقت سحر
بود که دعا در آن وقت مستجاب و آن وقت سحر بود و بر روایتی دیگر هم از ابن عباس رضی الله تعالی عنه شب جمعه
بود وقول دیگر آنست تسویف از برای آن نمود تا بحقیقت معلوم کند که توبه ایشان حقیقی هست و مقرون

باخلاص هستند یا نه **قول دیگر** که موقوف بوحی الهی جل و علا گفت تا اذن نفرماید شفاعت نکنم
از واقع نوح علیه السلام اندیشه کرد از برای فرزند دعا ننماید و انسته کرده بود بملامت و عزامت مبتلا گشته
قول دیگر که استغفار وی بود تا آنکه یوسف علیه السلام از جرائم ایشان درگذرد و آنچه در حق وی تقدیم
رسانیده بود بحل کنند تا استغفار وی مفید باشد **قول دیگر** بالفور از برای ایشان استغفار کرد
وعده استغفار در ازمنه آینده هم فرمود تا بروایات آمده است که بیست سال متصل زیادت نیز هر شب
جمعه از برای ایشان آمرزش میخواست و در کیفیت استغفار آنحضرت روایت چنین آورده است که
در وقت سحر به نماز خواسته و چون از نماز فارغ شد هر دو دست برآورده گفت اللهم اغفر لی جزعی علی یوسف
وقلة صبری عنه واغفر لاولادی ما فعلوا فی حق یوسف چون اسرائیل علیه السلام باین طریق از برای خود استغفار
نمود حق تعالی وحی فرستاد و قد غفرت لک و لهم اجمعین و در روایت دیگر آنست که برادران پیش نزدیک
یعقوب و یوسف علیهما السلام آمدند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود مر ایشان را گفتند که شما اگر تقصیرات
ما را درگذرانید و از ما عفو فرمودید ولیکن عفو شما هیچ نفع نرساند تا مادام که حضرت جلال احدیت جل ذکره از ما
عفو نفرماید حضرت یعقوب علیه السلام بر نیاز ایشان ترحم نموده برخاست روی بقبله آورد و یوسف
علیه السلام بر قفای باستاد و برادران یوسف علیه السلام بخشوع تمام صف برکشیدند و همه بدعا دست نیاز
دست برآوردند مدت بیست پنجسال برین منوال دعا و زاری میکردند و اثر اجابت نمیدیدند تا طائفه
شدگان بردند که دیگر هلاک خواهند شد تا جبرائیل علیه السلام فرود آمده و به یعقوب علیه السلام پیغام آورد
که ان الله تعالی اجاب دعوتک فی حق اولادک و عقد مواثیقهم بعدک علی النبوة یعنی خدا عزوجل دعا تو
در حق فرزندان قبول فرمود و با ایشان پیمان بست که بعد از تو به مسند نبوت مستند باشند و بزرگان را
اختلاف است در نبوت ایشان **اما اللطائف والاشارات والنکات لطیفه اوی**
قوله تعالی یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا خطاب بیعقوب کردند علیه السلام و گفتند ای پدر ما هر چند مدت
هشتاد سال ترا آزرده بودیم و ما از نسبت فرزندی منقطع گشته و عاقبت الخیر از حق بهاد ما آدمی بدا
تا روی بوی آوردند و نسبت بذیل استغفار روی نمودند تنبیه ای عاجز بیچاره مسکین که مدت پنجاه و شصت
سال طریق جفا برده و با کریم علی الاطلاق جل جلاله بیهوده پیش برده راه آشتی نگاه دار که عاقبت رجوع
هم بوی خواهی نمود چرا که بغیر از وی مرجع و ماوای نداری و تو مید نشوی که یعقوب علیه السلام چون
فرزندان را زیده الله تعالی خطیئه ایشان را پشیمان دید همچنان درگذرانیده و مدت بیست سال از برای ایشان
استغفار میفرمود تا عاقبت ایشان همه بدولت و سعادت نبوت فائز گشتند ترا نیز میباید که هر چند سالها

باموزنا بپسندیده اقدام نموده باشی باید که بتوبه تصحیح اصلاح آن نمائی و همواره ابواب حسرت و ندامت بر روی
آمال خود بگشائی تا بدولت رضای و لقای خداوندی جل علا فایز آئی **لطیفه** آنروز که یوسف علیه السلام
را در چاه می انداختند فرشتگان بر درد دل یوسف علیه السلام و خاطر مجروح یعقوب علیه السلام بگریستند گفتند
خداوندا این طایفه پدر و برادر را باین طریقه بیازارند چرا عقوبت ایشان نمی کنی خطاب آمد که من میدانم چه کنم تا
نمیدانید این سر مخفی بود تا آنروز که اولاد یعقوب علیه السلام گفتند استغفر لنا ذنوبنا خطاب مستطاب
در رسید که ای فرشتگان من مهلت دادن آنروز ایشان را از برای استغفار امروز بود شما آنروز میدیدید
و من امروز میدیدم نکته باید روش وقتیکه توبه فردا عذاب امروز باز میدارد چرا ایمان امروز عذاب
فردا باز ندارد و حال آنکه ایمان بی استغفار و توبه منجی است و استغفار و توبه بی ایمان منجی نیست
لطیفه برادران یوسف علیه السلام بخطا در افتادند و دانستند که ایشان را شفیعی میباید که بروی گناه
ایشان را درگذرانند پدر را گفتند استغفر لنا ذنوبنا کذلک حضرت جل احدیت جل جلاله بعلم ازلی
دانست که جفاکاران امت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم بخطا و ذلت مبتلا خواهند شد خدا
تعالی بجودی خود امر فرمود و بر حبیب خود صلی الله علیه و سلم فاعف عنهم و استغفر لهم [illegible] و انند
که اگر گناه کاری نزد شفیعی آید که مرا پیش پادشاه شفاعت کن تا از گناه من بگذرد امید نجات آنچنان
نباشد که پادشاه بخود شفیع را گوید که فلان گناهگار را شفاعت کن تا بیامرزم ......
چنانکه شفاعت یعقوب علیه السلام جرایم فرزندان وی درگذرانند اگر روز قیامت محمدی صلی الله
تعالی علیه و سلم گناهان امت وی درگذرانند به مسند عز و قبول شان بنشانند عجب **قوله** تعالی قال سوف
استغفر لکم ربی چون وقت استغفار در رسد آمرزش خواهم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما مراد از ان وقت
سحر بود در خبر است که چون پاس اول شب بگذرد یعنی ثلث یک اول منادی از آسمان ندا کند این المتهجدون
چون پاس دوم بگذرد منادی از بهشت ندا کند این المتعبدون چون سحرگاه شود حجابها بردارند درها
آسمان بگشایند و منادی از عرش ندا کند که این المذنبین منادی آسمان شب خیزان را طلب کند منادی بهشت
عابدان را خواند منادی عرش درماندگان را جوید یعقوب عم درمانده فراق و هجران بود و فرزندانش
نیز درمانده گناه و عصیان بود لاجرم استغفار ایشان را خواست بوقت ندا منادی عرش کرد
که آن وقت سحر است **حکایت** مردی در زمان پیشین خاموش بودی با هیچ کس سخن نگفتی چون
وقت سحرگاه شدی بانگ و فریاد و فریاد برگرفتی از وی کیفیت حال سوال کردند گفت هر وقت
سخن با هر که میخوانم ولیکن بوقت سحرگاه او مرا میخواند جواب او میگویم **بیت** هم بالطف میخواند بدولت

خواهی پژ گفت بازای که دیر بیند در گاهی ؛ قَالَ اللهُ تَعَالَى فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ
پس آنگاه که پدر و خاله و برادران بر یوسف علیه السلام درآمدند آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ گاه داد و بخود آورد پدر
و خاله را ابن یامین بیارید وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللهُ آمِنِينَ و گفت درآیید در مصر در حالیکه ایمن
گردد ان شاء الله تعالی ایمن باشید از آفتها اگر خواهد خدا سبحانه و تعالی وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ
وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا و برآورد پدر و خاله را بر تخت خویش و همه بجمله مر او را سجده کردند وَقَالَ يَا أَبَتِ
هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ و یوسف علیه السلام گفت ای پدر من این تاویل خواب منست که دیده
بودم پیش از این قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا بدرستی و راستی خدای تعالی آن را راست گردانید
وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ و بدرستی و راستی که نیکوئی کرد خدای تعالی با من که مرا از
زندان بیرون آورد وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ و شما را از بادیه بمن آورد مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ
الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي از پس آنکه خلاف افگند شیطان که هم دشمن قدیم ست میان من و
میان برادران من إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ بدرستی و راستی خداوند عالم ست و نیکو کردار هر چه
را خواهد و هر که خواهد إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدرستی و راستی سبحانه و تعالی دانا و استوار کار
وانکه اهل لطف کیست و اهل عنف که قوله تعالی عز و جل فلما دخلوا علی یوسف آوی
الیه ابویه **نقل ست** آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه السلام به اولاد تشریف
ارزانی فرمود و مجموع ایشان هفتاد و دو نفر بودند که در مصر آمدند و آن روز که با موسی علی نبینا و علیه السلام
از مصر بیرون آمدند ششصد هزار و پانصد و هفتاد و اند مرد مقاتل بودند از ورای کودکان
و پیران و کودکان و ذریات ایشان هزار هزار و دویست هزار نفر بودند حق تعالی در
نسل اسرائیل علیه السلام این همه برکت وضع فرمود **در خبر ست که روزی** حضرت
رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم از جبرائیل علیه السلام سوال کرد از عجایب عالم چه دیده گفت
از دو قافله عجیب مشاهده کردم یکی در مصر درآمد دیگر از سفر بیرون رفت قافله که درآمد بروز درآمد
بیرون بشب رفت سالار قافله روز یعقوب بود علیه السلام و قافله سالار کاروان شب
موسی بود علیه السلام کاروان روز هفتاد و دو تن بودند و کاروان شب شش صد هزار
و پانصد و هفتاد و دو تن بودند آنها که بروز آمدند زیرا که کاروان طلب بودند یوسف علیه
السلام را می جستند و آنها که بشب رفتند زیرا که کاروان هرب بودند همی گریختند چون شب
بروز می آید و گریزنده بشب میرود القصه چون نزد یوسف علیه السلام درآمدند پدر و مادر خویش را با عزاز

اکرام تمام نزد خود جای داد یعنی آوی الیه ضمتها واعتنقها یعنی پدر و مادر خویش را در کنار گرفت و علما را اقوال ست یکی آنست که مراد از مادر خالهٔ اوست که مسمات لیا بود و خاله را مادر میخوانند زیرا که در نکاح پدر آمده بود بعد از انکه مادر یوسف علیه السلام راحیل وقیل بکنا در نفاس بنیامین فوت شده بود چنانچه پیش ازین گذارش یافت ونیز در عرف عرب خاله را ام گویند و عم را پدر لقوله الهک واله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق **قول** دوم آنست که مراد از ام بهر اثبات رحمة الله تعالی که گفت انشراح الصدر راحیل ام یوسف عن قبرها حقق سجدت که تحققنا الله وبیاد این روایت در تفسیر کبیر و کشف الاسرار و کبیاری از تفاسیر و قصص مذکورست **قول** سوم آنست که در تفسیر کبیر میگوید که مادر وی زنده بود تا آن وقت بمصر آمدند و بملاقات یوسف هم مشرف گشتند واین قول بنابر روایات مورخانست و ارباب قصص لغایت بعیدست والله تعالی اعلم - قوله تعالی وقال ادخلوا مصر سدی گفته رحمة الله که این سخن پیش از ورآمد ندایشان گفته در مصر اگر کسی **سوال** کند که اول آیه دلالت میکند که ایشان بر یوسف در آمدند و آن در مصر بوده است و ترتیب کلام ناظر بانست که امر بدخول مصر بعد ازان بدخول بوده باشد تطبیق میان هر دو اینست که میشاید که چنانکه قاعده ملوک ست در صحرا یک خیمه از برای نزول ایشان کرده باشند و یعقوب علیه السلام اولاد وران خانه بر یوسف علیه السلام در آمده باشند و آنجا التضمام و تعلق وجود گرفته باشد و بعد ازان بمصر در آمده باشند ونیز از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که مراد از ادخلوا اینجا اقیموا ست یعنی در مصر اقامت نمایند و اطلاق اسم دخول بر اقامت بجهت افتراز اقامت ست بدخول بعد ازان فرمود انشاء الله آمنین و بدانکه انشاء الله متعلق بآمنین ست و مراد آن بود که مصر منزل و ماوای کفار بود و مومنان و مومنات از کافران متوهم می باشند پس امیدواری بفضل خدا و ندی جل وعلا اظهار فرمود و ایشان امنیت و رفاهیت وعده داد و بعضی گویند که هیچکس بیجائزه در مصر نتوانست در آمدن وایشان بی جوازنامه در آمدند ایمن و مراد ازین امنیت ایمنی بدین و مال واهل و عیال و گویند که پیش ازین ملوک مصر و فراعنهٔ آن دیار با سوال و اهل و عیال بجبر یا ظلم میکرده اند و مسافران ازان خوف و خشیت تمام میبوده بعضی میگویند مراد ایمنی از تغیر و سرزنش نمودن اولاد یعقوب علیهم بجریمه سابقه **لساط** و فرزندان چند از برای پاس خاطر خویش را باین کلمه تکلم نمود ندبه و خلعت مشرف گشتند اول آسمعیل علیه السلام بپدر اگفت ستجدنی انشاء الله تعالی من الصابرین از برکت

این کلمه فدا یافت وفدیناه بذبح عظیم **دوم** یوسف علیه السلام گفت ادخلوا مصر ان شاء الله
آمنین از برکت ان لقا رسولی یافت سبحانه وتعالی **نقلست** که چون موسی علیه السلام با بنی
اسرائیل بکنار دریا رسیدند دریا شورش آغاز کرد خطاب آمد که ای دریا اولاد و احفاد آنها اند
که یوسف علیه السلام در حق ایشان گفته ست ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین و به برکت این کلمه
این کل عقوبات و آفات در امانند آب به برکت این کلمه از غرق کردن باز ایستاد و سبب نجات
بنی اسرائیل شد ورفع ابویه علی العرش مراد از عرش سریر است که یوسف علیه السلام بران می
نشست چنانکه قاعده ملوک است وخروا له سجدا **و علما** را در تفسیر این کلمه چند اشکال است اما
اشکال **اول** آنست که یعقوب علیه السلام و حق ابوت عظیم ست چنانکه حق تعالی فرمود
وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا ونیز فرمودن اشکر لی و لوالدیک ونیز پیر
بزرگ بود و پر جوان واجب است تعظیم پیر ونیز پیغامبر بود بلکه از اکابر انبیا علیهم السلام بود و اگرچه
یوسف علیه السلام نیز پیغامبر بود ولی مرتبه یعقوب علیه السلام زیادت بود ونیز جد و جهد یعقوب علیه السلام در طاعت
و خدمت حضرت عزت جل جلاله زیادت از یوسف علیه السلام بود و این صفات که مذکور شد موجب
تفوق یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام پس چگونه تجویز فرمود تا پدر بزرگوار مرا ورا سجود کرد چنین گفته
اند در روایت از ابن عباس و ابن عطا کرده اند رضی الله تعالی عنهم که آن سجود مر حق تعالی را بود بجهت
شکرگذاری وجدان یوسف علیه السلام و باین تقدیر این سجده شکر بوده باشد والله تعالی لی المسجود
ولیکن آن شکر از ملاقات یوسف بود علیه السلام و دلیل صحت این تاویل آنست که اگر سجده مر
یوسف را علیه السلام بودی اول شکر سجود فرمودی بعد از ان ذکر صعود بر سریر که آن بتواضع
نزدیکتر ست ونیز میشاید که ضمیر راجع با خوت باشد و پس تا ابوین را تعظیم و احترام نموده بر سریر
خویش برآورده و اخوت با سایر داخلین سجود و قیام نمودند و اگر کسی باین سوال کند که یوسف علیه السلام
فرمود یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل و خواب وی آن بود که یازده کواکب با آفتاب و ماهتاب
سجود کردند و آفتاب معبر یعقوب بود و ماه بحلیله وی پس باین تقدیر باید که ابوین در سجود شامل
باشند وجواب آنست که تعبیر خواب لازم نیست که مطابق باشد مر خواب را من کل الوجوه که
به نسبت باخوت معتبر بحقیقت سجود باشد و به نسبت با بوین اول و احترام با آنکه اکثر مر ا حکم
کل داده اند و قاعده ایست شایعه و باقی اجوبه در تفسیر کبیر مذکور ست والله تعالی اعلم **دوم**
اشکال آنست که سجود بغیر حق تعالی جائز نیست چگونه اولاد یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام سجده کردند

جواب بعضی مفسران بران رفته اند که مراد از سجده آنچنان بود که برادران در تعظیم وی پشت خم دادند
چنانچه رسم اعاجم ست و وجه جبهه بر زمین که حقیقت سجود ست نگرفته از امام حسن بصری رحمة الله
روایتی ست که فرمود سجود حقیقی بجا آوردند و سر بر زمین نهادند اما از روی تعظیم نه از روی عبادت
که سجود عبادت مخصوص ست به حضرت الله تعالی و در تفسیر امام زاهد رحمة الله آورده ست که سجده در شریعت
ایشان بمحل قیام و تعظیم بود و در عصر پادر و را او وقت مباح بود و در شریعت ما سجده منسوخ گشت و
تحقیق این بحث در صدر کتاب عالیجناب در آیه واذ قلنا للملائکة اسجدوا مشروح مذکور گشته
والله تعالی اعلم نقلست که چون یوسف علیه السلام سجود ابوین و اخوت مشاهده فرمود از الجهت
بغایت منهزم گشته بترسید و از ترس و هیبت آن بلرزید که خود را استحقاق آن ندید بعد از آنکه
تاویل خواب خود دانست لاجرم گفت یا ابت هذا تاویل رءیای من قبل قد جعلها ربی حقا ای صیت
گویا میگوید ای پدر عزیز مرا چه قوت و مکنت که چون تو پیغمبری با عظمت و جلالت در علم و دین و نبوت
مر فرزند ضعیف خویش را سجود کند ولیکن این امر بود مقدر و در خواب معبر و تکلیف بود از نزد حق
تعالی مقرر و خواب انبیا به تحقیق معتبر چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام موجب ذبح فرزند آمد خواب یوسف
نیز مستلزم سجود مادر و پدر آمد و نا لهذا البنیت حکی از ابن عباس رضی الله عنهما انه لما رأے
سجود ابویه و اخوته هاله ذلک واقشعر جلده و امام قشیری در تفسیر کبیر آورده ست که میشاید که
امر سجود یعقوب علیه السلام از جمله تشدیدات حق سبحانه و تعالی باشد یقول ای یعقوب این همه
در فراق یوسف اضطراب نمودی و اوقات خود را مصروف بیاد وی ساختی اینکه بمقصود خود رسیدی
اکنون بسجود وی مبادرت نمای و کان الامر بتلک السجدة من تمام الشدة تمهید و بدانکه علما را
اختلاف ست که از وقت دیدن خواب تا وقت سجود چند سال بود گروهی بر آنند که هشتاد سال و بعضی
قایل بهفتاد گشته اند و بعضی چهل گفته اند و مبنی بران این قاعده استحکام یافته که آن تاویل الرؤیا
ربما صحت بعد اربعین سنة و در تفسیر کبیر نقل از امام حسن کرده ست رحمة الله که حضرت
صدیق علیه السلام را هفده سال دیگر بقید رقیت و حبس زندان مبتلا بود و بعد از آنکه با اقارب و عشایر
خویش ملاقات نمود مدت بیست و سه سال عمر دیگر یافت پس تکمیل عمر مبارک بصد و بیست تمام
گشت صلوات الله و سلامه علیه قوله تعالی وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن ذکر نعمت دیگر میفرماید
از نعمتهای خداوندی جل و علا که درباره وی اجرا فرموده اند و آن خلاص و نجات وی بود از زندان
و ذکر اخراج خویش از چاه نفرمود اگر چند آن نیز از احسانهای حضرت خداوندی بود جل ذکره از برای

چند وجه وجه اول ذکر چاه مشعر بود به تعییر برادران و چون پدید لا تثریب علیکم الیوم بر روے
نتایج اعمال ایشان پوشیده از تعییر و توبیخ شان ایمن گردانیده بود نخواست که بذکر آن جفا خاطر
ایشان را باز مشوش گرداند **وجه دوم** آنکه خلاصی از چاه مقدمه بندگی و افگندگی بود و خلاصے
از زندان بدرقه سلطنت و حکمرانی و اظهار نعمت در خلاصی آن سخن ظاهر بود لاجرم بآن تعرض
نموده بدان ای درویش که نزد ارباب کرم این قاعده مقرر گشته که کریم هرکه جفا کند عفو کند او را شرمسار
نگرداند و در **خبر است** که فردا بهشتیان حقتعالی را بهمه نامها بخوانند مگر بچهار نام غفور رحیم و تواب حکیم
زیراکه این چهار نام از گناه یاد میدهد که باین نامها بخوانند بے جرایم و خطایا به یاد ایشان
آمدے و بهشت بر ایشان مکدر شدے و از افعال خویش شرمسار شدندی و حقتعالی هر کرا
بخشاید شرمسار نگرداند **وجه سوم** آنکه نجات وے از زندان نعمتے بود بزرگتر از نعمتے نجات از
چاه زیراکه ابتلا بچاه از جهت کید برادران بود و آن سهل مے نمود و سبب حبس بزندان مکافات
ذلت بود و نجات ازین عظیم ترین نعمت ها بود **وجه چهارم** آنکه چاه مر او را محنت نبود بلکه عین
نعمت بود و دولت زیراکه وحی حضرت عزت جل جلاله در چاه متیسر گشت پس چون چاه سبب
هبوط وحی الهی آمد جل و علا از وے نالیدن جهتے نداشت **وجه پنجم** آنکه در زندان مصاحبت
با گناهگاران و تباه روزگاران میبایست نمود و چاه در صحبت با ملائکه معصوم میبایست داشت
لاجرم ننالید و از زندان بنالید **وجه ششم** چاه بے اختیار او بود و زندان با اختیار او چراکه
گفته انه رب السجن احب الیّ مما یدعوننی الیه لاجرم از اختیار خود بنالید که اختیار بنده فانی در اختیار حق تعالی
فانی باقی باید چنانکه شمه ازین معنے در محل خود مبین گشت **قوله تعالی** وجاء بکم من البدو
و مراد از بدو بادیه است مشتق از بدا یبدو بدا بمعنے ظهور و بادیه را بدو از برای آن **گفته**
که زمین است بسیط و هموار هرکه در روے از دور ظاهر و هویدا مینماید ذکر نعمت دیگر میکند از نعمت
و احسان خدای تعالی بے نسبت بوے یعنی احسان دیگر نیست بمن آن بود که شما را از بیابان نزد من آورد
چه یعقوب علیه السلام و اولاد وے اهل مواشی و بادیه نشین بودند من بعد ان نزغ الشیطان
بینی و بین اخوتی ای افسد و قیل سخف بنا افسد بیننا و اغری بعضنا به بعض و مستعمل میان
عرب آنست که چون اندک فسادی میان مردم پدید آید آنجا نزغ استعمال کنند ان ربی
لطیف لما یشاء العالم بدقائق الامور و حقایقها انه هو العلیم الحکیم بخلقه فی جمیع افعاله نقل است
که چون یعقوب ع م بیوسف ع م ملاقات فرمود چنانچه ارباب محبت است سرگذشت فراق و الم

رب السجن احب الیّ مما یدعوننی الیه ۱۲ منه

وشکوی ایام اشتیاق بایکدیگر درمیان آوردند یعقوب فرمود ع م ای فرزند مدت مدید که از یکدیگر مفارق
بودیم مرا منزل وماوای تو معلوم نبود و ترا وطن مالوف من معلوم بود چگونه بمکتوبی ویا به پیغامی مرا یاد نکردی
واحوال سلامتی خود را اعلام نفرمودی یوسف ع م دست پدر گرفته بخزانه درآورد و چند صندوق را
سر مهر بر کشاد مملو بود از قطعهای کاغذ مملو بود بر هر عنوان بر هر یک نوشته من یوسف الی یعقوب گفت
ای پدر هر بار قصد کردم که مکتوبی بجانب تو ارسال نمایم وقلم بر کاغذ نهاده این کلمه ثبت کردم
جبرائیل ع م را منع میفرمود که هنوز اجل معهود مقتضی نگشته و هنگام انکشاف کرب از ضمیر منیر یعقوب
نرسیده باز آن صحیفه در خزینه مخزون میساختم و به غم اندوه فراق می پرداختم و بروایت کبیر آنکه یوسف
دست پدر را گرفته در خزاین و دفاین خویش بگذرانید خزاین مقصور از ذهب و علی و سلاح یک
یک بدان حضرت عرض نموده چون بخزینه که مهیا از برای کاغذ بود بگذشت گفت ای فرزند ترا این
همه کاغذ در چیست مخزون و من بچنین اندوهگین و مخزون چگونه بود که برقم قلمی مرا یاد نکردی خاطر
مخزون مرا یاد نگردانیدی با آنکه میان من و تو هفت مرحله بیش نبود و قوافل متعاقب آمد و شد مینمودند گفت
ای پدر مرا جبرائیل ع م از آن منع میفرمود گفت ای فرزند سبب منع چه بوده گفت شما را بنسبت بجبرائیل ع م
بسط و محبت زیاده است از وی سوال فرمائید یعقوب ع م از جبرئیل علیه السلام سبب منع پرسید گفت
حق تعالی فرمود سبب آن بود که تو از روز گفتی اخاف ان یاکله الذئب چرا از گرگ ترسیدی نه از حفظ
وحمایت اندیشیدی **لطیفه** که یعقوب ع م پرسید که ای فرزند میخواهم بتحقیقت بدانم سبب این محبت
وفرقت چه بوده واز هر دو گناهکار کدام کسی بوده یوسف ع م گفت گناهکار درمیان من بودم که مخالفت
بفرمان نمودم که فرموده بد خواب با برادران مگوی و من گفتم بشامت آن نافرمانی بود که باین محنت
مبتلا گشتم و شما نیز بسبب این هم غم واندوه و گرفتاری کشیدید یعقوب ع م گفت که گناه گار من بوده ام
که از گرگ ترسیدم و بر فرزندان اعتماد کردم ملک تعالی و تقدس این غم واندوه بسبب آن سخن گذشته
و نیز بطفیل من با تو هم مبتلا گردانید فی الحال جبرئیل آمد گفت یا نبی الله سر دو انصاف دارید با هم
دورها از گناه مبرا گردانیدیم و گناه را بر گردن شیطان لعین نهادیم کرمن بعد آن نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی
ایمه رویش بدید و با محنت فراق کشیده بودند نعمت نیز وصال ایشان چشیدند مدت هشتاد سال میگریستند
برادران میخندیدند خدا ملک تعالی مومنان به بینند نه فرشتگان زیرا که مومنان امروز در دنیا رنج فراق ومحنت
اشتیاق بسیار کشیده اند و فرشتگان در مقام روح و راحت و به حضرت عزت جل علا بوده اند لاجرم بدولت
سال اندر هشتاد چها مومنان نازل آیند و فرشتگان این دولت محروم شوند جدا از آن یوسف گفت ای پدر

ازین غم واندوه چه بود که بخاطر شریف راه دادی و در مفارقت من چندان بگریستی که سواد دیده را به
بیاض مبدل گردانیدی با آنکه علم الیقین میدانستی که روز قیامت همه فراقها بوصال انتقال
خواهند شد و ملاقات درآن اوقات بر یکدیگر خواهد شد یعقوب علیه السلام فرمود بلی چنین است لیکن
ازآن می اندیشیدم که شاید عیاذاً بالله که از خلعت دین عاری گردی و لباس تقوی را نعوذ
بالله بلوث معاصی بیالائی و از شآمت آن در آنجهان نیز از ملاقات یکدیگر محروم مانیم بعد ازآن
یعقوب گفت ای یوسف میخواهم که از واقعات گذشته و جفاهای اخوان شمهٔ برای من بیان
کنی گفت پدر آنرا از من مپرس که برادران با من جور و جفا کردند آن پرس که حضرت حق را
جل وعلا با من لطف و کرم بیش برد نظم دلا بوفای دوستان شاد کنی * به زانکه جفاهای دشمنان
یاد کنی * آزاده ای بخلق خویش بنده کنی * بهتر که هزار بنده آزاد کنی * قوله تعالی فلما دخلوا
علی یوسف آوی الیه ابویه ای درویش در رفتن بمصر برادران با پدر همه برابر بودند اما بوقت تقریب
و نواخت مختلف گشتند پدر و خاله را بر عرش کرامت نشاندند بصحبت و قربت شان مخصوص گردانید
چنانکه رب العزت جل جلاله فرمود که و رفع ابویه علی العرش و برادران از اهل خدمت فرود آورده و خرّوا
له سجدا اشارت بانست که فردا قیامت مومنان را بجملهم بهشت آرند عاصی آمرزیده و مطیع
پسندیده پس از آنکه اهل معصیت بوده اند بمغفرت فائز گشته اند بهشتیان بازگذارند و اهل معرفت را
بدولت قربت و سعادت زلفت مخصوص گردانند بحضرت عندیت فرود آرند عند ملیک مقتدر
پیر طریقت قدس سره اینجا گفت که اهل خدمت دیگرانند و اهل صحبت دیگر اهل خدمت اسیران
بهشتند و اهل صحبت امیران بهشت اسیران در ناز و نعیم و امیران نازنین نعیم مقیم اند قوله تعالی و قد احسن
بی اذ اخرجنی من السجن آید درویش محسن نه اوست که با بتدا احسان کند محسن اوست که بعد از
جفا احسان ورزد یوسف ع اول جفا نفس خود دید که در زندان التجا بساقی کرده بود که گفته
اذکرنی عند ربک پس خلاص خود از زندان بفضل و کرم حق تعالی دید آنرا احسان شمرد گفت احسن
بی اذ اخرجنی من السجن و هرچند بلا چاه دیده بود آنرا باز نگفت که آن بلا در حق خود نعمت میدانست
که در چاه وحی ملک تعالی مونس خود یافت و پیغام ملک شنید و جبرئیل ع پیک حضرت را دید و اوحینا
الیه لتنبئنهم بامرهم هذا گفت الله تعالی در زندان با من نکوی کرد یعنی بعد از آنکه سزاوار ملامت
بودم با من کرامت کرد و بلطف و بفضل خود بر من رحمت کرد که مرا از زندان خلاصی داد و بعد از مفارقت
دراز بموصلت خویشان سرفراز گردانید و اینهمه لطف و بنده نوازی او بود از عنایت کرم و کارسازی او

إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ را اما ذکر وفات یعقوب اسرائیل الله و تاریخ عمر مبارک
او مستخرج از احادیث و اخبار و مستبصران تواریخ و آثار در کتب خویش محرر و در تالیف خود مقرر ساخته
اند که بعد از آنکه بنو اسرائیل بفراغ بال و فارغ حالی مدید در مصر با صلت و مصاحبت یکدیگر گذرانیدند
تا بر روایت اصح مدت بیست و چهار سال برفاهیت تمام باختتام رسانیدند و چون مدت مذکور انقضا
پذیرفت ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل و فنا کلید تقاضا بر در دولتخانه یعقوب فرو کوفت
زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت در آورد و چون اسرائیل دانست که آن آسیب دست آویز
عزرائیل است پای قرار را بجای قرار متصور نیست و فرزندان را بخواند و شرایط وصیت بجا آورد و از ایشان
بر سبیل استفسار سوال فرمود چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ
بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَٰهَكَ وَإِلَٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَٰهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ
یوسف را علیه السلام وصی و ولی عهد خود گردانید و فرمود چون از این منزل فانی بوطن اصلی
مراجعت نمایم مرا در پهلوی آبای قدس با ابراهیم و اسحاق علیهما السلام هم وثاق گردانی
و بر بقعه همنشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای
بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت ذوالجلال جل جلاله
خرامید و عالم ناپایدار را از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت إِنَّا
لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و از آنگاه یوسف علیه السلام تجهیز وی نموده و از مصر نعش به بیت المقدس
انتقال فرمود و اولاد یعقوب با جمیع عساکر ملک و عظمای مصر همراه تابوت پنج فرسنگ مشایعت
نموده خود در مرگ یوسف باز گشتند و صدیق صندوق با فرائیم سپرده تا بخوابگاه انبیا علیهم السلام
که ایلیا است رسانند و بقرب مهد ابراهیم و اسحاق علیهم السلام مدفون سازند و باقی اولاد و احفاد
همراه به بیت المقدس آمدند و اتفاقا عیص که برادر یعقوب است هم در آن روز فرمان بود و هر دو
همچنانکه در شکم متقابل بودند در قبر نیز مرافقت نموده در یک قبر مدفون گشتند و عمر ایشان هر دو
صد و چهل و هفت سال بود و حضرت اسرائیل مدت پنجاه سال بمراسم دعوت و ابلاغ رسالت
قیام نموده و صلی الله تعالی علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین و علی سایر احبائهم و اخوانهم
من الشهداء والصدیقین رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ ای خداوند من بدرستی که مرا
از ملک این جهانی بهره دادی وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و مرا آموختی دانستن که سرانجام
خوابها [illegible] فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ای پدید آورنده آسمانها و زمین أَنْتَ وَلِيِّي فِي

الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ توئی سید و مولای متولی امور من در دنیا و آخرت تَوَفَّنِی مُسْلِمًا بمیران
مرا مسلمان وَأَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ و به پیوند مرا به نیکان قوله تعالی رب قد آتیتنی من الملک
در تفسیر کبیر آورده است که چون از وفات یعقوب مدت بیست و سه سال منقضی شد و نعمتهای ظاهره
و باطنه در باره یوسف ع استکمال پذیرفت بعد از بنیهم از حق تعالی وفات بر دین اسلام خواست
تا نعمت آن هنگام بروی تمام گردد و مورخان در تواریخ چنین ایراد فرموده که چون ریان ابن
ولید که پادشاه مصر بود در آن ایام حیات صدیق ع بتوفیق خداوند عز و جل بهدایت اسلام
و توحید مختص سلطنت را وداع فرمود مدت پادشاهی او متناهی شد کافری فاجری از نسبی
عماش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمانرهی بجای او نشست و بتجدید مراسم فراعنه
و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان ارقام آن محو شده بود فرمان داد و هر چند
یوسف ع بنا بر وحی سماوی او را از آن افعال ردیه و اعمال ذمیمه نهی میفرمود و بارتکاب طاعات
پسندیده امر میکرد قابوس سر باز زده بتصدیق نبوت صدیق نمی نمود با وجود کفر و شرک تعظیم جانب
صدیق را علیه السلام در ذمه خود واجب شمرده و تقدیم او را لوازم شناخت قوله سلطنت مصر نیست
یوسف ع از اسلام قابوس مأیوس گشته و از ابا و امتناع او ملالتش افزود حیات خویش با نکوست
و ممات را بر حیات اختیار فرمود تا شبی از شبهای که شادروان زرفشان صبا از اشک تقدیر انیس
عروس سرای عالم در کشید و خوان سالار قدرت خوان شمشاد وی وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مُبْصِرًا پیش مهمان
دلیم وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا بر داشته مسلوخ بریانی زعفران شفق را بر طبق آبنوسی وَآیَةٌ لَهُمُ
اللَّیْلُ مِنْهُ النَّهَارَ در روستا رخانه وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا در کشید حاصل در آن شب که خلق از
تکاپوی اشتغال و گفتگوی منجر و وصال براحت شام پرداخته بود یوسف ع مناجات کرده
گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از
حضیض رقیت باوج عزت برآوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر روشن و منور ساختی
و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب
بجان آمده است از تنگنای آب و خاک رهائی بخشیده بگلشن سرای این عالم پاک یعنی
باغ جنان و روضه رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل و اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل
علیهم السلام مقیم گردان اینمضمون واضح آیت و علما را در تفسیر ملک اختلاف است بعضی گویند
مراد پادشاهی و حکم روائی است و من تبعیض یعنی مرا بعضی از مملکت دنیا انعام فرمودی

و با بعضے از پادشاهی مصر کرم نمودی وقیل هو ملک الجمال که بحسن و جمال در عالم منفرد بود وقیل
ملک النسب فهو الکریم ابن الکریم ابن الکریم وقیل مراد ملک قلوب است که محبوب همه دلها بود که حاضران
بنظر صید میگشتند و غائبانه بمجرد تقلید وے در می آمدند وقیل هو الملک الاحترام و آن
چنان بود که چون بجا هش افگندند همه مردم و ساکنان آن مقام آنجا منزل باز زده افتند و بحرمت
داشت وی تا دران چاه بود تصدیع اوقات وے نمودند وقیل هو الملک القیمة و آنچنان بود
که چون بمصر در آمد و در معرض من یزید ش در آوردند از نقود و جواهر و اموال خطیر که در نرخ بها قیل
مقرر می اضعاف مضاعفه وزن جسد شریفش استیفا نمودند وقیل هو الملک النفس که حق تعالی
مراورا توفیق رفیق گردانید تا اجابت دعوت امرأة العزیز ننمود و اعتصام بحبل متین عصمت
الٰهی جل وعلا فرمود وقیل هو الملک الهمة تا زندان بر عصیان اختیار کرد و محنت حبس را بر شهوت
نفس برگزید وقیل هو الملک الفتوة که در هژده سالگی باین دولت کبرٰی و سعادت عظمیٰ فایز آمد
وقیل هو الملک الاخوة یعنی بر برادران فایق آمد بر ایشان استیلا یافته همه در پیش روے وے
بذلت سوال بر قدم نیاز استادند و وے با ایشان در مقام کرم بجود و نوال استقبال نموده وقیل هو
الملک الجود که در زمان وے هیچکس از وے سخی تر نبود و در ایام قحط چندان کرم و جود نمود که از حد
و عد بیرون بود وقیل هو ملک الشفقة و آنچنان بود که با وجود ثروت و غنا در ایام قحط و غلا
پیوسته گرسنه بودے تا نباید که از حال گرسنگان غافل ماندے وقیل هو ملک العدل که میان
غریب و مقیم و مجاور و مسافر در سال قحط تسویه رعایت فرمودی و اقارب و عشایر برا با عدو
اجانب ترجیح ننمودے وقیل هو الملک الوصال که بعد از مفارقت دراز مواصلت تمام دست
داد که پس از هشتاد سال با قارب خویش انضمام پذیرفت چنانکه یک کس از خویشان وے
گم نگشته بود وقیل هو الملک السوال که از حق تعالی وفات بر اسلام مسالت نمود که هیچکس از
برادران وے باین اقدام ننموده بود بعد از انکه ذکر نعمت ملک که منعم حقیقی بوی انعام فرموده
بتقدیم رسانید بیان نعمت دیگرے میفرماید و علمتنی من تاویل الاحادیث بعضی گویند مراد از
تاویل احادیث تفسیر کتب منزله است بر انبیاء علیهم السلام و بعضے گویند مراد تعبیر خواب ست
چنانکه سابقاً مبین گشت و امام فخر الملة والدین الرازے نضر الله تعالی مرقده میفرماید که مراتب
موجودات ذات موثر لیست که اصلاً متاثر نگردد آنحضرت الله تعالے ست و یا متاثری ست
که هرگز موثر نشود و آن عبارت عالم اجسام ست که همه آنها تشکل و تصویر و بصفات مختلفه و

اعراض حقنا و تصف ولیکن هیچ چیز به هیچ تاثیر نتواند نمود مگر شیئے دیگر است که من وجهے موثر
ومن وجهے متاثر و آن عبارت از ارواح است که خاصیت جواهر ارواح آنست که وی قبول میکند
از جناب پاک قدس الهی جل و علا و از نور جلال متاثر گردد و باز در عالم اجسام تصرف کرده تاثیر
میکند پس بدین تقدیر تعلق روح در عالم اجسام بتصرف و تدبیر است و تعلقش بعالم الهیات
بعلم و معرفت پس آنکه گفت قد آتیتنی من الملک اشارت است بتعلق روح بعالم اجسام
وانکه گفت وعلمتنی من تاویل الاحادیث کنایت است از تعلق او بحضرت جلال احدیت جل ذکره
و چون هر دو نوع تعلق را نهایت نیست و کمال از نقصان قوت و ضعف و جلا و خفا نیست پس
گوییم که آنچه مراد است مقداری تناهی از این افاده و استفاده که عبارت از تاثیر و تاثر است
حاصل آید لابعضی از ملک بعضی از علم و معرفت فائز آید بمجموع آنها لاجرم در هر دو نوع را بکلمه
من ایراد فرمود آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض
ای خالق السموات والارض من غیر شیئے وابن عباس رضی الله تعالی عنهما گفته معنی فاطر
بر خاطر پوشیده بود تا دو عرب بنزد من آمده در چاهے دعوی ملکیت میکردند آن یکی گفت انا فطرتها
ای ابتدات حفرها واتم که معنی تو پیدا کننده است انت ولی فی الدنیا والاخرة یعنی انت
الذی تتولی اصلاح مهماتی فی الدنیا والاخرة اما امام عارف محقق عبد الکریم هوازنی قشیری
قدس الله تعالی روحه چنین تفسیر فرموده که انت الذی تتولی لا الی نفسی دنیای بعرفانک وفی
عقبای بغفرانک توئی آن خداوندے که اصلاح امور دنیویه من بعرفان وانجاح مهمات اخرویه
من بغفران فرمودی در دنیا و عقبی متولی امور تو بس و در حال حیات و ممات کافی مهمات من اینست
وارباب تحقیق برآنند که الولی هو الذی احب اولیاءه بلا علة ولا یردهم بارتکاب زلة یعنی ولی
کسی است که دوستان خود را دوست دارد بے علتی و از درگاه خودشان نراند بهر زلتی وقیل الولی
هو الذی تولی سیاسة النفوس فادبها وحراسة القلوب فهذبها ولی کسی است که نفوس
دوستان را بسیاست مودب سازد و قلوب عارفان را بحراست مهذب گرداند و حق تعالی خود را ولی
مومنان خوانده الله ولی الذین آمنوا مومنان را نیز ولی خوانده الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون و تحقیق ولایت حق تعالی به نسبت به بنده آنست که بنده را در دنیا
بطاعت کند و در آخرت بجنت حوالت کند در دنیا بدنیا مشغول نکند و در عقبے در حلاوت بهشت
مغرور نگرداند و دوستی دنیا آنست که دل بنده را بمعرفت و محبت دیده و دیده آخرت آگفته

امام عارف

ارباب تحقیق

که بعهده اش را بمیل تحقیق بوز شب افروزت کرامت فرماید دوستی دنیا آنست که سالک در
بوتهٔ ریاضت ومجاهدت بگدازد ودوستی آخرت آنست که عاشق را در پرتو مشاهدت بنوازد
اینست تاویل انت ولی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین یعنی ثمرهٔ دوستی
در دنیا آنست که بنده را مسلمان میراند وفائدهٔ دوستی در آخرت آنست که بنده را در بهشت با
دوستان ملحق گرداند بدانکه اداب ارباب معرفت ودیدن مصلحت آنست وچون حاجتی از حق
تعالی درخواست نمایند اولا به ثنا حضرت خداوندی جل وعلا مبادرت نموده بعد از آنکه
حاجت خویش معروض دارند لاجرم حضرت صدیق علیه السلام ذکر ثنا حق تعالی را تبقدیم
فرمود که رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض
وبعد از ان عرض نیاز خود فرمود که توفنی مسلماً وطلب وفات نمودن از آنحضرت بنابر آن
بود که مشتاق لقاء آبا واجداد گشته بود ولحوق بایشان موقوف بموت بود بشرط اسلام لاجرم
چنین استدعا فرمود که توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین بعضی مفسران برآنند که وی طلب موت نمود
ولیکن اذا توفیتنی فتوفنی علی الاسلام مقصود وی آن بود که چون اجل معهود در رسد اجل
نامحدود بگیرد وقفل فنا بر در سرای بقا زند وخاشاک فوات در قدح آب حیات افکند الا
فنا از مصحف قضا برآید وپیک اجل بفرمان حق عز وجل در آید حسنا اندر آن وقت عنایت
برایمان وفوات بر اسلام کرامت فرمای حرارت سکرات موت را بشربت شهادت از کام جان
بیرون بر کدورات ترددات نفسانی بصیقل یقین ایمان پردازی ودر گرانمایه توحید از تقلب
لجج وساوس شیطانی وهواجس نفسانی بسفینه حجج وبراهین توفیق ربانی بسلامت بساحل
آخرت رسانی وسرمایه معرفت را که راس المال روز قیامت است این هنگام بسهل بقوت
لاحول بگذرانی مبشرات رحمت منشور لا تخافوا ولا تحزنوا خوانان بر سر بالین ما فرست
مقربان جناب قدس را خاطر تواطر قواب تجهیز وتکفین ما روان سازی از غسل ودر تشیع الرحمة ما
لباس کفن ترتیب فرمای عبیر راحت بروی ریخته گلاب مرحمت بر روی افشان از ماده
جسد ما را بجسد چون عروسان بر تخت لحد بخوابانی ودر وقت سوال خطیب قل هو الله احد ما
بتلقین بروی خوابانی اعمال صالحه را بصورت خوبترین جوان حور عین در خلد بریتا فرست
بالین ما باستانی روح پرفتوح ما را در اعلی علیین بوقار وتمکین در خلوتخانه احسان بنشانی
در وقت نشور وبعث از قبور در گلشن سرای جنان روضهٔ رضوان قرین صالحان

ودر رفتن مقربان گردانیده ودر هنگام ظهور انوار و بروز اسرار از شراب طهور سکران و بمشاهده
دیدار مسلمان حیران بیند فرمان برداری آنست آنکه فرمود توفنی مسلما والحقنی بالصالحین
اما بیان ارتحال یوسف ع از دار ملال بمالک انتقال و بی زوال آورده اند که صدیق علیه
السلام بعد از آنکه تیر دعا از کمان صدق بجناب قدس کبریا فرستاد و اجابت دعا را متیقن برادران
را طلبید اکشت نزد خود نشاند و خطبه وداع خوانده یهودا را که انوار فراست و آثار نجابت
در ناصیه او بیشتر مشاهده فرمود بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اشیاع و اتباع خاندان خلیل
نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و او را یعقوب علیه السلام
وصیت وی قبول کرده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا و شدت
و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابراهیم علیه السلام
مستقیم باشید و متابعت آبای خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده
مهمات شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدت قلیل و زمانی اندک جباری
ستمکاری و ظالم قهاری از نتایج اسباط عمالقه قطیب بن حمالک بمصر مستولی شود و از غایت
عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت صد چهار سال قادر ذو الجلال او را در
فرمان بی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت و ذل بندگی در کشد و علامت آن
بدکردار آنست که این خروس سفید در خانه منست آخر بش خاموش شود و صباح او در آن
اوقات مطلقاً بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار با نقضا
متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام علیه السلام مبعوث گردد به وجود با
مکرمت وجودش همین خروس باز در خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضحه و آیات
لایحه مقهور متغلب را عاجز سازد و بمعجزهٔ خویش آن خاکسار باد پیمار را از طریق آب با تش سپارد
باید که فرزندان خود را بطناً بعد بطن وصیت نمایند که آن پیغمبر بزرگ منزلت چون پدید آید و
نصیب شما را نجات شما آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفون مصر بپدر آرد و
همراه خود بمرقد آبای کرام من رسانیده مدفون گرداند نظم این گفت و با اشک دیده ترکرد شد
در هنگام ولایت او [illegible] همه گرچه در فراز [illegible] راهی است که جز در پیش دارند
اما وفات آنحضرت مختلف فیها است از توریت روایت کرده اند که مدت صد و ده سال
زندگانی یافت و حاکم بن سبته میگوید در کتاب [illegible] که صد و هشتاد سال مبلغ عمر شریفش رسید

در بیان وفات یوسف ع

و محمد بن اسحاق صد و شانزده سال آورده است و امام ثعلبی در عرائس صد و بیست سال گفته است
و اعتماد اهل تاریخ بر قول اول است والله تعالی اعلم و بالجمله **بیت** اگر هزار سال است و گر هزار هزار
بعاقبت ملک الموت آیدت بر در ؛ ازین معنی گفته شیخ فرید الدین محمد عطار قدس الله
سره در اسرار نامه **شعر** مبین ساخته ه گرت ملک جهان زیر نگین است ؛ بآخر
جای تو زیر زمین است ؛ اگر ملکی زماهی تا بماهست ؛ سرانجامت برون زین دروازه راه
ست ؛ زهر چیزی که داری کام ناکام ؛ جدایی بایدت باشد سرانجام ؛ چنین عمری که گرد
جان تو شادست ؛ چو مرگ آید بجان تو که بادست ؛ اگر سد سکندر پیش گیری ؛
ز وقت خود نه پس نه پیش میری ؛ فرو اندیش تا چندین زن و مرد ؛ کجا رفتند با داد و
پرورد ؛ همه صحرای عالم جای تا جای ؛ سراسر خفته می بینی سراپای ؛ مرا باری دل از
گردون فرو مرد ؛ ز بس کس کو برآورد و فرو برد ؛ کرا این گنبد گردان برآورد ؛ که نه آخرش
از جان برآورد ؛ بتر زین در زمانه فتنه نیست ؛ کزین خنجر کسی را رخنه نیست ؛ اگر خواهی
کزین زندان برائی ؛ هم از اول قدم از جان برآی ؛ جهان را بر کسی غمخوار کی نیست ؛ ای گدا را
چاره جز بیچارگی نیست ؛ **وفات یوسف علیه السلام** چون طایر رفیع الشان صفیه القدر
روح مبارکش از قفس قالب بگلشن بهشت رضوان طیران نمود و آن شهباز روحانی ازین
نشیمن جای عالم جسمانی را وداع فرمود مصریان یکدیگر منافقت نمودند چه عقلا و اشراف و
اوساط الناس هر محله را تمنا آن بود که فیض ذات پاک ملکی صفات وی در آن محله مخصوص
باشد بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته غوغای عام میان خاص و عوام در آمد
و لیام پیدا آمد لاجرم ارباب عقول صواب اندیش چنان دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند
تا همچنان که مقیمان خطه خاک را مشاهده انبیا و مراقد اصفیا کعبه حاجات است سکان طبقه
آب را نیز مرقد مقدس آنحضرت قبله مهمات و کعبه جمیع مرادات باشد و چون آب بر مرقد
مقدسش جریان یابد فیض آن بجمیع سکان بیت و بحری و لایت مصر تعمیم پذیرد و مدتی مدید
از وفات آنحضرت علیه السلام تا بحین بعثت موسی کلیم علیه الصلوة والسلام آن گنج نقد و
فضل و کمال از چشم ظاهر حسن و جمال در رود نیل مخزون بود و آنگاه که موسی کلیم الله با مر یزدان متعال
و علا مامور شد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و از قید رقیت فرعونیان بازرهاند چون
شب تاج ظلمت بر سر کشید و کلاه داران افلاک مفقود شدند و نیر رفعت فلک را خرگه بستند ظلمت

درصحرا پدید آمد و راه گم کرده از طریق مستقیم انحراف نمودند از صعوبت حال کار با ضطراب رسید
همه متحیر فرو ماندند علمای بنی اسرائیل همه اتفاق کردند که سبب این پریشانی آنست که یوسف علیه السلام
از ما عهد و پیمان گرفته بود که بنی اسرائیل از مصر بیرون نروند تا جسد مبارک مرا از دیار بیرون نبرند
چون کلیم علیه السلام ازین معنی واقف شده خواست تا بوصیت صدیق علیه السلام عمل نماید سرخ کرد
استفسار نمود که مدفن آنحضرت در کدام محل از نیل تواند بود هیچکس بر آن اطلاع نداشت تا در اثنای
الامر پیرزالی عجوزه مفلوجی نابینای بود که از نهایت فرتوتی پرده او چون البیضه شاشال شکسته بود و قی
یافته بود دهر در دهور و اعوام و لیالی عمری دراز یافته بود گفتند شاید که آن عجوزه بدان امر
وقوف یابد از او استفسار نمودند گفت در وقت دفن آنحضرت حاضر بودم و بر مدفن شریف نیز
نصب العین دارم موسی گفت علیه السلام که مرا بر مرقد میمون و جسد معهود آنحضرت دلالت کن
گرد فتی بغایت مشفق است دو شمع متعاقب پیرزال گفت مرا چهار مراد است بتحصیل آن معاونت
نمائی تا ترا بمرقد یوسف علیه السلام دلیل باشم اول چشم من نابیناست و پای من ناروان و بدنم ضعیف
و ناتوان چشم مرا بینائی بده و پای مرا روائی و بدنم را توانائی یعنی جوانی بمن بازگردان و شرط
چهارم آنکه مرا در بهشت رفیق خود گردان چون این چهار شرط در میان آورد موسی علیه السلام
شرط را دیر ابزرگ شمرده وحی آمد که یا موسی از تو قبول کردن و از ما بوصول رسانیدن بعد
از آنکه حق تعالی ایجاز وعده خود فرمود موسی را علیه السلام بمرقد صدیق دلالت نمود تابوت
از سنگ مرمر بیرون آوردند بیکبار ظلمت مرتفع شد و ماه طالع گشت و طریق واضح شد
و صندوق صدیق را علیه السلام بمزرعه خلیل و مهد اسرائیل علیه السلام رسانیده در جوار آباء و اجداد
عظام مدفون گردانید صلواة الله و سلامه علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی الملائکة المقربین
و علی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات و الارضین و الحمد لله رب العالمین تم

تمت

تمام شد تفسیر نقره کار و اما تفسیر باقیمانده آیات از مصنف
علیه الرحمة والغفران از تفسیر حسینی این است

ذلک اشاره بود کرده از قصه یوسف من انباء الغیب از خبرهای غیب است که با جهت نظر و دلائل اعجاز

فی الہ تاریخ از نتائج افکار محمد امین خان متخلص امین نجمی عفی عنہ کیا اچھی نقره کار ہے تفسیر ... سرف سرف اسکا ہے تحریر ... خوشخط و خوب و صحیح ہوئی تحریر بہ بہری منشی امین الدین ناشر

نوحیه الیک وحی میکنیم آنرا بتو وما کنت لدیهم ونبودی نزدیک برادران یوسف اذ اجمعوا
امرهم آن هنگام که جمع کردند رایهائی خود را بافگندن یوسف بچاه وهم یمکرون ۝ وایشان
مکر میکردند به یعقوب و یوسف ع و چون تو اینجا نبوده و نکذبان تو میدانستند که از کسی نشنیده و خبر سیری نخوانده چنانچه
بوده پس دلیل روشن است برآنکه بوحی الهی دانسته وما اکثر الناس ونیستند اکثر مردمان ولو حرصت
واگرچه حرص میورزی برایمان ایشان بمؤمنین گروندگان بجهت عناد وتصمیم ایشان در کفر وفساد
وما تسئلهم ونمیخواهی تو از ایشان علیه بر تبلیغ و ادای احکام یا برخواندن قصص قرآنی
من اجر مزدی چنانچه قصه گویان مزد میخواهند ان هو نیست قرآن الا ذکر مگر پندی از خدای
للعالمین ۝ مر عالمیان را ونه تنها مشرکان مکه که از معجزه تو روی میگردانند وکاین من آیة وبسا نشانها
قدرت ودلایل دال بر وجود صانع وحکمت او هست فی السموات والارض در آسمانها و زمینها که آن
معاندان یمرون علیها میگذرند بران وهم عنها وایشان از آن آیتها معرضون ۝ روی
گردانندگان اند نه در آن فکرت کنند ونه از آن عبرت گیرند وما یؤمن اکثرهم ونه گرویدند بیشترین ایشان
بالله بخدای تعالی الا وهم مشرکون ۝ مگر ایشان که شرک آرندگان باشند گویند مراد ازین گروه کفار
مکه اند که گفتند ربنا الله واز پی در آوردند که الملائکة بنات الله یا یهود که ایمان آوردند بخدای و گفتند
عزیر بن الله یا نصاری که بخدای گرویدند و گفتند المسیح بن الله افأمنوا یا ایمن شدند مشرکان ان
تأتیهم ازانکه بیاید بدیشان غاشیة عقوبتی پوشیده یعنی فروگیرنده ایشان را من عذاب الله از عذاب
خدای او تأتیهم الساعة یا بیاید بدیشان قیامت بغتة ناگهان وهم لا یشعرون ۝
وایشان ندانند آمدن آنرا و کارسازی نکرده باشند قل بگوای محمد هذه این دعوت بتوحید سبیلی
راه منست وبراین راه ثابتم ادعوا میخوانم خلق را الی الله بخدای علی بصیرة بر بینایی
هویدا و حجتی روشن انا تاکید ضمیر مستتر است در ادعوا ومن اتبعنی و میخوانند بخدای هر که
پیروی کرده است مرا وسبحان الله و پاک است خدای از شرکتی که شما او را بدان وصف میکنید
وما انا ونیستم من المشرکین از شرک آرندگان امام زاهدی آورده که کافران گفتند خدای
را فرشتگان هستند چرا آدمی را برسالت فرستند اگر خواستی ملائکه را فرستادی حق سبحانه فرمود
وما ارسلنا ونفرستادیم من قبلک پیش از تو برسالت الا رجالا مگر مردان را که نوحی الیهم
وحی فرستاده شد بدیشان وحفص نوحی میخواند یعنی ما وحی فرستادیم بسوی ایشان من اهل
القری از اهل شهرها و دیهها در وسیط از امام حسن بصری رح نقل میکنند که حق تعالی هرگز پیغمبری نخلت

[illegible]

نفرستاد از اہل بادیہ ونہ از جن ونہ از زنان وور باب باہجاجہ کا منکہ دعوی نبوت میکرد گفتہ اند
شعر اصحت نبیّنا انثی نطوف بہا ؛ ولم تنزل انبیاء اللہ ذکرانا ؛ آفَلَمْ یَسِیْرُوْا آیا سیر نمیکنند
دوان فِی الْاَرْضِ در زمین شام ویمن وبر دیار عاد وثمود سے گذرند یعنی باید کہ بگذرند فَیَنْظُرُوْا
پس ببینند بنظر عبرت کَیْفَ کَانَ کہ چگونہ بود عَاقِبَةُ الَّذِیْنَ آخر کار آنانکہ از منکران ومکذبان
بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از ایشان پس ایشان پند بردا شتند از تکذیب پیغمبر وقرآن حذر کنند
وَلَدَارُ الْاٰخِرَةِ وہر آئینہ سرای آخرت یعنی بہشت ونعمت او خَیْرٌ بہتر ست از لذت فانیہ
دنیا لِلَّذِیْنَ اتَّقَوْا مر آنرا کہ پرہیز کردند از شرک ونافرمانی اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ آیا تعقل نمیکنید
ونمی اندیشید تا بدانید کہ آن بہتر ست بیت چہ نسبت جاہ سفلی را بنزہتگاہ روحانی ؛
چہ ماند گلخن تیرہ بگلشنہائے سلطانی ؛ پس باید کہ معاندان زمان توبہ نمودے ایام حیات
ودولت خود معزور نشوند کہ امم ماضیہ را مہلت دادیم حَتّٰی اِذَا اسْتَیْئَسَ الرُّسُلُ تا آنگاہ کہ نومید
شدند فرستادگان از ایمان ایشان وَظَنُّوْا اَنَّهُمْ وگمان بردند رسولان بآنکہ ایشان قَدْ
کُذِبُوْا بدرستیکہ مکذوب شدند یعنی کفار بوعدہ ایمان با ایشان دروغ گفتند یا کافران گمان بردند
کہ رسول با ایشان دروغ میگویند در وعدہ وعید جَآءَهُمْ نَصْرُنَا آمد بہ پیغمبران یاری
کردن ما یعنی عذاب بران قوم فرود آمد فَنُجِّیَ پس رہانیدہ شد مَنْ نَّشَآءُ ہر کرا ما خواستیم یعنی
پیغمبر وتابعان او وَلَا یُرَدُّ وباز گردانیدہ نشود بَاْسُنَا عذاب ما عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِیْنَ از گروہ کافران
وتنبیکہ بدیشان فرود آید لَقَدْ کَانَ بدرستیکہ ہست فِیْ قَصَصِهِمْ در قصہ انبیا وامم ایشان
یا در قصہ یوسف ؑ وبرادران ایشان عِبْرَةٌ اعتبارے وپندی لِّاُولِی الْاَلْبَابِ مر خداوندان
عقول خالصہ را سلمی رحمہ اللہ تعالی از جعفر صادق رضؓ نقل میکند کہ مراد از اولوا الالباب ارباب اسرار اند
پس اعتبار ازین قصہ یا ارباب اسرار را باشد وحقایق کلام در آئینہ دل بی غل ایشان روے
نماید بیت دلی دریابد اسرار معانی ؛ کہ روشن شد بنور جاودانی ؛ مَا کَانَ نیست قرآن
حَدِیْثًا یُّفْتَرٰی سخنی کہ بر بافتہ باشند وَلٰکِنْ ولیکن ہست تَصْدِیْقَ الَّذِیْ تصدیق آن چیزیکہ
بودہ بَیْنَ یَدَیْهِ پیش از وی از کتب الہی یعنے صدق وموافق آن ہست در راستی ودرستی وَتَفْصِیْلَ
کُلِّ شَیْءٍ بیان ہمہ چیزہا کہ محتاج الیہ باشند در دین وَّ دنیا وَهُدًی وراہ نمایندہ ہست مر سالکان
را وَّرَحْمَةً وبخشش ہست لِّقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ ٥ مر گروہی را کہ بگروند بتوحید خدا عزوجل وبنوت محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ اہل بیتہم اجمعین فقط

خاتمہ

ثنائش بیرون از قیاس و ستایش افزون از احصا مر خدائے را سزاوار است

[illegible] فرمانی قرآن عظیم بر پیغمبر کریم علیہ الصلوۃ والتسلیم و علی آلہ و اصحابہ العظیم و

اصحابہ تابعیہ اجمعین کہ دیدہ [illegible] بیان [illegible] کتاب مستطاب تبیان [illegible]

تفسیر [illegible] [illegible] یک نسخہ

از ملاحظہ تفسیر سورہ یوسف علیہ الصلوۃ والسلام [illegible]

آئینہ ایست کہ دیدۂ ناظرین را صور حالات حضرت یوسف علیہ السلام [illegible]

چشم ارباب شریعت [illegible] از عین حروفش چشم طراوت [illegible] دل اصحاب [illegible]

مصطفوی [illegible] انہار سطورش آب در جوی آرد [illegible] کہ مصنفش در

علم و فضل سر آمد علمائے عالی وقار است و مقدام فضلائے [illegible]

[illegible] فتح البیان کشاف قاصد القرآن مفسر جلیل محدث نبیل فقیہ کبیر [illegible]

المصقع الالمعی المتور زبدۃ المحققین مولانا مولوی محمد معین الدین [illegible]

جعل اللہ تعالی مضجعہ فی اعلی علیین - [illegible] رحمت رب

رحیم محمد عبد الکریم ابن تاجر مسعود حاجی حرمین الشریفین حاجی محمود [illegible] تاجر کتب [illegible]

باہتمام [illegible] عبد العزیز محمد عبد الرشید علی محمد تاجر

کتب کشمیری بازار [illegible] مطبع گلزار محمدی واقع لاہور بحسن

صحت مولنا مولوی محمد یار صاحب نائب واعظ مسجد

شاہی لاہور بماہ ذیقعد ۱۳۰۸ھ مطابق

ماہ جون ۱۸۹۱ء از ونق انطباع

یافت فللہ الحمد و [illegible]

و آخر دعوانا ان الحمد للہ

رب العالمین

فقط